خاطرات ابوالحسن بنی صدر

(اولین رئیس جمهوری ایران)

به کوشش: حمید احمدی
(عضو جامعه بین المللی تاریخ دانان شفاهی)

انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)
چاپ: انتشارات انقلاب اسلامی
چاپ اول: شهریور ۱۳۸۰
شابک: ۱-۹۳۴۲-۶۳۰-۹۱
ISBN: 91-630-9342-1

فهرست مطالب

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

پیشگفتار

کتابی که در دست دارید، خاطرات آقای ابوالحسن بنی‌صدر است که در رابطه با فعالیت های انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (در برلین) تهیه گردیده است.

در صفحات بعد، توضیحات نگارنده ا ین سطور دربارهٔ مقوله تاریخ شفاهی، فعالیت‌های ایرانیان در این زمینه درسالهای اخیر و سپس مطالبی پیرامون تاسیس ″ انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران″ در برلین، از نظر می‌گذرد.

در رابطه با طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، تا کنون کتابهای خاطرات بزرگ علوی و سرگرد هوایی پرویز اکتشافی چاپ و منتشر شده است. ودر سال جاری، امید است که سه جلد کتاب خاطرات دیگر در ارتباط با مجموعه خاطره‌های گردآوری شده در آن طرح و متعلق به خاطرات آقایان فریدون آذرنور، مرتضی زربخت و مهدی خان بابا تهرانی منتشر و در اختیار علاقه مندان قرار گیرد.

اما نکاتی در باره تهیه و تنظیم کتاب خاطرات آقای ابوالحسن بنی‌صدر: این خاطرات طی ۱۰جلسه گفتگو و با مطرح شدن ۴۱۵ پرسش از سوی اینجانب در روند گفتگو و پاسخ به آنها از سوی ایشان، در شهر ورسای در فرانسه (در چهار روز از ۲۶ تا ۲۹ شهریور ۱۳۷۸) در ۱۶ ساعت فیلم ویدیویی ضبط شده است.

کوشش شده است برای حفظ اصالت خاطرات، حتی الامکان متن گفتگوی پیاده شده از نوارها، منعکس گردد. در مواردی که احتمال می‌رفت ساخت کلامی مطلب برای خواننده نامأنوس و یا احیاناً سکته‌هایی در جمله‌ها و عبارت‌ها داشته باشد، اصلاحات لازم به عمل آمده است.

در ویراستاری و تنظیم خاطرات با روش مصاحبه، دو روش وجود دارد:
برخی ترجیح می دهند که بیان شفاهی را با تاکید به قواعد دستوری به بیان نوشتاری تبدیل کنند. برخی روایت های شفاهی را با اندکی ویرایش وافی مقصود می دانند. نگارنده این سطور، روش دوم را در انتقال روایت های خاطره گویان برگزیده است، زیرا در پرتو آن، خود ویژگیهای خاطرات شفاهی و ریزه کاریهای خاص آن حفظ می شود. در ویرایش این‌کتاب، از این روش نیز استفاده شده است.

شایان ذکر است: در چند مورد توضیحات کوتاه اصلاحی و یا تکمیلی توسط آقای بنی صدر در حاشیه متن پیاده شده از نوارها نوشته شده است و هم چنین در ۹ مورد از سوی این جانب پرسش های تکمیلی به صورت کتبی در ارتباط با روند گفتگو برای تدقیق برخی موضوعات مطرح گردیده که آقای بنی‌صدر به آنها پاسخ مکتوب دادند. لذا، این چند مورد در نوار ویدیویی ضبط نشده است.

درباره ضمایم این کتاب، توجه خوانندگان گرامی را به چند نکته زیر جلب می‌کنم:

" کتاب درس تجربه" از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول، خاطرات آقای بنی‌صدر است که در فوق درباره تهیه و تنظیم آن توضیح داده شده است. بخش دوم، شامل ضمایم این کتاب که حاصل مطالعه و تحقیق مستقل نگارنده این سطور است. (**تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران**) مسایلی که مورد تحقیق قرار گرفته در چهار مورد به شرح زیر است:

ضمیمه یکم: درباره چگونگی تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

ضمیمه دوم: پیشینه تاریخی خمینیسم با "جمعیت فدائیان اسلام"

ضمیمه سوم: خمینیسم در سیمای "عارف - فقیه"

ضمیمه چهارم: تحلیلی پیرامون جنگ ایران و عراق

قبل از صفحه بندی و آماده کردن این کتاب برای چاپ، متن تایپ شده یادداشتها و ضمایم این کتاب را (بالغ بر ۵۲۰ صفحه کتاب حاضر است) برای آقای بنی صدر فرستادم تا چنانچه تمایل دارند، نظرات تکمیلی و یا اصلاحی خود را بنویسند تا عیناً در متن گنجانیده شود.

آقای بنی‌صدر پس از مطالعه آنها، نظرات خود را در حاشیه صفحه نخست به شرح زیر مرقوم کردند:

« یادداشتها را با لذت خواندم. خود کار بسیار با ارزشی است. نقد " تاریخ شفاهی به روایت بنی‌صدر" به تحقیق تاریخی است. گذشته از اینکه خود یک تاریخ و جامعه شناسی تاریخی یکی از مهمترین بلکه مهم ترین ادوار تاریخ ایران است، به محک زدن گزارش زندگی است.

جای جای، یادداشت هایی را کرده‌ام. می‌توانید در صورتی که مفید یافتید به عنوان یادداشت آقای بنی‌صدر بیاورید. اصرار دارم تا ممکن است، این کار از دروغ و خطا پاک باشد.»

در اینجا لازم می‌دانم از دوستان گرامی (به ترتیب الفبا) خانم آلیس آواکمیان ، نسرین حسین پور و نسرین وفا و آقایان (به ترتیب الفباء) آرش برومند، حمید عمرانی، لادبن کیا، جهانگیر گلیان، مهران مصطفوی و نصرالله نجات بخش که مرا با مشورت‌های خود از جمله در زمینه فنی و اسنادی یاری داده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری کنم. همچنین از مسئولین "آرشیو اسناد و پژوهش های ایران در برلین" سپاسمندم که مرا در تهیه برخی کتب و اسناد یاری داده‌اند.

و نیز لازم می‌دانم از همسرم هما، دوست سالهای طولانی سپاسگزاری کنم که بدون پشتیبانیهای او نمی توانستم در این دوره ۱۸ ساله مهاجرت اجباری به فعالیت فرهنگی در حوزه تاریخ معاصر و تاریخ شفاهی ایران بپردازم و بتوانم تمام وقت و نیروی خود را صرف آن نمایم.

از پسر نو جوانم سیامک می‌خواهم بگویم که پدر را در کار فنی و تکنیکی همواره یاری کرده است.

حمید احمدی

برلین، مرداد ۱۳۸۰

درباره تاریخ شفاهی
و
تاسیس انجمن مطالعات وتحقیقات تاریخ شفاهی ایران

در اینجا می خواهم در باره مقوله ای صحبت کنم به نام تاریخ شفاهی که ما ایرانیان در آغاز آشنایی و بکارگیری این روش تحقیق هستیم. آنچه در سطور بعد، در این باره می آید، می تواند مورد علاقه وتوجه همه خوانندگان این کتاب خاطرات نباشد.

به هر روی، از آنجایی که این خاطره به عنوان یکی از ۵۱ خاطرات گردآوری شده-تا این مقطع- با روش مصاحبه و ضبط ویدیویی از درورن چنین فعالیتی به دست آمده، فکر کردم با پرداختن به آن، شاید زمینه بیشتری را برای بحث و اظهار نظر علاقه مندان و صاحبنظران در باره تاریخ شفاهی فراهم آورد. و چه بسا با دریافت برخی پیشنهادات، نظرات و انتقادات، بتوانم از این نظریات در تکمیل کارم در این عرصه، که کماکان بدان مشغول هستم، بهره مند شوم. اما اینک در باره مقوله مورد بحث:

استفاده از روایت های شفاهی نه تنها در عرصه تاریخ نگاری و وقایع نویسی بلکه اصولاً این پدیده در تاریخ هر جامعه به مثابه انتقال بخشی از فرهنگ شفاهی، سهم معینی ایفاء کرده است. در ارتباط با تاریخ سرزمین ما، حتی تا امروز، با اینکه سطح سوادآموزی طی چهارده‌ه اخیر بطور نسبی رشد چشمگیری داشته (در سال ۱۳۳۵ حدود ۸۵ درصد جمعیت ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند و این رقم در سال ۱۳۷۵ به

۲۱ درصد کاهش یافته است) اما هنوز انتقال فرهنگ و اندیشه از راه شفاهی به مثابه دانش شنیداری در بخش هایی از جامعه نقش و عملکرد دارد. اما از سوی دیگر، با بالا رفتن نسبی در صد باسوادی و به تبع آن فرهنگِ کتبی در جامعه ما در مقیاس یکی دو نسل پیشین، رشد معینی پیدا کرده است. در روند چنین تغییراتی، تاریخ شفاهی یعنی یکی از روش‌های تحقیق سودمند دوران ما، می تواند در انتقال تجارب و مسائل پرشمار ناشناخته و نا گفته مانده از نسل های پیشین تاریخ معاصر به نسل کنونی و آیندگان سهم معینی داشته باشد. و این خود نیز گنجینه ایست از تحقیق میدانی یعنی مواد و منابعی است ارزشمند برای محققین و بکارگیری آن در مطالعه و تحقیق مسایلی از تاریخ ایران در قرن بیستم.

در صفحات بعد، به سیر پیدایش این اسلوب و کاربرد آن بمثابه جنبشی در مطالعه میدانی، اشاره خواهم کرد. با اینهمه، پدیده روایت شفاهی و کاربرد آن چه در عرصه تاریخ جهان و چه در تاریخ سرزمین ما، پیشینه ای کهن دارد. می‌توان به اشاره، منابعی را در این زمینه نام برد. چنانکه مهمترین منابع فردوسی در شاهنامه، روایت های شفاهی است که از طریق نقال ها در بین مردم گسترش یافته بود. در زمینه تاریخ مکتوب، کتاب معروف "تاریخ طبری" محصول مجموعه ای ازروایت های شفاهی است که او در طی سالها و مسافرتهای طولانی، موفق به گردآوری آنها شده بود. و یا منبع اصلی کتاب "ملوک الارض وانبیاء" حمزه اصفهانی که در آن به شرح احوال سلاطین ساسانی می پردازد، در واقع منبع او، روایت های شفاهی از روحانیون زرتشتی است.

تاریخ شفاهی

اصولاً شیوه تحقیقات تاریخی همانند خود تاریخ پدیده ایست در حال حرکت و به عنوان نمونه، تاریخ شفاهی در این روند یکی از پدیده های جدید برای دستیابی به راه کارهای تازه ای در مطالعات تاریخی است. نخستین فعالیت در این عرصه با موضوع تاریخ سیاسی و بطور مشخص با ضبط خاطرات سیاسی روی نوار شروع شد. در واقع این فعالیت با اختراع ضبط صوت و با استفاده از این تکنیک جنبه عملی پیدا کرد و عمدتاً در طول سه دهه اخیر بسط و توسعه یافت و افق های تازه ای پیش روی پژوهشگران و از جمله تاریخ نگاران گشود. اختراع ضبط صوت، انقلابی در کار تحقیق میدانی و ازجمله در زمینه مطالعات میدانی تاریخ به وجود آورد. از دهه ۱۹۷۰ به بعد، از آن تحت عنوان «جنبش تاریخ شفاهی» یاد می‌کنند.

نخستین ابتکار در این زمینه در سال ۱۹۴۸ توسط پرفسور آلن نونیز (ALLAN NEVNIS) انجام گرفت. او در جریان مطالعه اسناد تاریخی مورد نظرش در دانشگاه کلمبیای آمریکا به فکر استفاده از ضبط صوت برای ضبط و گردآوری خاطرات افتاد. به دنبال این ابتکار، او نخستین طرح در زمینه تاریخ شفاهی را به ضبط و گردآوری خاطرات سیاسی گروهی از شخصیت های سیاسی و عمدتاً بازنشسته آمریکایی اختصاص داد. اصطلاح (ORAL HISTORY) از این مقطع به بعد رایج شد و در سال های اخیر در زبان فارسی زیر نام "تاریخ شفاهی" شهرت یافته است. از اواسط سال های ۱۹۶۰ تحقیق با روش تاریخ شفاهی از عرصه مطالعه تاریخ سیاسی به عرصه های دیگر چون تاریخ اجتماعی، جامعه شناسی، قوم شناسی و فولکلور و شاخه های متعددی از علوم اجتماعی و انسانی کشیده شد و گسترش پیدا کرد. دهه ۱۹۷۰، دوره تاسیس مراکز و نهادهای مطالعاتی درباره "تاریخ شفاهی" به عنوان یک رشته مستقل در چندین دانشگاه آمریکا، اروپا و کانادا بوده است. در همین دوره، در چند کشور آمریکای لاتین و شمار ناچیزی از کشور های آسیایی و آفریقایی، فعالیت های محدودی در زمینه تاریخ شفاهی آغاز شد. در میان کشور های آمریکای لاتین، کشور مکزیک طی همکاری مشترک با "جامعه تاریخ شفاهی کانادا" فعالیت های نسبتاً گسترده ای در این زمینه داشت. از فعالیت های دهه ۱۹۷۰ ، همچنین می‌توان از تأسیس "جامعه بین المللی تاریخ شفاهی" وا نتشار نشریات متعدد اختصاصی در این زمینه را به عنوان بخشی از فعالیت های بنیانگذاری یاد کرد. طی دو دهه اخیر، تحقیق باروش تاریخ شفاهی ابعاد نوین و گسترده ا ی پیدا کرد و حاصل آن انتشار هزاران مجموعه از طرح های تاریخ شفاهی اجرا شده، کتاب ها، رساله ها، نشریات، مقاله ها و ایجاد آرشیو های پرشمار صوتی و از اواخر سال های ۱۹۸۰ اقدام به ایجادآرشیو های ویدیویی بوده است. در روند فعالیت های گسترده در این زمینه در طول دو دهه اخیر، نسل جدیدی از تاریخ دانان شفاهی ظهور کردند که موجب تحولات بزرگی در این رشته شدند و این نسل هم چنین خالق مدل های تئوریک (Theoretical Models) ، متد های مصاحبه (Interview Methods) ، مدل های سئوالات (Models questions) و هم چنین متدلوژی های تحقیق بوده اند. به عنوان سطح تحقیقات آکادمیک در این عرصه در فاصله سال های ۹۵-۱۹۹۳ شاهد اجرای ۱۴۵ پروژه تحقیقی توسط تاریخ دانان شفاهی در جهان بودیم. این امر در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ شفاهی (از تاریخ ۱۶-۱۳ ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتنبرگ سوئد برگزار شد.) معرفی و ارائه شد.

سابقه تاریخ شفاهی در ایران

تا سال ۱۳۵۷ یعنی تا مقطع انقلاب ایران، تعداد انگشت شماری از شخصیت های سیاسی را در حکومت و خارج از حکومت در قرن بیستم می شناسیم که خاطرات سیاسی شان را از طریق روایت شفاهی ثبت کرده اند (البته نه با روش مصاحبه و ثبت آنها توسط ضبط صوت). این تعداد خاطرات که بعد از حیاتشان منتشرشده، از چهار مورد تجاوز نمی کند. (۱)

در سال های پس از انقلاب ایران، آن تعداد خاطرات سیاسی که با روش مصاحبه و توسط ضبط صوت انجام گرفته و تا کنون منتشر شده و می شناسیم، از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند.

این تعداد از خاطرات سیاسی که به شکل روایت شفاهی و یا با روش مصاحبه ضبط گشته صرفاً تک خاطره گویی های سیاسی هستند و لذا در چارچوب مقوله ای به نام "طرح تاریخ شفاهی" (ORAL HISTORY PROJECT) تعریف نمی‌شوند. در طرح تاریخ شفاهی، محقق با گزیدن موضوع مطالعه که در محدوده هدف یا هدف های پژوهش با مشارکت گروهی از روایت کنندگان که هر یک حلقه‌ای از یک زنجیره و یا زنجیره های بزرگتری از موضوع تحقیق را تشکیل می دهند، و بر حسب خویشاوندی و وابستگی گذشته شان به هدف یا هدف‌های تحقیق انتخاب می‌شوند، اقدام به تولید مجموعه تاریخ شفاهی مورد نظر می‌کند. بنا بر این مقوله ای بنام "تاریخ شفاهی" برای ما ایرانیان موضوع جدیدیست. نخستین فعالیت ها در این عرصه به سال های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مربوط می‌شود که تنها در خارج از کشور توانست موضوعیت پیدا کند و عملی شود.

اجرای نخستین طرح تاریخ شفاهی در باره ایران

پس از سقوط رژیم سلطنتی، برای بررسی نظام سیاسی آن رژیم و علل سقوط آن، یک طرح تاریخ شفاهی در دانشگاه هاروارد شامل حدود ۸۰۰ ساعت مصاحبه با ۱۳۳ نفر به مدت ۶ سال از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۶ به اجرا در آمد و از هر راوی به طور متوسط شش ساعت و نیم مصاحبه گرفته شد. این نخستین طرح تاریخ شفاهی است که در ارتباط با ایران اجرا شده است. در این طرح هدف‌هایی منظور بوده است و من در اینجا آنرا عیناً از نوشته مدیر آن طرح نقل می‌کنم:

هدف این طرح عبارت بود از جمع آوری و حفظ خاطرات شخصی افرادی که در وقایع و تصمیم های مهم سیاسی ایران از دهه ۱۹۲۰ تا پایان دهه ۱۹۷۰ نقش عمده بازی کرده بودند. ماعمدتاً هم خود را در تاریخ سیاسی ایران متمرکز کردیم، نه به این جهت که می‌خواستیم موضوع مورد بررسی را، با در نظر گرفتن محدودیت امکانات خود، تا ژرفا بکاویم. به بیان روشن تر، هدف طرح این بود که اطلاعات کافی مربوط به مقولات سه گانه زیر را فراهم آورد:

۱- بدست آوردن تصویر روشن تری از طرز کار واقعی نظام سیاسی در ایران، آنگونه که عاملین همین نظام آن را به چشم دیده‌اند. فی‌المثل تصمیم های مربوط به مسائل داخلی یا خارجی چگونه اتخاذ و به آن عمل می شد.
۲- چه واقعیاتی در پس تصمیم ها و رویدادهای مهم سیاسی نهفته بود.
۳- حصول جزییات بیشتر درباره پیشینه، خصوصیات و اشتغال چهره‌های صاحب نفوذ سیاسی در دوره مورد بررسی. (۲)

طی سالهایی که اجرای این طرح در دانشگاه هاروارد جریان داشت، طرح تاریخ شفاهی دیگری در ارتباط با گروهی از زنان ایرانی مقیم آمریکا از سال ۱۹۸۲ بنام تاریخ شفاهی زنان ایران در"بنیاد مطالعات ایران" آغاز شد. طرح تاریخ شفاهی دیگری نیز از سال ۱۹۹۵ درآمریکا (لوس آنجلس) تحت نام تاریخ شفاهی یهودیان ایران آغاز به فعالیت نموده است.

طرح تاریخ شفاهی چپ ایران

طرح تاریخ شفاهی چپ ایران که دوره زمانی تحقیق مورد نظر آن از دهۀ ۱۹۲۰ تا دهۀ ۱۹۹۰ را شامل می شود، نخستین طرح تاریخ شفاهی ایرانی ست که با سیستم ویدیویی به اجراء در آمده است. بخشی از آن که تا کنون انجام گرفته، شامل ۵۰۰ ساعت فیلم ویدیویی است که خاطرات سیاسی و سرنوشت شخصی پنجاه شخصیت و فعال سیاسی را با روش مصاحبه (بطور متوسط با هر راوی ده ساعت) که سه نسل از فعالین جنبش چپ ایران، از اعضای مرکزیت، کادرها و یا اعضای سیاسی ۲۰ حزب و سازمان چپ در گذشته و حال را گرد آوری کرده است. سن متوسط نسل اول ۸۷ سال، نسل دوم ۷۱ سال و نسل سوم ۴۹ سال است. این طرح، چهار دوره تاریخ جنبش چپ ایران را در بر می‌گیرد:

دوره اول - فعالیت جریان های چپ در دوره رضاشاه که شامل حزب کمونیست ایران و گروه دکتر ارانی است که بعدها به جریان ۵۳ نفر معروف شده است.

دوره دوم - فاصله سال های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ است که حزب توده ایران، نیروی سوم و گروه کروژوک ها را در بر می‌گیرد.

دوره سوم - به سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷ مربوط می‌گردد...

دوره چهارم- سال های پس از انقلاب را در بر می‌گیرد. در واقع دوره سوم و دوره چهارم شامل ۲۵ حزب، سازمان، گروه و جریان چپ ایران می‌شود.

مطالعه تطبیقی روایت گران در حکومت و اپوزیسیون

خاطرات سیاسی و سرگذشت شخصی و یا یادداشت های سیاسی و تاریخی چه از سوی دولت مداران و چه از سوی شخصیت های سیاسی اپوزیسیون در هر دوره ای، اعَم از اینکه خاطره نویس یا خاطره گو نقاد کارنامه اش بوده باشد یانه - و یا حتی در روایت ها به نحوی به توجیه مسایل و یا تحریف دست زده باشد ولی از آنجایی که تاریخ در ممیزی و نقد خودش روزی مو را از ماست بیرون می‌کشد - در مجموع اینگونه نوشتار یا روایت به سهم خود منابع سودمندی خواهند بود در تکمیل و تصحیح بعضی کاستی ها درتاریخ نویسی و هم چنین در نگرش به برخی حوزه های تاریخ اجتماعی و سیاسی.

لازم به یادآوریست که مجموعه تهیه شده در محدوده طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد که در سال ۱۳۶۶ به اتمام رسید، عمدتاً مبتنی برروایت های شخصیت ها و افرادی است که چهره های شاخص نظام پیشین محسوب می‌شدند و در مقام ها و منصب های نظام پیشین مسئولیت هایی عهده‌دار بودند. به باور من، طرح تاریخ شفاهی در دانشگاه هاروارد در زمینۀ مطالعه و بررسی تاریخ سیاسی دوره پهلوی ها هنگامی جامعیت پیدا می کرد که با همان گستردگی از جریانهای اپوزیسیون آن دوران، مصاحبه به عمل می آمد و خاطرات آنان در آن مجموعه جای می گرفت تا زمینه مناسبی برای مطالعه تطبیقی روایت ها فراهم میگردید. به نظر اینجانب اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران به سهم خود می‌تواند مکمل گام‌هایی باشد که برای تنظیم تاریخ شفاهی حوزه هایی از تاریخ معاصر ایران و از جمله در ارتباط با نظام پیشین برداشته شد. بر این اساس می توان گفت که یک پژوهشگر جدی برای رسیدن به یک برداشت و تحلیل واقع بینانه بر اساس روایت های حکومت گران سابق، خود را بی نیاز از مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران نخواهند یافت.

هدف های طرح

هدف مرکزی نگارنده این سطور برای اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، این است که از دو منظر به تاریخ جنبش چپ ایران به مثابه بخشی از تاریخ ۷۰ ساله اخیر ایران نگاه شود. هدف این بوده و هست که مسائل مطروحه در حوزه تاریخ سیاسی و تاریخ اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. روی این اصل، کار اینجانب در اجرای این طرح هرگز تهیه اسناد شفاهی به شکل مواد و مصالح خام یعنی ضبط روایت ها که راوی فقط گزارشگر وقایع باشد و خاطراتش را ضمن آن بیان کند، نبوده است، بلکه بمثابه یک جستجوگر، تلاش در جهت تحقیق تاریخی برای دستیابی و بدست دادن شناخت دقیق تر و گسترده تر در بارۀ مسایل پرشمار نا گفته و احیاناً کتمان شده و یا تحریف شده این تاریخ بوده است. از این رو، سعی می کنم اشاره ای به اختصار به این دو عرصه کار داشته باشم:

در بخش تاریخ سیاسی، تکیه بر خاطرات سیاسی راوی قراردارد. بر این اساس می توان اولاً از تطبیق روایت های راویان مختلف به مقصود رسید و ثانیاً به اعتبار این کار تطبیقی، از آن برای اصلاح یا تکمیل اسناد مکتوب این تاریخ سود جست.

اسناد و مدارک رسمی خواه مربوط به آرشیوه های دولتی و رسمی و خواه مربوط به احزاب، سازمان ها و جریان های سیاسی، اگر چه از عمده منابع تحقیق محسوب می شوند، اما این منابع مکتوب در مواردی تنها نیمرخ آشکار مسایل، وقایع و حوادث تاریخی را نشان می دهند زیرا در پشت آن اسناد و مدارک ممکن است واقعیات دیگری وجود داشته که بنا به ملاحظات و مصلحت گرایی های زمان به درون اسناد رسمی راه نیافته و یا به شکل تحریف شده راه یافته است. علاوه بر وجود چنین واقعیتی، اصولاً جنبش چپ ایران از آغاز پیدایش نخستین محفل های مارکسیستی در شهر های تهران، تبریز، رشت، قزوین و مراغه در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یعنی درطول زمانی بیش از یک قرن، در حدود ۸۵ درصد این دوران را در شرایط غیر علنی فعالیت داشته است. تاریخ جنبشی که بخش عمده دوران زندگی اش در شرایط مخفی گذشته، طبعاً بخش هایی از آن تاریخ نا گفته و یا در ابهام می ماند. بنا بر این، تعجب آور نخواهد بود که بعضی تصمیم ها و یا مواضع سیاسی و عملی مقطعی چهره های این جنبش، نه روی کاغذ آمده باشد و نه در جایی ثبت شده باشد. در جریان اجرای طرح و مجموعه ای که تا کنون تهیه شده، رهیافت به این موارد کم نبوده است.

اگر بخواهم بگونه ای مختصر مسیر اصلی کار در این عرصه را بیان کنم، باید بگویم که تلاشم بر این بوده که از یک سو اسناد و مسایل ناشناخته و یا نانوشته این تاریخ را استخراج کنم و از سوی دیگر، قلمرو جدیدی برای تطبیق اسناد مکتوب و اسناد شفاهی پدید آورم و در واقع کارپایه تحقیق در عرصه تاریخ سیاسی، مبتنی بر متدلوژی تاریخ تطبیقی بوده است. اینک توضیح کوتاهی در باره حوزه تاریخ اجتماعی:

محققان تاریخ شفاهی در بررسی های خود راه وروش یکسانی را در پیش نمی‌گیرند و عوامل مختلفی در انتخاب روش عمل می کند. بگمان اینجانب، سرنوشت شخصی راویان در طیف چپ ایران دارای ویژه گی هایی است که بنوبه خود می تواند کارمایه هایی را برای مطالعه گوشه هایی از تاریخ اجتماعی معاصر ایران بدست دهد. بر پایه این فکر، متدلوژی کارم در این عرصه، تلاش برای ورود به درون سرنوشت شخصی راوی بود تا در پرتو آن مباحثی که برای مطالعه اجتماعی مفید است، بیرون کشیده شود. بنا بر این تا آنجا که توانستم وارد چنین میدانی برای تحقیق شدم (خوشبختانه اغلب چنین زمینه‌ای فراهم بود). بدین ترتیب، پی کاویِ تأثیر پدیده های تاریخی و اجتماعی را در درون دایره تجربه های درونی زندگی راوی که از درون نهاد های اجتماعی گذشته است، اساس کار قرار دادم تا بتوانم وجه بیرونی جامعه شناختی مسأله را از تالمات درونی انسان شناختی بیرون بکشم و با عبور از دالان های تو در تو و گاه نامکشوف به مایه هایی برای ترسیم تابلو اصیل محیط اجتماعی راوی و کشف برخی واقعیت ها دست یابم.

اسناد مکتوب و روایت شفاهی

اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران در عرصه تاریخ سیاسی بدون پشتوانه مطالعاتی و پژوهش در زمینه تاریخ سیاسی معاصر ایران و نیز بدون تدارک لازم در تهیه و تنظیم اسناد تاریخی، نمی‌توانست عملی شود. در این مجموعه خاطرات که تا کنون تهیه شده، گفتگویم با راویانی بوده که بطور متوسط ربع قرن سابقه فعالیت سیاسی داشته و یا دارند و سالهایی از این زندگیشان در زندان، مهاجرت، فعالیت سیاسی زیر زمینی و غیره گذشته است. شصت در صد آنان از اعضای مؤسس، هیات سیاسی و یا کمیته مرکزی برخی از ۲۰ حزب، سازمان و گروه چپ ایران بوده و یا هستند. بنابر این، برای گفتگو با چنین ترکیب از راویان نیاز به پشتوانه مطالعاتی و آمادگی های لازم داشتم. لذا، برای مطالعه هر دوره از تاریخ جنبش چپ می بایست به جستجوی ویژگی یا ویژگی های آن دوره می پرداختم. تفاوت در ویژگی، تفاوت در روش بررسی را هم پیش می آورد. بنا بر این، برای تدارک و آمادگی لازم برای اجرای این طرح، به مدت هفت سال پیگیرانه و قبل از شروع طرح، در این زمینه کار کردم. در این مدت ضمن مطالعه این تاریخ، اقدام به گردآوری اسناد و مدارک ۳۰ حزب و سازمان چپ ایران از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۹۰ نمودم. این مجموعه اسناد بالغ بر هشتاد هزار صفحه است که شامل عمده ترین اسناد تاریخی جنبش چپ ایران در قرن بیستم است و فکر می کنم در نوع خود منحصر به فرد باشد. این مجموعه در سال ۱۹۹۵ در نشریه بین المللی تاریخ اجتماعی چاپ دانشگاه کمبریج (International Review of Social History) به عنوان نخستین مجموعه از تاریخ چپ ایران وارد آرشیو بین المللی در انستیتو بین المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام شده است. اخیراً فهرست این اسناد به دو زبان فارسی و انگلیسی تنظیم شده و به‌صورت دو جزوه جداگانه توسط نگارنده این سطور منتشر شده است.

ویژگی ضبط ویدیویی

تهیه فیلم ویدیویی برای ا جرای طرح تاریخ شفاهی چه از نظر صرف وقت، زحمت و نیروی کار و چه از نظر هزینه در مقایسه با اســتفاده از ضبط صوت در کار تاریخ شفاهی، به مراتب مشتاقان کمتری دارد. به عنوان مثال در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ شفاهی که قبلاً نام بردم، از ۱۴۵ محقق تنها سه نفر از روش فیلم ویدویی استفاده کرده بودند که طرح تاریخ شفاهی چپ ایـران یکـی از سـه مـورد بـه شـمار مـی رود. ویژگیهایی که موجب شد تا این روش را انتخاب کنم، بطور عمده شامل موارد زیر هستند:

اول آنکه ویژگی صوت و چهره تواماً مختصاتی در بردارد که نوشتار و حتی صوت به تنهایی قادر به انتقال آن نیست. از کلام و چهره، حـالت های رضایت، شادی، تأکید، استفهام، یاس، غم، تلخی و بعضی حالت های نهان و ناپیدا نمودار می گردد که برای محقق زمینـه مسـاعدی بـرای دریافت معنا و برخی پیچیدگی ها را فراهم می‌آورد.

دومین ویژگی، درواقع مربوط به چشم انداز فکری خودم است: یعنی با تهیه حدود هزار و چهارصد ساعت فیلم ویدیویی خاطرات سیاسـی و سر نوشت شخصی (حدود ۱۳۳ روایت گر) متعلق به سه نسل از شخصیت ها و فعالین جنبش چپ ایران، زمینه ای فراهم می آید کــه محتمـلاً درآینده نویسندگانی با در اختیار داشتن چنین مجموعه ای، ایده های جالبی برای آفریدن داستان‌های تاریخی خواهند یافت و یا کارگردانــان و فیلم سازان برای تهیه فیلم های مستند تاریخی از آن سود خواهند جست.

و بالاخره ویژگی سوم نگرش بلند مدت به آموزش تاریخ از طریق فیلم است. چنانکه می دانیم روش تدریس و آموزش تاریخ با فیلم یکـی از شیوه های آموزش مدرن در کشور های پیشرفته است. فکر می کنم در آینده، این مجموعه فیلم خاطرات با روش مصاحبه به عنــوان بخشـی از مسایل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در قرن بیست از منابع با ارزش و سود مند برای پژوهش و آموزش تاریخ هم بگردد.

تأمین منابع مالی طرح

فکر می‌کنم بی مناسبت نباشد نخست به این نکته اشاره کنم: تحقیق با روش تاریخ شفاهی یکی از آن رشته‌های تحقیقی است کــه هزینـه نسبتاً بالایی برمی‌دارد، به ویژه اگر روایت کنندگانی که روایت هایشان موضوع تحقیقی است، در کشورهای مختلف مقیم باشند. در اجرای طرح باید مراحل مختلفی را طی کرد، مانند: تحقیق روی موضوع و تنظیم طرح کار، هم آهنگی با راویان درکشورهای مختلــف، مسـافرت بـه محـل اقامت راویان و تأمین هزینه‌های مسافرت و اقامت، پیاده کردن نوارها و ویراستاری، تایپ، تنظیـم فهرسـت موضوعـی و آمـاده کـردن مجموعـه خاطرات برای چاپ بصورت کتاب، میکروفیش و یا CD-ROM

در اینجا به عنوان نمونه به یکی از آن مراحل اشاره می‌کنم که تجربه شخصی‌ام در مورد دیدار با برخی از راویان و اجرای مصاحبــه هاسـت. نمونه‌هایی از مصاحبه وجود داشت که ۲۰ تا ۲۹ جلسه به دیدار یک راوی رفتم تا توانستم در هر یک از جلسات بخشی از گفتگو با راوی را فیلم برداری کنم و سر انجام بعد از ۲۹ جلسه که حدود یک سال طول کشید، موفق به ضبط کامل خاطرات او شدم. این نمونه، مربوط بــه گفتگـو و ضبط خاطرات بزرگ علوی در سن ۹۴ سالگی او بود.

بررسی و مطالعه ام روی طرح های مختلف تاریخ شفاهی جهان که راویان طرح در کشور های مختلف سکونت داشته اند و با در نظرگرفتــن همه مراحلی که ذکر کردم، نشان می دهد که تهیه هر ساعت فیلم ویدیویی (خاطرات) رقمی بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار هزینــه بـر مـی دارد. بنـا براین اجرای اغلب طرح های تاریخ شفاهی با پشتیبانی اشخاص خیر و فرهنگ دوست و یا پروژه های دانشگاهی و یـا کمـک مـالی بنیـاد هـای فرهنگی و اجتماعی انجام گرفته است. به عنوان مثال طرح تاریخ شفاهی که در دانشگاه هاروارد آمریکا بــه اجـرا در آمـده و بـه آن اشـاره شـد، دریافت کمک مالی بیش از ۷۵۰ هزار دلار از منابع زیر تأمین شده است:

National Endowment for the Humanities ۳۰۰ هزار دلار، بنیاد فورد ۵۰ هزار دلار و شماری از شــرکت هـای خصوصـی و بنیـاد هـای فرهنگی و ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا ۴۰۰ هزار دلار. (۳)

تأمین هزینه طرح تاریخ شفاهی چپ ایران

نخستین بار ایده طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را در سال ۱۹۹۳ با دوستم یرواند آبراهامیان (محقق و تاریخ دان نامدار تاریخ معاصر ایران و پرفسور تاریخ در دانشگاه نیویورک) در میان گذاشتم. او استقبال شایانی از این ایده کرد و به سهم خود کوشش های صمیمانه‌ای بکار برد تا بتوانم برای تأمین هزینه این طرح، از یکی از مؤسسات دانشگاهی و علمی کمک مالی دریافت کنم. علی رغم همه کوشش ها، پاسخ مثبتی دریافت نکرده‌ام.

در اوایل ۱۹۹۴ ایده اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را به همراه برنامه کار اجرایی ام و لیست بیوگرافی کوتاه ۱۳۳ روایت گر (که مدت ۶ ماه روی آن بررسی و مطالعه کرده بودم) به انستیتو بین المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام ارائه نمودم. انستیتو مزبور از این ایده و طرح من استقبال کرد و حاضر به تأمین بخشی از این هزینه شد. مجموع دریافتی من از این انستیتو ۱۷۵۰۰ مارک بوده است و در مقابل، ۲۶۲ ساعت نوار ویدیویی مصاحبه هارا در اختیار آرشیو آن انستیتو قراردادم و من به عنوان مدیر طرح تاریخ شفاهی چپ ایران و دارنده حق کپی رایت (حق امتیاز طرح و حق انتشار آنها) بخشی از آن لیست که شامل ۲۸ روایت گر مقیم آلمان بود، انجام دادم. از ژانویه ۱۹۹۶ مرحله دوم طرح را شخصاً ادامه دادم که تا کنون به ۵۰۰ ساعت مصاحبه فیلم ویدویی با ۵۰ راوی رسیده است.

تا کنون هزینه های انجام شده شامل بخش فنی مانند هزینه کاست های فیلمبرداری ویژه آرشیو کارم و برخی ابزار های فنی کار و هم چنین هزینه مسافرتها به محل اقامت بعضی از راویان و در مواردی هزینه اقامت و غیره در چندین شهر اروپا بوده است. مجموع کل هزینه های مصروفه در این زمینه در طول حدود شش سال بالغ بر ۴۴ هزار مارک معادل ۲۳ هزار دلار شده است. منبع دوم تأمین این هزینه، کمک گرفتن از دوستی به مبلغ ۱۶ هزار مارک که خود او آنرا برای من از بانکی وام گرفته است وامید است در آینده بتوانم آنرا مسترد کنم. در طول ۱۸ ماهه گذشته، از سوی پنج تن از دوستان گرانمایه فرهنگ دوست، مبلغی در حدود ۱۱ هزار مارک به من در ارتباط با فعالیت در عرصه تاریخ شفاهی، کمک مالی شده است. نام همه این عزیزان در دفتر فعالیت تاریخ شفاهی ثبت شده است.

اما آنچه که مربوط به کار انجام شده چندین ساله ام در این عرصه و از جمله تهیه ۵۰۰ ساعت فیلم ویدیویی خاطره ها است، در واقع کوششی است در راستای یک تولید معنوی و اجتماعی. این امرکه در طول نزدیک به ۱۶سال کار تحقیقی، توفیق اجرای چنین کاری نصیب من شده تا گوشه هایی از اندوخته های تاریخ معاصر ایران را به مثابه یک گنجینه ماندنی برای نسل امروز و آیندگان و نیز به عنوان منبع و مواد ارزشمند برای مطالعه و پژوهش محققان گرد آورم، کاریست که به زندگی من معنای خاصی می بخشد.

برخی تجارب کار

یکی از مشکلات، تدوین فهرست نام راویان و شناسایی آنها در وضعیت ویژۀ سیاسی ایران است. هشتاد و پنج سال از سدۀ کنونی را سازمانهای چپ ایران درگیر فعالیت زیرزمینی بوده اند، و حتی برخی از اعضای مرکزیت،کادرها واعضای سازمانهای چپ ایران تا همین امروز با نام مستعار زندگی می‌کنند. بر پایۀ این مشکلات، ناگزیر فهرست تنظیمی من در جریان کار تصحیح و تکمیل می‌شود و در مواردی از درون خاطرات روایت گران، موفق به شناساییِ چهره هایی شده ام که نامشان در فهرست تنظیمی من وجود نداشت و ناخواسته از قلم افتاده بود.

در ارتباط با گردآوری خاطرات ۵۰ روایت گر، نود درصد کسانی که تا این مرحله برای گفتگو و ضبط خاطرات به آنها مراجعه کرده ام، دعوت مرا صمیمانه پذیرفته اند. البته بسته به اینکه تماس اولیه چگونه برقرار می شد، وضعیت فرق می کرد. اگر تماس مستقیم توسط خودم و حضوراً انجام می گرفت و توضیحی در بارۀ پدیدۀ تاریخ شفاهی و مسایل مربوط به آن داده می شد، نتیجه رضایت بخش تر بود تا اینکه با تلفن، نامه و یا پیغام توسط شخص ثالث تماس برقرار می شد.

پس از برقراری تماس و گفتگو با راویان، روشن شد که ۸۵ درصد آنها از پیش مرا می شناختند، چه مستقیم و چه غیر مستقیم. بیشترشان از پیشینه و زندگی سیاسی گذشته من آگاهی داشتند. بسیاری هم در این سالهای اخیر، کتاب ها، جزوه ها و مقالات مرا در بارۀ مسایل تاریخ چپ و یا مسایل سیاسی تاریخ معاصر ایران خوانده بودند. تجربه نشان داد، شناخته بودن، امتیاز بزرگی به حساب می آید.

پنجاه درصد گفتگوها در خانهٔ راویان انجام گرفت، و مابقی در جایی بود کـه مـن ترتیبـش را مـی‌دادم. در چنـدین مـورد، متأسـفانه بدلیـل محدودیت مالی از راویان تقاضا کردم که شخصاً با پرداخت هزینهٔ سفر و غیره لطف کرده و به محل اقامت من بیایند تا برنامـهٔ گفتگـو و ضـبط خاطرات آنها را انجام بدهم. به تجربه برایم روشن شد که ا نجام گفتگو در خانهٔ روایت گرِخاطرات چندین امتیاز دارد. نخست اینکـه در جریـان کار، راوی به یاد عکس، سند و نوشته ای می افتاد که می تواند بیدرنگ آن را عرضه کند. دوم اینکه از نظر روانی، فضای خانه برای راوی مساعد تر است، چه راوی در حضور خانواده اش، خاطرات زندگیِ سیاسی و اجتماعی اش را به ثبت می رساند.

درگفتگو با راویان، یک روند کار دو مرحله ای را شیوه کردم. مرحلهٔ اول، ساختار خاصی نداشت، غالباً در دو جلسه برگزار مـی شـد، و بیـن سه تا ده ساعت به طول می انجامید. در این جلسات، راویان آزادانه زندگی نامهٔ خودشان را عرضه می کردند. برخـی احساسشـان ایـن بـود کـه مقولهٔ تاریخ شفاهی صرفاً وسیله ای برای ثبت خاطرات سیاسی است. اما، رفته رفته توانستم تفهیم کنم که هدف از اجرای طرح تـاریخ شـفاهیِ من، در این طرح علاوه بر تاریخ سیاسی، بدست آوردن موادی در زمینه‌های جامعه شناسی، روان شناسی و مردم شناسی را در بر مـی گـیرد. و در واقع بیرون کشیدن گوشه هایی از مسایل و پیچیدگی های جامعه ما از درون اینگونه روایت هاست.

بر پایهٔ یادداشت هایی که در مرحلهٔ اول گفتگو با راوی بر می داشتم، خودم را برای مرحلهٔ دوم، یعنی مرحلهٔ ساختارمند گفتگو آمـاده مـی کردم. بر پایهٔ داده های مرحلهٔ اول و یا بررسی ای که ازقبل در بارهٔ زندگی سیاسی برخی راویان انجام داده بودم، طرح پرسـش هـا راتنظیـم و آماده می‌کردم. در مواردی طرح پرسش های سیاسی و اجتماعی ممکن بود همگون باشد و در مواردی پرسش‌ها، باید به طور ویـژه تنظیـم مـی شد. در مواردی، مرحلهٔ دوم گفتگو را می شد آناً آغاز کرد و در مواردی به گفتگو های مقدماتی بیشتری نیاز می افتاد.

پیش از آغاز گفتگوی ویدیویی، از راوی در خواست می کردم که هر سندِ تاریخیِ تازه ای در آرشیو دارد، ارائـه دهـد تـا در فیلـم ویدیویـی ضبط گردد. در اولین جلسهٔ گفتگوی ویدیویی، برخی از راویان قدری احساس ناراحتی و نگرانی می کردند. نحستین بار بود که یادمانده هایشان را در یک گفتگوی تاریخ شفاهی ضبط ویدیویی می کردند. دریافتم که یکی از راههای رفع چنین نگرانی‌هـایی بـه نمـایش گذاشـتنِ گفتگـوی ویدیویی است که پیشتر با راوی دیگری صورت گرفته بود. توجه به این نکته ضروریست که بیشتر چپ های ایرانی خاطره ناخوشایندی از برنامهٔ ضبط مصاحبهٔ ویدیویی دارند.

خاطرهٔ چنین تجربه‌ای، موجب مشکلات روانی می شد، که البته پس از اولین جلسهٔ گفتگو، از بین می رفت. توافقنامه ای بیـن راوی و مـن به امضاء می رسید. همهٔ راویان که طرف گفتگو قرار گرفتند، پذیرفتند که کپی رایت خاطرات ضبط شده را به من بدهنـد. آنهـا بـه مـن اجـازه دادند که خاطراتشان را، چه بشکل منفرد و چه در یک مجموعه و یا به هر شکل ممکن دیگر مانند قرار دادن در آرشیو ها، انتشار کتـاب و CD-ROM منتشر کنم.

بازتاب ملی و بین المللی طرح

در عرصه ملی، می توانم به انتشار خبر، بیانیه، مصاحبه در برخی مطبوعات و رادیو ها و انتشار متن ترجمه به فارسی سـخنرانیم در نهمیـن کنفرانس بین المللی تاریخ دانان شفاهی که در ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتبرگ (سوئد) تشکیل شده بود، اشاره کنـم. بعضـی از ایـن مـوارد در نشریات فارسی زبان یعنی نشریات "آرش"، "انقلاب اسلامی"، "اتحاد کار"، " انترناسیونال"، "راه آزادی"، "راه کارگر"، "کار" (اکثریت) ، "نقطـه"، "پـر"، "بررسی کتاب"، "جهان کتاب"، "پیام امروز" و " ایران فردا" بازتاب داشته است. هم چنین برگزاری چندین جلسه سـخنرانی در چنـدین دانشـگاه در اروپا و آمریکا و نیز در مراکز فرهنگی و علمی ایرانیان در برخی شهر های اروپا و آمریکا، نمونه هایی از بازتاب و یـا اسـتقبال از اجـرای ایـن طرح بوده است.

اما انعکاس بین المللی "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" خاصه در عرصه آکادمیک و نیز در حوزه تاریخ دانان شـفاهی بـه مراتـب فراتـر بـوده است. فهرست طرح های تاریخ شفاهی اجراء شده در زمینه تاریخ سیاسی نشان می دهد، این نخستین بار است که یک طرح تـاریخ شـفاهی در ارتباط با تاریخ جنبش چپ یک کشور (از شخصیت ها و فعالین سه نسل از ۲۰ حزب و سازمان های گوناگون چپ) به مرحله اجـراء در آمـده است. در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ دانان شفاهی، این طرح از نظر متدلوژی تحقیق میدانی درباره تاریخ جنبش چپ یک کشور، بمثابـه تجربه جدیدی در عرصه جهانی فعالیت تاریخ شفاهی بازتاب داشته است. مدتی بعد از تاریخ تشکیل نهمین کنفرانس یاد شده، علاقه منـدانـی از فعالین سابق چپ آمریکای لاتین با من تماس و دیدار داشتند و اظهار علاقه کردند که تجربیات و متدلوژی کار دراین زمینه را در اختیـار شـان قراردهم تا آنان نیز کوشش هایی را برای اجرای طرح مشابه در کشورهایشان به مرحله اجراء در آورند و من با کمال میل آمادگی خودم را اعلام کرده‌ام. همچنین، دو ماه گذشته کسانی از حزب سابق دمکراتیک خلق افغانستان که در مهاجرت هستند، با اینجانب تماس گرفتند و ابراز علاقه

کردند تا چنین پروژه‌ای را به اجراء در آورند. مطلب دیگری که در باره بازتاب بین المللی این طرح و انتشار آن به چند زبان و درج آن در نشریات تاریخ شفاهی و هم چنین دریافت نامه‌ای در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۹۶ از پرفسور ویلانوا (Vilanova) رئیس هیات اجرائیه "جامعه بین المللی تاریخ دانان شفاهی" و سردبیر نشریه تاریخ شفاهی بود. او در این نامه تصمیم هیات تحریریه نشریه (HAFO) را در مورد چاپ سخنرانی ام در باره "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" در آن نشریه به عنوان موضوع و طرح منتخب که در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ دانان شفاهی ارائه کرده بودم، اعلام داشت. مطلب دیگری که در این زمینه می توان به آن اشاره کرد و آن اینکه در نهمین کنفرانس بین المللی یاد شده به عنوان نخستین ایرانی به عضویت جامعه بین المللی تاریخ شفاهی درآمدم.

تأسیس انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

در صفحات پیشین، نکاتی در باره مقوله تاریخ شفاهی و سابقه پیدایش آن ونیز چگونگی گسترش این عرصه از تحقیق و فعالیت علمی میدانی (Field Studies) در کشورهای آمریکا، اروپا و برخی کشورهای آمریکایی لاتین، از نظر گذشت.

از دهه ۱۹۸۰ به اینسو، شاهد تأسیس مراکز و برنامه های تاریخ شفاهی در برخی کشورهای آسیایی و آفریقایی (چین، هندوستان، ژاپن، افریقای جنوبی، اسرائیل و ترکیه) بوده‌ایم که به صورت نهاد دولتی و یا نهاد غیر دولتی و یا دانشگاهی فعال شده اند.

اما در رابطه با ایران: آنچه در طول ۱۵-۱۰ سال گذشته، علاوه بر طرح های تاریخ شفاهی که در خارج از کشور انجام شده (دوره فعالیت بعضی از آنها به اتمام رسیده و اجرای بعضی، هنوز ادامه دارد) یک رشته فعالیت های تاریخ شفاهی از سال ۱۳۷۲ به اینسو در داخل ایران نیز انجام شده است که مهمترین آنها، طرح تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی است که مجری آن "واحد تاریخ شفاهی دفتر ادبیات انقلاب اسلامی" بوده است.

هدف این واحد تاریخ شفاهی اسلامی، گردآوری خاطرات افرادی ست که در طول پانزده ساله ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ در ارتباط با نهضت اسلامی در ایران فعالیت داشتند. این طرح از اواسط ۱۳۷۲ آغاز و در سال ۱۳۷۹ به پایان می رسد. (۴)

علی رغم ارزشِ فعالیت های تاریخ شفاهی ایرانیان در سالهای اخیر چه در خارج کشور و چه داخل، اما این طرحها؛ بازتاب دهنده تاریخ شفاهی گروه اجتماعی معینی ست که پس از پایان اجرای طرح، به پایان فعالیت آن واحد یا طرح منجر می شود.

بنا بر این، هنوز مقوله تاریخ شفاهی در ایران به صورت یک نهاد پایدار که بتواند در برگیرنده خاطرات روایت گرانی از شخصیت های گوناگون از گروههای مختلف اجتماعی در تاریخ معاصر باشد، ایجاد نشده است یعنی کوششی در راستای ایجاد نهادی برای گردآوری و حفظ آرشیو ملی تاریخ شفاهی ایران که بتواند پاسخگوی نیاز به یک هویت ملی و فرهنگی ایرانِ قرن بیستم باشد. هدف از تاسیس " انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران"، درواقع پاسخ به این نیاز ملی و اجتماعی ست که به عنوان یک نهاد غیر انتفاعی، آن را در خارج کشور به ثبت رسانده و امیدواریم با یاری هموطنان فرهنگ دوست، موفق به ادامه حیات گردیم.

انگیزه این کار اینسان پیدا شدکه در ۴-۳ سال اخیر شاهد در گذشت شخصیت های پر شماری در غربت بودیم که از زندگی و تلاشهای سیاسی، علمی، فرهنگی و ادبی و هنری خود، خاطرات مکتوبی بجای نگذاشتند. و دریغ که به هنگام، موفق به گفتگو و ضبط خاطراتشان نشدیم. خاطرات آنان از جمله اسناد ذیقیمتی بود متعلق به مردم این سرزمین که متأسفانه، با خود آنان دفن و دست نایافتنی شده است.

در ذیل گوشه هایی از مفاد اساسنامه "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" از نظر علاقه مندان می‌گذرد:

ماده ۱: نام و محل انجمن

۱- نام: انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران
۲- محل انجمن : شهر برلین

ماده ۲: هدفهای انجمن

۱- ضبط خاطرات شخصیت ها و چهره های سیاسی، فرهنگی، علمی، ادبی، هنری و ورزشی ایرانیان با روش مصاحبه (Oral History)
۲- نشر خاطره های ضبط شده (بصورت کتاب یا مجموعه ای بشکل CD-ROM)
۳- گردآوری اسناد مکتوب در جهت فعالیت تحقیق تاریخ شفاهی
۴- ایجاد آرشیو ملی فیلم تاریخ شفاهی ایرانیان
۵- راهنمایی و کمک به دانشجویان و پژوهشگران در دستیابی به منابع گردآوری شده توسط انجمن
۶- برگزاری و شرکت در سمینار ها و کنفرانس های تاریخ شفاهی و تبادل تجارب و از جمله با جامعه بین المللی تاریخ شفاهی (International Oral History Association-IOHA)
۷- پذیرش داوطلب برای آموزش تاریخ شفاهی و انتقال تجربه فعالیت های انجمن

ماده ۳: عضویت

۱- هر فرد حقیقی و حقوقی بدون توجه به عقاید سیاسی، مذهبی، وابستگی ملی و قومی بشرط پژوهش در زمینه تاریخ شفاهی ایران، پرداخت حق عضویت و قبول اساسنامه انجمن می‌تواند به عضویت آن درآید.

ماده ۵: ماهیت غیر انتفاعی انجمن

۱- انجمن فقط در خدمت گسترش فعالیت های پژوهشی در مسایل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران است و هیچگونه هدف انتفاعی ندارد.

۲- دارایی و در آمد های انجمن فقط در چارچوب اساسنامه آن قابل استفاده است.
۳- اعضای انجمن هیچگونه حقی در استفاده از درآمدها، دارائیها و سایر دریافتیهای انجمن بجز در چارچوب هدفها و فعالیت های آن نخواهند داشت.

۳- اعضای انجمن در صورت استعفا و یا انحلال هیچگونه ادعایی بر دارایی واموال آن نخواهند داشت.

۵ - هیئت اجرائیه انجمن اجازه پرداخت هزینه هایی که در تضاد با هدفهای آن باشد، ندارد.

ماده ۷: منابع مالی انجمن

منابع مالی انجمن عبارتند از:

۱- حق عضویت که تعیین میزان آن به عهده مجمع عمومی است
۲- کمک بنیاد ها و شخصیت های علاقه مند به حفظ فرهنگ و تاریخ ایران بدون هرگونه قیدو شرطی.

حمید احمدی

بنیانگذار و مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

اولین رئیس جمهوری ایران

حمید احمدی: با سلام به آقای بنی‌صدر. امروز ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۹ (۲۶ شهریور ۱۳۷۸) از شهر برلین به پاریس آمدم تا خاطرات آقای بنی‌صدر را از دوران کودکی تا مقطع کنونی ضبط ویدیویی کنم.

روایت ها در این خاطرات، بی گمان عرصه هایی از مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیم قرن اخیر ایران را باز تاب خواهد داد. پیش از شروع پرسش‌هایم، می‌خواهم با توضیح مختصری، به دوره جدید فعالیتم در عرصه تاریخ شفاهی اشاره‌ای داشته باشم.

بنا به تجربه‌ای که در روند فعالیت های خود در طول ۱۸ سال زندگی در مهاجرت اجباری در کار تحقیق و نشر اسنادتاریخی و آثاری در زمینه تاریخ سیاسی معاصرایران در قرن بیستم و نیز کار تحقیق میدانی در حوزه تاریخ شفاهی به عنوان مدیر طرح "تاریخ شفاهی چپ ایران" در انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام وادامه کاری پس از آن در طول ۵ سال گذشته بدست آوردم، به این نتیجه رسیدم که ضرور است دامنه فعالیتم را در زمینه تاریخ شفاهی وسیع تر و غنی‌تر کنم.

بدین ترتیب، از این پس اجرای برنامه تاریخ شفاهی صرفاً به گفتگو و ضبط خاطرات روایت‌گرانی که پیشینه زندگی سیاسی شان در گذشته و یا حال در رابطه با احزاب و سازمانهای چپ بوده، محدود نمی‌گردد.

اما، آنچه در طول۶ سال گذشته در رابطه با اجرای "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" انجام شده همانا گردآوری و ضبط ویدیویی خاطرات پنجاه نفر از شخصیت ها و فعالان سه نسل مربوط به بیست حزب و سازمان چپ ایران (از دهه ۱۳۰۰ تا دهه ۱۳۷۰ . جوان ترین روایت گر، ۳۸ سال و کهنسال ترین ۹۴ سال) و بالغ بر پانصد ساعت فیلم ویدیویی (حدود ۱۰ هزارصفحه خاطرات) شده است. اندک شماری از آن خاطره ها به صورت کتاب منتشر شده است.

در دوره جدید فعالیت یعنی "مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" علاوه بر ادامه کاری در تکمیل و غنی تر کردن مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران، اقدام به گردآوری و ضبط و نشر خاطرات شخصیت‌هاو چهره های سیاسی، فرهنگی، علمی، ادبی و هنری ایران در قرن بیستم خواهیم کرد.

با امیدواری به ادامه کاری و تلاش در این عرصه جدید، حاصل کار در این روند همانا حفظ ونشر حافظه تاریخی سه نسل است که بمثابه بخشی از میراث فرهنگی و تاریخی و در واقع گنجینه ایست که برای نسل امروز و آیندگان به یادگار می ماند.

علاوه بر ارزش تاریخی این مجموعه خاطره ها، ارزش مقطعی آنها نیز جایگاه ویژه ای دارد. و نشر آنها در شرایطی ست که مردم ایران به جد در جستجوی هویت ملی و فرهنگی خویشند، لذا از راه مطالعه گذشته بهتر می‌توانند زمان کنونی را بشناسند. خاطرات خاطره گویان بمثابه ابزار ارزشمندی ست و به سهم خود می‌تواند کمک موثری باشد برای یافتن کوچه های گمشده تاریخ سالهای دور این سرزمین در قرن بیستم

که همواره با رویدادهای پر شماری همراه بوده است. در رابطه با "مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران"، اینک دوره جدید فعالیت خود را با ضبط ویدیویی خاطرات آقای ابوالحسن بنی صدر آغاز می‌کنم. چند ماه پیش از حضور ایشان برای گفتگو و ضبط خاطراتشان تقاضا کردم و از این دعوت صمیمانه استقبال کردند.

امیدوارم پس از ضبط این خاطرات، بتوانم آن را بشکل کتاب و یا اشکال دیگری که برای من میسر شود، منتشر کنم تا در اختیار علاقه مندان ونسل امروز و آیندگان قرار گیرد.

آقای بنی‌صدر، دگر بار سپاسمندم که دعوت مرا برای این گفتگو و ضبط ویدیویی خاطرات پذیرفتید.

بنی‌صدر: سپاسگزار من باید باشم که شما چنین فرصتی فراهم کردید تا لااقل بخشی از این زندگی را با شما و از طریق شما برای نسل آینده بازگو کنم. شاید یک تصحیح، البته تصحیح که نه، ما الآن در شهر ورسای هستیم، مگر اینکه شما به غیراز پاریس، جای دیگر را فرانسه ندانید. [خنده باهم]. ضمناً امروز، ۲۶ شهریور ۱۳۷۸ است.

ح. ا.: از تصحیح شما تشکر می‌کنم. مقابل شما می نشینم و با اجازه‌تان، سئوالات را شروع می‌کنم:

دوران کودکی

پرسش نخست را خواستم از دوران کودکی تان آغاز بکنم. بافت خانواده، وضعیت پدر، مادر، برادران و خواهران و توضیحاتی که بتوان تصویری از آن سالها داشت. در بین صحبت های شما، اگر مطلبی به نظرم رسید، سؤال می‌کنم.

بنی صدر: دوران کودکیم در همدان بوده، گر چه خود من در روستایی به دنیا آمدم. این مربوط می‌شود به آن تاریخی که قرار داد نفت سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ هـ.ش.) را امضاء کرده بودند. آن چه از شنیده ها در ذهنم مانده این است که در همدان یک رئیس شهربانی بوده به اسم اسدالملک و این شخص نسبتِ دوری هم با پدرم داشت. او آمده بود پیش پدرم تا از او یک تلگراف تبریک [به مناسبت عقد آن قرارداد] بگیرد. پدرم به او گفته بود: « اگر من از شهر خارج بشوم، شما می‌تونی بری بگی که نبود در آن جا؟». او گفت : « اگر امروز عصر از شهر خارج بشوید، می‌تونم برم بگم که نبود.»

این بود که پدر و مادر من و بچه هایشان از شهر همدان خارج شدند. آن طوریکه تعریف می‌کردند، می گفتند سفر خیلی سختی بود و زمستان با درشکه در وضعیت هوای برفی از شهر خارج شدند.

آنچه همیشه در ذهنم مانده، در چنین وضعیت و ایامی در روستایی در اطراف همدان به دنیا آمدم.

ح. ا. : شما فرزند چندم خانواده بودید؟

بنی صدر: فرزندان قبل از من، آقا فتح الله بوده که اخیراً مرحوم شد. بعد از او، فرزندی دختر بود که مرحوم شد. بعد از این دختر، آقا مهدی به دنیا آمد. بعد دو فرزند دیگر بودند که در بچگی من، مرحوم شدند. آقا مهدی حیات دارد. حالا بعد از او، من هستم. فرزندان بعد از من، محمد صادق و خواهرانم بهجت، اقدس و اختر و برادرم هستند.

ح. ا. : این قبیل مرگ و میر بچه ها در آن دوران [حدود یک سوم فرزندان خانواده ای در سطح امکانات مالی خانواده شما] نشانه وضع بد بهداشت و کمبود امکانات پزشکی در شهر همدان بود؟

بنی‌صدر: اطباء در آن وقت غالباً قدیمی بودند. یک میرزا یعقوب بود که او طبیب خانوادگی ما بود. در آن زمان، اطباء در ایران اغلب یهودی بودند. این میرزا یعقوب، هم پزشک چشم ما بود و هم پزشک داخلی و غیره. بچه بودم، یادم می آید توی راهرو منزلمان بود و برادرم گویا مرتضی را خوابانده بودند و پدرم با آن طبیب دعوا می کرد و می‌گفت: « تو موجب مرگش شدی.»

بله، در دهات، بزازهای یهودی در عین حال طبیب هم بودند و [وقتی برای فروش منسوجات] به دهات می رفتند، همراهشان دوا هم داشتند. روستائیان، اینان را طبیب هم می دانستند. کافی بود که بگویند یک کسی یهودی است، می‌گفتند، هان ! بریم از او دوا بگیریم.

در هر حال، در آن منطقه، یهودی ها سوء شهرت نداشتند بلکه حسن شهرت داشتند.

خب، پدر من هم در روستای عبدالمؤمن در بخش مهربان از توابع همدان به دنیا آمد. آن طوری‌که پدرم تعریف می کرد، جدش با زن جدیدی ازدواج کرد. او به پدر بزرگم ماهانه دو قران، البته آن زمان این مبلغ پول نسبتاً قابل توجهی بود، می داد، و او در مدرسه طلبگی

(قدیمه) درس می خواند. پدرم می‌گفت، پس از ازدواج مجدد، به پدرش ارثیه ای نرسیده بود. بنا بر این، پدرم رفته بود روستا و آن چه را که بدست آورده بود، با کارو زحمت خودش بود.

پدربزرگم در هفتاد سالگی تصمیم می‌گیرد دیگر سیگار نکشد و اتفاقاً پدر من هم، همین کار را کرد. ولی من خوشبختانه هیچ وقت مبتلا به سیگار کشیدن نشدم.

ح. ا. : در سالهای نوجوانی و یا تحصیل در دانشگاه چطور؟

بنی‌صدر: هیچ وقت. عرض کنم به حضور شما، پدربزرگم آدم بسیار با اراده‌ای بوده و از ساعت پنج صبح می رفته به صحرا و تا شب کار می‌کرده و توانسته بود چندین روستای آن منطقه را آباد کند که الان هم هستند. نام یکی از آنها "باغچه" بود و بعد ها خودش آمد در آن جا مستقر شد. معروف بود که مردم این روستا غالباً کار نمی‌کردند و می رفتند به گدایی. پدر بزرگم آنان را از این عادت ترک می دهد و به کار کردن تشویق می‌کند و بعد ها، این روستا تبدیل به یک روستای آباد می شود. حالا هم، باید یک ده آبادی باشد.

ح.ا : این روستا در اطراف همدان بوده؟

بنی صدر: بله. ۱۲ فرسخ قدیم و به حساب جدید احتمالاً در حدود ۱۶ یا ۱۸ فرسخ.

اما، مادرم. او در همان بخش مهربان، در یک ده دیگری به اسم " قرنقـوُروت دره" به دنیا آمد. پدر بزرگ مادریم، پیشکار قره گزلو ها بوده و رئیس گارد ناصرالملک، وقتی که او نایب السلطنه بود. او مدت کمی هم به تهران آمده بود ولی کار اصلی اش در همان روستا بود. و به اصطلاح قدیم جامعه‌شناسی، از طبقه میانی مالکان محسوب می شد. او هم آدم با اراده ای بود و زندگی را به اصطلاح از هیچ شروع کرده بود. اما مادر بزرگ مادریم، او دارای خصلت های بود که در مادر من هم بوده و به گمانم از طریق او به ما هم منتقل شده و بیشتر در زندگی مامنعکس است، یعنی از جهت روحیه شدید وطن دوستی. مادرم تعریف می کرد که او در سنین نو جوانی و در سالهای جنگ جهانی اول، رفته بود تماشای سربازهای روس. وقتی مادرش فهمیده بود، به او گفت بیا این جا، و وقتی نزدیک شد، مچ دست او را گرفت و کفگیر داغ را چسباند به دستش به طوری که به حالت بیهوشی رسید. مادرش به او گفته بود: « تو، بچه من، بچه ایرانی، رفته‌ای سربازان اشغالگر را تماشا می‌کنی؟! »

مادر بزرگم چندین بار با گروههای سوار دزد مسلح که به روستاها حمله می‌کردند، جنگیده بود. بله، او چنین روحیه سلحشوری داشت.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، خواستم در باره پدرتان صحبت کنید. انتخاب ایشان در رفتن به مدرسه مذهبی قم یا احتمالاً نجف، چگونه بوده؟

بنی صدر: البته پدرم نمی‌گفت که با میل عمامه گذاشته یا نه؟ ولی عموی بزرگم می‌گفت و تعریف می‌کرد که پدر بزرگم گفته بود، یکی از افراد خانواده باید روحانی بشود. پدرم را برای این کار نامزد کرده بود.

عمویم تعریف می‌کرد: « روزی در راهی داشتیم می‌رفتیم و مرتب به او می‌گفتم، آقا! این عمامه را بگذار سرت و او هم نمی‌گذاشت، تا این که بار افتاد و عمامه نیز. من هم عمامه را که افتاده بود زمین، بر داشتم و گذاشتم سرش و گفتم، بگذارسرت دیگه. او اتفاق را حسن اتفاق تلقی می کند و عمامه را بر سر نگاه می دارد.»

پدرم در همدان تحصیل کرد و بعد هم رفت به نجف. آن وقت، این طور بود که درس خوانده های [مدرسه مذهبی] نجف، درس خوانده های قم را قبول نداشتند. مثل تحصیل کرده‌های خارج که درس خوانده‌های دانشگاههای ایران را قبول ندارند. پدرم همیشه می گفت، این قمی ها [منظور درس خوانده ها در حوزه علمیه] درس نخوانده اند، بیسوادند. اندازه صحت این ارزیابی امری دیگر است.

ح. ا : آیا پایه این قضاوت به خاطرِیادگیریِ زبان عربی بوده که در نجف برایشان فراهم می شده یعنی با فراگیری زبان عربی، امکان مطالعه بیشتری از متون مذهبی به عربی داشتند؟

بنی صدر: خیر. زبان عربی را هم غالباً آن چنان یاد نمی‌گرفتند. برای اینکه آن جا را محیط ایرانی کرده بودند. در کربلا و کاظمین هم، چنین وضعی درست کرده بودند. درصدِ کمی از طلبه های ایرانی می‌توانستند زبان عربی را خوب صحبت کنند. پدر من هم عربی صحبت می‌کرد ولی نه چندان و به اصطلاح با کم و زیادش.

اما در درس و بحث طلبگی، برای نجف اهمیت و اعتبار بالاتری قائل بودند مثل این که تحصیل کرده های علوم جدید که در اروپا تحصیل کرده‌اند، تحصیلات دانشگاه تهران را کافی نمی‌دانند. بله، این طور بین خودشان رایج بود که این درس خوانده های قم، سواد آن چنانی ندارند.

چند روز پیش، کسی این جا بود و تعریف می‌کرد که به آقای خویی گفته بودند، آقای خمینی در نجف ولایت فقیه تدریس کرده. او در جواب گفته بود: «اسلام، ولایت فقیه نداره. ایشان مجتهد نیست، چه کار داره به این کارها.»

به هر حال، درس خوانده های نجف، این طوری بودند و می‌گفتند، درس جدی را باید در نجف تحصیل کرد.

ح. ا. : پدر شما در چه سالهایی در نجف تحصیل مذهبی کرد؟ ازدواج ایشان با مادرتان بعد از دوران تحصیل طلبگی نجف بوده؟

بنی‌صدر: یک دوره طلبگی اش را گذراند و بعد از آن، ازدواج کرد و با همسرش رفت نجف. برادرم آقا مهدی در آن جا به دنیا آمد. ولـی آقـا فتح الله را تردید دارم که آیا در همدان به دنیا آمده یا در نجف؟ به هرحال، پدرم در حدود ۱۰ سال در نجف بوده و بعد هم برگشت به ایران.

ح. ا. : وقتی به ایران برگشت، به شهر همدان رفت؟

بنی‌صدر: بله، وقتی به همدان آمد، سالهای پس از انقلاب مشروطیت بود و بعد هم، ایام کودتا [سـال ۱۲۹۹] و دوره اسـتبداد رضاخـانی. در دوران استبداد، با مرحوم آیت اله محمود طالقانی یک کارهایی هم کرده بودند.

ح. ا. : بازداشت هم شدند؟
بنی صدر: بله.
ح. ا. : لطفاً بفرمایید فعالیت سیاسی شان چه بوده؟
بنی صدر: اینان رفته بودند به قم پیش اقا شیخ عبدالکریم تا او را وادار کنند به عمل. پدرم می‌گفت: « آقا شـیخ عبدالکریـم در را از داخـل بست و هر چندی هم می رفت گوش خود را به در می‌گذاشت که کسی پشتِ در نباشد تا گفتگو ها را بشنود.»

به هر حال، اینان را به علت رد و بدل کردن نامه بین مراجع و روحانیون شهرها و به اتهام قصد ترتیب دادن قیام عمومـی، بازداشـت کـرده بودند و بعد از مدتی آزاد شدند.

دوره رضا خان، دوره خانه نشینی روحانیون بود. رُعب و وحشت در همه جا. هر وقت بچه‌ای را می‌خواستند بترسانند، اسم آژان [پاسـبان] را می‌آوردند. وقتی با بچه ها توی کوچه بازی می‌کردیم، به محض اینکه سرو کله آژانی پیدا می‌شد، در می رفتیم.

خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم. در آن سالها، مادرم و بچه ها مبتلا به چشم درد شده بودیم وبرای معالجه آمده بودیم به تهران. خانه ما در خیابان سرچشمه بود و از آن جا می رفتیم به مطب پزشکی که در کوچه برلن بود. یکی از آن روزها که می خواستیم بـا اتوبـوس بـه مطـب آن پزشک برویم، وقتی اتوبوس از میدان بهارستان عبور می کرد، تا چشم من به آن مجسمه افتاد، شروع کردم به فحش دادن. رنگ پدرم شد سیاه و حالت سکوت و وحشت در داخل اتوبوس. من ماتم برده بود. وقتی از اتوبوس پیاده شدیم، پدرم به مـن گفـت: « ایـن چـه کـاری بودکـردی؟ نزدیک بود همه ما را به باد بِدی، به کشتن بِدی.» من گفتم: « چه کار داشتم به کشتن شما، مگر شما نگفتید که این بده؟» پدرم گفت: « من نگفتم که توی میدان داد بزنی.»

بله، آن دوران چنین وضعی بود. خاطره دیگری که خودم شاهد آن بودم، بگویم. قبل از سکونت‌مان در محله امام زاده، در محل دیگری مـی نشستیم بنام محله حاجی که بعد ها خیابان بوعلی را کشیدند و قسمتی از خانه را برد. روزی، پیرزنی خودش را انداخت به داخـل حیـاط خانـه مان و افتاد جلوی پای پدرم. پاسبانی او را در کوچه دیده بود که چارقد سرش بود. او از دست آن پاسبان فرار کرده بود و پناه آورده بود به خانه ما. بله، چنین وضعی بود. این صحنه‌ای بود که با چشم خـودم دیـدم. اگـر زنـانی می‌خواسـتند حجـاب داشـته باشـند، نمی‌توانسـتند و عـذاب می‌کشیدند. مثلاً وقتی مادرم می خواست به حمام برود، باید از پشت بام چند خانه عبور می‌کرد تا خودش را به حمام حاجی که نزدیک خانـه مان بود، برساند.

مثلاً، اگر مردم می‌خواستند مراسم روضه خوانی ترتیب بدهند، پرده سیاه می کشیدند تا از بیرون معلوم نباشد و با صدای خیلی آرام، روضه خوان، روضه می خواند و آرام گریه می کردند. در واقع همیشه در یک محیط رعب و وحشت و محیط زندگی بیرونی ما، این چنین بود.

ح. ا. : چطور شد از بین چند فرزند پسر، هیچ یک از فرزندان خانواده شما در مسیر پدر یعنی معمم شدن نرفتند؟

بنی‌صدر: قرار بود من بروم و نرفتم [خنده با هم]
ح. ا. : لطفاً تعریف بفرمایید، داستان از چه قرار بود؟
بنی‌صدر: پدرم می‌خواست که من روحانی بشوم و به همین دلیل، وقتی دیپلم متوسطه دبیرستان را تمام کردم، موافقـت نکـرد کـه مـن در کنکور دانشکده حقوق [دانشگاه تهران] شرکت کنم. در آن سال، حتی در قم خانه‌ای هم برای رفتن مـن بـه آن جـا [بـرای تحصیـل در حـوزه علمیه قم] اجاره کرده بود. اما، من با اینکار او موافق نبودم و خیالات دیگری در سر داشتم.

ح. ا : سالی که شما دیپلم متوسطه راگرفتید، باید سال تحصیلی ۳۲-۱۳۳۱ بوده باشد؟

بنی صدر: بله.

ح. ا : علت تصمیم و تشخیص پدرتان که در میان برادران فقط شما را برای روحانی شدن انتخاب کرده بود، چه بود؟ آیا بـه ایـن علـت کـه شما نسبت به برادران دیگر علاقه بیشتری به مسایل مذهبی نشان می‌دادید؟

بنی‌صدر: خب، البته این علاقه مندی را نشان می‌دادم. دومین علت و بنا به تشخیص پدرم، اگر من می‌رفتم در این صنـف، می‌توانسـتم بـه اسلام و روحانیت خدمت بکنم. این بود که او اصرار داشت عمامه بگذارم. شاید هم اگر قضیه نهضت ملی شـدن نفـت و حضـور شـبانه روزی در بحث ها و گفتگوهای آن زمان پیش نمی آمد، آن مسیر را می رفتم. من از کلاس نهم [سال ۱۳۲۹] بحث و گفتگو را باتوده ای ها شروع کردم.

ح. ا. : در همدان؟

بنی‌صدر: بله. یک همکلاسی داشتیم به اسم آزرمی. نمی‌دانم شما او را می‌شناسید؟

ح. ا. : خیر.

بنی‌صدر: کتابهای حزب توده و مرامنامه و غیره را می‌آورد و تبلیغ می‌کرد. همان زمان بود که کلمه دیالکتیک را از زبان او شنیدم و بر گردیم به این موضوع: به هر حال، آن جو بحث و بعد هم مسئله مبارزه برای ملی شدن نفت و به دنبال آن پیش آمدن کودتای ۲۸ مرداد و همه این حوادث و مسایل، اصلاً دید من را به کلی عوض کرد. و در همان زمان بود که گفتم، سلطنت به کارِ ایران نمی آید و جمهوری خواه شدم و گفتم، من اولین رئیس جمهور ایران خواهم شد.

ح. ا. : واقعاً آن زمان، این حرف را زدید؟

بنی‌صدر: بله. والله.

ح. ا. : البته من می‌خواستم این موضوع را از خودتان بپرسم چون چهار سال پیش، به هنگام ضبط ویدیویی خاطرات آقای محمود راسخ [از دبیران سابق کنفدراسیون دانشجویان] این مطلب را از ایشان شنیدم. پدر آقای راسخ از چهره‌های سرشناس ومورد احترام رهبران جبهه ملی بود و برخی جلسات مهم تصمیم گیری در رهبری جبهه ملی [قبل از کودتای ۲۸ مرداد] در منزل ایشان تشکیل می شد. به هر حال، در روایت آقای راسخ، چنین مطلبی در باره شما ضبط شده. حالا ، لطفاً بفرمایید انگیزه جمهوری خواهی شما چه بوده؟

بنی صدر: بله. خیلی جوان بودم. وقتی کودتا واقع شد، این جور به نظرم آمد که این نظام نظامی ست که بدون وابستگی به خارج نمی‌تواند باشد. سلطنتی که از طریق خارج کودتا می‌کند، به چه کارِ ایران می آید؟ پس، ایران باید جمهوری بشود. این حرف را از روی اعتقاد می‌گفتم و نه از روی خود خواهی و این گونه چیزها. آن زمان، زمان این جور خود خواهی ها نبود یعنی چنین ذهنیتی نبود بلکه با بیان آن، می خواستم بگویم چقدر جازم هستم به این مسئله. چنان که گویی یک مسئله شخصی است و مثل اینکه می خواهی تحصیلی را انجام بدهی. به این ترتیب، به مصدق هم خُرده می‌گرفتم که چرا او روی خط جمهوری نرفت و گذاشت که این بساط سلطنت توی دربار بر ضدش کودتا بکند. آن وقت، این ذهنیت را پیدا کردم، این است که نرفتم توی آن خط.

ح. ا. : یعنی در واقع مسایل حاد سیاسی سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ و خودتان هم به آن شکلی که توضیح دادید، اگر پیش نمی آمد، چنین تمایلی در شما بود که آن مسیر [معمم شدن] را دنبال کنید؟

بنی‌صدر: بله. احتمال خیلی زیاد داشت.

ح. ا. : به غیر از شما، بین برادران دیگر چنین علاقه ای وجود نداشت؟

بنی صدر: نه، هیچ کدام. اصلاً محیط خانه، محیط ضد آخوند تمام عیاری بود.

ح. ا. : با اینکه پدرتان معمم بود؟

بنی‌صدر: بله. با اینکه پدرم خودش روحانی بود ولی دائماً می گفت:

« امان از آخوند بی دین.» این جوری بود همیشه، این طور می گفت. [خنده باهم]

ح. ا. : بعد از آن دوره سلطنت و فضای جدید، وضعیت و موقعیت پدرتان چگونه بود؟

بنی‌صدر: بعد از رضا خان، هیچ وقت درب خانه ما بسته نمی شد. از صبح باز بود تا نیمه شب. دائم مردم می آمدند و می رفتند. به اصطلاح، روزی چندین بار این خانه پر می شد و خالی می شد نه مثلاً یک اطاق پر می شد، اطاق ها و حتی حیاط پرو خالی می شد.

ح. ا. : پدرتان در آن زمان، روحانی اول شهر همدان بود؟ یعنی امام جمعه شهر، البته آن موقع، گویا امام جمعه نمی‌گفتند.

بنی‌صدر: بله، آن وقت ها، امام جمعه نبود و این چیزها را خمینی درست کرد. در مسجد جامع شهر، امام جماعت بود و به اصطلاح آقای شهر بود و مردم مسایلی که داشتند، مراجعه می‌کردند. مردم وقتی با دستگاههای اداری مثل دادگستری سروکار پیدا می‌کردند یا با هم منازعه داشتند به پدرم مراجعه می‌کردند و یا اگرمسایلی مربوط به کارهای سیاسی و اجتماعی بود و مثلاً می‌خواستند در باره مسئله اجتماعی موافقتی بکنند یا مخالفتی بکنند. بنا براین، خانه ما، دائم جمعیت بود.

من از نو جوانی در این محیط بار آمدم و به اصطلاح، روزمره با تمام قشرهای جامعه تماس داشتم. از کارگر، دهقان، کارمند، بازاری و پیشه ور تا روحانی و آدم های سیاسی. مثلاً این قراگوزلوها، همیشه از این خانواده نماینده ای در مجلس [شورایملی] بود و یا ضیاءالملک فرمند، دوست پدرم بود. او در همدان، در یکی از خانه های پدرم می نشست. مثلاً زاهدی دوست پدرم بود.

ح. ا. : سر لشکر زاهدی؟ (۵)

بنی‌صدر: بله، از بچگی با پدرم رفت و آمد داشت. وقتی پدرم به تهران می‌آمد، با خانواده رفیع که قائم مقام یکی از آنان بود، با هم رفت و آمد داشتند. روحانیون مختلف به منزل ما می آمدند، از قم و از نجف و از شهر های دیگر ایران به همدان می آمدند و گاهی یک ماه، دو ماه و حتی سه ماه در خانه مان می ماندند.

ح. ا. : در آن زمان، این هزینه ها چه جوری تأمین می شد؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، این ضدیت آخوندی، یک قسمتش به همن خاطر بود. مثلاً برادرهای من می‌گفتند، پدرمان هر چه دارد، می دهد این آخوندها می خورند. هر چه عایدی ِ ده بوده، خرج این چیزها یعنی درِخونه باز می شد. نتیجه اینکه، پدرم پس اندازی نمی‌کرد. خب، یکی از علت های نارضایتی بچه ها، این بود. مثلاً پدرم راجع به لباس بچه ها بسیار سخت گیربود. ما حق داشتیم که در سال یک دست کت و شلوار داشته باشیم.

ح. ا. : ایام عید؟

بنی صدر: بله. تازه آن را هم باید با گریه و اینا می‌گرفتیم و نه اینکه خیال کنید به آسانی. او می‌گفت، شما قرتی بار می آیید [خنده با هم] و بعد می گفت، به بقیه مردم نگاه کنید، آنها چه جوری زندگی می کنند. او تاکید می‌کرد که در فضل و کمال است که شما باید از بقیه جلو بزنید، و چه معنی دارد که بچه روحانی بهتر از دیگران بپوشد.

دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان

ح. ا. : حالا، از دوران تحصیل در دبستان بگویید. برای تحصیل خواهران، هیچ ممانعتی نداشت؟

بنی‌صدر: نه، نداشت. همه درس خواندند و خواهر کوچکم در پاریس دکترای شیمی گرفت و تا این رژیم نیامده بود، در نیروگاه اتمی کار می‌کرد و از برکت این رژیم، آن کار را از او گرفتند. برادر کوچک من صادق، طبیب است و برادر بزرگ من، آقا فتح الله، قاضی بود و تحصیلات حقوق کرده بود. آقا مهدی تا دیپلم متوسطه بیشتر درس نخوانده. با همه فشاری که پدرم به او وارد می کرد، نرفت دنبال درس.

پدرم خیلی اصرار می‌کرد که درس بخوانیم و به علم بسیار اهمیت می‌داد. خودش هم، تحصیلاتش را خیلی خوب انجام داده بود. به اصطلاح یکی از دو روحانی بوده که یکی از آنها آقای‌خویی بود. اگر او در نجف می ماند، قطعاً از مراجع بزرگ می شد. او خوب درس خوانده بود. او در همدان، همیشه برنامه تدریس داشت و هر وقت هم به نجف یا قم می رفت، برای او برنامه تدریس می‌گذاشتند.

ح. ا. : لطفاً از دوره مدرسه خودتان، معلم ها و وضعیت تدریس در دبستان همدان در آن زمان، خاطراتتان را بفرمایید.

بنی‌صدر: کلاس اول ابتدایی، رفتم مدرسه نصرت. مدیری داشتیم بنام آقای نصری. او متخصص کتک زدن بود. کلاس اول که بودیم، تعداد میزوصندلی به تعداد دانش آموزان نبود و عده ای می‌نشستند روی زمین و از جمله خود من، مدتی روی زمین می نشستم.

ح. ا. : این سال تحصیلی، می باید سال ۱۳۲۰ بوده باشد؟

بنی صدر: وقتی که جنگ جهانی دوم تمام شده بود، کلاس ششم دبستان بودم. در آن زمان، معلمی داشتیم که یک دستش چلاق بود و بچه ها به او می‌گفتند: «یک لاِمیزی». در همدان، کلمهٔ مویز را، ِمیز می‌گفتند. حالا، به چه مناسبتی این اسم را برای او گذاشته بودند، برایم روشن نشد.

این معلم، هرروز نصف دانش آموزان کلاس را چه نمره بیست می‌گرفتند و چه صفر، کتک می‌زد و این، جیره روزانه بچه هابود. دستها را باید نگه می‌داشتیم و او کتک می زد. یک روز، این موضوع را به پدرم گفتم که چنین معلمی داریم. پدرم گفت: « به او بگو که پدرم شما را به نهار در منزلمان دعوت کرده و بیاید این جا تا قدری نصیحتش کنم.»

او برای نهار آمد به خانه ما و پس از نهار، پدرم به او گفت: « این چه ترتیبی است که شما هرروز نصف بچه های کلاس را حتی بچه‌ای که نمره بیست هم می گیره، کتک می زنی؟ بچه ای که نمره بیست می گیره و به او هم کتک می‌زنی، او که تشویق نمی شه»؟ او در جواب گفت:

« ُجور استاد». پدرم گفت: «آنکه این حرف را زد، حالا صحیح گفت یا غلط، یک بحثی است. چون در جای دیگر هم گفت: درس معلم گر بود زمزمه محبتی/ جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را. چرا تو این را عمل نمی‌کنی و آن ُجور استاد را عمل می‌کنی؟ دوم اینکه، مقایسه کردند و نگفتند که ُجور استاد خوب کاریه بلکه گفتند چون به بچه چیز یاد میده، از محبت پدر بهتره. حالا اگر گاهی هم ُجور کرد، باید ُجورش را کشید. این به این معنا نیست که تو هرروز به نام ُجور استاد نصف بچه های کلاس را کتک بزنی.» این بود وضع کلاس اول دبستان.

اما در کلاس دوم دبستان، معلمی داشتیم به مراتب از او سخت گیرتر. به خاطردارم، روزی، همین که برگشتم به دانش آموز پشتِ سری نگاه کنم، چنان سیلی محکمی به صورت من زد که گیج رفتم. علتش آن بود که من سرِخود را برگرداندم. و یا اگر مثلاً در نوشتن دیکته، غلطی می‌نوشتیم، باید دستهایمان را می‌گذاشتیم روی میز و او با خط کش می‌زد.

اگر چه، آن آقای نصری آدم خیلی خوبی هم بوده، می خواهم وضع تعلیم و تربیت در آن زمان را بگویم.

در کلاس دوم دبستان، با این که درس من خوب بود ولی برای این که به مدرسه نروم، تریاک خوردم. البته نمی دانستم که ممکن است آدم را بکشد. گفتم با اینکار، می گویند نا خوش است و مدرسه نمی روم. بالاخره، من حاضر نشدم به آن مدرسه بروم و مدرسه ام را عوض کردند و رفتم به مدرسه دیگر و در آنجا، شهریه می گرفتند. و دو سال هم در آن مدرسه بودم. البته محیط قدری عوض شده و کمی بهتر شده بود.

ح. ا. : با احتساب سال شروع مدرسه تان، شما اواسط سالهای دهه ۱۳۲۰ [سال ۱۳۲۷] قاعدتاً باید دوره دبیرستان را آغاز کرده باشید؟

بنی‌صدر: من در سال ۱۳۲۵ بیمار شدم. مفصلِ دستِ چپم چرک کرده بود. پنی سیلین هم تازه به ایران آورده بودند و در همدان هم نبود و پدرم فرستاد از کرمانشاه آوردند.

ح. ا. : آن زمان برای اینکه پنی سیلین خراب نشود، توی یخ نگاه می‌داشتند.

بنی صدر: بله. توی یخ نگاه می داشتند. پزشکی درهمدان بود بنام دکترکُهن از یهودیهای آلمانی مهاجر. او بیماری مرا تشخیص داده بود و ماده ای را به من تزریق می کرد که درد وحشتناکی داشت.

بعد از بهبودی، آمدم به تهران و در کلاس ششم در دبستان دُری بودم. وقتی مجدداً رفتم مدرسه، اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ بود یعنی تمام آن سال تحصیلی را بیمار بودم.

معلم کلاس به من گفت: « حالا آمدی دیگه چه کار بکنی و از سال دیگه شروع کن.» گفتم: « در کلاس شرکت می کنم و فکر می‌کنم می‌تونم قبول شوم». در آن سال تحصیلی در کلاس ششم، شاگرد اول شدم.

ح. ا. : در امتحانات ششم ابتدایی؟

بنی‌صدر: بله، بله. در دبستان دُری و در همان سال. شاید به همین جهات بود که پدرم اصرار داشت که من روحانی بشوم. از کسی که تسلیم نشود و وضعیت را هر جوری که هست نپذیرد و اراده ای داشته باشد، خوشش می آمد.

پس از قبول شدن در کلاس ششم دبستان، کلاس هفتم را در دبیرستان پهلوی همدان شروع کردم. کلاس هشتم و نهم را در دبیرستان زنگنه همدان. کلاس دهم و نیمی از سال تحصیلی در کلاس یازدهم را در دبیرستان ابن سینا همدان. دوباره بیمار شدم و این بار، بیماری زخم معده. آوردنم به تهران برای معالجه. عیناً همان داستان کلاس ششم دبستان تکرار شد. دکتر معالجم، دکتری بود بنام شهردار و مرتب تحت نظر او آمپول هایی به من تزریق می‌کردند تا بهبودی پیدا کردم. کلاس پنجم و ششم متوسطه را در دبیرستان علمیه تهران تمام کردم.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، در آن دوران که شما در سیکل دوم دبیرستان بودید، فضای سیاسی جامعه بگونه ای دیگر شده بود. در آن فضا و در مقایسه با سالهای پیشین، وضع تحصیل و معلمین و مبارزات سیاسی و فکری که در جامعه غلیان داشت، چه تأثیری در شما داشت؟

بنی صدر: عرض کنم به شما، قبل از ملی شدن صنعت نفت، فعالیت سیاسی همین مسئله حزب توده بود و مدافعان و یا مخالفات حزب توده. هنوز جو آن گونه باز نشده بود. به خاطر دارم، واقعه ۱۵ بهمن شده بود.

ح. ا: ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، جریان ترور به شاه؟

بنی‌صدر: بله. یک مدیر دبیرستان داشتیم به نام ایزدیار. داشتند برای قانون اساسی شاه، رفراندوم می‌کردند. آمدند و گفتند، دبیرستان تعطیل و همه بروند پای صندوق برای رأی دادن. درحالیکه سن ما به رأی دادن نمی رسید [خنده با هم] و ما ایراد گرفتیم که آقا! ما اصلاً موافق نیستیم، چرا باید پای صندوق رأی برویم. او هم مجبور شد بگوید، هر کس نمی خواهد، نرود. من هم رفتم به خانه. محیط این طوری بود و به اصطلاح دستوری به مدارس می‌آمد که این کار را بکنید و یا آن کار را نکنید. هنوز، محیط جامعه به آن صورت که دردوره مصدق باز شده بود، باز نشده بود. بحث ها و گفتگو ها آنهم سر پوشیده، مثل آن مطلب که در کلاس نهم بودم و با آزرمی بحث دیالکتیک پیش آمده و مرامنامه حزب توده را آورده بود. در آن زمان، هنوز شرایط علنی و باز نبود و چند نفری بودیم و اگر می فهمیدند، از دبیرستان بیرونش می کردند. طبیعتاً، ما هم آن وقت خلاف اخلاق می دانستیم که کسی را لو بدهیم ولو با عقیده اش موافق نباشیم. محیط تربیتی، آن طور بود. لو دادنی در کار نبود. نه اینکه من نمی کردم، آنها هم نمی‌کردند. و به همین دلیل، نتیجه این شد که آزرمی تا ۲۸ مرداد ۳۲ بازداشت نشد. بعد از آن نمی دانم، سرنوشت او چه شد؟

من از کلاس هشتم مرتب روزنامه می خواندم و این یکی از کارهای روزانه ام بود. پدرم گاهی ُغر می زد که این روزنامه خواندن، بالاخره تو را از درس خواندن می اندازد. او نگران این بود که این روزنامه خواندن ها، ما را سیاسی بکند و مبادا از مسیر روحانی شدن بیفتیم. محیط خانه مان از جهت فکری بر محیط مدرسه غالب بود.

ح. ا. : از چه زاویه، از چه نظر؟

بنی‌صدر: از جمیع جهات. معلمان آن محیط، غالباً دارای فکر سیاسی نبودند. البته معلمانی هم بودند، یکی دو نفر که بعد از ۲۸ مرداد معلوم شد که توده ای بودند و بروزی نداشت. مثلاً، در کلاس یازدهم بودم، متنی را امضاء می‌کردیم و آن را بین مردم پخش می‌کردیم که در این متن آمده بود: « برای سعادت مردم ایران و به منظور تأمین صلح جهانی، ما امضاء کنندگان پیشنهاد می‌کنیم، نفت در سراسر کشور ملی شود».

مثلاً، من این متن را وقتی می دادم معلم ها امضاء کنند، غالباً سر باز می‌زدند و می گفتند:

« چه تأثیری داره آقا! توی این دنیا مگر ما حریف انگلیس می شیم؟! ». چنین روحیه ای بود و معلم ها، غالباً امضاء نمی‌کردند.

ح. ا. : این موضوع مربوط به سال ۱۳۲۹ بوده؟

بنی‌صدر: بله. سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ .

دربارهٔ آن مسئله که گفتم، روزی آمدم منزل و از برادر بزرگم آقا فتح الله پرسیدم: « این دیالکتیک چیه؟». او گفت: « مربوط به فلسفه است». بعد جزوه ای بود نوشته تقی ارانی که من آن را پیش او خواندم.

ح. ا. : برادرتان چند سال از شما بزرگتر بود؟

بنی‌صدر: ۸ سال. من متولد ۱۳۱۲ و او متولد ۱۳۰۴. بعد، با پدرم درباره مقوله دیالکتیک بحث کردم و او به قهقهه می خندید و می گفت: « اینها فلسفه بلد نیستند. سفید را با سیاه بیامیزیم و می شود خاکستری یا دو ذهن باهم در می آمیزد، می شود چیز دیگری، خودشون را دست انداختند. اینه دیالکتیک؟! » و می گفت: « نه جانم، پس این جور باشه، هستی از قاطی شدن کدام نقیضین، هستی شد؟» به هر حال، به من می آموخت. اگر چه روحانی بود ولی ادبیات علم جدید را مقداری می دانست و می گفت: « این ترکیب یعنی رنگ خاکستری به چه مناسبت، سنتز آمیختن سفید با سیاه است؟»

ح. ا. : خواندن مطالب فلسفی از دکتر ِارانی، نشانه اینست که برادرتان از جوانی به مسایل علمی و کتاب های فلسفی علاقه مند بود؟

بنی‌صدر: بله، کاملاً. خیلی شدید.

ح. ا. : پس انتخاب او در دوره فعالیت های سیاسی پس از سال ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی که او را مسئول بخش انتشارات آن نهضت انتخاب کرده بودند، متکی به چنین پشتوانه ای بود؟ شما چقدر تحت تأثیر او بودید؟

بنی‌صدر: بله. در قضیه مصدق و خط مصدق، ما بچه بودیم و از او یاد می‌گرفتیم. او از همان دوره دانشکده، مصدقی بود. راه انداختن انجمن های اسلامی با مهندس بازرگان و بعد تظاهرات برای مصدق و غیره. استادهای او هم در دانشکده حقوق، کسانی مثل شایگان و سنجابی بودند.

به هر حال، محیط خانه بر محیط مدرسه، هم از جهت فکر سیاسی و هم از جهت فکر دینی غالب بود. خب، پدرمان هم روحانی بود. بله، آزرمی خودش هم نمی دانست دیالکتیک چیه، ما همه بچه بودیم و حتی معلم ها هم نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند دیالکتیک چیه. ولی برادر من، همه جزوه های ارانی را داشت و همه آنها را خوانده بود. بدین ترتیب، چون محیط خانه بر محیط مدرسه غلبه داشت، در مدرسه به اصطلاح متفکر به حساب می آمدیم و در همان حدِ محیط. مثلاً در انشاء، من از کلاس هشتم تا دیپلم متوسطه همواره نمره اول را داشتم.

در کلاس هشتم، معلمی داشتیم که او معلم ریاضی ما بود و به علت کمبود معلم، درس انشاء را هم به او محول کرده بودند. روزی، قطعه ای از شعر سعدی را به عنوان موضوع انشاء داده بود. من با پدرم بحث کردیم و بعد متنی را نوشتم. وقتی آن را در کلاس خواندم، معلم گفت: « آقا! اینا چیه نوشتی؟ انشاء یعنی دروغپردازی.» این برخورد و حرف های او سبب شد که من دیگر به کلاس های انشاء نمی رفتم. موقع امتحان انشاء شد و موضوع انشاء، وطن دوستی بود. من با همان استدلال خودم که چرا باید وطن را دوست داشت، مطالبی نوشتم. در همین زمان یک معلم لیسانس ادبیات، دبیر ادبیات و انشاء دبیرستان ما شده بود. آن معلم ریاضی، انشاء مرا به او نشان داده بود و معلم ادبیات گفته بود که این انشاء نمره اول را می گیرد. بعد از این انشاء، آن معلم ریاضی از دوستانم پرسیده بود که چرا سر کلاس انشاء نمی روم؟ به او گفتند: « از ساعتی که شما گفتید، انشاء دروغپردازیه، او دیگه نمیاد.» او گفته بود که به او بگویید بیاید، نمره اول را در انشاء گرفته. وقتی رفتم، از من عذر خواهی کرد و گفت: « من معلم انشاء نیستم. معلم ریاضی هستم ولی معلم انشاء که لیسانس ادبیات داره، درباره انشاء تو، خیلی تعریف کرده و نمره اول است.» البته در کلاس ششم متوسطه که بودم، وضع فرق می کرد.

ح. ا. : دبیرستان علمیه در تهران؟

بنی‌صدر: بله، محیط دبیرستان علمیه در تهران با محیط دبیرستانهای همدان خیلی تفاوت داشت. از نظر سطح فکر معلم ها و برخوردشان با مسایل. دبیرادبیات داشتیم به نام میر فخرایی. او یک روز مرا خواست و گفت: « شما قلم توانایی دارید و ذهن مبتکر، این را ضایع نکنید. کار نویسندگی را ادامه بدهید و بقیه کار ها را هم وِل کنید.» بله، او چنین توصیه‌ای کرده بود.

در کلاس ششم متوسطه در دبیرستان علمیه، توده ایها یک میرزانویس داشتند و این طرف هم مصدقی ها میرزا نویس داشتندکه من بودم. آن میرزا نویس توده ایها، برای آنها انشاء می نوشت و می داد دستشان که بیایند به عنوان انشاء بخوانند و من هم برای اینوری ها، انشاء می نوشتم.

دبیر فلسفه داشتیم بنام فرهی که به ما فلسفه درس می داد. روزی در حال درس دادن بود، کسی درب را باز کرد و گفت: « دکتر فاطمی را ترور کردند.» اصلاًدرس همین طور ماند و او گفت: « من اصلاًحال درس دادن ندارم.» و بدین ترتیب کلاس را تعطیل کرد.

جلسه دوم گفتگو:

ح. ا. : با اجازه شما، جلسه دوم گفتگو و ضبط خاطرات را شروع می‌کنیم. لطفاً، درباره آخرین سال تحصیلی در دبیرستان علمیه بفرمایید.

بنی‌صدر: بله، با اینکه محیط دبیرستان در تهران و معلم ها بازتر بودند، با این حال، محیط خانه هم مهم بود و بحث و گفتگو جریان داشت. با اینکه پدرم همان تعلیم و تربیت نجف را دیده بود و در موقع لازم، به اصطلاح زور هم بکار می برد ولی در بحث، این کار را نمی کرد. وقتی بچه ها با او مخالف بودند، به زور نمی گفت، خفه شوید. مثلاً می گفت، تو نمی فهمی، تو بچه ای یعنی مطابق طلبگی ولی توی کلاس با معلمین، چنین محیطی نبود حتی در تهران. نتیجه اینکه، برای ما، محیط خانه باز تر بود. البته در این دوره، محیط دانش آموزی با محیط کلاس فرق می کرد. همه با هم بحث سیاسی می کردند و سیاست، آن وقت ها شده بود ُمد یعنی سالهای ملی شدن نفت. آن زمان کسی حوصله نمی کرد به چیز های دیگر بپردازد. مثلاًدرکلاس ما، شاید یکی دو تا بودند که به دختربازی معروف شده بودند.

اساساً، معلم ها خو نگرفته بودند با بحث و گفت و شنود با دانش آموزان. بعد که به دانشگاه رفتیم، در آن جا هم متاسفانه این طور بود. من علت اصلی را در این می بینم، البته این بعد از تجربه‌است که این حرف را می زنم. آنان، آن چه را که به دانش آموز می آموختند چون خودشان حفظ کرده بودند، بنابر این توانایی بحث نداشتند. خود ما هم در دانشگاه، همین کار را می کردیم یعنی جزوه بود و آن را حفظ می کردیم و پس می دادیم، لذا آن طور توانایی بحث بوجود نمی آمد.

البته کسانی هم در بین معلمین بودند که این توانایی را داشتند. مثلاً، یک معلمی داشتیم به نام غیور که در ریاضی مغزی بود و الان هم زنده است. او در کارش، ابتکار داشت. وقتی می رفتیم پای تابلو و شروع می کردیم به حل مسئله و توضیح آن، او می گفت: دلیل بگو. و اگر مثلاً کسی می‌گفت، لازم می آید چنین و یا چنان باشد، او بلافاصله می خواست که دلیل لازم را بیان کنند. معلوم بود که این حرفِ خودش است. از آن طرف، معلمی داشتیم که این گونه نبود. خاطره ای رابگویم: ما سه نفر بودیم که به اصطلاح سه تفنگدار شده بودیم و در درس جلو تر از بقیه بودیم. بین ما کسی بود بنام پذیرنده که حالا مقیم آمریکاست و طبیب است. روزی، حل مسئله شیمی بود و بین خودمان گفتیم، اگر معلم آمد و گفت چه کسی بلده؟ هیچ کدام حرف نزنیم تا مجبور بشود خودش حل کند. آن معلم، شبها زندگیش را می کرد و صبح می آمد و خیالش جمع بود که پذیرنده یا ما دو نفر دیگر، آن را حل کرده ایم. آن روز آمد و گفت: « پذیرنده! بیا مسئله را حل کن.» پذیرنده گفت: «حل نکردم.» خود معلم هم بلد نبود یعنی نمی نشست توی خانه و قبلاً مسئله را حل کند. آن روز، او همین طور ماند و این خیلی برایش بد شده بود. سال دیگر، آن معلم شرط کرده بود وقتی به آن کلاس بالاتر می رود، که این سه نفر نباشند یعنی چون و چرا نکنند.

یکی از ضعف های سیستم تعلیم و تربیت ایران این بود و خیال می‌کنم هنوز هم همین بساطه. نبودن بحث یکی از ضعف های بزرگ سیستم تعلیم و تربیت جدید ایران بود. یک طرفه چیز هایی را در مغز دانش آموز یا دانشجو می‌کردند ووقتی هم می آمد به جامعه، انسانی هست که با اندیشیدن و بحث و چون و چرا کردن خو نکرده بود. آن سیستم، سیستمی بود که اصلاًدر دستگاه دولتی، کارمند مطیع تربیت می کردند. حال، اگر در صد کمی هم از قاعده بیرون می زدند، در واقع جزء استثناء می شدند. علت هم ناشی از محیط زندگی خانوادگیشان بود که آنان را اهل چون و چرا کرده بود. در حالیکه ّجو عمومی مدرسه،چنین نبود. این به نظر من فاجعه ایست در کشور های زیر سلطه.

ح. ا. : اصولاًدر این قبیل کشورها، مقوله چرایی ها در ذهن مردم جامعه رشد پیدا نمی کند. و اگر کسی هم اهل بحث بوده، در فرهنگ جامعه ما و در قضاوت عمومی جامعه، با بار ارزشی مثبت همراه نیست.

بنی‌صدر: البته. این کمبودها در آن زمان جبران می شد از طریق بحث های سیاسی. به نظر من علت اینکه در ایران به محض فراهم شدن امکانات، بحث های سیاسی رونق پیدا می کند و بقیه مسایل را از رونق می اندازد، همین است که جوان می خواهد بفهمد چی به چیه. محیط سیاسی تنها جایی ست که میتواند در آنجا چون و چرا بکند. و این جاذبه اش، مقدار زیادی به خاطر چنین سابقه ای هست.

به هر حال، ما آن چه که مربوط به بحث و چون و چرا می شد، از پدرمان داشتیم و نظم را از مادرمان. پدر من در یک اموری نظم داشت، مثلاً در زندگی روزمره‌اش. ولی، خب، وقت زیادی هم به هدر می‌رفت. اما در امور کارهای زندگی شخصی‌اش نظم نداشت. مثلاً وقتی

می‌نشست، کاغذهایش پخش بود. مادرم تا او از خانه بیرون می‌رفت، آنها را دسته بندی می‌کرد. او وقتی به خانه بر می‌گشت، دادو قال می‌کرد که باز هم وسایل مرا بهم ریختی و نظم خونه را بهم زدی. مادرم می‌گفت: « بابا، تو که همه را پاشیده و ریخته بودی و نظمی نداشت.» پدرم در جواب می‌گفت: « نه جونم، من می‌فهمم چی را کجا گذاشته‌ام.»

به هر حال، چنین وضعی بود. ولی مادرم زنی منظم و دقیق بود و می‌دانست چه چیزی در کجاست. این قسمت را، من از او یاد گرفتم و به همین علت امورم از جهت شخصی بسیار منظم است. دقیق می دانم که قلم من در کجاست، کاغذ و یادداشت هایم در کجاست. ترتیبی می دهم که از این جهات، در وقت خودم صرفه جویی کنم.

همان طور که قبلاً گفتم، محیط خانه طبیعتاً بر محیط مدرسه تفوق داشت. در مدرسه، نه آن بحث را می آموختم و نه این نظم را. نظم موجود هم در مدرسه، نظم و نظام زور بود که چنین بکنید و یا چنان نکنید. آن نظمی که به انسان آموزش بدهد که چگونه به زندگی نظم بدهد و وقت رابتواند برای کارهایش تقسیم بکند، چنین ویژگی را مدرسه نمی آموخت. شما هم حتماً این تجربه را دارید.

ح. ا. : بله. تجاربی تلخ.

بنی‌صدر: بله، این محیط مدرسه ما بود تا کلاس پنجم و ششم متوسطه تا اینکه محیط سیاسی باز، فراهم شد. همراه با تظاهرات، چندین بار نزدیک بود در اثر تیر اندازی و یا سر نیزه سربازان کشته شویم. صحنه های روزهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بعد از آن، همه صحنه های مرگ بود و عده ای کشته شدند و عده‌ای هم ناقص و عده ای هم جان سالم به در بردند. و اینکه زنده ماندیم، این یک تصادف بود.

ح. ا. : در ایام کودتای ۲۸ مرداد، شما هنوز وارد دانشگاه نشده بودید؟

بنی‌صدر: نخیر. کودتا که واقع شد، من درهمدان بودم. برای کنکور دانشگاه، آمادگی حاصل نکرده بودم. در کنکور، سه ماده امتحانی داشت: فارسی، عربی و انگلیسی. زبان انگلیسی من بسیار بد بود. به خاطر روحیه سخت ضد انگلیسی در خانه. خلاصه، آن زبان را یاد نگرفته بودم و آنهم بر می‌گردد به چنین روحیه‌ای. وقتی از چیزی زده می شدم، دیگر به آن رغبت پیدا نمی کردم. البته، بعد ها این روحیه را تصحیح کردم. زبان انگلیسی، ربطی به مردم انگلیس ندارد و مردم انگلیس هم ربطی به سیاستِ حکومت انگلیس در ایران نداشت. ولی در آن محیط سخت ضد انگلیسی، یاد گرفتن زبان انگلیسی به اصطلاح این طور در ذهن بود که مثل اینکه شما دارید نوکری ارباب را می‌کنی. این جوری در ذهن من بود.

ح. ا. : این ذهنیت در مدرسه که ایجاد نشده بود؟

بنی‌صدر: نخیر. از خانه بود. محیط خانه، سخت ضد انگلیسی بود. پدر من به شدت ضدانگلیسی بود، طوری که روسها فکر کرده بودند که می شود از این روحیه او استفاده کرد. یک شب هم کنسول روسیه آمد به خانه ما در همدان.

ح. ا. : این مربوط به سالهای اول پس از شهریور ۱۳۲۰ میتواند باشد؟

بنی‌صدر: بله، بله. در زمان جنگ بود. ساعت ۱۰ شبی، شخصی آمد و درب زد و خودش را حاج‌محمد معرفی کرد. پدرم گفت: « خب، بگویید بیاید.» او آمد در اندرونی وزیرکرسی نشست و گفت: « من قنسول سفارت شوروی هستم.» [خنده باهم]. شروع به صحبت کردو گفت: « شما با انگلیسی ها بد هستید، قابل فهمه، برای اینکه آنها بر ایران سلطه داشتند و اما در مورد ما، چرا؟» پدرم در جواب گفت: « مگر شما روسها، از ما کم ُبردید؟» کنسول گفت: « آنها تزاری بودند.» پدرم گفت: « شما که پس از آنها آمدید، مگر پس دادید؟ اگر تزارها گرفته بودند، آیا شما پس دادید؟! ندادید که؟! الآن انگلیسی ها در خاک ما هستند، شما هم هستید.»

به هر حال، پدرم می گفت که کنسول آمده بود پیش او و گفته بود: «چرا شما با حزب توده مخالفت می کنید. با اینکه می دانید آنان ضد انگلیسی هستند.» پدرم گفت: « من به خاطر ضد انگلیس بودنشان مخالف نیستم. شما به چه مناسبت اگر حزب توده دست نشانده شما نیست، چرا آمدید این جا و از آنها حمایت می کنید و به شما چه مربوط؟ مگر ما می آییم در مسکو ببینیم که شما با چه کسی موافقید و یا با چه کسی مخالفید؟»

بله، پدرم روحیه ضد انگلیسی اش خیلی شدید بود. درباره مادرم هم گفتم که روحیه میهنی خیلی قوی داشت و در باره تأثیرات مادربزرگم، که قبلاً گفتم. در من هم، این انزجار بود. مدتها تمرین کردم تا این حالات را از دست دادم که موافقت یا مخالفت، ربطی به یادگیری زبان ندارد. مثلاً، من الآن به زبان انگلیسی راحت می توانم بخوانم و این را بعد ها در پاریس یاد گرفتم.

ح. ا. : یعنی بعد ا ز سال ۱۳۴۲ ؟

بنی‌صدر: بله، بله. وقتی به این طرف و آن طرف می رفتم، آنقدر رمانها و داستانها را به زبان انگلیسی خواندم تا روان شدم. بعد ها هم کتابهایی را در زمینه اقتصاد و جامعه شناسی و فلسفه. روزنامه را هم به زبان انگلیسی می‌خوانم ولی صحبت کردن بلد نیستم، چون تماس برای مکالمه نداشتم. این را آن موقع باید می‌آموختم. متأسفانه، آن وقت ها، به هدر رفت و آمادگی هم پیدا نکرده بودم.

شرکت در کنکور دانشگاه

ح. ا. : به علت ندانستن زبان انگلیسی، درکنکور دانشگاه قبول نشدید؟

بنی‌صدر: به لحاظ اینکه نمره انگلیسی ام صفر شده بود، قبول نشدم و رفتم به دانشکده معقول و منقول و در آنجا لیسانس گرفتم. دوباره رفتم به دانشکده حقوق و این دفعه، زبان خارجه را، فرانسه امتحان دادم. و از آن موقع افتادم روی خط فرانسه، و در کنکور قبول شدم و رشته اقتصاد را دردانشکده اقتصاد [دانشگاه تهران] تمام کردم.

تمایل به حزب زحمتکشان

ح. ا. : در باره این دوره که دارید صحبت می‌کنید، مربوط به سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. در ایامی که شما در دانشگاه تحصیل می کردید یعنی سالهای اول پس از کودتا، هسته اولیه نهضت مقاومت ملی در ایران شکل می گیرد. دراین هسته کسانی مانند آیت‌اللهرضازنجانی، عطایی، ناصر صدر الحفاظی و برادر شما فتح الله بنی‌صدردرکنار آقایان دکتر یدالله سحابی و حسین شاه حسینی و شاپور بختیار و غیره همکاری داشتند. آیا شما در رابطه با این نهضت مقاومت، فعال بودید؟

بنی‌صدر: خیر. من فعالیت نداشتم. مسئله اینجاست، زندگی را باید آن طور واقع شده، بیان کرد. من در دوره مصدقی، بسیار فعال بودم و تمایل داشتم به حزب زحمتکشان که دکتربقایی رهبرش بود. برادر بزرگ من تمایل داشت به حزب ایران یعنی عضو آن حزب نبود، اما تمایل داشت. ولی در من یک نوع تمایل به چپ وجود داشت و این سبب می شد که به حزب زحمتکشان راغب بودم. خب، محیط بحث و گفتگو هم، همین چیز ها بود دیگه. صحبت این نبود چه کسی راست تر است و صحبت این بودکه کی چپ است؟ تا اینکه انتخابات تهران پیش آمد. در آن موقع، آقاسیدفخرالدین جزایری عضو انجمن انتخابات بود و پیش پدرم می آمد و می رفت. یک روزی آمد پیش پدرم و گفت: « می‌خواهند دو هزار تومان بدهند تا ما ِبگیم، این دوتا صندوق قلابی بوده وباطل کنیم.» در آن صورت، دو نفر از حزب ایران یعنی حسیبی و زیرک زاده انتخاب نمی شدند.

ح. ا. : همان مجلسی که دکتر مصدق بعداً منحل اش کرد؟

بنی‌صدر: بله، همان مجلسی که خودش انتخابش کرد و خودش هم منحل کرد. بله، من رفتم به حزب زحمتکشان که این موضوع را به دکتر بقایی اطلاع بدهم و محل آن، خیابان اکباتان بود.

رفتم آنجا، سالنِ بزرگی بود و چند نفری پهلویش نشسته بودند و دو سه نفری هم، روبرویش. من هم رفتم و نشستم و نگاه کردم یعنی در حالت انتظار. او رو به من کرد و گفت: « حرفی داری؟» گفتم: « بله.» و رفتم نزدیک و ماجرا را درِگوشش گفتم. او بعداز شنیدن حرفهای من، گفت: « بگذار بکنند.» آقا سید فخرالدین هم این کار را کرد اما آن دو نفر انتخاب شدند.

بعد از شنیدن این پاسخ از بقایی، یک چیزی توی ذهن من شکست یعنی اسطوره ای شکست. بگذارید بکنند یعنی چه؟ چرا باید این کار را بکنند؟ این چه دلیل داره؟

در همان انتخابات، من یک نامه ای نوشتم خطاب به دکتر مصدق و در آن نوشتم، این انتخاباتی که شما دارید می کنید، مجلسی تشکیل می شود که شما را برکنار می کند و فاتحه نهضت ملی را می خواند و پیشنهاد کردم که بقیه انتخابات متوقف شود، چون آنجاهایی که شما می‌توانستید، عملاً نتوانستید. وبقیه جاها هم که مانده، دردست دربار و مالکین است و هرکس را بخواهند، از صندوق انتخابات در می آورند.

در آن زمان، از برادر یک سرهنگی به نام یمنی هم کتک خوردم. این ها دو تا برادر بودند. آنان مطلبی را منتشر کرده بودند که جبهــه ملــی از انگلیس هاپول می‌گیرد و رابط دریافت پول هم، قسمت تبلیغات جبهه ملی بود.

ح. . ا: یعنی حسین مکی؟

بنی‌صدر: بله، بعد هم در آنجا تأکید کرده بودند که هرکس میخواهد بیاید این سند راببیند. فکر میکنم یکی از این دوبرادر، سرهنگ یمنــی مدیر روزنامه ″ آرام″ بود. به دفتر آنان مراجعه کردم و خواستار دیدن آن سند شدم. یکی از آن دو برادر در آنجا بود و به من گفت: « بعد از ظهر بیا چاپخانه و اصل سندرا میتونی ببینی.» او فکر کرده بود که من وِل می‌کنم و می روم و دیگر بعد ازظهر برنمی گردم. اما، بعد از ظهر برگشتم تا آن سند را ببینم. آن وقت، من چهل و سه کیلو وزن داشتم، خیلی لاغر بودم. بعد ها رژیم چاقی گرفتــم و قــدری چــاق شــدم. از زمــان دوره تحصیل دانشگاه به آن طرف، به اصطلاح زندگی را عوض کردم و از همان موقع که تربیت خودم را به عهده گرفتم.

به هر حال، بعد از ظهر که به آن چاپخانه رفتم، لحن آن آقا کاملاً عوض شد و گفت: « ُبرو بچه، ُبرو بچه! » من گفتم: « بچه یعنی چه آقا! شما صبح به من گفتی که عصر بیا و حالا آمدم که آن سند را ببینم. من یک خواننده نشریه شما هستم. این امضاء غلطه. انگلیســی کــه امضــاء خودش را غلط نمی نویسه.» تا این را گفتم، او یک کلمه نامربوطی به من گفت و من هم جــواب اورا دادم. بعــد، او شــروع کــرد مــرا زد و از آن کتک ها. فرض کنید یک هیولا بیفتد روی یک آدم چهل وسه کیلویی. کسبه ریختند و مرا از چنگ او در آوردنــد و یــه مقــداری هــم بــه او بــد گفتند. در همان وقت، او تلفن زد به سرلشکر علوی مقدم رئیس کل شهربانی که یک عنصــر خطرنــاکی آمــده بــه چاپخانــه و اینجــا رابهــم زده. خلاصه، قضیه تا فرداشب طول کشید تا مرا آزاد کردند. همان شب رفتم منزل حسین مکی و چند تا عکس هم امضاء کرد و به من داد.

قرار شده بود فردای آن روز یعنی روزی بود که مصدق نمایندگان مجلس جدید را به خانه اش دعوت کرده بود که برای آنها صحبت کنــد و قبل از آمدن نمایندگان، مرا نزد مصدق ببرند تا او ببیند این آدمی که به عنوان عنصر خطرناک گزارش شده، گناهش چه بــوده وخــودش کیــه؟ البته رئیس شهربانی که با خبر شده بود، نگذاشتند که به آنجا بروم. وقتی از آنجا بیرون آمدم، پیش خودم گفتم، این دیگه چه حکومتیــه؟ مــن صبح باید بروم پیش نخست وزیر آنهم باتفاق نماینده اول شهر تهران، ولی این رئیس شهربانی که او معین کرده، حرفش را اطــاعت نمــی کنــد. پس این حکومت، یه‌جایش می لنگه. به هرحال، حسین مکی تلفن کرد به یزدان پناه و مرا وِل کردند.

ح. ا. : سپهبد مرتضی یزدان پناه، آن موقع وزیر جنگ بود.

بنی‌صدر: بله، او هم به رئیس شهربانی گفته بود و مرا وِل کردند. همان روز که با برادرم آقا فتح‌الله داشتیم از پله ها می آمدیم پــائین، سرلشــکر علوی مقدم هم داشت پشت سرمان از پله ها به طرف پائین می آمد. ما احترامش کردیم که او رد بشود. در همین موقع، بــه او نگــاهی کــردم و گفتم: « آقای علوی مقدم، شمایید؟» گفت: « بله.» گفتم: « آن آدمی کــه گفتــه بودیــد، آدم خطرناکیــه و پریشــب دســتور دادیــد بگــیرند، آن خطرناک من بودم.» او نگاهی به من کرد و گفت: « خب، بعد از ظهر ساعت ۴ تشریف بیاورید اینجا، صحبت بکنیم.» بعد از ظهرباتفاق آقا فتــح الله رفتیم به آنجا. این آدم، اصلاً به کلی این رو و آن رو شده بود و شروع کرد ازمن سئوال کردن که چه درسی می خوانم؟ گفتم: « ششم ادبی هستم.» گفت: « ادبی چیه، ادبی جای تنبل هاست، جای بیکاره هاست. خب آقا، معلومه، شما اگر اهل درس خواندن بــودی، مــی رفتــی رشــته ریاضی.» حال، قبل از این سئوال، از خودش شرح داده بود که لیسانس حقوق دارد. بعد از شنیدن ایــن عبــارت، گفتــم: « آقــای‌علوی، جســارت نباشه، شما این لیسانس حقوق را پس چگونه گرفتید؟» در جواب گفت: « آقا ببینید، مچ مرا گرفت.» [خنده باهم]. در واقــع، اگــر ادبیــات مــال تنبل هاست، چرا خودت رفتی و بعد لیسانس حقوق گرفتی؟

به هر حال، بعد، سرلشکرعلوی ادامه داد به صحبت و گفت: « آقا! شما چه می خواهید ازمن؟» گفتــم: « مــن چــیزی نمــی خواهــم. قــانون می‌گوید که شما باید این آقایان را توقیف کنید. سند جعلی درج کردند و مردم را دعوت به قیام بر ضد حکومت کردند. تمام موادِ قانونِ حکومت نظامی را زیر پا گذاشتند.» بلافاصله، سرلشکر علوی مقدم گفت: « باید، نگو! من ازنخست وزیر هم، باید نمی‌شنوم.» جــواب دادم: « قــانون بــه شما، باید می گوید که دستور نخست وزیر را اجراء بکنید. شما چه جور می‌گوییدکه از نخست وزیر هم، بــاید نمــی شــنوید! مگــر شــما نظــامی نیستید؟» سرلشکر مقدم رو کرد به برادرم و گفت: « این اخوی شما، معلوم میشه خیلی اهل بحث وجدل هســت. او درســت میگــه، مــا نظــامی هستیم و حرف شما را هم گوش نمیدیم.»

به هر حال، هیچ، آمدیم بیرون. برادرم گفت: « معلومه، او دستورش را از دربارمیگیره، به او تلفن کردنــد کــه پرونــده را وِل کــن. صبــح مــی گفت، چنان و چنین می کنم و عصر گفت، بروید پیِ کارتان.»

بله، این مناظر، در آن زمان درروحیه جوان من تأثیر داشت. و این را می‌گفتم که پس، یک جای قضیه، می لنگه.

ح. ا. : حکومت دکتر مصدق؟

بنی‌صدر: بله. با کاشانی هم اختلاف شده بود و همه می دیدند که حکومت دارد به طرف ضعف می رود. خب، من با آن روش مصدقی موافق نشدم. در نتیجه، دردوره اول فعالیت نهضت مقاومت ملی، فعال نبودم یعنی سیاسی نبودم. ولی در آن موقع، در جلسات ادبی که توده ایها بودند

و اصلاً خود آنها تشکیل می دادند، در آن جور جلسات حاضر می شدم. ولی فعالیت سیاسی از آن نوع که برادر من می کرد، من نمی کردم. ولی دردوره دوم، من فعال شدم و او فعالیتش کمتر شد.

ح. ا. : منظور شما در دوره دوم یعنی دوره پیدایش جبهه ملی دوم و اعلام موجویت آن در سال ۱۳۳۹ ؟

بنی صدر: بله، بله.

فعالیت های سیاسی در جبهه ملی دوم

ح. ا. : خاطراتتان را ازاین دوره بفرمایید. نخست خواستم این پرسش را مطرح کنم، چطور شد در این ایام به جبهه ملی گرایش پیدا کردید؟ چه فکری در شما تغییر کرد؟ تا آنجا که درآن ایام، از فعالان بخش جبهه ملی در دانشگاه تهران شدید؟

بنی‌صدر: گرایش پیدا نکردم. در آن موقع، نهضت مقاومت ملی ایران هم تقریباً فعالیتش متوقف بود و جبهه ملی هم دیگر فعال نبـود. مـا از دید خودمان، به مطلوب رسیده بودیم. می‌توانستیم به عنوان جوانان، از دید همان نهضت ملی، فعالیت کنیم. اولین اجتماعات را هم که تشـکیل دادیم، همان انجمن های اسلامی بود در کتابخانه عباس شیبانی و دیگران هم بودند.

ح. ا. : پایه اولیه این انجمن اسلامی را در دانشگاه تهران، مهندس بازرگان گذاشت.

بنی‌صدر: بله، ولی در این دوره، من تماس روزانه با او نداشتم. البته، این را هم بگویم که او مدتی در خانه ما مخفی بود یعنی در دوران بعـد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

ح. ا.: در منزل پدرتان؟

بنی‌صدر: بله. اما، در این دوره یک رشته جلساتی داشتیم با تکمیل همایون و یک رفیقی هم داشت از گروه بقایی که البته بعداً از بقایی هم جدا شد. در خانهٔ او، این جلسات تشکیل می شد و دعوت می کرد و می نشستیم و بحث می‌کردیم که کی درست کرد؟ کی غلط کــرد؟ بقـایی چه کرد و یا آن دیگری چه نکرد؟ خط عمومی این بود که منهای اینها، شروع کنیم. یکی از آن روزها که رفته بودم در خانه فیروز آبادی، در آن جلسه اعلامیه موجودیت جبهه ملی دوم را مهندس بازرگان خواند. من اعتراض کردم.

ح. ا. : یعنی به اعلامیه ای که در تیرماه ۱۳۳۹ صادرشده بود واعلام موجودیت می کرد و در آن احزابی مانند حزب ایران، حزب مردم ایـران و حزب ملت ایران مشارکت داشتند؟

بنی‌صدر: آن وقت، آنها دنبال احزاب نبودند. عده ای متنی را امضاء کرده بودند بنام شورای جبهه ملی.

ح. ا. : منظورتان الهیار صالح، عبداله معظمی، غلامحسین صدیقی و باقر کاظمی و چند نفردیگر؟

بنی‌صدر: عبدالله معظمی نبود.

ح. ا. : بله. ولی آقایان یدالله سحابی، طالقانی و مهندس بازرگان جزء آنان بودند.

بنی‌صدر: بله. اینان بودند وعده ای دیگر. آنان می گفتند، اعلامیه را برده بودند پیش الهیارصالح امضاء کند و او آن را نگه داشته بود و گفتـه بود: «بگذارید اینجا، من رویش فکر کنم.» بعد، او اعلامیه را داده بود به کسانی که خودش می‌خواسته که آنان امضاء کنند و امضاء هم کردنـد و به اسم جبهه ملی منتشر کردند. بالاخره، عده ای با مهندس بازرگان مخالفت کردند که شما چرا این را امضاء کردید. بلــه، بـه ایـن ترتیـب، آن جبهه ملی ا یجاد شد و من هم با رهبری اش موافق نبودم.

البته، حالا که با هم داریم حرف می زنیم، نظر من نسبت به شخصیت آن رهبران فرق کرده، تفاوت کرده ولی خب، داریم راجع به آن زمان صحبت می‌کنیم.

ح. ا. : من هم، نظرتان را راجع به آن زمان، خواستم به پرسم.

بنی‌صدر: بله، آن زمان موافق نبودم. هنوز هم، ازجهت سیاسی، این حق را به خود می دهم. ولی از نظر قضاوت درباره آن شخصیت هـا، نـه. اینان، آدم های باارزشی بودند وگو اینکه روش سیاسی شان و اندیشه راهنمایشان متناسب با موقعیت نبود. و به همین دلیل به جـایی نرسـید و بعد هم در سال ۱۳۵۷، بهای خیلی خیلی سنگینی پرداختند و در آن انقلاب عظیم، حضور نداشتند.

بنابراین، زمان حق را می دهد به اینکه، آن ارزیابی درآن زمان جوانی، اعتبارش باقی بماند. برای اینکه در آن زمان، این توجه حاصل شد وهمان طوریکه قبلاً گفتم، هم به لحاظ محیطی که من در آن بارآمدم و هم به لحاظ فعالیت سیاسی، بیشتر از طریق مبارزه فکری انجــام مـی گرفـت،

سبب شد که کارعلمی من با کار سیاسیِ من، دوتا نباشد. از آن نظمی که آموخته بودم، ترتیبی دادم که فعالیت سیاسی ام دنبالِ این کار باشد. در نتیجه، در کار علمی خود به وجه علمی سیاست بیشترین بهاء را می دادم تا به وجه عملی اش.

بنا براین، در آن موقع یعنی سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ تمام فکرم روی این سؤال بود و فکرم را گرفته بود که چرا کودتای ۲۸ مرداد شده، چرا نهضت ملی ایران به نتیجه نرسید؟ در آن زمان، گرایش های سیاسی چپ که هنوز آن حالت جدایی از حزب توده پیش نیامده بود، به آنان می‌گفتیم، « توده‌ایها.»

ح. ا. : در آن زمان، جامعه سوسیالیست های نهضت ملی هم فعال بود. همین قضاوت در باره آنها هم رایج بود؟ درباره جریانهای مختلف چپ، تفکیک نمی کردند؟

بنی‌صدر: الآن، راجع به جامعه سوسیالیست ها، می گویم به شما. در آن زمان چند جریان بود. جریان چپ بود که اینها می گفتند: « انقلاب اجتماعی مقدم است.» جریان لیبرالی بود مثل حزب ایران که اینها می گفتند: « آزادی مقدم است.» رژیم شاه بود که به اصطلاح می گفت: « رشدوترقی و مدرنیسم مقدم است.» در خرداد ۱۳۴۲، خمینی وارد صحنه شد که گفت: « اسلام مقدم

است.» اینها شدند چهارتا ولی قبل از این، سه جریان بودند.

حالا، جامعه سوسیالیست ها که شما می گویید، جایشان کجا بود؟ از دید آن روزما، در دانشگاه با آنها در سازمان دانشجویی همکاری کرده بودیم. ما به دعوای بالایی ها توجه نمی‌کردیم و موافق نبودیم. پس، در سازماندهی هم، خط آنها را عمل نمی کردیم و این خط را که همه باید باشند، عمل می کردیم. در نتیجه، بُردی که در آن سالها کردیم، درزمینه همکاری باچپِ آن سالهاست و در این زمینه با آقای دکتربختیار اختلاف پیدا کرده بودیم.

ح. ا. : دکتر شاپور بختیار در آن زمان مسئول کل تشکیلات جبهه ملی و مسئول بخش دانشجویان جبهه ملی هم بوده؟

بنی‌صدر: بله. ما در آنجا گفتیم که وابستگی نه ولی طرز فکر، بله. ما با عضویت دارنده طرز فکر کمونیستی در جبهه مخالف نیستیم، هرکس طرز فکر خودش را دارد. نتیجه اینکه، اگر کسی مارکسیست مستقل است، جایش در جبهه ملی هم هست. و این سبب شد که ماطرفداران خلیل‌ملکی را هم در سازمان دانشجویی پذیرفتیم و چپ هایی هم که خود را مستقل می‌خواندند، پذیرفتیم.

ح. ا. : درآن مقطع زمانی، مثل بیژن جزنی وآن خط فکری سیاسی؟

بنی‌صدر: بله، مثل بیژن جزنی اینا. به نظر من، این آغاز تحول اساسی بود در سیاست ایران. برای اینکه، آن مداربسته را بازکرده بودیم. مداری که شاه به اصطلاح به استناد آن، استبداد می‌کرد، باز شد. به لحاظ اینکه آن بخش مهمی که اسمش بود توده ایها، شدند مارکسیست های مستقل. در نتیجه، سازمان دانشجویی شد یک سازمانی که طرز فکرهای مختلف می توانستند در آنجا حاضر باشند و فعالیت کنند. ما که گرایش دینی داشتیم، عده ای هم گرایش مارکسیستی داشتند. آنها، با ما هم خیلی نزدیک بودند و همکاری داشتیم.

این موضوع را هم بگویم، سابقه این همکاری موجب شد، وقتی جزنی و دوستانشان در ایران سازمانشان را تشکیل داده بودند و ما که در آن موقع در اروپا بودیم، من و آقای حبیبی را هم عضو خودشان قرار داده بودند. البته بدون اطلاع ما.

ح. ا. : آن زمان شما در پاریس اقامت داشتید؟

بنی‌صدر: بله، آقای کلانتری آمده بود به پاریس و گفت: « شما هم عضوید.» گفتم: « مگر شما قیم بودید. نه جونم، شما طرز فکر خودتون رادارید و ماهم طرز فکر خودمون را داریم . رفیق هم هستیم و همکاری هم می کنیم ولی حسابها باید روشن باشه.» به هر حال، در آن دوره، ما ازابتداء جبهه داشتیم در برابر رهبری [جبهه ملی دوم].

ح. ا. : ولی در آن دوره، رهبری جبهه ملی دوم یک دست نبودو مثلاً دکتر سنجابی در مورد همکاری با جامعه سوسیالیست ها و خلیل ملکی با نظر سازمان دانشجویی نزدیک تر بوده تا مهندس بازرگان و شاپور بختیار. این طور نیست؟

بنی‌صدر: از دید آن روزها، نه. بر عکس، بازرگان نزدیک تر بود.

ح. ا. : از زاویه اینکه با جامعه سوسیالیست ها باید همکاری کرد یا نکرد؟

بنی‌صدر: همین بختیار اینا، ایراد می گرفتند.

ح. ا. : در مورد موضع مخالفت بختیار با این همکاری، این حرف درسته ولی آیا سنجابی هم در این موضع بود؟

بنی‌صدر: بله، سنجابی هم مخالف بود. حال، در بیرون چه می‌گفتند، چیز دیگریست، اما دردرون[رهبری جبهه ملی دوم] ایراد می‌گرفتند.

ح. ا. : پس در خاطرات این دو نفر [بازرگان و سنجابی] باید این مطلب را دقیق نگاه کرد. چون سنجابی در خاطراتش ادعا می‌کند که من موافق بودم با همکاری با جامعه سوسیالیست ها و خلیل ملکی، و این آقای مهندس بازرگان بوده که موافق نبود.

بنی‌صدر: نخیر. دلیلش اینکه مراسم ختم و دفن خلیل ملکی را مهندس بازرگان انجام داده. نه جانم، همین طوری می‌گویند، به گفتن که نیست. من خودم در آن زمان، گفتگو کردم با آقای دکتربختیار سر همین موضوعِ همکاری با خلیل ملکی (آن موقع به او مـی گفتیم، استاد خلیل) و گفتم: چرا آنان نباشند؟ او در جواب گفت: « این خنجی اینا مخالفند.» گفتم: « خب، مخالف باشند، ما در جبهه ملی جمع شدیم، کسی از کسی ممکنه خوشش نیاد. این که نشد دلیل.» او گفت: «آقا! میدونی چیه؟ اگر این خلیل ملکی بیاد توی جبهه ملی، این جبهه ملی را هم متلاشی می‌کنه. او فقط مونده خلیل را ا ز ملکی جدا کنه. این کارشه و هر جا ِبره، آنجا انشعاب راه می اندازه. او تمام عمر انشعابی بوده، انشعابگر بوده.» این حرفی بود که دکتر بختیار به من زد.

ح. ا. : ملکی دو مرتبه از دو جریان سیاسی انشعاب کرد و هر دوبار هم در رابطه با مسایل و رویدادهای سیاسی آن دوجریان.

بنی‌صدر: به هر حال، حرف او [بختیار] این جوری بود و می‌گفت: « او می آید و انشعاب راه می اندازد.» بعد پرسیدم که خنجی اینا چرا مخالف هستند. او گفت: « به خاطر اینکه آنها ماهانه پنج هزار تومان از دربار پول می گرفتند و داستانش هم، پیش آقای زنجانی هست.»

من رفتم پیش آقای زنجانی و او گفت: « هم او می گرفت و هم آقای خنجی. هر دو می‌گرفتند و داستان این طوری بوده که گویا تاجری بود و به آنها ماهی پنج هزار تومان می داده که بعد معلوم شد [این پول] مالِ دربارهست». آنها، گفتند که ما می گرفتیم و خرج کار [سیاسی] خودمان می‌کردیم، و آن را در دفاع از دربار که خرج نمی کردیم. این هم ادعایشان بود.

آقای زنجانی به من گفت: « از آقای خنجی پرسیدم، این پولی که می‌دادند، مگر شما مطلع نبودی از کجاست؟ و او گفت که مطلع بوده.» اسم آن تاجر را هم آقای زنجانی به من گفته بود و یادم رفته. بله، اینها وقتی از هم جدا شدند، ایرادشان َسرِآن پول بود.

به هر حال، جامعه سوسیالیست ها در سازمان دانشجویان جبهه ملی فعال بودند وما هم اعتنایی به آن دعواهای به اصطلاح رجال نداشتیم.

در آن زمان، این شعار از سوی جبهه ملی مطرح می شد:« استقرار قانون و حکومت قانونی هدف جبهه ملی ایران است.» ما مخالف این شعار بودیم و می‌گفتیم: « شما در این شعار، استقلالش را انداختید. تقدم به آزادی در کشوری که وابسته است، چگونه آزادی را شما برقرار می کنید؟» البته، با ترکیب رهبری و شیوۀ رهبری جبهه ملی هم مخالف بودیم. روی این قضیه، با مصدق نامه‌نگاری داشتیم.

ح. ا. : آن نامه هایی که توسط سازمان دانشجویان جبهه ملی چاپ و منتشر شده بود، همین مکاتبات بود؟

بنی‌صدر: آخرین نامه ها که در جزوه شماره ۱۰ بنام مکاتبات مصدق چاپ شده، از طریق سازمان دانشجویان بود. و این دوره‌ای بودکه قبل از آنکه آقای خنجی اعلام کند که حزبش را منحل می‌کند و می‌خواهد با جبهه ملی، یک سازمان داشته باشد، ما به این نظر رسیده بودیم. و نظر، این بوده که اگر بخواهیم از همه این تقدم هابیرون بیاییم، طرز فکری را می خواهیم که بتواند به همه این مسایل جواب بدهد. هم جواب عدالت اجتماعی، هم جواب آزادی هم جواب استقلال و هم با اسلام سازگاری داشته باشد. این ایدهِ آن وقت بود ولی نمی‌گویم که این ایده، آن وقت تدوین شده بود. ولی بعد تدوین شد یعنی درسال ۱۳۵۷. این کارهایی را هم که می بینید، مربوط به این فاصله زمانی است. همه اینها، کوشش هایی ست تا این چهاراصل را با هم سازگار کنیم. ولی آن وقت، این جوانه زده بود. در ذهن ما این بوده که جبهه ملی را یک سازمان تصور می کردیم که دیگر این حزب بازیها و برخوردهایشان از میان می رود. و همه کسانی که در این اصول موافقند، در یک سازمان گرد می آیند.

بنابراین، نامه هایی به مصدق می نوشتیم که اورا هم موافق کنیم با این سازماندهی عمومی. او جواب داد که مخالف است. دلیلش هم این بود که از نظر او، برعکس، باید دویست سازمان باشند و هر کدام هم با صد تا دویست نفر عضو که همه همدیگررا بشناسند ونمایندگان آنان، شورای جبهه ملی راتشکیل دهند تا بشود به جایی رسید. استدلالش این بود که اگر شما یک سازمان یکپارچه درست کنید، درِآن باز می شود، ساواکی و غیر ساواکی هم به آن وارد می شوند. آنها چون پشتشان محکم است، شعارهای تند وتیز می دهند و مرسوم این است، آنهایی که شعارهای تند و تیز می‌دهند، جلو می افتند. یک وقت به خودتان می آیید، می بینید که سازمان را شما درست کردید ولی اختیارش افتاده دست ساواک. و عملاً سازمان از دست شما می رود بیرون، پس، من موافق نیستم. بدین ترتیب، تا آمدن به اروپا، با مصدق هم عقیده نبودیم و دو نظر وجود داشت.

البته، مصدق هم با شعار جبهه ملی دوم موافق نبود. اما، در زمینه فکری، ما به مصدق نزدیکتر بودیم. مهندس بازرگان و یارانش هم، در آن وقت با این فکر نزدیکتر بودند تا بقیه جبهه ملی دوم که رفته بودند روی خط و شعار ″ استقرار حکومت قانون″.

ح. ا. : جریان نهضت آزادی ایران در اردیبهشت ۱۳۴۰ [۲۷ اردیبهشت] یعنی مدتی بعد از اعلام موجودیت جبهه ملی دوم تشکیل شده و اعلام موجودیت کرده بود، به همین علت بود؟

بنی‌صدر: آنها، بعد، نامه ای نوشتند به شاه که آن وقت ها، این نامه پانصد تومان خرید و فروش می شد، چون آنقدر اهمیت پیدا کرده بود. در آن نامه، نوشته بودند که ما مصدقی هستیم، مسلمان هستیم و ایرانی هستیم.

ح. ا. : در آنجا، به قانون اساسی هم تکیه کرده بودند که آن را قبول داریم. آن نامـه [محصـول فکریسـت] از درون اساسـنامه نهضـت آزادی ایران که در آن یک تناقضی هم وجود داشت. از یک طرف قانون اساسی را پذیرفته بودند و از طرف دیگر در اساسنامه شان تاکید کـرده بودنـد: ترویج اصول اخلاقی، اجتماعی و سیاسی بر اساس دین مبین اسلام با توجه به مقتضیات فرهنگی عصر.

بدین ترتیب، از یکسو خود را تابع قانون اساسی می‌دانستند و از سوی دیگر می‌خواستند در جامعه ایران، اصول اجتماعی و سیاسی رابـر اسـاس دین مبین اسلام پیاده کنند. (۷)

بنی‌صدر: ایراد آنها در آنجا نیست. آنها هم مثل حزب دمکرات مسیحی آلمان که یک حزب سیاسی- دینی است و آنها هم ازاین جهت مـی توانند یک حزب سیاسی - دینی باشند. ایراد اساسی آنها در اینجاست که اینان نهضت آزادی هستند، اما هنوز کـه هنوزاسـت، آزادی را تعریـف نکرده‌اند. و این که دمکراسی چیست، هنوز از دید آقایان معلوم نیست که دمکراسی چیه؟ بهای سنگین این ابهام را، یک نسل در دولـت موقـت [بعد ازانقلاب ۱۳۵۷] پرداخت کرد.

با وجود تجربه دوران حکومت موقت، هنوز این مسایل در ابهام مانده که این حکومت مردم بر مردم، چیه؟ این، مشخصات می خواهد دیگر؟ از دید آنها، چیه؟ مثلاً یک حزب سیاسی با طرز فکر دینی، چه جایی می‌تواند داشته باشد؟! چه جور فعالیتی میتواند داشته باشد؟ تمام اینها در ابهام است. واین ابهام ها، ابهام‌های کشنده ایست.

ح. ا. : شاید حرکت بعدی و اقدامشان به طرف مبارزه مسلحانه ناشی از این بوده، چنانکــه آنهـا ازاواسـط سـالهای ۱۳۴۰ بـه سـوی مبـارزه مسلحانه و استقرار در خاورمیانه رفتند.

می‌خواهم در این ارتباط، سئوالی را مطرح کنم. در اواخر سال ۱۳۴۵ حوزه فعالیت نهضت آزادی بدین ترتیب بود که دکتر مصطفـی چمـران در قاهره، سرپرستی افرادی را که آخرین دوره آموزشی چریکی می دیدند، مسئولیت اعزام افراد را به خاورمیانه واروپا عهده داربود. محمد توسلی و پرویز امین در بغداد و بصره. دکتر ابراهیم یزدی در بیروت و قطب زاده هم در پاریس مأمور تبلیغات بین المللی بود. بعــداز مدتـی هـم، لبنـان مرکز ستاد عملیاتیشان بود. (۶)

به هر حال، می دانیم که سازمان مجاهدین خلق ایران هم از درون آن طرز فکر و از درون نهضت آزادی بوجود آمــد. در آن دوران، شـما در پاریس اقامت داشتید. خود شما با آن خط فکری - سیاسی و مبارزه مسلحانه با رژیم شاه، چه نظری داشتید؟

بنی‌صدر: اینکه اینان رفتند به طرف جنگ مسلحانه، عمدتاً من تردید دارم. بعد از وقوع، می‌شود گفت که اینان چنین کاری را کردند. حال، ببینیم که اصل داستان چه بود و با تجربه هایی که با اینان گذراندیم.

تازمانی که درایران بودیم، کوشش مان تشکیل جلساتی بود که آقای عباس شیبانی هم در آن جلسات بود و نوشتن نامه هایی به مصدق که او به ما جواب هم می داد. بعد، تشکیل کنگره جبهه ملی پیش آمد وتمام کوشش مان درآن مدت، این بوده که نهضت آزادی هم درجبهه ملـی پذیرفته شود. در آن کنگره، اسبابی فراهم شدکه این کار عملی نشد. بدین ترتیب، در آن کنگره جبهه ملی، در اقلیت شدیم و عضو شورای ملی جبهه ملی هم نشدیم. فعالیت مان در این دوره در خارج کشور، فعالیت برای زندانیان سیاسی بود که می خواستند مهندس بازرگان و یارانشـان را محاکمه کنند.

ح. ا. : در آن ایامی که محاکمه شان در دادگاه بدوی نظامی دردیماه ۱۳۴۲ و دادگاه تجدید نظر تا خرداد ۱۳۴۳ ادامه داشت.

بنی‌صدر: این " کمیته سارتر" را به همین مناسبت ایجاد کرده بودیم. من آقــای قطـب زاده را بـرای نخسـتین بـار در کنگـره کنفدراسـیون دانشجویان که در لندن تشکیل شده بود، دیدم. بعد هم، همراهمان آمد به پاریس. آن زمان، ایشان عضو نهضت آزادی نبود و در آمریکا هم کــه بود، عضو جبهه ملی بود ودر جبهه ملی فعالیت می کرد. بعداً یواش، یواش آن جبهه ملی در آمریکا بهم خورد.

آقای دکتر یزدی را قبلاًدر ایران دیده بودم و بعد، در آلمان دیدم که در آنجا دورهم جمع شدیم برای بنا گذاشتن انجمن های اسلامی.

ح. ا. : در سال ۱۳۴۳ یعنی بعد از کنگره جبهه ملی سوم که در آلمان تشکیل شد؟

بنی‌صدر: بله، بعد از کنگره [سوم] جبهه ملی رفتیم به فرانکفورت و در آنجا نشستیم و گفتگو کردیم. شاید، یک سال بعد از آمدنم بـه اروپـا بود. در آن نشست و گفتگو ها، قرار گذاشتیم که هرکس قسمتی از فعالیت ها را به عهده بگیرد. آقای دکتر یزدی قرارشده بود برود به آمریکـا و از آنجا با ما در اروپا ارتباط داشته باشد و ما هم در اینجا، عمل کنیم. تا وقتی به خارج بیایم، غالب اعلامیه های نهضت آزادی را من می نوشــتم وبا این که عضو آن هم نبودم. وقتی آنان در زندان بودند، آقای رادنیا می آمد و می‌گفت بنویس، اما ۳۱۰ را هم توجه کن.

ح. ا. : منظور ماده مصوبه قانون مجازات در سال ۱۳۱۰ مربوط به دوره رضاشاه یعنی مجازات کسانی که علیه نظام مشروطه سلطنتی اقــدام کنند؟

بنی‌صدر: بله. [خنده باهم]. در آن زمان، بیشتر آنها اصرار داشتند که من بیایم به خارج و می‌گفتند، علی شریعتی مـی خواهـد برگـردد بـه ایران و هیچ کس نیست درخارج. من آمدم به پاریس، امین هم در خارج نبود و به قول آنها رفته بود به منطقه یعنی خاورمیانه.

ح. ا. : پرویز امین؟

بنی‌صدر: بله، اصلاً من نمی دانستم کجاست. چمران هم در آمریکا بود. وقتی آقا موسی صدر می خواست در بیروت مدرسه ای بـازکند، او از آمریکا رفت به آن مدرسه. آقای قطب زاده هم تا مقطعی که مجاهدین خلق فعال بشوند، مطلقاً فعــالیتی در نهضـت آزادی نداشـت. تـا قبـل از جریان مجاهدین خلق، هیچ فعالیتی نیست. از آقای دکتر یزدی هم دیگر با خبر نشدیم تا مدت ده سال و وقتی [نشریات] مجاهد در آمـد، اول خیال می‌کردیم که او در ارتباط با مجاهدین خلق است. بعد، فهمیدیم که آقای یزدی برگشته درآمریکا و آن را در آن جا درمی آورد. آن وقـت، آنها تاکید کردند، این مال ما نیست، تکذیب می کنیم. اگر نگاه بکنید، هیچگاه [درآنجا] ننوشته بودند ارگــان نهضـت آزادی. ایـن آخرهـا، شـد نهضت آزادی.

قبل از اینکه از پاریس به ایران بروند [۱۲بهمن ۱۳۵۷] به مناسبت مواضعی که مهندس بازرگان می گرفت، ایشان و آقای قطب زاده و چند نفر دیگر اعلامیه ای صادرکردند و تبری هم جستند از نهضت آزادی. بله، واقعیت این چنین بود. حرکت مبارزات مسلحانه اصلی، همــانی اسـت که این مجاهدین خلق که از نهضت آزادی جدا شدند، آغازکردند و مرحوم حنیف نژاد از بانیان آن است.

ح. ا. : دونفر دیگر هم بودند، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان که آن سازمان را درشهریور ۱۳۴۴ پایه گذاری کردند.

بنی‌صدر: آنها وقتی در نهضت آزادی بودند، حوزه هم داشتند و من در حوزه آنان، مدرس بودم. حنیف نژاد را خوب یادم می‌آید کـه یکـی از اعضای آن حوزه ها بود.

ح. ا. : درباره فعالیت مسلحانه نهضت آزادی و پیدایش سازمان مجاهدین خلق از درون آن، قدری روایت های مطرح شــده، مغشـوش اسـت. آن چه که در خاطرات مهندس بازرگان روایت شده و این توضیحاتی که اکنون شما دادید، تصاویر متفاوتی ارائه شده است.

بنی‌صدر: حالا، آنها باچه تصوراتی در منطقه، چه کردند وچه نکردند، به هرحال آنچه مسلم است، از این جریان مبارزه مسلحانه ای درنیــامد وحتی اگر یک سلول مسلحانه هم درست کرده باشند، باید معلوم شده باشد چون حالا بعد از وقوع است. مثـلاً بـاید مشـخص شـده باشـد کـه آقای‌دکتر یزدی مثلاً درقاهره فلان سلول رادرست کرده بود. بله، دکتر چمران در آنجا یک کارهایی کرده بودکه شد حزب اَمل.

ح. ا. : البته فعالیت های حزب اَمل وانگیزه تشکیل آن، ربطی به مبارزه با رژیم شاه نداشت.

بنی‌صدر: بله.

ح. ا. : آقای بنی صدر، قبل از اینکه شما به پاریس بیایید، خاطرات شما رامربوط به قبل از آن، تمام نکردیم چون شما در آذر ۱۳۴۲ آمدیــد به پاریس. چند تا سئوال مربوط به آن ایام دارم.

در یکم بهمن ۱۳۴۰ در ارتباط با اعتصاب و تظاهرات دانشگاه تهران، شما را "دیکتاتور" رهبری تظاهرات کرده بودند،این انتخاب چگونه بود؟

بنی صدر: در آن موقع، تظاهرات از مدارس و دبیرستانها شروع شد. شبِ قبل آن تاریخ [یکم بهمن ۱۳۴۰] حسن پارسـا عضـو حـزب ملـت ایران، همین حزبی که مرحوم فروهر رهبرش بود، آمد به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که من درآنجا، محقق بودم. او گفت: « فردا می خواهند یک اَلم شنگه راه بیندازند. به حزب یک گزارشاتی رسیده که برنامه ای دارند. نکنه یه وقت در تظاهرات فردا شما قبول کنی. اصلاً بریـم جلویش را بگیریم.»

آن شب در منزل دکتر سنجابی جلسه کمیته دانشگاه بود. مارفتیم آنجا و مطابق معمول، وقتی می‌خواســتیم راجـع بـه فـردا [یکـم بهمـن ۱۳۴۰] بحث کنیم که چه بشود و چه نشود وچه سخن بگوییم تا درباره آن تصمیم گیری و تصویب بشود، سنجابی گفت: « خودتون بنشینید و صحبت کنید.» آخرسر من گفتم: «پس، ا ین حرفهایی که می زنند فردا خبرهایی هست، درسته دیگه؟! شما می‌خواهیــد حتـی حرفـش راهـم نزنیم تا اگر بعداً چیزی پیش آمد، بگویید هیچ اطلاعی نداشتید.» به هرحال، خندیدیم و او گفت: « نه آقا، این طور نیست.» گفتم: « ما همیشه اینها را، اینجا بحث می کردیم، پس کجا بحث کنیم؟ نماینده جبهه ملی شمایید و بااین چیزهایی که تصویب میشه، باید موافقت کنید.»

حالا، پس معلومه که درآنجا [برای رهبری تظاهرات] به اصطلاح یک نفر باید بشود دیکتـاتور کـه دسـتوراتش بـی چـون و چـرا [درجریـان تظاهرات] اجراء بشود یعنی یک چنین کسی را لازم داریم. بعد از این صحبت ها، گفتند: « دیکتاتور کی بشــه؟» آنهـایی کـه در آنجـا بودنـد و ظاهراً از قضایا اطلاع بیشتری داشتند، گفتند: « بنی صدر بشه.» حسن پارسا برآشفته شد و گفت: « چطور شد حالا که پای خطرمرگ بمیانه، بنی‌صدر بشه؟ نخیر، آقای جفرودی بشه.»

به هرحال، این کشمکش ها شد و من گفتم: « می پذیرم.» پارسا گفت: «چطوری می پذیری، بـا ایـن حرفهـایی کـه شـنیدی؟!» گفتـم: « جونم، یا راسته یا غلطه. اگر راست باشه و ما نپذیریم، آن کارها میشه. حالا، فرض کنیم به من صدمه نخوره و یا کشته نشم، یکی دیگـه خواهـد

شد. اگر برنامه ای باشه، اجراء خواهند کرد. پس بهتره بپذیریم و نگذاریم اجراء کنند.» پارسا گفت: « آقاجان! طرز فکر شما، حالی‌ام نیست. من فردا نمی‌آیم. نگی رفاقت نکرد. نمی‌آیم.» گفتم: « خب، نیا»

در دانشگاه هم، حدود دویست نفر کادربه اصطلاح انتظامی داشتیم که آنها می باید در اختیـــار آن دیکتـاتور مـی مـاندند تـا نظـم رابرقـرار می‌کردند.

وقتی شب برگشتم به خانه، عباس شیبانی به من تلفن کرد و گفت: « فردا، ما می آییم و نمی‌گذاریم تظاهرات بشـه.» گفتـم: « شـما غلـط میکنین، شما کی هستین که نگذارید.» می دانستم که تلفن تحت کنترله. یک ربع بعد، عباس زنگ زدوگفت: « خانه محاصره اســت.» بعـد بـه عباس گفتم: « عباس ! آخه تو ِ کی می خواهی عقل پیدا بکنی؟ با آن حرفی که تو درتلفن زدی، باید هم خانه در محاصره باشه.» به هر حال، از این جا فهمیدم که فردا قطعاً برنامه ای هست. صبح رفتم به دانشگاه و دیدم حسن پارسا هم آمد.

ح. ا. : وفاداری کرد.

بنی صدر: آره، به او گفتم: « تو که گفتی نمی آیی؟» گفت: « بله، گفتم، ولی غیرتم اجازه نداد ترا تنها بگذارم.»

دیدیم ازآن دویست کادر انتظامی، یک نفر هم در دانشگاه نیست. معلوم شد که آقای حجازی آنان را برده بود به اصطلاح مدارس را تعطیـل بکند. پس ماندیم بدون نیروی انتظامی و برنامه ای هم، که آن طرف چیده بود.

چندین بار ترفندها زدند تا جوانان را ازدانشگاه ِبکشند بیرون تا آنها را توی خیابان ببندند به گلوله. دیدیم هـر چـه بگوییـم سـنگ نپرانیـد، برخورد نکنید، اصلاً امکانی نداریم و گوش هم نمی دهند. به قول مصدق هر که تند تر شعاربده، برنده میشه. پس، نرده گذاشتیم و گفتیـم: « از نرده به آن طرف نروید. از همین جا سنگ بپرانید.» به هر حال، آنجا، داخل دانشگاه بود و سنگ ها هم می‌افتـاد تـوی پیـاده رو و خطرِبرخـورد نداشت. تا اینکه آمدند و گفتند، یک نفر از شورای جبهه ملی برای شما پیام آورد. من رفتم به دانشکده ادبیات تا پیغام رابگیرم ووقتی رسیدم به آنجا، معلوم شد که دروغ است و نظامیان توی دانشگاه بودند. وقتی دیدند که نتوانستند دانشـــجویان را ِ بکشـند بـیرون، وارد محوطـه دانشـگاه شدند.

موقع ظهر به رئیس دانشگاه اطلاع دادیم که ما تظاهرات را تمام کردیم تا هیچ بهانه ای نباشد. آنها وظیفه شان این بوده که یه قــالی چـاق کنند ولی دیدند که نشد، وارد دانشگاه شدند. چون به آن ترتیب عمل شده بود، صدمه‌ای وارد نشد غیر از خود بنده که نزدیک بود یک چشــمم را از دست بدهم. الآن، جای آن، اینجا هست که سرنیزه به این گوشه چشمم خورده بود. همان روز، از دفتر رئیس دانشکده علوم در حال عقب نشینی بودیم که افتادیم به چنگ نظامیان. در اطاق رئیس دانشکده علوم بود که با ته تفنگ مرا زدند و گوشه چشمم صدمه دید. در همانجا بود که دانشجویان توانستند مرا ِ کشان ِ کشان از دست آنها بیرون بیاورند و پارسا هم درکنار من بود. از آنجا، مرا آوردند به زیرزمین دانشگاه و بعـد رفتم در منزل یکی از خویشان همسرم پنهان شدم. عصر همان روز، رفتم پیش دکتر فرهاد. خدا رحمتش کند.

ح. ا. : آن موقع، او رئیس دانشگاه تهران بود. بخاطر ورود نظامیان به محوطه دانشگاه، از ریاست دانشگاه استعفاء داد.

بنی‌صدر: بله، وقتی مرا دید، گریه اش گرفت. تمام سرو صورتم باد کرده بود. وقتی به قیافه ام نگاه کرد، گریه اش گرفت بیچاره.

ح. ا. : دکتر احمد فرهاد در دوران دانشجویی در دانشگاه برلین درنیمه اول دهه ۱۹۲۰ جزء دانشجویان ترقی خواه ایرانــی بـوده و بـا مجلـه فرنگستان در برلین همکاری داشت و از او مقالاتی در آنجا چاپ شده.

بنی صدر: انسان بود. آدم خوبی بود. بعدها، به من شرح دادند که جعفر بهبهانی پیغام بر فرستاده بود پیش دکتر سحابی که ما فـردا برنامـه ای اجراء می‌کنیم که حکومت امینی را بزنیم. دکتر سحابی که خانه اش نزدیک خانه شیبانی بود، او را فرستاده بـود تـا اطـلاع بدهـد کـه فـردا برنامه‌ای دارند. برنامه وسیعی هم بوده و به اصطلاح دربار می خواسته با یک تیر چند نشان بزند که البته یکی دو تا نشان هم زد. یکی اش هـم، این بود که سپهبد تیموربختیار را از ایران بیرون کرد.

به هر حال، داستان این بود که ما [در جبهه ملی] تقاضای کمیسیون تحقیــق کردیـم و آن کمیسـیون تحقیـق هـم تشـکیل شـد ولـی آن کمیسیون، َسمبل کرد. ما آن َسمبل را درکنگره جبهه ملی یقه گرفتیم و گفتیم: « اگر قرار است تحقیقاتتون مثل تحقیقات رژیـم باشـه، ایـن جوری که مبارزه سیاسی نمیشه.»

در آن کنگره برخورد شدیدی با دکتر سنجابی پیش آمد و هم چنین با آنهایی که با او همکاری کرده بودند یعنی آقای خنجی و حجــازی و بقیه.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر! حالا که مجدداً بحث کنگره جبهه ملی دوم پیش آمد، می خواستم قدری در بــاره مسـایل آن، صحبـت بفرمـایید. در همین کنگره به عنوان مثال می بینیم، با اینکه ۳۵ نفر ترکیب تشکیل دهنده رهبری شورای مرکزی جبهه ملی دوم شــدند، حتـی یـک نفـر از سازمان دانشجویان جبهه ملی را وارد آن ترکیب نمی کنند. علت را شما درچه می بینید؟

بنی‌صدر: چون ما در اقلیت بودیم. در همان کنگره هم گفتم، که این کنگره شکست جبهه ملی است. به لحاظ اینکه جبهــه ملــی ســه هــزار عضو دارد روی کاغذ. و از این اعضاء، هزار ودویست نفرشان دردانشگاه تهران هستند که فعالند. این تعداد، فقط ۲۹ نفرنماینده دارند. امــا بقیــه اعضا که فعالیتشان را هم کسی ندیده، ۱۵۰ نفرنماینده دارند. مثلاً سازمان بانکها دردست خنجی اینا بود و عضوی نداشتند ولــی پنــج نفــر را از جاهای دیگر آورده بودند. در جبهه ملی، سازمان هایی بودند که فقط اسم داشتند ولی نفر نداشتند. طوری تقسیم بندی و جور کــرده بودنــد تــا بتوانند اکثریت بیاورند. مثلاً اگر می‌خواستند روی کاغذ هم حساب کنند، ۴۰ درصــد نماینــدگــان کنگــره حــق مــا بــود. در آن کنگــره ســازمان دانشجویان جبهه ملی حتی به اندازه نصف حق خودش، نماینده نداشت. مصدق هم یک پیام فرستاده بود برای کنگره. پیامش خیلــی تنــد بــود. الهیار صالح، شب آن را گوش کرده بود و خیلی التماس کرد تا مصدق پیامش را تغییر داده بود. با این حال، باز هم پیامش تند بود. او گفته بود، درهای جبهه ملی را بازکنید. در کنگره، برَسرپِذیرفتن نهضت آزادی، برخورد پیش آمد و همچنین نسبت به سیاست عمومی جبهه ملی.

درکنگره، کسی بود بنام احسن و از آن چپی ها بود. به او اجازه ندادند که نطقش را بخواند. من گرفتم و آن را خواندم. خود این کــار بــاعث شد که به من گفتند: « شما رفتی ضدآمریکایی حرف زدی.»

به هرحال، همه اینها سبب شد که شورای جبهه ملی ترکیبی پیدا کند که به اصطلاح معرفِ نیرویی نبود. و در آنجا گفتیم: « ایــن شــورایی که شما تعیین کردید، کم از مجالس شاه نداره. شما ها، نماینده کی هستید؟ خودتون، خودتون را کردید نماینده.»

بعد از انتخاب اعضای شورای مرکزی در این کنگره، مصدق نامه ای به آنها نوشت وهمین ایرادی که شما گرفتید که چرا سازمان دانشجویان را به آن ترکیب راه ندادند، او هم به این موضوع تأکید کرده بود که شما حتی دو نفر از نمایندگان دانشجویان را راه ندادید.

مدت کوتاهی بعد ازکنگره، روزی در دفتر دکتر بختیار بودم که الهیار صالح هم آمده بود به آنجا. شــورای جبهــه ملــی بــه الهیــار صــالح بــه اصطلاح اختیار داده بود که هر جور مصلحت می بیند عمل کند. در آن روز، بختیار به او گفت: « حالا، کنگره هم که تشکیل شده و شورا هم به شما اختیار داده، انشاالله موفق بشید.» الهیار صالح گفت: « خیر، من نمی‌توانم.» بختیارگفت: « چرا؟ هرچه اختیار هــم کــه خواســتید بــه شــما دادند.» گفت: «این آقایان دانشجویان موافق نیستند.» و روکرد به من گفت: « آقای بنی‌صدر! این طور نیست؟» من هم گفتم: « چرا، این طــور است.» گفت: «چرا با ما مخالفید؟» گفتم: « شما، یه شورایی درست کردید که نماینده هیچ کس نیست به غــیر از همــان ادعــایی کــه خودتــان دارید. خب، چطور میشه موافق بود با شما. آدمهایی را وارد شورا کردید که با بی حرکتی موافقند و کسانی که با حرکت موافقند، چه جوری می توانند با بی حرکتی موافقت کنند؟ اصلاً، تضاد در اصله. با آن شعار حکومت قانونی تان هم مخالفیم. خب، شما در کنگــره رأی ندادیــد و وقتــی مهندس بازرگان گفت که ما همینه که هستیم، بعد از آن، شما برایش دست گرفتید.» به نظر من، آن کنگره، در واقع به جامعه‌ی جوان دانشجو حالی کرد که باید راه دیگری برود.

ح. ا. : به طرف مبارزه مسلحانه؟

بنی‌صدر: اگر نگاه بکنید، خواهید دید که غالب این جنبش های دانشجویی که رفتند به طرف مبارزه مسلحانه و یا به راه های دیگر، به هــر حال از این کنگره به بعد است که تحرکاتشان آزاد شد.

ح. ا. : یعنی کنگره ای ناموفق بوده؟

بنی‌صدر: بله، از این جهت، مسلماً ناموفق بوده. دیگر کسی در جبهه ملی نماند و همه از آن آمدند بیرون.

ح. ا. : دکتر مصدق هم، جبهه ملی دوم را دیگر تایید نکرد. و انحلال شورای مرکزی در اردیبهشت ۱۳۴۳ هم ناشی از این بوده؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا. : پس، پیدایش جبهه ملی سوم، ناشی از این بوده؟

بنی صدر: مصدق نامه ای نوشت. بعد، دخترش به او ایراد گرفت. او در پاسخ گفت: « من می‌خواهم وقتی سرم را می گذارم زمیــن، حســابها روشن باشد. جبهه ملی اول را در برابر تاریخ، من مسئولش هستم و جبهه ملی دوم به نام من شده ولی من مسئولش نیستم. بــاید تکلیــف ایــن موضوع راروشن می کردم که تاریخ، کار آن را به پای من ننویسد، آنهایی که ایجادکردند، به پای آنهاست. من این مانع را که به پــای مــن شــده بود، برداشتم. تا جبهه ملی سوم یعنی نسل جدید که دیگر خود آنها مسئول کار خودشان هستند.

ح. ا. : عملاً، همین طور شد.

بنی‌صدر: بله، عملاً این طور شد. اگر توجه بکنید و همان طور که قبلاً گفتم، آن کنگره، دفن جبهه ملی شده بود، هوایی حــرف نــزده بــودم. برای اینکه در آنجا، واقعاً از هر جهت به بن بست رسیده بود. هم از جهت اندیشه آن آدمها، هم از جهت سازماندهی و هم از جهت گشــایش بــه روی جامعه جوان. همه اینها.

[قطع گفتگو به علت نقص فنی در دوربین فیلمبرداری]

ح. ا. : جلسه سوم گفتگو را آغاز می کنیم. درجلسه قبلی، در رابطه با مسایل جبهه ملی دوم، نقطه نظراتتان را مطرح کردیدکه چه مسایلی برآن گذشت.

اما، اگر بخواهید آن رویداد ها را از زاویه امروز بررسی کنید، چه عوامل و چه ویژگی موجب شده بود که بعد ازگذشت ۹-۸ سال از کودتای ۲۸ مرداد، باقیمانده رهبران جبهه ملی، شخصیت های ملی، سیاسی و فرهنگی آن دوره در ایران، نتوانستند تحلیلی از شرایط آن روز ارائه کنند؟ تحلیلی که بتواند زمینه ایجاد یک جریان فکری و سیاسی را در شرایط آن نظام بدست بدهد و به سوی‌آن حرکت کنند؟ خواستم تحلیل امروزتان را بدانم؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، جبهه ملی پدیده ایست که می باید یک معنایی داشته باشد یعنی حد و مرزی در درون مرزهای کشور نشناسد به ترتیبی که بتواند همه ملت را درراه یک هدفی که متعلق به همه آن مردم است، بسیج کند و راه بیاندازد. پس، باید یک هدفی داشته باشد که هدف ملی باشد و همه مردم در آن شریک باشند و مفهومش اینکه، همه ملت بتوانند در مبارزه شرکت کنند و به نتیجه برسند. اگر این دو خواسته را نداشت، فقط اسم است و محتوایی ندارد. هدفی که در آن شرایط می توانست همه مردم را در بر بگیرد، چه می‌توانست باشد؟ در نهضت ملی به رهبری مصدق، این هدف را در دو اصل بیان می کرد: استقلال و آزادی. کودتای ۲۸ مرداد حکایت از این داشت که آن، یک مقدار نقصان داشت. بعد از ۲۸ مرداد، باید این نقصان رفع می شد نه آنکه از آنچه هم که بود، کمتر بشود.

اگر استقلال و آزادی کافی نیست و آزادی به تنهایی به طریق اولی. در این خصوص، آزادی می‌شود بی محتوا و اگر با اصول دیگری همراه نباشد. پس، یک نقصان اساسی [جبهه ملی دوم] در اصل راهنمایش بود که استقلال را می‌گذاشت به مسئله ای برای بعد و از این لحاظ که قدرت خارجی وحشت نکند. خب، من حداقل را نگاه می‌کنم و نمی‌گویم که اینان روی خط وابستگی به آمریکا بودند، نه. گمان من این نیست. بلکه روی [خط] ملاحظه بودند و به اصطلاح سیاست واقع بینانه و این سیاست اقتضاء می کرد که در سیاست خارجی آن وقت، خود را با آمریکا و انگلستان به اصطلاح سر شاخ نکنند.

خب، می ماند، میزان که عدالت باشد. از دید امروز من، نقص جریانهای چپ ایران اساساً این بوده که فریب بزرگ را خورده بودند و آن فریب این بوده که عدالت را هدف کرده بودند. در حالیکه عدالت میزانی ست که باید روز بروز، اعمال با آن سنجیده بشود. ولی اگر عدالت بشود هدف، سه پول قیمت نداره، چون هرگز دست یافتنی نیست. ما آن میزان را هم در جبهه ملی نداشتیم. مثلاً فرض کنید درباره مسایلی چون مسئله ارضی، مسئله زنان و یا مسایلی مربوط به حقوق زحمتکشان. کمبود جامعه ایران علاوه بر جنبه های عمومی مادی، از جهت معنوی هم، کسریهایی داشت. خب، اینان می گفتند: « اگر مابخواهیم وارد این مسایل بشویم، قشر های زیادی از جبهه ملی بیرون می روند و جبهه ملی را ترک می کنند.»

پس، اینها باید در ابهام می ماند. خود این ابهام موجب می شدتا آن چیزی را که جامعه بتواند لمس بکند یعنی همان میزان، این را جبهه ملی فاقد بود. به جامعه می گویی آزادی، و این در زندگی روزمره باید میزانی باشد که آن را لمس کند که معنای روزمره اش، این است. یا عدالت، باید ببیند که روزمره چه تفاوتی خواهد کرد، چنانچه این میزان در کار بیاید. در جبهه ملی، اینها درکارنبود. همین طور، نقص سازماندهی و روش. وقتی صحبت از روش می شود، باید مشخص بشود، کدام روش؟ قهرآمیز یا غیر قهرآمیز؟ اگر گفته می شود غیر قهرآمیز، برای این که موفق بشود، ناچار می‌بایست خواسته ای داشته باشد که امکان پیدا کند بر هر استبدادی از نوع استبداد شاه پیروز بشود. بنا بر این، به صرف این که من مخالف قهرآمیز هستم، این سبب نمی شود که شما مبارزه نکنید. یا حتی وقتی می‌گویی قهرآمیز، آن هم یک سازماندهی خاص خودش را دارد. یا به صرف اینکهِ بگویی موافق مبارزه قهر آمیز هستم، این مبارزه را قهرآمیز نمی کند و حتی چند عمل قهر آمیز هم انجام بدهید. به هر حال، اینها در مجموع، کسریهای آن روز جبهه ملی بود.

توجهی هم لازم است به زندگی مصدق. او قبل از اینکه به فرنگ برود و برگردد، زندگی اش در آن جامعه گذشته بود. حالا، جامعه شناس بود یا نبود، مسئله دیگریست ولی با مردم و واقعیت ها، زندگی کرده بود و می دانست چی بگه و چی نگه. چیزی که خود من در دوسال اول انقلاب تجربه کردم.

جامعه ای به خصوص جامعه ای نظیر جامعه ما، مردم حرف هایی دارندکه همین جور جمع شده و استبداد نگذاشته که اینها بیان بشود. حال، اگر کسی پیدا شد و اینها را اظهار کرد، جامعه راه می افتد، به حرکت درمی آید، شورو شوق پیدا می کند و حالت زنده پیدا می کند. اگر جریانی خود را جبهه ملی می‌داند، باید بتواند بیان کننده این حرفهای ناگفته یک ملتی باشد در یک دورانی. بستگی دارد به دوره تاریخی‌اش.

خب، جامعه ای که دوقرن تحقیرشده، وقتی پیر مردی مثل مصدق را می‌بینند که این جور ایستاده جلوی قدرت خارجی و می‌گوید، نه. و با آن بیانی هم که در این گفتن، داشت. بیانی که یک شخصیت ملی اظهار میکرد. بنا براین، این جامعه را به هیجان و به حرکت در می آورد. خیلی کم ممکن بود کسی بتواند بی تفاوت بماند. چنانکه وقتی مصدق ازدنیا رفت، یکی از این تبلیغاتچی‌های رژیم شاه که آن وقت روزنامه نگاربود، گفته بود، شبی را تا صبح نخوابیده. این موضوع را دکتر نراقی برای من تعریف کرد.

ح. ا. : آقای دکتر احسان نراقی؟

بنی‌صدر: بله. آن روزنامه نگار به او گفته بود که می خواسته برود پیش شاه و بگوید، من که طرف شما هستم، از خودم پرسیدم که چه وقت من به عنوان یک ایرانی، احساس شخصیت کردم؟ دیدم، دردوره همین پیر مرد مصدق بود. حالا که او فوت کرده، حق یک فاتحه در این کشور نداره؟! کسی که ما شخصیت خودمان را مدیون دوره او هستیم.

توضیح حمید احمدی:

[با آقای احسان نراقی تلفنی تماس گرفتم و از ایشان پرسیدم، آیا سرانجام موضوع برگزاری مراسم ختم بـرای دکـتر مصـدق بـا شـاه درمیـان گذاشته شده بود یا خیر؟

آقای نراقی در آن گفتگوی تلفنی برای من چنین روایت کرده است: « من مسئله برگزاری مراسم ختم بـرای دکـتر مصـدق را نخسـت بـا آقای هویدا نخست وزیر درمیان گذاشتم تا این موضوع را با شاه درمیان بگذارد. هویدا گفت، من جرأت نمی کنم این مسئله را بـا شـاه درمیـان بگذارم. بعد از آن، این موضوع را به اردشیر زاهدی پیشنهاد کردم. او حاضر شد برود و این موضوع را بنحوی با شاه درمیان بگذارد. شـاه پـس از شنیدن چنین پیشنهادی، شروع کرد به فحاشی رکیک»

بی مناسبت نمی دانم، برای اینکه ابعاد سیاست حذف و خصم حکومت گرایان پیشین و کنونی ایران را نسبت به مخالفین فکری - سیاسـی شان نشان دهم، به نمونه ای اشاره بکنم: وقتی انریکو برلینگوئر دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا درگذشت، رئیـس جمهـور وقـت ایتالیـا کـه بـا کمونیست ها سرآشتی نداشت نه تنها واقعه مرگ برلینگوئر را ضایعه خواند و به مردم تسلیت گفت، بلکه آن را یک عزای ملی اعلام کـرد. البتـه ناگفته نماند، حکومت روحانیون نیز در سالهای پس از انقلاب خاصه از سال ۱۳۶۰ به بعد، در هر فرصتـی در تخریـب شـخصیت دکـتر مصـدق کوتاهی نکردند. در حالیکه خیابانهای پرشماری را به نام نواب صفوی ها نامگذاری کرده اند حتی یک کوچه بن بست نیز به نام دکتر مصدق این شخصیت سیاسی برجسته ایرانی نامگذاری نشده است !!]

این چیزهاست که در توی یک ملتی از یاد رفتنی نیست. از هر قشری می‌خواهد باشد، چه موافق وچه مخالف. بالاخره، لحظه ایسـت کـه از خودش می‌پرسد که من کیستم؟ چنین چیزهایی می آید توی ذهنش. آن جبهه ملی، می‌باید ایـن چیزهـا را مـی آورد تـوی ذهـن مـردم. بـه نظرمن، اگر جبهه ملی دوم به جای آزادی، به استقلال تکیه می کرد که البته استقلال هم در پیوند با آزادیست یعنـی اگـر آن طـرف قضیـه را چسبیده بود که من کودتا را نمی پذیرم، خیلی بیشترکارش می گرفت تا اینکه بیاید و عملاً بگوید که استقرار حکومت قانونی را پذیرفتم یعنـی کودتا را پذیرفتم.

ح. ا. : از بخش آخر صحبت شما به این پرسش می رسم، این سیاست را در ارتباط با دولت دکـترامینی و رفرمهـای آن سـالها، چطـور بـاید اِعمال می کرد؟ صحبت شما، شامل این دوره هم می‌شود و این هم، مورد نظرتان هست؟

بنی‌صدر: بیشتر از اینها، نظرمن است. جبهه ملی نباید خودش را باقدرت حاکم و دررابطه با آن ارزیابی می کرد، بـاید روش مـی سـنجید و هدف معین می‌کرد و می باید در رابطه با مردم کارمی‌کرد. در حالیکه، دقیقاً رفته بود روی آن یکی.

ح. ا. : در رابطه با قدرت حاکم؟

بنی‌صدر: بله، در رابطه با قدرت، خودش را تعریف می کرد. واین عیب اصلیِ قضیه بود. در نتیجـه، بـا ایـن شـیوه، اتصـالی بـا جامعـه پیـدا نمی‌کرد. آن جور که مثلاً مصدق پیداکرده بود یا اینکه ما در دوران مرجع انقلاب ایران پیدا کردیم. اینها، کسریهای جبهه ملی آن روز بود. امـا، این چیزهایی که من امروز می‌گویم، آن روزهم قابل دیدن بود و دیده هم می شد و گفته هم می شد. منتها، ایرادی که برآنها وارد بود، این بـود که درتصمیم گیریها و راه و رسم جویی ها، واقعیاتِ روز جامعه کمتر دخالت می کرد و بیشتر نظرهایی را در ذهنشان داشتند که بـر اسـاس آن عمل می‌کردند.

جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

ح. ا. : در همین دوران با حادثه سیاسی ای در ایران مواجه می شویم که تقریباً ۹-۸ ماه بعد از آن جریان، شما از ایران می آییـد بـه خـارج کشور. منظورم جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است. ارزیابی و برداشت آن روز شما از آن جریان چه بود؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، قبل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، چندین کار و تجربه دیگر هم هست و اینها نشان می دهد که اگر بـه آنهـا بچسـبید، عموم جامعه به حرکت در می آید. مثلاً، آن زلزله قزوین، یادتون هست؟

ح. ا. : بله، بوئین زهرا.

بنی‌صدر: ما رفتیم روی این خط که اگر به مردم پیشنهاد بکنیم که خودشان مستقیماً کمک بکنند، ببینیم چه تأثیری می کند. مدتی طول کشید تا شورای جبهه ملی این پیشنهاد را پذیرفت ولی بالاخره پذیرفت و اعلامیه ای هم داد. مردم تهران یک جا، راه افتـاده بودنـد بـه طـرف قزوین. این فرصتی بود که اگر بهش می دادی، هم یک بیان سیاسی می کرد و هم [خواسته هایی را] در او ارضاء می کرد. این نشان می داد که اگر شما بروید روی آن چیزهایی که جامعه می خواهد ولی نمی‌تواند اظهار بکند، راه می افتد. آن جامعه به تنگ آمده بود از فساد حاکم بررژیم شاه. همین طور در آن قضیه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حالا، من می آیم روی این جریان.

قبل از اینکه قضیه ۱۵ خرداد پیش بیاید، دانشجویان دانشگاهها، روزها در اجتماعات مذهبی شـرکت مـی کردنـد. آن روز صبـح کـه آقـای خمینی را گرفتند، یک حرکتی توی جامعه شد و تهران به حرکت درآمد. خب، جبهه ملی [آن موقع] کجا بود؟

ح. ا. : رهبری جبهه ملی، آن حرکت و جریان را تایید نکرد.

بنی‌صدر: در زندان بودند.

ح. ا. : چند تا کادر در بیرون بودند.

بنی‌صدر: چند تا شون که بیرون بودند، یک اعلامیه‌ای هم نوشتند.

ح. ا. : منتشر نکردند.

بنی‌صدر: به سبب نگرانی از واکنش رژیم شاه، منتشر نکردند. خب، جامعه یک حرکتی کرده ولی رهبری سیاسی غـایب اسـت. اصـلاً بـرای هیچ کس قابل فهم نبود. علت غیبت شما چیه؟ آیا حضور دارید یا ندارید؟

آن وقت که آن بخش رهبری جبهه ملی در زندان بود، هوشنگ کشاورز می‌رفت پدرش را در زندان ملاقات می کرد. او روزی آمد و گفت: « صنعتی زاده از طرف دربارشاه میاد به زندان و با آنها صحبت و مذاکره میکنه که به اصطلاح می تونن باشگاه داشته باشن، روزنامه داشته باشـن و یا نماینده داشته باشن.»

ح. ا. : صنعتی زاده، پس از انقلاب زندانی شد.

بنی‌صدر: نمی دانم. آن موقع رئیس بنیاد فرانکلین بود. به هر حال، ما آن موقع به زندان [به رهبری جبهه ملی دوم] پیغام دادیم که اگرشما بخواهید با شاه بسازید، ما اعلامیه میدهیم و شما را نفی می کنیم. در برابر آن پیغاممان، جواب آوردند که البته آن موقع می گفتنـد کـه آقـای الهیار صالح این جواب را فرستاده ولی مطمئن نیستم که صحبت از آقای صالح بوده یا بطور عموم اعضای شورای مرکزی در زندان؟ به هر حال، جواب آنها این بود که شما غلط می‌کنید و به اصطلاح عوامزدگی دوره مصدق سرآمده و جبهه ملی می گوید و شـما هـم اطـاعت مـی کنیـد و گرنه، جبهه ملی شما را نفی می کند. بله، قضیه تا اینجا پیش رفت.

بعد که آنها از زندان آزاد شدند، من با دکتر صدیقی دیدار و گفتگو داشـتم. دکـتر صدیقـی می‌گفـت: « آن روز [یعنـی جریـان ۱۵ خـرداد ۱۳۴۲] می خواستند یک اعلامیه موافقت نامه امضاء کنند. من دیدم، آقا جان، صدای گلوله می آید و گفتم ما اصلاً نمی دانیـم چـه خبراسـت. کسی در زندان موافقت نامه که امضاء نمی کند. اقلاً برویم بیرون تا ببینیم چه خبر است. و نگذاشتیم [آن موافقت نامه] امضاء شود.»

خب، حالا وقتی از نظرسیاسی نگاه کنیم، یک نوع فریبی بوده که دربار [شاه] به آنها داده که درواقـع مشغولشـان کنـد تـا کـار روحـانیت رابسازد و بعد برگردد تصفیه حساب بکند با دشمنان و به قول خودش، اصلی. و همین طور هم شد.

البته در روز۱۵ خرداد، ما ازظهر به بعد مشغول جمع آوری زخمی ها وبردنشان به بیمارستان ها بودیم. کسی را نداشتند بیچاره هـا، آنهـا را می بردیم به بیمارستانها. این ۱۵ خرداد، یک حرکت عمومیِ خود جوشی بود چون کسی به مردم نگفته بود که حرکت بکننـد. امـا، از وقـایع و اطلاعات بعدی معلوم می‌شد که اگر ۱۵ خرداد یک سازماندهی داشت، به احتمال زیاد رژیم شاه رفته بود. به طوری که معلوم شده، از ظهر کـه سربازها را در خیابان ها گذاشته بودند، گلوله هایشان دیگر تمام شده بود. بررژیم شـاه یـک حـالت پریشـانی حـاکم شـده بـود. امـا، متاسـفانه سازماندهی نداشت و جبهه ملی هم که غایب بود و در نتیجه، آن حرکت سرکوب شد.

خب، جامعه ای خودجوش حرکت می‌کند و وقتی می آید و وارد صحنه می‌شود و می بیند آنانی که بـاید رهـبری بکننـد، غـایبند. درسـال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ هم همین طوره. اگر مردم فرضشون این بود که کسی نیست جانشین رژیـم شـاه در رهـبری کشوربشـود، هیـچ جامعـه ای بـه خودش زحمت حرکت نمی داد. آن روز که مردم حرکت کردند، فرضشان این بود که یک رهبری خط مصدقی وجود دارد. فرضشان ایـن نبـود که زمینه خالیست و هیچ کس نیست ولی عملاً دیدندکه خیر، خالیست.

این هم ضربه ای بود که بعد از کنگره جبهه ملی، به آن وارد شد و اثرات بسیار عمیقی به خصوص در جامعه جوانان دانشـگاهی گذاشـت. و این سئوالی بود که هیچ جوابی برای آن پیدا نمی‌کردیم.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، از توضیحات شما درباره جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، این طور استنباط می‌کنم که شـما آن حرکـت عمومـی خودجـوش مردم درروز ۱۵ خرداد را با بار ارزشی مثبت ارزیابی کردید. در آن حرکت عمومی مردم، آقای خمینی محور آن جریان بود. البته مواضع سیاسی

ایشان در شعار لغو قانون کاپیتولاسیون ترقی خواهانه محسوب می شد ولی در باب مخالفت با حق رأی به زنان و هم چنین مخالفت با طرح قانون اصلاحات ارضی که آن را مخالف حق مالکیت و بنا بر این، مخالف قانون شرع اسلام می دانست، درواقع یک تفکر و موضع گیری کاملاً ضد دمکراتیک بوده است. با توجه به اینکه رهبری جبهه ملی دوم، اهل توپ و تفنگ نبوده و با توجه به مواضع مطروحه آقای خمینی در مخالفت با حکومت وقت که آن حرکت مردم هم پس از بازداشت ایشان آغاز شده بود، فرضاً اگر آن حرکت خودجوش عمومی منجر به سقوط شاه می شد، آیا فکر می کنید زمینه سیاسی - اجتماعی آن روز ایران ازیکسو ورهبری احتمالی آن جنبش دردست روحانیون و یا فرضاً جبهه ملی دوم، بگونه ای بود که به پیدایش یک حکومت دمکراتیک و ملی منجر بشود؟

بنی‌صدر: الآن بعد از تجربه ایم. آن روز، آقای خمینی رأی دادن زنان را حرام می دانست، اما در جریان انقلاب گفت: نه تنها زن میتواند رأی بدهد و انتخاب بشود، بلکه می تواند رئیس جمهور هم بشود. البته، موقع تهیه قانون اساسی، زیر این قول زد. اما حالا آقای صانعی می گوید زن می تواند مرجع تقلید هم بشود. پس، تجربه از لحاظ نو شدن طرز فکر دینی، موفق بوده است. اما شما نظر آن روز مرا می خواهید. باید عرض کنم، آن روز، درجبهه ملی، دریک امراتفاق نظر یا نزدیک به آن وجود داشت وآن ″ کهنه گرایی″ آقای خمینی بود. اما در امردیگری، دوخط وجود داشت که ضد یکدیگر بودند: یک خط می گفت: « ده سال دیرتر منهای مذهب و روحانیت.» ما این خط را « ضد گسترش» می‌خواندیم. یک خط دیگر می گفت: « ده سال زودتر بامذهب». خط اول، با آنکه بررهبری جبهه ملی غالب بود، به جایی نرسید. بنا براین، اولأذهنیتی بود که می خواست واقعیت را با خود سازگارکند. ثانیاً، از شرکت کردن با ناشناخته، درتجربه اجتماعی می ترسید. استدلال ما این بود که رهبری سیاسی رابایدد قوی کرد. اگر رهبری قوی نباشد، زمین خالی از حجت نمی ماند. همان که ازآن می‌ترسیم، برَسرِمان خواهد آمد. تا انقلاب، آقای خمینی و دیگر روحانیان قدرت‌گرا، یک در هزارم هم احتمال نمی دادند رژیم شاه سرنگون و رهبری سیاسی کشور از آنِ آنها شود. در پاریس، هرروز، احمد آقا فرزند او، نزد من می‌آمد و می گفت: « آیاتحلیل شما، شما را واقعاً به این نتیجه رسانده است که شاه می رود؟ نکنه در پاریس زمین گیر بشویم؟!» ضعف رهبری سیاسی عامل وضعیتی شد که در پی انقلاب پیش آمد. وقتی به آن زمان رسیدیم، به این امر مهم بازمی گردیم. تا اینجا، حاصل تجربه اجتماعی و نترسیدن ازآن، سبب شد که ایران در زمینه نوسازی فکردینی که اساس رشد هرجامعه است، چند قرن به پیش جهش کند.

تحصیل در دانشکده الهیات

ح. ا. : آقای بنی‌صدر: اگر موافق باشید، برگردیم قدری به دوران تحصیل تان در دانشگاه ودردانشکده الهیات که آن موقع، دانشکده معقول و منقول گفته می‌شد. این دانشکده، چقدردرمطالعات و یا برداشتهای مذهبی تان نقش داشته یا احتمالاً آن را تقویت کرد؟

بنی‌صدر: مطالعات من در مورد دین، اصلاً در این دوره نبوده. برای اینکه درس هایی که درآن جا می خواندیم، یک چیزهایی نبود که مبنایی دست آدم بدهد یعنی مایه ای به آدمی نمی داد که آن را برای مطالعه بعدی بتواند دست مایه بکند. این طوربگویم، مشکل آن بیان دینی، در این دانشکده خیلی کم تدریس می شد. و پاسخ این سئوال را که دین چیست، به دانشجو نمی داد چه برسد به اینکه آن را بتواند دست مایه بکند. از آن جهت به آن دانشکده نرفتم، چون سال تحصیلی همین جور داشت ازدست می رفت، گفتم درجایی مشغول بشوم تا بعد به دانشگاه بروم. در آن دوران، بیشتر مطالعاتم در خارج از آن دانشکده درزمینه جامعه شناسی َصرف می شد. از همان تعلیم و تربیتی که داشتم که انسان کاری را شروع کرده، نیمه کاره رها نکند، گفتم، حالا که شروع کردم، لااقل آن را تمام کنم. بنا بر این، چیزی به ا صطلاح مایه و اساس بشود، من در آن دوره، از آنجا ندارم. یعنی واقعاً بینی و بین الله باید گفت که از آنجا، چیزی ندارم و بعد شروع کردم و کار زیادی هم کردم ولی پایه‌اش، آنجا نبود.

ح. ا. : بعضی از معممین بعد از تحصیلات در حوزه های علمیه، برای تحصیل آکادمی به دانشکده الهیات می آمدند. من بر این اساس، فکر می‌کردم سطح تحصیل دینی دردانشکده الهیات بالاتر از حوزه ها بود.

بنی‌صدر: آنها برای گرفتن مدرک می آمدند نه برای علمیتش. بسیاری از آنها که به این دانشکده می آمدند و قبلاًهم در حوزه درس خوانده بودند، اینجا برایشان چیزی نبود و چیزی نداشت.

فعالیت درمؤسسه تحقیقات اجتماعی

ح. ا. : شما بعد از دانشگاه، در مؤسسه تحقیقات اجتماعی در تهران، مدتی اشتغال داشتید. این مؤسسه در نوع خـود پدیـده جـالبی بـود. اغلـب کسانی که آن موقع در آنجا به کار تحقیق مشغول شده بودند به نحوی در ارتباط با جریانهـای چـپ و ملـی مخـالف رژیـم شـاه، فعـال بودنـد. خواستم خواهش کنم خاطراتتان را از آن دوره بفرمایید.

بنی‌صدر: مادر همسربرادرم که ما بهش می‌گفتیم مادام بنی‌صدر، خانمی بود فرانسوی و همسر سرهنگ بنی‌صدر. او درتهران معلمی می‌کرد و نزدیک به صد سال عمر کرد و چند سال پیش مرحوم شد. او یک شاگردی داشت و من از طریق آن شاگرد، معرفی شدم بـه دکـتر نراقـی در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی.

ح. ا. : دکتر احسان نراقی در آن وقت، رئیس مؤسسه بود؟

بنی‌صدر: او مدیر مؤسسه بود و رئیس آنجا، دکتر صدیقی بود. وقتی رفتم پیش دکتر نراقی، او مرا معرفی کرد به پـل وییـی جامعـه شـناس فرانسوی که درآن مؤسسه کار می کرد. با او شروع کردم به کارکردن. البته وقتی آنجا رفتم، فهمیدم رئیسم دکتر صدیقی اسـت. خـب، او را بـه لحاظ فعالیت های سیاسی می‌شناختم. به ترتیبی که الآن به شما گفتم، شروع کردم به کار در آن مؤسسه.

روز اول بعد از خاتمه ساعت کارروزانه، به اتفاق پل وییی رفتیم به یک کافه قنادی به نام یاس در میدان بهارستان. آنجا نشسـتیم و آب انـار سفارش دادیم و از این ور و آن ور شروع به صحبت کرد و گله داشت از اینکه می آیند آنجا و می‌نشینند به گپ زدن و این چـیزی میگـه و آن، یک چیزی و هیچ کاری از پیش نمیره. او می گفت: « پس چرا مرا از دانشگاه فرانسه خواستند که بیایم اینجا؟! چه کارکنم؟» من بـه او گفتـم، برایت درست می‌کنم.

بعد خیلی باصراحت گفتم، اینجا محل کاراست و اگر آقایان می خواهند گپ بزنند، لطفاً بروند آن اطاق. اطاق آقای مدیر [خنده با هـم]. بـه این ترتیب، آنجا را خالی کردیم و شروع کردیم به کار. اولین کاری را که شروع کردیم، راجع به سینما بود. جدولی درست کردیم و بررسی روی سنجش افکار و ترتیبی که عمل کردم، پل وییی را خوش آمد. پل وییی یک مارکسیست بود. البته هیچ وقت با من بحث ایدئولوژیک و روی این مسائل صحبت نکرد ولی از روش کارش معلوم بود که در آن خط وربط هاست. بعد، آنجا راتوسعه دادیـم. حـال، هیـچ پـول هـم نیسـت. دکـتر سیاسی موافقت کرده بود که کمک کند.

ح. ا.: دکتر سیاسی، آن موقع رئیس دانشگاه بود؟

بنی‌صدر: خیر. رئیس دانشکده ادبیات بود ولی پولی برای اینکه فعالیت در آنجا و دررابطه با خودش باشد که نداشت. دانشکده بودجه خیلـی مختصری داشت و با آن بودجه، کاروسیع نمی شد کرد. یکی دو تا تحقیق راجع به آبادان انجام دادیـم و پولـی از آن بـابت گرفتنـد. مـن سـهم خودم رانگرفتم و با آنکه بسیار هم محتاج بودم. آن پول را گذاشتم برای کارمندان قسمت مطالعات شهری. همین جورکـارکردیم تـا روزی مـن رفتم به وزارت دارایی. گویا وزیر دارایی سرلشکر اخوی بود؟

ح. ا. : خیر. آن موقع، سرلشگر ضرغامی وزیر دارایی بود.

بنی‌صدر: بله. او وزیر دارایی بود. او را دعوت کردیم و آمد به مؤسسه و کارهای ماراديد و بودجه‌ای به مبلـغ چهـارصد هزارتومـان در اختیـار موسسه قرارداد.

ح. ا. : در آن زمان، رقم قابل توجه ای بود؟

بنی‌صدر: آن وقت، بله. پس از آن، مؤسسه را توسعه دادیم یعنی با این بودجه ای که در واقع زحمتش را همین قســمت شـهری کشـید. تـا وقتی من به اروپا بیایم، در آن مؤسسه یازده تحقیق انجام دادیم.

ح. ا. : درچه فاصله زمانی؟ بین دو تا سه سال؟

بنی‌صدر: بله، حدوداً سه سال. از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲. بسیاری از آن تحقیقات، در خارج هم منتشر شد و به صورت مقاله با نـام مـن و پـل وییی و دو تحقیق هم به صورت کتاب منتشر شد. یکی با عنوان ″دولت و فئودالیته در ایران″ به امضاء پل وییی چاپ شده که درمقدمه آن کتاب نوشت که باهمکاری من بوده است. کتاب دیگر هم بنام ″بازار زمین در تهران″.

تا وقتی که به خارج بیایم، فعالترین قسمت آن مؤسسه، همین قسمت مطالعات شهری بود و هنوز قسمت های دیگر، شکل مشـخصی پیـدا نکرده بودند. یک سمینار هم در مورد شهر تهران از طرف مؤسسه تشکیل شد، که آن وقت من در زندان بودم.

ح. ا. : علت زندانی شدنتان مربوط به فعالیت درجبهه ملی بود؟

بنی‌صدر: بله. مهندس بازرگان هم در آن سمینار راجع به متروی شهر تهران صحبت کرده بود.

در واقع اگر شما توجه بکنید، می بینید، غالب حرکت های بعد از سال ۱۳۴۰ ، سرآغازش از این مؤسسـه هسـت. مثـل حرکـت فدائیـان خلـق، مجاهدین خلق و بعضی حرکت اسلامی یعنی آدم هایی بودند که در آن مؤسسه فعال شدند و وارد زمینه تحقیقی شده بودند تـا اینکـه سـاواک

دکتر نراقی را خواست و به او گفت: «این مؤسسه شده مرکز تعلیم و تربیت انقلاب و افراد انقلابی؟ در اینجا، انقلابی تربیت می‌کنـه؟ هـر کـس ضد رژیم هست، جمع شده در آنجا؟»

به این ترتیب، آن جا محیطی شده بود که دانشجویان علوم اجتماعی فرصت پیدا می کردند از طریق مؤسسه به محیط کـارگری و مذهبـی بروند و تحقیق کنند، لذا مسایل را لمس می کردند. خود این لمس کردن واقعیت یک چـیز اسـت تـا اینکـه شـمابروید نظرهـایی را کـه فـلان ایدئولوژی چه گفته بخوانی و روی آن حرکت کنی، چیز دیگریست.

ح. ا. : هوشنگ کشاورز و چند نفر دیگر مدتی هم روی بخش عشایری ایران کارکرده بودند؟

بنی‌صدر: این کار، بعدها انجام شد. تا وقتی من آنجا بودم، کسانی بودند مثل نادر افشار که روی مردم شناسی و به اصطلاح آنتروپولوژی کار می کردند. البته آن وقت، چندان توسعه نداشت و بعد ها توسعه پیدا کرد. (۸)

به هر حال، تاوقتی آمدم به خارج، این همکاری ادامه داشت و بعد هم که آمدم به خارج، این همکاری ادامه داشت.

ح. ا. : با پل وییی؟

بنی‌صدر: بله. حدود دوسال قبل از انقلاب، او یک مجله ای هم راه انداخت که الآن هم منتشر می شود به عنوان ″ ملت هـای مدیترانـه″ کـه من در ایجاد آن مجله، با او همکاری داشتم.

بنا براین، آن مؤسسه از جهت کارعلمی و روش تحقیق، طبعاً خیلی در زندگی من مؤثر شد. و نــه از بـاب اینکـه آن روش هـارامن در آنجـا آموختم بلکه ازباب اینکه من در آنجا با آن روش ها آشنا شدم و بعد، انتقاد کردم. برای اینکه تا وقتـی آنجـا آدم روی زمیـن اسـت و اینکـه آیـا دیالکتیک روش درستی ست برای شناخت واقعیت، درست لمس نمی‌کند چون واقعیت را می بیند و توی قالبی می‌گیرد و کمی هــم ایـن ورو آن ور شد، توی ذهنش آن را جبران می کند یعنی به اصطلاح تعدیل می کند. اما وقتی شما از واقعیت دور می شوید، همانطورکه من به خـارج آمدم، با قالب دیگر نمی‌شود واقعیت را شناخت، قالب ذهنی جانشین واقعیت می شود.

چنانچه وقتی آمدم به اروپا، روزی رفتیم پیش فیلسوف ژان گرویچ که بیاید عضویت در ″ کمیته سارتر″ را قبول کند. در آنجا، صحبت بر سر مسئله رشد اقتصادی در ایران پیش آمد و او می گفت که اگر این شاه [برنامه هایش] رشد می دهد به ایران، استبدادش قابل فهم و قبول است، بالاخره ایران جامعه عقب مانده ایست و می خواهد بیاید جلو. و اگر رشد نمی دهد، آن وقت قابل مبارزه است.

ما ناچار شدیم توضیح بدهیم که این اقتصاد، رشد می کند یا نمی‌کند؟ خب، با آن روشی که حزب توده بکـار مـی بـرد و دیـالکتیک، رشـد می‌داد و چیزی هم طلبکار بود. ولی در خارج، آدم می‌دانست که این جور نیست و رشدی درکار نیست. این ثروت عظیم نفت است که مــی رود خارج و پولی است که به صورت واردات و غیر واردات و فساد و غیره در می آید. به عنوان اقتصادی، چیزی جز فساد اقتصادی نیست.

این دو واقعیت که یکی با ارقام و آمار، می گوید این دارد رشد می دهد و یکی، آن واقعیتی که آدم خودش می بیند، نه، این جوری نیسـت. آن روش انتقادی را از اینجا شروع کردم. آن روش انتقادی، امکان داد که یک تحقیقی را با پل وییی کـه قسـمتی اش را او انجـام داد یعنـی در رابطه با نفت تهیه و منتشر کردیم. در آنجا، این توضیح را دادیم که اقتصاد زیر سـلطه ایـران، در واقـع رشـد و صـدور ثـروت هاسـت و مسـئله پیشخورکردن و از پیش تعیین کردن است. و اینها عناوینی بود که آن وقت، اساساًدر اقتصاد آن قرن مطرح نبود.″مدِ روز، اقتصــاد لیـبرالی و یـا اقتصاد غیر سرمایه داری بودند. اقتصاد لیبرالی که در واقع معنایش این است که تو داری غارت می کنی، و اسم این را گذاشتی رشد. البته خود پل وییی در توی همان خط و ربط، ″غیر سرمایه داری″ روسی را غلط می‌دانست اما، فکر می‌کرد رشدی در کار است. وقتی مطالعـه مـرا خوانـد، می گفت، این چیز عجیبیه. یعنی با آن ذهنی که او داشت، ناسازگاری داشت. این تحقیق را داد چندین نفر اقتصاددان خواندند. چند دفعه تلفن زد که اگر وقت داری، بیا با فلانی بحث کنیم. بنا براین، ما چندین دوره با این اقتصاد دانان که ظاهراً مارکسیست بودند و پل وییی با آنهـا سـرو کار داشت، رفتیم و بحث و جدل کردیم. و بالاخره پذیرفتند که درسته. خب، واقعیت هایی بود مطابق ارقام روشن و جدول های روشــن کـه بـا این ابهام زدائی، واقعیت را آشکار می‌کرد.

به این ترتیب، حاصل این کوشش در مسئله روش، که سرآغازش از مؤسسه تحقیقات اجتماعی بوده، تدوین و نشر کتـاب ″ تضـاد و توحیـد″ است.

ح. ا. : آیا این درسته، شما درباره این کتاب گفته باشید، که این کتاب قرن است؟

بنی‌صدر: می‌گویند از آقای بهشتی است، او گفته بود، می‌گوید بزرگ ترین مغز است. بنی‌صدر چقدر خودخواه و خود محور است.

ح. ا. : من متن مصاحبه شمارا درکتابی با عنوان ″اولین رئیس جمهور″ که اخیراً [فروردین ۱۳۷۸] در ایران چاپ شده، خواندم. درآن جا هم، ا ین مطلب را خواندم. می خواهم سئوالی را همراه با یک تحلیل کلی در ارتباط با آن دوران مطرح کنم و این موضوع را مرتبط می کنم که شما در مورد مقوله رشد اقتصادی و ویژگی اش، در آن روز ایران، عنوان فرمودید. امروز، پس از گذشت ۳۵-۳۰ سال از آن ایام، وقتی گفته می شـود

که حدود ۳۵-۳۰ درصد مردم ایران زیر خط فقر نسبی زندگی می‌کنند، [در آمد سرانه در ایران از حدود ۱۶۰۰ دلار در سال ۱۳۵۵ به ۶۵۰ دلار در سال ۱۳۷۶ رسیده است] نتیجه مبارزات با آن رژیم را چگونه باید ارزیابی کرد؟

اگر از سکوی امروز بخواهید به آن سالهایی که گذشت نگاه کنید، آیا فکر می کنید مبارزات سیاسی جریانهای سیاسی ایران در برابر استبداد رژیم شاه، توام با شناختی واقع بینانه از مسایل و پیچیدگیهای جامعه ایران بوده و هم چنین شکل مبارزات، با خردگرایی سیاسی توام بوده؟ این درست است که خط مشی سیاسی اتخاذ شده رژیم سلطنتی به غایت خشن و فاقد خردسیاسی بوده، آیا مبارزات احزاب و جریانهای سیاسی اپوزیسیون با آن سیستم استبدادی، توام با خرد سیاسی بوده؟

من براین باورم که اغلب نزدیک به تمام جریانهای سیاسی ایران، حل مسایل و معضلات جامعه ایران را تنها اززاویه مسئله تغییر قدرت سیاسی و خاصه هژمونی جریان فکری و سیاسی خود را از طریق انقلاب نگاه می کردند. این موضوع تقریباً شامل همه جریانهای سیاسی چریکی، مذهبی و مذهبی - ملی و نیز جنبش دانشجویی کنفدراسیون و حتی برخی سازمانها و جریانهای سیاسی مثل حزب توده ایران که بامبارزات رادیکال و مسلحانه مرزبندی داشتند و آن را به نقد می کشیدند ولی در تحلیل نهایی، به مقوله قدرت سیاسی و هژمونی نظری - سیاسی خود نگاه می کرد. البته، این دیدگاه اززاویه انقلاب دمکراتیک ملی و درچارچوب تئوری راه رشد غیرسرمایه داری، فرمولبندی می‌شد. البته ناگفته نگذارم، من هم درزمانی کتابی در زمینه "تئوری راه رشد غیرسرمایه داری" تالیف و با نام مستعار منتشر کردم. و در زمانی بعد، به انتقاد از آن تئوری دست زدم.

آقای بنی‌صدر، اگر هسته ای از واقعیت در این تحلیل من وجود داشته باشد، شما از زاویه امروز، شکل مبارزه سیاسی خود و همفکرانتان را در طیف ملی - مذهبی علیه رژیم شاه نسبت به این موضوعی که به آن اشاره کردم، چگونه ارزیابی می کنید؟

بنی‌صدر: امروز درصد کسانی که زیر خط فقر قراردارند، به مراتب بیشتر است. اما از یاد نبرید که در دوران مرجع انقلاب، متوسط درآمد، در شهر و روستا، از متوسط هزینه هر خانوار بیشتر شد. با وجود آنکه در آن دوسال، گروه هایی شکل می گرفتند که برای تصرف قدرت، از هیچ کاری روی‌گردان نبودند. با وجود آنکه آقای خمینی و آن دسته از روحانیان که تشنه قدرت بودند، از آنجا که توفیق برنامه و روش اقتصادی را ناممکن شدن استقرار قدرت خویش می‌دانستند و با شعار کردن " اقتصاد مال خر است"، در جلوگیری از اجرای برنامه رشد اقتصادی، همه کارکردند. جنگ هم بر آنها افزوده شد. بنا براین، به شهادت دوران مرجع انقلاب، در بیرون دو راه حل غرب، راه حل وجود داشت. نگرانی غرب بخصوص امریکا بسیار شدید بود تا آنجا که کیسینجر وزیر خارجه اسبق امریکا گفت: « امریکا تحمل دو ژاپن در آسیا را نمی کند.» و بدانید که اگر برنامه رشد موفق نبود، نه نیازی به جنگ پیدا می شد و نه نیازی به کودتای خرداد ۱۳۶۰ .

اما، های و هوی های زورپرست ها را که کنار بگذاریم و دو اقتصاد ملاتاریا و رژیم شاه را که بایکدیگر مقایسه کنیم، می بینیم یکی هستند. یعنی با کودتا، ملاتاریا همان اقتصاد وابسته را بازسازی کرده است. بااین تفاوت که نمی تواند به اندازه رژیم شاه نفت صادرکند. به یاد شما می‌آورم که برنامه صادرات نفت دوره شاه همین بود که تولید آن را به ۸ میلیون بشکه درروز برسانند.

بنا بر جدولی که وزارت نفت تهیه کرده بود، ذخائر نفتی در سال ۱۹۹۵ به پایان خود نزدیک می‌شدند. هرکس می تواند وضعیت کشوررا بعد از پایان یافتن ذخائر نفت، درنظر مجسم کند.

اما حق با شما است که جز یک اقلیت کوچک که می دانست آزادی چیست، بقیه مقلد لنین بودند و هدف فعالیت سیاسی راقدرت می دانستند. تجربه می‌گوید، تشنگی "ملاتاریا" شدید تر بود. با وجود این، باید دانست که انقلاب آغاز تحول است، پایان آن نیست. تجربه را اگر در نیمه راه رها کنیم، ناگزیر نسل دیگری - درصورتی که ایرانی برجا بماند- باید تجربه دیگری را شروع کند. یکی از درسها که از دو تجربه مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت گرفته ایم، اینست که تجربه را نباید رها کرد. مهم ترین کار در پی گرفتن تجربه، حفظ آلترناتیو، یا بخشی از رهبری است که عهد خویش را با اصول و اندیشه راهنمای ا نقلاب نبریده و در رژیم جذب نشده است. دو تجربه قبلی بدین خاطر شکست خورد که مخالف منفی، یعنی مخالفی که نظام اجتماعی تکیه گاه استبدادی، استبداد را نمی پذیرد و حاضر نیست به درون آن درآید، تبدیل به مخالف مثبت شد. به درون آن نظام اجتماعی و آن رژیم دولتی درآمد و مخالف مثبت شد. در این تجربه، چنین نشد. در دنیای بحرانی، اندیشه راهنما نیز دارد.

ازدواج

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، شما در سال ۱۳۴۰ ازدواج کردید. علاقه مندم گفتگو را از مباحث سیاسی به زندگی شخصی منتقل کنیم. لطفاً بفرمایید انتخاب همسرو ازدواجتان چگونه بود؟ البته من با همسرتان که چهل سال در مجموع حوادث درکنارتان بوده، مختصر صحبت کردم و قرار شد که با موافقت ایشان، گفتگوی مطولی داشته باشیم.

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، اما ازدواج. من در زندگی، درهمان سالها، این طور فکر می کردم که اگر انسان تسلیم سه چیز نشود، مـی توانـد به هدف برسد: یکی زن، یکی زر و یکی زور.

زن نه به عنوان انسان بلکه زن به عنوان سکس و به قول فوکو به عنوان خدای سکس. البته من این نظر در مورد سکس را قبـول نـدارم. تـا قبل از ازدواج، به اصطلاح در عفت بسیار کوشا بودم.

ح. ا. : ولی شیک پوشی هم می کردید.

بنی‌صدر: شیک پوشی ربطی به عفت نداره.

ح. ا. : بله. منظورم اینه که علاقه مندی جوان توی مسایل شیک پوشی و اینا بود.

بنی‌صدر: این شیک پوشی من، نه از باب زن پسندی بود. شیک بودن ربط مستقیم داشت از دید من و هنوز هـم دارد بـا شـخصیت آدمـی. انسان دو جور، یکی خودخواهی دارد و یکی خودباوری دارد و باید به خودش بهاء بدهد. بخشی از این بهاء دادن، اینکه مراقب سرووضعش باشد. اینکه اگر کسی مراقب سرو وضع خودش نشد، از او مشکل می شود قبول کرد که به شخصیت دیگران احترام می گذارد و برای دیگـران محلـی از اعراب قائله و این چیزها. و شیک پوشی از این باب بود و الآن هم دارم و آن وقت هم داشتم.

به آن ترتیب که آن وقت ها بعضی جوانها می کردند، من نمی کردم. مثلاً بروم توی خیابانها و به دنبال دختران. این ترتیبات را نمی کـردم. مواردی هم پیش آمده که دیدم با زندگی من جورنیست. و به آن اظهار کننده علاقه هم، با صراحت گفتم که شما بهتره فکر دیگری بکنیـد بـه لحاظ اینکه، زندگی من، یک زندگی خاصی است. آن هم، این جور نیست که بشود باهرکس شریک شد. بنا براین، زندگیِ قبل از ازدواج من، به این ترتیب گذشت که به اصطلاح از نظر جنسی درفشاربودم و به لحاظ اینکه، به ترتیبی که مرسوم بوده در جامعه، من ارضاء جنسی نمی شدم. به اصطلاح این فشار جنسی را از راه اینکه درجستجوی همسری هستم که بتواند با من زندگی مشترک بکند و خود اینکـه درجسـتجو هسـتم، باید صبر کرد، مقداری حالت تحمل پذیری را در من نسبت به آن فشار، ایجاد می کرد.

خب، حالا توی ذهن خودم تصوراتی هم کرده بودم از زنی که می تواند با من همسر بشود و این چه تحملی هـایی مـی خواهـد و چیزهـای دیگر. اینهارا توی ذهن خودم تهیه کرده بودم. حتی پرسشنامه‌ای هم تهیه کرده بودم.

ح. ا. : برای خودتون؟

بنی‌صدر: بله. پرسشنامه ذهنی داشتم. دو سه بارهم درتهران، اشخاصی را معرفی کردند و رفتـم و همیـن جوریکـه شـما الآن داریـد از مـن سئوال می کنید، فرض کنید که من هم از آن نامزد که حتی هنوز معلوم نیست نـامزد بشـویم و می‌خواهیـم آشـنا بشـویم، ایـن پرسـش هـارا می‌کردم وبعد، به اینها نمره می‌دادم. به هرحال، در حال وروز آن وقت. در همین دوره بودم که آمدند ومرا بردند ساواک و بردند پیـش سـرتیپ مولوی. او مرا دید، گفت: « قیافه ات هم بد نیست، برو دختربازی، این کارها چیه می کنی. حیف نیست که این وقتِ شب ترا بیـارند اینجـا و از اینجا هم ببرند قزل قلعه.» گفتم: « ای، عجب، نمی دانستم که دختر، اسباب بازیه. از دیدِ من، دختر انسان است وبرای بازی نیست، مـا اینکـاره نیستیم.»

به هر حال، درمؤسسه تحقیقات اجتماعی فهمیدم که چهارمین عامل هم که در انسان موثر است و از همه اینها خطرناکتره و آن، حُب ریاست است. این پدیده را درهمان زمان درمان کردم، احتمال داشت دردورۀ ریاست جمهوری، آسان ازآن نگذرم و بمانم و بسـازم. خوشـبختانه، آن را، آن وقت درمان کردم و زود رفع شد ولی در تجربه دیدم که نه، این یکی از همه قوی تر است.

در آن موقع به طور روشن به من پیشنهاد کردند که اگر فعالیت در جبهه ملی و کمیته آن دردانشگاه را کنار بگذارم، پست معـاون شـهردار تهران و بعد از چند وقت، پست شهرداری تهران را به من محول خواهند کرد. خب، در آن سن جوانی و بـا آن سـوابق. ایـن پیشـنهاد را دکـتر امینی به من کرد.

ح. ا. : دکتر امینی در دوره نخست وزیری، این سیاست جذب را دنبال می‌کرد و حتی در کابینه اش یکی دو نفر از جبهه ملی و حتی وزیری که سابقه فعالیت توده ای و حزب کمونیست داشت مثل نورالدین الموتی را پست وزارت دادگستری محول کرده بود. شما با دکتر امینی دیدار و گفتگو هم داشتید؟

بنی‌صدر: بله. به خود من پیشنهاد کرد وگفت: « این را بِگم، شما به این سن جوانـی بشـوی شـهردار تهـران، رهـبر جبهـه ملـی هسـتی.» خندیدم و گفتم: «شما ایران را فروختید، پست نخست وزیری گرفتید، و ما معاونت شهرداری؟! این معامله درستی نیست.» قهقهه می خندید و می گفت: « نخیر، آنجا که بشی معاون، بعد میشی شهردار و میشی شخصیت. شخصیت که شدی، جایت بالای مجلسه. جبهه ملی، یه همچـون جوانی که شهردار تهران شده غیر از اینکه ببره صدر مجلس بنشانه، چاره دیگر نداره.»

پیشنهاد دیگر از طرف آقای دکتر نراقی بود که گفته بود جانشین ایشان بشوم چون می خواهد یک سال برود با بورس به خارج کشور.

ح. ا. : به یونسکو رفته بود؟

بنی‌صدر: نه، بعداً آنجا رفت. قرار بود یک سال بیاید به خارج و می‌گفت که من بشوم مدیر مؤسسه تحقیقات اجتماعی به شرط اینکه، فعالیت های سیاسی را کنار بگذارم.

آن شب تا صبح که تصمیم بگیرم و به او بگویم، نه، واقعاً جانم به لبم رسید. چون درسن و سال آن روز من وبا حدود تحصیلات آن وقت من، مدیریت مؤسسه علوم اجتماعی، اعتبارش از پست معاون شهرداری تهران هم بیشتر بود. وکاردر آنجا هم برایم جاذبه بیشتر داشت. آن جور آلودگی هم نداشت. می‌گفتم، خب، مدیر مؤسسه و رئیس من هم دکتر صدیقی است و ظاهرِآن هم پسندیده بود. نخیر، تا صبح جانم به لب رسید. بعد به خودم می‌گفتم، آن سه تایی که می‌گفتی اگر خودت را دربرابر آنها آسیب ناپذیر بکنی، ببین، این یکی را یادت رفته بود. بالاخره، صبح روز بعد رفتم و گفتم: « نه.»

بعد که از زندان آمدم بیرون، شاه یک رئیس دفتر مخصوص داشت بنام معبودی یا بهبودی اسمش فعلاً دقیق یادم نیست و اورا فرستاده بود پیش پدرمن. وقتی او آمد پیش پدرم، گفت، آقا! اعلیحضرت پرونده فرزندان شما را مطالعه کردند یعنی من و برادر بزرگم آقا فتح الله را و گفتند، اینها استعدادهایِ حیفند، باید وزیر بشه، سفیر بشه. چرا بره چاقو کش سنجابی بشه؟! آن بیچاره نمی‌دانست که من با سنجابی مخالف بودم. به پدرم گفتم، عالیخانی را وزیر کرده است. او همسایه ما بود و خانه اش روبروی خانه ما بود و تازه هم وزیر شده بود. من از او کم ندارم. اما وزارت بکنم یا نوکری؟

ح. ا. : دکتر علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد شده بود و جوان ترین وزیر کابینه بود.

بنی‌صدر: بله. پدرم گفت، حال شما بروید ببینید بهبودی چه می‌گوید؟ نخواستید، بعد می‌توانید نکنید. گفتم: « خب، اول با شما صحبت کنم، اگر نتیجه داد، می روم صحبت می‌کنم.» برادر بزرگ من از همان اول گفت، اصلاً غلط کردند که من پیش شاه بروم. بله، برادرم این چنین تند جواب داد.

من نشستم با پدرم بحث کردیم. به ایشان گفتم، فرض کنید رفتم پیش شاه و حرف زدیم و او خوشش آمد و گفت مثلاً شما وزیرفرهنگ باش. عالیخانی را که کرده وزیر ازمن بیشتر نداره، شاید کم هم داره یعنی من این جور به او گفتم که این آقا همسایه ماست، از من کم هم داره، زیادی نداره. به پدرم گفتم: «فرض کنید به من گفت: شما وزیر باش. حال، می فرمایید وزارت بکنم یا نوکری ایشان؟» گفت: « خیر، وزارت.» گفتم: « این آقا، اگر قراربود وزیر تحمل بکنه، وزیرتر از مصدق کیه؟ وقتی مصدق را تحمل نکرد یعنی اینکه او وزیر نمی‌خواد بلکه آلت می خواد. من باید با یک عنوان وزارت، دلم را خوش کنم و بروم آن جا، نوکری این آقارا بکنم یعنی اوامر راجع به فساد میگه باید اجرا کنم، خوب میگه باید اجرا کنم، بد میگه باید اجرا کنم و اگر نکنم، به همان پیشخدمت دمِ در میگه، این آقا را راه ندهید. با چه زوری من بروم پشت میز و آن جا بنشینم؟» پدرم فکری کرد و گفت: « نه، نرو.»

این موارد را گفتم که شما ببینید وضع روحیه من در آن زمان، چه جوری بوده. ولی درآن وضعیت، کار در آن مؤسسه برایم محیطی قابل قبول بود.

ح. ا. : لطفاً در باره ا نتخاب همسر و ازدواج تان بفرمایید.

بنی‌صدر: بله، در صدد ازدواج بودم تااینکه خواهرم به من گفت که در همدان در همسایگی مان که خانواده همسر کنونی ام درآنجا اقامت داشتند و من هم با برادران ایشان، با هم به مدرسه می‌رفتیم. خواهرم خیلی تعریف کرد از ایشان. قرار شد دریک سفری بروم همدان وایشان راببینم و رفتم و دیدم. البته وضعیت همدان مثل تهران نبود که بشود نشست و گفتگوکرد و این کار را به طور غیر مستقیم انجام دادیم یعنی به ترتیب سنتی خواستگاری شد و یک دفعه هم، من رفتم منزل ایشان و دیدم و گفت وشنود کردیم. آن موقع، پدر ایشان هم مرحوم شده بود. بله، به ترتیبی که رسم ایران است، خواستگاری شد و ترتیب ازدواج و عروسی داده شد.

ح. ا. : در همان همدان؟

بنی‌صدر: عقد در همدان شد که پدرم مردم شهر را دعوت کرد، صف به صف می آمدند و می‌رفتند. و در تهران عروسی گرفتیم و رجال جبهه ملی را هم یک نهار دعوت کردیم. [خنده باهم]

خاطرات زندان

ح. ا. : شما در بین صحبت هایتان گفته بودید که در دوره فعالیت جبهه ملی به زندان افتادید. آیا بعد از بیرون آمدن از زندان، آن پیشنهاد شغلی و نیز آمدن رئیس دفتر شاه پیش پدرتان مطرح شد؟ و این موقعی ست که ازدواج کرده بودید؟ در آن دوره زندان، آیا کسانی مانند مهندس بازرگان و یا بعضی از رهبران جبهه ملی هم در زندان بودند؟ لطفاً خاطرات آن دوره زندان را بفرمایید.

بنی‌صدر: قبلاً درباره یک شب زندانی شدن و قرار بود بروم پیش مصدق و به جای اینکه خود را معرفی کنم و آزاد شوم، مرا فرستادند زندان که روز بعدش هم آزاد شدم، صحبت کردم. ازآن مدت خیلی کوتاه هم، خاطره‌ای دارم.

ح. ا. : بفرمایید، خواهش می‌کنم.

بنی‌صدر: آن وقت، مرا انداختند به درون اطاق وسیعی که داش، چاقوکش و همه جور زندانی بودند. حتی یک نفر بود که به شکمش چاقوزده بودند، وُلنگ حمام را گذاشته بود روی شکمش، همین طور نشسته بود. هی من داد میزدم که ایــن بیچــاره را اقــلاً بــه مریضخانــه بــبرید. هیــچ توجهی به این حرفها نمی کردند. آن وقت، همین داش ها یک تاتری در آورده بودند که واقعاً دیدنی بود و هنوز هم توی ذهن من مانده.در ایــن تاتر، ادای ساعد را در می آوردند.

ح. ا. : ساعد مراغه ای، نخست وزیر هم شده بود.

بنی‌صدر: بله، در این تاتر، ساعد داشت پشت میزش چرت می زد و یکی آمده و می گفت که نامجو [قهرمان هالتر] رکورد شکسته. ساعد می گفت، پس شهربانی برود واو را دستگیر کند، مال مردم را ضایع کرده و باید خسارت بگیره ازش. و از این نوع طنز ها و آن قدر خندیدم که اصلاً یادم رفت قرار بود پیش مصدق برویم و اینان مرتب اداء در می آوردند. بله، در دوره فعالیت در جبهه ملی، دفعه اول به زندان قزل قلعــه و دفعه دوم به زندان کمیته افتادم.

ح. ا. : بعداً نام آن را به اصطلاح کمیته ضد خرابکاری گذاشتند. آن موقع، گویا زندان شهربانی می‌گفتند؟

بنی‌صدر: بله. دفعه دوم بارهبران جبهه ملی همبند بودم. آنها در بهداری زندان بودند و من در بند یک زندان موقت. بعد که تعداد ماکم شد، بقیه مارا بردند پیش آنها و در اطاق مجاور که ۵-۴ نفر بودیم. در دوره زندان موقت، ما توانستیم یک کتابخانه برای آن زندان موقت ایجاد کنیم یعنی این طور ترتیب دادیم: دانشجویانی که برای آنها کتاب می آمد و وقتی آن را میخواندند، می‌دادند به آنجا، همیــن طــور جمــع شــد و یــک کتابخانه تشکیل شد. این کار را که، کارنامه روزانه را نوشتم، از آنجا شروع کردم.

ح. ا. : منظورتان از کارنامه، همان سلسله مطالبی که در دوره رئیس جمهوری در روزنامه انقلاب اســلامی تحــت عنــوان " روزهــا بــر رئیــس جمهور چگونه می گذرد" می‌نوشتید؟

بنی‌صدر: بله. دردوره ریاست جمهوری ادامه دادم. آن را اززندان آن زمان شروع کردم و خطاب به همسرم می نوشتم که روزانــه برمــن چــه می‌گذرد.

درزندان، تقسیم وقت کرده بودیم، قسمتی به مطالعه می‌گذشت و قسمتی به بحث و گفت وشــنود و قســمتی هــم بــه ورزش و تفریــح مــی گذشت تا اینکه رفتیم همبند شدیم با آقایان سران جبهه ملی. آن مطالبی که در این گفتگو با شما درباره آنان گفتم، در این دوران که بــا آنهــا همبند شدم، در ذهن من محکم ترشد یعنی آنان را آدم هایی که متناسب با موقعیت عمل بکنند، کمتر یافتم.

تجربه‌ام در این زندان این است که عملاً رژیم شاه، زندان را بکار می برد برای فلج سیاسی یعنی وقتی عده ای را مــی گرفــت و آنهــایی کــه [بقیه اعضای رهبری جبهه ملی] در بیرون بودند، می‌گفتندکاری نکنیم تا رژیم تحریک بشود تا آنها اززندان آزاد بشوند. بازی، این جــوری بــود. البته یکی دو مورد فشار آوردیم که شما نگران مدت زندان ما نباشید و کارتان را در بیرون بکنید، اما، بی‌فایده بود. عمــلاً در دورانــی کــه جبهــه ملی زندانی می داشت، در بیرون فعالیت ها تعطیل می شد.

خب، ما رفتیم روی این خط که چه باید کرد که این وضعیت یعنی زندان، چنین نقشی را از دست بدهد. اما، زندان در عین حــال محیطــی ست که انسان نگران است که نکند حرفی بزند و پرونده‌ای پیدا بکند. بنا بر این، افراد از جهت فکری ورفتــاری،ُجربــزه و شــجاعت، خودشــان را نشان می‌دهند یعنی چیزی که شما در بیرون نمی توانید شناسایی کنید. در آن محیط، شناسایی میکنیــد. مثــلاً، بســیاری از آنهــایی را کــه در زندان دیدم، بی جهت ضعف نشان می دادند. یکی از کارهایی که آن روزها شاه می‌کرد این بود که مثلاً شب عید می آمد و یک عــده ای را آزاد می کرد. برای بعضی جوانها، این یک شکنجه روحی بود که آزاد نمی‌شدند. بعضی ها بودندکه تحمل‌اش را نمی آوردند و زار زار مــی زدنــد زیــر گریه. خب، در عمل دیدیم که هیچ کدامشان از این تیپ ها در مبارزه نماندند. آدمهایی هم بودند که از جهــت منیــت، ســخت مــی ایســتادند و تمکین نمی‌کردند. اینان بر عکس آن دسته اول که عاطفی و زود رنج بودند، مقاومت سخت هم داشتند. در بین این دسته هم کسانی بودند کــه ضعف های خودشان را داشتند. ضعف هایی از این قبیل که توانایی همکاری و تفاهم با بقیه نداشتند. اینها ضعف هایی بود که این دســته نشــان می دادند. بعدها دیدیم که این تیپ ها هم در مبارزه نماندند.

زندان این درس را داد، کسی که بخواهد در مبارزه دوام بیاورد، یک ویژگی شخصیتی لازم دارد و هم چنین یک طرز فکر در خورِ این طــول مبارزه لازم دارد. واگر طرز فکرش مساعدِ دوام درآن کارنباشد، دوام نمی آورد. حالا، چه آدم خیلی استواری باشد و چه آدم عاطفی و کم دوام.

بنابراین، آن اندیشه راهنما یک نقش مهم دارد درزندگی به خصوص وقتی پای مبارزه پیش می‌آید. مثلاً، الآن از سن من، چند نفر از آنها ماندند در صحنه به عنوان مخالف رژیم؟ بسیار اندک و آنهایی هم که توی رژیم هم هستند، کم شمارند. البته، عده ای را کشتند و از بین بردند. اما آنهایی که زنده هستند و صحنه را ترک نکردند، کم شمارند.

بنا براین، در زندان اگر کسی توجه بکند به شخصیتها، متوجه می شود، اگر رفت زندان، آنجا واقعاً یک جایی ست که خیلی خوب می تواند شناسایی کند و ببیند با کی و تا کجا می تواند برود.

ح. ا. : اکنون مایلم که خاطرات شما را در دوران زندگی تان در خارج ازکشور دنبال کنم. موقعی که شما از ایران خارج شدید، در سن ۳۰ سالگی در سال ۱۳۴۲ و بعد از ۱۵ سال به ایران برگشتید. احتمالا اگر من نتوانستم در پرسش های خودم به دریافت های بیشتری از خاطراتتان تا سال ۱۳۴۲ موفق شوم و یا اینکه نمی دانستم تا بتوانم آنها را مطرح کنم، لطفاً شما مطالب احتمالاً ناگفته را برای ثبت در خاطراتتان بفرمایید.

بنی‌صدر: عرض شود، این زندگی که باشما داریم حرف می زنیم، دوره آن مربوط می شود به یکی از پرحادثه ترین دوران های تاریخ بشری یعنی در نیمه دومِ قرنی که دارد تمام می شود. این حوادثی که توی این قرن رخ داده در نظر بگیرید و مقایسه کنید با حوادثی که طی قرون گذشته رخ داده، اصلاً قابل مقایسه نیست. این زندگی هم در بطن این حوادث گذشته و جنبه های فراوان دارد. این گفتگو و سئوالهایی که الان شما ازمن می کنید، خیلی کم مشترک است با سئوال های دیگران. در این خط و ربطی که الآن شما دارید سئوال وجواب می کنید که چه چیز از این دوره که دارم می‌آیم به خارج مانده باشد که به درد بعد می خورد، یک نکته ای هست و آن اینکه، مسئله ای توی ذهن من نبود ولی مربوط به مطالعات بعدی است که انجام دادم.

هر انسان، شش دسته استعداد دارد. استعداد اندیشیدن، استعداد انس گرفتن، استعداد رهبری، استعداد ابداع و خلق، استعداد علم آموزی و استعداد اقتصاد.

اقتصاد نه تنها فعالیت و کار است بلکه مهمتر از آن، تنظیم زندگی آدمی است. اقتصادی که خودِ انسان آن را توی ذهنش، فعالیت هایش راتنظیم می‌کند. آن اقتصادی که غالباً هموطن های ما، به طور کلی غافلند. این مقوله اقتصادی را انسان باید در خودش عمل بکند درجهت تنظیم کارها و فعالیت ها و زمانی که دارد و هدفی که می سنجد.خب، آن روز، البته این مسائل به این صورت روشن درذهن من نبود. اما، این مقدار بود که اگر کارهای آدمی بخواهد خارج از یکدیگر قرار بگیرد، انسان در هرزمینه ای شکست خورده است. امکاناتش ناقص است. مثلاً فرض کنیم، سیاست اگر خارج از زندگی قراربگیرد یعنی بیرون اززندگی روزمره. خب، این آدم درست نمی تواند بهش برسد. بدین ترتیب، سیاست فعالیتی ست خارج از زندگیشان، هر ازچندی مثلاً جلسه ای باشد، دعوتی بکنند، بنا براین، آنها، کارسیاست را هم درست انجام نمی دهند و احتمالاً دیگر کارهایشان، همین جور، نیمه تمام رها می شود. اگر بخواهد همه آنها را کامل انجام بدهد که مثلاًیک کارگر صبح می‌رود کارخانه و شب می آید خانه، اگر آن جوربخواهد به سیاست بپردازد، امور زندگیش معطل می‌ماند. پس، می باید ترتیبی بدهد که اینها بتوانند عمدتاً بشوند زندگی اش. مبارزه سیاسی هم بشود زندگی روزمره اش. مثلاً کسی می خواهد مبارز سیاسی باشد و میلیاردر هم بشود.

ح. ا. : این تناقض پیدا می کند.

بنی‌صدر: یکی اش لنگ می شود. لااقل از یکی برای دیگری سوء استفاده می شود. آن جور نظیف نمی شود و به اصطلاح با تقوا نمی شود.

به هر حال، تلفیق اینها با هم، مسئله ذهنی من بود در ایران و آن را بالاخره حل کردم و تا امروز هم روی این خط عمل کردم به طوری که همین جوری که زندگی می کنم، این مبارزه سیاسی هم بخشی از این زندگیست و نه همه آنها در بیرون اززندگی. به اصطلاح کارهای علمی هم که می کنم، همه اینها درهمان خط وربط است و بیرون اززندگی سیاسی من نیست. اما، آن چنان هم نیست که به اصطلاح سیاست فلج کرده باشد استعداد علمی مرا که برایم ثانوی باشد به طوری که اگر فرصت کردم بهش برسم. همان طور که می دانید، من درجبهه جنگ هم، کتاب می خواندم وآنها را در کار نامه ها می آوردم. درسته که این کاررابرای مبارزه با استبداد آخوند ها انجام می دادم ولی همان، جامع زندگی کردن هم بود. و این مقدار هم که دوام آوردم دلیلش همینه.

کنگره جبهه ملی سوم در اروپا

ح. ا. : خب، آقای بنی صدر، الآن می‌خواهیم خاطرات شما را درصحنه زندگی در خارج کشور، دنبال کنیم. اولین کنگره جبهه ملی اروپا در خارج کشور [بعد از مدت کوتاهی از آمدنتان به فرانسه] تشکیل شد.

در این دوره، آقای خسرو قشقایی نشریه باختر امروز را منتشر می کرده و در مقطع کنگره، ۴۵ شماره از این نشریه منتشر شده بود. این کنگره، بعداً به نام جبهه ملی سوم نامیده شده بود. لطفاً خاطراتتان را از این کنگره بفرمایید.

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، اول که آمدم، نماینده دانشگاه تهران بودم در کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان که در لندن تشکیل شده بود. در آن کنگره، آقایانِ فعالان جبهه ملی در اروپا را و چند نفر که از آمریکا به آن کنگره آمده بودند، دیدم.

ح. ا. : این کنگره در اواسط دیماه ۱۳۴۲ بوده.

بنی‌صدر: بله، اوایل ژانویه بود. در آنجا، اولین بحث و برخوردی که پیدا کردیم با اعضای محترم جبهه ملی در اروپا بود. و این بحث بر سر هیئت دبیران کنفدراسیون شد. آنها می گفتند که رهبری با جبهه ملی است و ما، هیئت دبیران را "پاپت" می گذاریم که مطیع باشند. کلمه "پاپت" را من برای اولین بار می شنیدم و پرسیدم یعنی چه "پاپت" می گذارید؟ گفتند یعنی آنها مجری اوامر ما هستند. گفتم: « پس، بفرمایید آلت فعل.» گفتند: « بله، آلت فعل.» گفتم: «خب، من مخالفم. کنفدراسیون یک سازمان دانشجویی ست که درآن طرفداران جبهه ملی و غیر جبهه ای همه توش هستند. بنا بر این، در هیئت دبیران کنفدراسیون باید بهترین استعدادها را بگذارید. شما وقتی در آن ترکیب هیئت دبیران، آلت فعل می گذارید، مثل این است که یه کسی بره مغازه ای باز کنه و بهترین جنس هایش را ببرد در انبار بگذاره و نخاله ترین ها را بیاره در ویترین. خب، کسی نمیره از اون خرید بکنه. دوم اینکه، اگر می خواهید کنفدراسیون را وسیله اجرای کار های سیاسیتون بکنید، خطای دوم را دارید میکنید. کارسیاسی رابابد سازمان سیاسی بکنه. کنفدراسیون دانشجویان یک سازمان دانشجویی ست وحدود عملش می باید همان حدودی باشه که یک سازمان دانشجویی باید بکنه. اگر شما این کار را کردید، دیگران هم خواهند کرد و عملاً ا ین کنفدراسیون تبدیل خواهد شد به آشغالدونی سیاسی.» بله، این بحث در لندن شد و من با این پاپت سازی و پاپت بازی مخالف کردم. بعد هم، برگشتیم به پاریس.

ح. ا. : کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در لندن، به اتفاق آراء شما را به ریاست افتخاری کنگره برگزید؟

بنی‌صدر: هیچ یادم نیست، هیچ یادم نیست. محتمل است.

ح. ا. : اگر اشتباه نکنم، این مطلب را در اسناد مربوط به کنفدراسیون جهانی دانشجویان خواندم.

[درباره کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در لندن که در ۱۳ دیماه ۱۳۴۲ (۳ ژانویه ۱۹۶۴) در لندن تشکیل شده بود، چنین آمده است:

«... جنبه دیگری از توجه کنفدراسیون به مسایل کشور و علاقه به ارتباط و وحدت با دانشجویان ایران بود. همین استقبال از ابوالحسن بنی‌صدر در سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن نیز صورت گرفت. او مسئول سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (وابسته به جبهه ملی) بود و به نمایندگی از سوی آنان، در کنگره لندن شرکت می‌کرد. بنی صدر در همین کنگره به ریاست افتخاری کنگره برگزیده شد.... بنی‌صدر دیگر شرکتی در فعالیت های آن سازمان [کنفدراسیون جهانی دانشجویان] نداشت و در جلسات هم شرکت نمی‌کرد. او با مشی غالب بر کنفدراسیون مخالفت داشت و معتقد بود که دخالت سازمان های سیاسی در کنفدراسیون یا دخالت کنفدراسیون در زندگی سازمان های سیاسی، هریک را دچار بحران ساخته و به تلاشی خواهد کشاند... ابوالحسن بنی‌صدر، همراه با شماری از کسانی که با تعلقات مذهبی در کنفدراسیون عضویت داشتند از آن سازمان خارج شد. او با کناره گیری از کنفدراسیون، فعالیت های سیاسی خود را ادامه داد و دست به انتشار نشریه خبرنامه جبهه ملی ایران زد.» (۹)

توضیح: آقای بنی‌صدر بعد از ارائه این سند، در حاشیه این متن، چنین نوشت: «از کنفدراسیون خارج نشدیم بعلت اینکه نمی‌خواستیم ساواک سوء استفاده کند، در عمل شرکت نمی‌کردیم، نمی‌گفتیم عضو نیستیم.»]

بنی‌صدر: به هرحال، من یادم نیست. محتمل است که ا ین جور باشد. عرض کنم به شما، بعد در پاریس، آقای علی راسخ و آقای علی شاکری مرا دعوت کردند به قهوه خانه ای و نشستیم و در آن جا گفتگو کردیم. آن گفتگو هم، موفق نبود یعنی من این جور فهمیدم از حرفهای آقایان و شاید حالا اگر شما به آنها بگویید، بگویند، خیر، اصلاً ما چنین حرفی نزدیم و چنین قصدی نداشتیم. به هر حال، درک من این جور شد که آنها گفتند: « شمادر ایران رهبر دانشجویان بودی، اعتبار داری در داخل. ما هم درخارج، جبهه ملیِ خارج دستِ ماست. با هم اگر کارکنیم، به اصطلاح خارج در اختیار مونه.» من چون این را معامله تلقی کردم، نپذیرفتم و گفتم: « نه. من اصلاً این خط و مشق هارا نکردم. مبارزه را برای اینجور چیزها نمی کنم. این درک هایی هم که شما دارید از رهبری و سازمان و این چیزها، من ندارم. آن بهایی که شما به سازمان می‌دهید، من نمی دهم.»

به هر حال، جورمان، جورنشد. دراین فاصله، مارفتیم به کنگره جبهه ملی وآن هم بعداز نامه های مصدق بود. این اولین کنگره جبهه ملی بود که درآن شرکت کردم.

ح. ا. : مصدق در آن نامه ها، جبهه ملی دوم را منحل اعلام کرد. ودر واقع، این اولین کنگره جبهه ملی سوم به حساب می آمد که در کارلسروهه در آلمان تشکیل شد.

بنی‌صدر: بله. در واقع جبهه ملی دوم را منحل کرد و شده بود جبهه ملی سوم. جبهه ملی در اروپا، نامه های مصدق را سانسور کرده بود ولی ما یعنی جبهه ملی در فرانسه، آنها را پخش کردیم. وقتی رفتیم به کنگره جبهه ملی در کارلسروهه، آقای علی شاکری به ما ایراد گرفت و استناد به موریس دوورژره مولف کتاب احزاب سیاسی کرد. مبنی بر اینکه: « ارتباطات سازمانی، عمودی داریم و افقی. شما حق نداشتید، افقی ارتباط برقرار کنید. شما می باید [نامه ها] را می دادید به هیئت اجرایی اروپایی جبهه ملی واین هیئت، آن را به واحد ها توزیع می کرد.» من در جواب گفتم: « من مقلد آیت الله موریس دوورژره نیستم. افقی و عمودی هم، حالی ام نیست. مصدق را ما قبول کردیم که رهبر نهضت ملی ایران است و می توانستیم هم نکنیم، حالا کردیم. شما اگر بخواهید نامه های او را سانسور بکنید و آن هم نامه ای که خطاب به شما، جبهه ملی اروپا، یعنی او این نامه را درجواب نامه‌ای که شما به نام جبهه ملی اروپا نوشته بودید، نوشته. یک مسئله مهم داره انجام می گیره در کشور دررابطه با تشکیلات جبهه ملی. خب، انسان این سئوال را ازخودش می پرسه، که شما فردا دستتون به قدرت برسه، کی را سانسور نخواهید کرد؟ وقتی جبهه ملی، مصدق را سانسورکنه، این فاجعه است. حالا، شما می آیید راجع به تشکیلات افقی و عمودی صحبت می کنید؟ شما چرا اصلاً این کاررا عمل نکردید. شما مقصرید باید جواب بدهید، حالا طلبکار هم شدید؟ این کاری که ما کردیم، وظیفه مان بوده و باید این بازیها را بریزید دور. هر عضو جبهه ملی موظف است که اطلاعی رسید به دستش به تمام ایرانیها از عضو و غیر عضو برساند. این دیدی است که ماداریم از آزادی و دیدی است که ما داریم از سنت جبهه ملی. سانسور نداشتیم توی جبهه ملی. افقی و عمودی چه معنا داره؟»

به هر حال، صحبت رفت برسر اینکه باید نظرهای مصدق را پذیرفت. حالا، لحظه آخر کنگره، اینها به اصطلاح خودشان یک بازی شطرنج کردند و بعد، خودشان این طور گفتند. در لحظه آخر، آمدند یک هیئتی را پیشنهادکردند به عنوان هیئت اجرائیه. اون خسرو شاکری هم ِهی از بیرون می‌آمد و می گفت: «پلیس الآن می ریزه، اینجا را تعطیل کنید، دیر شده و باید اینجا را تحویل بدیم.» یعنی در چنین جوی می خواستند هیئت اجرائیه را به قبولانند. ما گفتیم: « این بازی ها لازم نیست، مسئله این نیست کی باشه و کی نباشه، شما باشید ولی این خط رابابد دنبال کنید. هیچ هم لازم نیست که این کارها را انجام بدین. کس دیگه ای داوطلبه، پاشه بره خودشو معرفی کنه.» خلاصه، آن آقایان قبول کردند وبقیه هم گفتند خود شما باشید. بعد هم که ادامه پیدا کرد و این جبهه ملی اروپا هم تجزیه شد و درواقع، این جبهه ملی از طریق کنفدراسیون دانشجویان تجزیه شد.

ح. ا. : چه کسانی اعضای هیئت اجرائیه درنخستین کنگره جبهه ملی سوم دراروپا شدند؟

بنی‌صدر: اگر بیادم مانده باشد، آقایان ماسالی و خسرو شاکری ویا علی شاکری و سه نفردیگر بودند که اسامیشان را بیاد نمی آورم. البته آن کنگره را نمی توان کنگره جبهه ملی سوم خواند. زیرا در آن کنگره تصمیم گرفته شد به نظر مصدق عمل شود و ۶ ماه بعد، کنگره دیگری تشکیل شود. اما آنها مخالف آن نظربودند، درواقع زیربار نرفتند و سرانجام جبهه ملی را گرفتار انشعاب کردند. این تجربه نیز مثل فراوان تجربه های دیگریست که بیانگر ضعف بزرگ طرز فکری است بر اصل راهنمای ثنویت تک محوری. تا وقتی خود محوراست، خوبست و باید باشد. وقتی محورنشد، سازمان بی‌سازمان!

کنفدراسیون دانشجویان

ح. ا. : مدتی بعد از کنگره جبهه ملی در کارلسروهه، کنگره کنفدراسیون دانشجویان در کلن تشکیل شد در دیماه ۱۳۴۳ و شما را غیاباً به عضویت هیئت دبیران کنفدراسیون انتخاب کردند. ولی عملاً شما در آن کنگره و جلسات بعدی شرکت نکردید. واین موضوع در اسناد کنفدراسیون وجود داره. تحلیل شما از کنفدراسیون چه بوده؟

بنی صدر: بله. من شرکت نکردم. نظرمن این بوده که عرض کردم. ببینید، کنفدراسیون یک سازمان دانشجویی بود که همه سازمان های سیاسی حتی حزب توده در آن شرکت داشت. خب، این سازمان ها وقتی کارهایی که به نام خودشان نمی توانستند بکنند و یا نمی خواستند بکنند، می‌بردند توی کنفدراسیون و به اسم کنفدراسیون انجام می دادند. خب، آن کارها، خوب بود یا بد؟ اگر خوب بود، قاعده اینست که یک سازمان سیاسی، کار خوب را به نام خودش انجام می دهد. پس، آن کارهایی که می بردند آنجا، کارهایی بود که به نام خودشان خوششان نمی آمد منعکس بشود یا جرأت آن را نداشتندکه به نام خودشان بکنند. این که تحت پوشش کنفدراسیون راحت تر می شد آن کارها را کرد.

خب، من می گفتم که شما وقتی این کاررا می کنید، پس کنفدراسیون می‌شود مرکز برخوردها چون همه می خواهند این کاررا بکنند. همین استفاده‌ای که شما می‌خواهید بکنید، آن سازمان چپی هم می خواهد بکند. پس، همه می‌خواهند به نحوی برکنفدراسیون مسلط بشوند. پس کنفدراسیون می‌شود مرکز برخوردها، درحالیکه باید برعکس باشد. یعنی برخوردها بین سازمان های سیاسی باید بیرون کنفدراسیون باشد و کنفدراسیون باید اقلاً محل اشتراکشان باشد. بنا براین، چون کنفدراسیون می شود محل اصلی فعالیت، بتدریج این کنفدراسیون، سازمان های سیاسی را متلاشی می کند و خود کنفدراسیون هم اگرامروز متلاشی نشود، فردا متلاشی می شود، که این جور هم شد. یعنی سازمانهای سیاسی از طریق کنفدراسیون متلاشی شدند وبعد هم خود کنفدراسیون متلاشی شد. جبهه ملی هم از طریق کنفدراسیون متلاشی شد و حزب

توده هم همین طور و سازمان انقلابی هم ازطریق کنفدراسیون متلاشی شد. همه آنها. و غیر از این هم، ممکن نبود. کسانی که ما به آنهـا مـی گفتیم، خط ضد مصدقی، از طریق کنفدراسیون رفتند تا جبهه ملی را از دست ما بیرون بیاورند، این جـوری بـود قضیـه اش. ایـن کـار هـاعملاً موجب شد که جبهه ملی چند شقه شود. یک شقه اش رفت به خاورمیانه. یک شقه اش ما شدیم یعنی جبهه ملی سوم و یـــک عـده هـم اصـلاً فعالیت سیاسی را وِل کردند.

ح. ا. : یک عده هم به سازمان انقلابی و به جریان مائوئیستی گرایش پیدا کردند.

بنی‌صدر: یک عده هم برگشتند به سازمان ها و حزب های خود و عملاً جبهه ملی خارج، چیزی غیر از روی کاغذ نمانده بود.

انشعاب در جبهه ملی سوم

ح. ا. : ″ خبرنامه جبهه ملی″ را بعد از انشعاب، شروع کردید به منتشر کردن؟

بنی‌صدر: در واقع، نه. کنگره ای تشکیل شده بود و الآن من یادم نیست درکدام شهر بود، من نرفتم. صادق قطـب زاده رفـت بـه آن کنگـره ووقتی آمد، معلوم شد که درآنجا انشعاب کردند. ما به آقای‌قطب زاده ایراد گرفتیم و گفتیم که شما نمی باید جدایی را می پذیرفتید. بعد، دعـوا پیش آمد که آنها ُمهر و نشریه ″ ایران آزاد″ را می خواستند و صحبت این بود که آیا باید آن را داد یا نداد؟ به هر حال، گفتیم باید همه را داد و دادند. بعد، انتشار آن نشریه ″ ایران آزاد″ هم تق و لق شد و دیگر نشریه ای شده بود که هر از چندی یکبار در مـی آمـد. مـا شـروع کردیـم بـه انتشار ″ خبر نامه جبهه ملی″ که فقط برای اینکه اخبار به اصطلاح در اختیار محیط های ایرانی قراربگیرد ولی بعد توسعه پیدا کرد و در ماههای قبل از انقلاب، تیراژ آن به ۴۰۰۰ نسخه رسید.

ح. ا. : اعضای هیئت تحریریه و فعالان در تهیه و نشر آن به غیر از شما چه کسانی بودند؟

بنی‌صدر: تهیه مطالب و چاپ را دو جمع بر عهده داشتند. مسئول جمع پاریس، اینجانب و مسئول جمع انگلیس، دکتر تقی زاده بـود. خـبر ها را نیز از ایران برای ما می‌فرستادند. هدایت الله متین دفتری و گروههای مبارز چپ و غیر چپ، خبر هارا در اختیار ما می‌گذاشتند.

جلسه چهارم گفتگو:

ح. ا. : با ا جازه شما، جلسه چهارم گفتگو را آغاز می‌کنیم. آقای بنی صدر! خواستم از شما سئوال کنـم دربـاره جبهـه ملـی سـوم. تشـکیل دهندگان این جبهه ملی بر خلاف جبهه ملی دوم، نسل جوانی از جبهه ملی بودند نسبت به نسـل قبـل. آنـان در آن موقـع کـه بـه کشـورهای اروپایی آمده بودند، و تجربه‌ای را هم از جبهه ملی پشت سر داشتند ولی عملاً می بینیم سرنوشت جبهه ملی سوم همانند سرنوشت جبهه ملـی دوم به تلاشی کشید و یک آلترناتیو فکری و سیاسی با توجه به واقعیت های جامعه ایران، نتوانست ارائه کند. و به همین دلیل، نیروهای طرفدار این جریان به راه های مختلف فکری و سیاسی آن روز که در واقع پلاتفرم های فکری و سیاسی آن جریانهای سیاسی هم که قبـلاً اشـاره شـد، ارتباطی با واقعیت های جامعه ایران نداشتند، کشانده شدند. می خواستم تحلیل وبررسی شما را از شکست جبهه ملی سوم بدانم.

بنی‌صدر: دریک زمینه، قطعاً موفقیت داشت، درزمینه اصول راهنمای انقلاب ایران. این جبهه ملـی سـوم بـه اصطـلاح می‌شـد فعـالیت مـا درخارج کشور. البته به عنوان اینکه مانند احزاب سیاسی، تشکیلاتی که نمایندگانشان را آورده باشند و یا شورایی تشکیل داده باشند، که نبـود. چند نفری بودند در شهرهای مختلف اروپا و آمریکا که به اصطلاح دو اصل استقلال و آزادی مصدقی را قبول داشتند یعنی آن سنت را. مـا هـم تازه شروع کرده بودیم، این موازنه عدمی را بسط دادن.

فعالیت های فکری و انتشاراتی در اروپا

ح. ا. : مقوله موازنه وجودی و موازنه عدمی را در دوره ای که نشریه ″خبرنامه جبهه ملی″ را شروع به انتشار کرده بودید، آغاز شد؟

بنی‌صدر: بله، دردوره بعد از ″خبرنامه″ است. پس، بیشتر در جنبه اندیشه، جبهه ملی سوم بود تا درجهـت شـکل سـازمانی. چـون در خـارج کشور، آن جورنمایندگان احزابی نبودند و حتی یک بار هم نشد تا اینها شورای جبهه ملی را تشکیل بدهنـد یـا هیئـت اجرائیـه جبهـه ملـی را تشکیل بدهند. پس، مانده بود روی خط فکری. از این جهت مشابهتی داشت با [بعضی] احزاب مارکسیستی که به نام طبقه کارگر تشکیل مـی شدند و کارگر توشون نبود. ما هم به اصطلاح طرفدار جبهه ملی سوم بودیم که احزابی توش نبود و جهتش این بود که آن احزاب به آن صـورت وجود نداشتند. افرادی هم بودند که تعلقات سازمانی داشتند، اینان همکاری می کردند، اما نه بشکل سازمان یافته. پـس، از آن جهـت چـیزی

نبود که بگوییم شکست خورد یا پیروز شد. می‌ماند در قلمرو اندیشه راهنما و اصول راهنما. و این سیاست، چی پیشنهاد می کرد؟ اینها مهمه از جهت انقلاب ایران و بعد از انقلاب ایران و امروز. به عنوان اوایل [کار]، بله. آن زمان، من خودم وقتی "فانون" را ترجمه کردم.

ح. ا. : کتاب "دوزخیان زمین" نوشته فرانتس فانون که ترجمه آن در سال ۱۳۴۸ منتشر شد.

بنی‌صدر: بله. و قبل از آن هم یک سرمقاله نوشتم در " ایران آزاد" تحت عنوان "قهر". در آن دوره، گرایش به قهر شدید بود بـــه خصـوص در سالهای اولی که مجاهدین خلق و فدائیان خلق به وجود آمده بودند. حالا، هرکس دنبال اینها بود. چپ اش دنبال فدایــی خلـق بـود و مسـلمان مآبش دنبال مجاهدین خلق بود.

خودمن را یک شب تا صبح در آمریکا محاکمه کردند، همین شیخ الاسلام اینا که الآن معاون وزارت خارجه و فکر می کنم سفیرش کردند.

ح. ا. : حسین شیخ الاسلام، حدود ۱۵ سال معاون سیاسی وزارت خارجه بوده و یکی دوساله، سفیر ایران در سوریه است.

بنی‌صدر: بله. خلاصه، این آقایان که الآن توی رژیم هستند و خودشان را هم سخت ضد مجاهدین خلق می دانند، مــن را از شـب تـا صبـح محاکمه کردند و موضوع این بود: قراربود یک نفر از انجمن های اســلامی بـرود در کنگـره کنفدراسـیون شـرکت بکنـد. او شـب خوابیـده بـود درکتابخانه من و دیده بود که بر کتاب "روش شناخت" [که توسط مجاهدین خلق منتشر شده بود] حاشیه نوشته‌ام و اعتراض داشتم. این کتاب، در واقع رونویسی فکر استالینی بود مربوط به شناخت یعنی همان اصول استالین و هیچ ربطی به فکر مارکس و انگلس نداشت وحتی مال لنیـن هم نیست. آن ادبیات گرانقدری که از طریق حزب توده منتشر شده بود و به خورد جوانهای بیچاره ایران داده شده بود. شناخت آقـای اسـتالین متناسب بود با توتالیتاریزم کامل. اینان [مجاهدین خلق] گرفته بودند آن را این ور و آن ور کرده بودند و بـه اسـم روش شـناخت یعنـی همـان اصول استالینی را چاپ کرده بودند. آن آقا که حاشیه نویسی مرادرآن کتاب خوانده بود، گفت: « استاد بنی صدر نوشته بود که بیچاره اسلام با تو مسلمان.» بله، من در آنجا، محاکمه شدم که چرا در حق مجاهدین خلق، چنین جمله‌ای نوشتم. البته چنین جمله ای هم نبود و دروغ گفتـه بود. حال، فرض راست گفت یا دروغ، به تو چه که تفتیش عقاید می‌کنی؟

بعد، او از خودش داستانی هم ساخته بود که: « شب استاد خوابیده بود، خیال کرد که من هم خوابم برده، آرام چراغ را روشن کردم و دیدم صفحه به صفحه این کتاب حاشیه نوشته و بعد نوشته که این است شناخت مجاهدین و یک جا هم، این را نوشته.»

این گناه من بود، شب تا صبح، من تفتیش عقاید شدم بابت این جمله. من روی این بحث نرفتم که این دروغ است یا نه؟ روی این رفتم که شما چه نسبتی با اسلام دارید، چرا اورا مجازات نکردید، کسی که به خود اجازه داده که خیانت در امانت صاحب خانه بکند و بــه قـول خـودش تفتیش عقیده کرده و رفته لایِ کتاب مرا ببیند که من چی نظر دادم؟

او خطاهای فاحش کرده و شما او را کردید مدعی العموم و مرا محاکمه می‌کنید که در حاشیه یک کتابی، یک اعتراضی کردم به یک نظری. این حق طبیعی من ا ست، به شما چه مربوط است؟! خواستم با بیان این مطلب، نشان بدهم که در آن زمان، همچین جـوی بـود. خـب، در آن جو، ما به تدریج در مطالعه موازنه ها پیش می رفتیم که شد کتاب "موازنه ها".

ح. ا. : پس چرا این کتاب در آستانه انقلاب چاپ شد؟

بنی‌صدر: نخیر، این چاپ بعدی است، درهمان سال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ چاپ شد. در سفری که بهشتی قبل از انقلاب آمد به اروپا و بعد رفت به آمریکا، متن فتوکپی آن را خواند و چند جمله هم در ستایش این کتاب نوشت.

به هرحال، به این نتیجه رسیدیم که می باید اصول راهنمای حرکتی بتواند امکان شرکت عمـوم یـک ملتـی را درآن حرکـت بدهـد، و ایـن محتاج به موازنه عدمی است به عنوان اصل عمومی راهنما. و جنبش عمومی، ضرورتاً غیر قهرآمیز خواهد شد بـــه لحـاظ اینکـه نیـازی بـه قهـر نخواهد داشت. پس، از این نظر، آن اصول د ر انقلاب ایران پذیرفته شد. در آن دوران،شروع کردیم به تعریف استقلال چیست؟ آزادی چیســت؟ نظریه سلطه چیست؟ و اینها را از ابهام بیرون آوردن. و اینکه، اسلام، بیانی است که با استقلال سازگار است و با آزادی و ترقـی سـازگار اسـت و عدالت، میزان است. اینها، همه براصل موازنه عدمی توضیح داده شد و روشنی ها ممکن شد که از دید لیبرالی، غیر ممکن بود بتوان اینهــا را بـا هم سازگارکرد. می دانیم، در اقتصاد لیبرالی می‌گویندکه شما یا باید رشد را بخواهی یا استقلال را، این دو تا با هم جمع نمی شود و ایـن شـعار لیبرال هاست. در حالی که تجربه بشریت می‌گوید، درست عکس آن، درست است. تمام جامعه های زیر سلطه به جای اینکه رشد بکنند، غـارتِ ثروت هایشان رشد کرده است.

به هر حال، این اصول، این بیان عمومی، در انقلاب ایران پذیرفته شد. آقای خمینی که مرجع تقلید تشریف داشتند، این بیان را پذیرفتنــد. حتی برنامه‌ای را هم، براساس این بیان، تهیه کرده بودیم. در سفر به نجف دادم به آقای خمینی و آن را خواند.

ح. ا. : در سفر به نجف در سال ۱۳۵۲؟

بنی‌صدر: بله. اینکه آقای خمینی در پاریس می گفت [پاییز ۱۳۵۷] ما برنامه داریم، این برنامه را می گفت و در ایران، تحت عنــوان "بیانیـه جمهوری اسلامی ایران" [در سال ۱۳۵۸] چاپ شد.

ح. ا. : آقای بنی صدر، معذرت می خواهم، الآن از نظر سیرروایت ها، یک قدری جلو داریم می‌رویم. خیلی مطالب مربوط به قبـل از انقـلاب، روایت نشده.

بنی‌صدر: می دانم. شما، یک سئوالی کردید که آدم را می آورد به اینجا. پس، معلوم می شود به اینکه، یک اصول راهنمایی پیشنهاد کردیم درآن دوره فعالیت و البته تنها یک وجه سیاسی نداشت، برای اینکه ما در انجمن های اسلامی هم فعال بودیم. علاوه بر ″خبر نامـه جبهـه ملـی سوم″، ″ انتشارات مصدق″ را داشتیم و هم چنین ″ انتشارات مدرس″ و ″ دوازده محرم″ را هم داشتیم. یک انتشاراتی هـم بـی عنـوان داشـتیم و کتابهایی راجع به فراماسیونها ودوران رضا خانی را چاپ می‌کردیم و کتابهایی که اطلاعاتش برای عموم خوب بود که توی ایــن مجموعـه، نمـی گنجید و بی نام چاپ می‌شد. کتابهای خودمن هم بود که آنها در این انتشارات چاپ نشده بود، جزء یکی اش.

ح. ا. : در فعالیت های انتشاراتی آن سالها، آقایان محمد ترکمن، عبدالباقی آیت اللهی و حبیبی هم در این جریان بودند؟

بنی‌صدر: جبیبی نبود. او فقط در ″ انتشارات مصدق″ بود. یکی هم در مجموعه کرامه که او چند شماره برای انجمن های اسلامی در آورد.

به هرحال، یک مجموعه وسیعی از این نوع فعالیت های [انتشاراتی] وفکری بود. پس، جنبش عمومی، با سازماندهی خود جــوش، بـر اصـل موازنه عدمی از لحاظ نظری ممکن شد اصولی که گفتم در سال های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ موجب دعوا بودند، در سال ۱۳۵۷ یعنی اسـتقلال، آزادی، ترقی، عدالت اجتماعی هرکدام جای خودش را پیدا کرد و ا سلام، بیان اینها بود. و جنبش عمومی پدید آمد که گل را برگلوله پیروز کـرد. پـس دراین زمینه، قطعاً موفق ترین جنبشی ست که ایرانیان در قرن اخیر کردند. نه در جنبش مشروطه، ایدئولوژیها و طرز فکرهایی که بوده روشــن بود و نه چنین حرکت عمومی را ممکن می کرد و نه حتی در جنبش نفت.

از یک جهت دیگر، ما هر چه بیشتر به این جنبه فکری می پرداختیم. خیلی دیر و در واقع در ماههای قبل از انقلاب به این صرافت افتـادیم که از نظر سازمانِ در خور این طرز فکر، عقبیم. مثلاً، آدم های لازم را برای اینکه بتوانند سازمان منسجمی برای پیش بردن و به نتیجه رساندن جنبش عمومی و تجربه مردم سالاری بسازند، نداشتیم. از جهت یک سازمانِ درخور این اندیشه، ضعف بزرگی داشتیم چون همه وقتمان صــرف آن کارِ فکری شده بود. درماههای قبل از انقلاب به این فکر افتادیم که یک هسته ای ایجاد کنیم. وقتی رفتیم ایران، این هسته، هفت نفر عضــو داشت. ما با این هفت نفر [روزنامه] انقلاب اسلامی را ایجادکردیم. در انتخابات ریاست جمهوری موفق شدیم و در قضیه جنگ، شما افسر نیروی دریایی بودید ودر جنگ شرکت داشتید، معجزه کردیم. آن موقع، واقعاً ارتش متلاشی شده بود. شما خوب می دانیدکه وضعیت چه جوری بود.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، اگر موافق باشید، روایت های شما را مربوط به دوران انقلاب و سالهای بعد وجریان جنـگ و غـیره کـه مربـوط بـه آن دوران می شود، به تفصیل پرسش خواهم کرد. اکنون می‌خواهم پرسشی را مطرح کنم در ارتباط با مطلبی که در بین صحبــت هـای شـما بـود یعنی جنبش عمومی سازماندهی خودجوش و آن چه را که آقای خمینی بیان می داشت و از جملــه از برنامـه‌ای کـه بـرای آلترنـاتیو حکومـت سلطنتی عنوان می‌کرد. فکر می‌کنم، لازم باشد که مقطع زمانی تأثیر گذاری آنها در جنبش نیز دقیق معلوم بشود یعنی علت پیدایش جنبش و حرکت عمومی مردم علیه رژیم شاه و نقشی که بعد از خیزش جنبش، آن فکر ها، شعارها و مواضع مطروحه در جریان آن جنبش ایفاء کرد و به انقلاب و سرنگونی رژیم شاه منجر شد.

بنظر من، آغاز آن حرکت و جنبش عمومی خودجوش مردم در واقع عصیان و شورش مردمی بود که طی ربع قرن خودکــامگی رژیـم شـاه، خود را تحقیر شده احساس می‌کردند. تحقیری که از نظر روانشناسی اجتماعی منجر به احساس بی‌هویتــی آدمهـا شـده بـود. ایـن امـر شـامل قشرهای مختلف جامعه آن روز ایران می‌شد و حتی طیف هایی از لایه بالایی حکومت را هم در بر می‌گرفت.

بنا براین، مردم جنبشی را آغاز کرده بودند که خواست اساسی شان نفی استبداد خشن رژیم شاه و فساد حاکم بر آن بود و در عین حال بـا این نفی عمومی، هیچگونه پایهٔ فکری و سیاسی روشنی برای حکومت جانشین آن نداشتند و حتی فکر آن را هم نمی کردنـد کـه ایـن حرکـت اعتراضی و شورشی به سقوط شاه منتهی بشود. در واقع، اکثریت مردم شرکت کننده در انقلاب می‌دانستند چه چیزی را نمی خواهند ولی نمی دانستند چه چیزی را می‌خواهند. پیدایش زمینه جنبش خودجوش عمومی، بیــش از آنکـه نتیجـه مبـارزات فکـری و سیاسـی طیـف مختلـف اپوزیسیون های رژیم باشد، عمدتاً معلول بی‌خردی سیاسی و عملکرد اقتصادی - اجتماعی خود شاه بود که نـه می‌خواسـت و نـه مـی توانسـت بفهمد که ساختار سیاسی حکومت متناسب با ساختار اقتصادی - اجتماعی و خاصه شرایط آن روز کشور نیست و همیـن پـارادوکس، کـاررا بـه عصیان و شورش عمومی کشاند. به گمان من، وقتی جنبش آغاز شد، اکثریت مردم چه بسا اسم آقای خمینی را هم نشنیده بودند. وقتی جنبش عمومی و خود جوشِ مردم مرحله ای از رویارویی خود رابارژیم پشت سرگذاشت، جریان فکری و سیاســی اسـلامی بـه دلایـل گونـاگون زمینـه بیشتری برای بدست گرفتن رهبری آن جنبش خود جوش بپا خاسته راداشت. نکاتی راکه شما مطرح فرمودید مانند برنامه ای که آقای خمینی در پاریس به آن استناد کرد و یا دیگر فعالیت های فکری و انتشاراتی، در واقع کار آیی اینها مربوط به مرحله ایست که رژیم شـاه در سـرازیری سقوط قرار گرفته بود و بی گمان، در آن مقطع نقش معین ومؤثر خودش را ایفاء کرد. البته آقای خمینی هم توانست به خوبـی از آن طرحهـای فکری و برنامه های نظری و سیاسی به نام بیان اسلام استفاده کند.

اگر احتمالاً هسته یا هسته هایی از واقعیت در این تحلیل بسیار کلی من وجود داشته باشد، این به هیچ وجه به معنای کم بهاء دادن به آن کوشش هایی نیست که آن شعارها، فکرها و مواضع مطروحه از اسلام در پیروزی انقلاب نقش ایفاء کرد. بلکه، نشان دادن کارآیی آنها که مربوط به چه مقطعی از جنبش عمومی بپا خاسته خودجوش مردم، نقش معین خود را ا یفاء کرده بود، مورد نظرم بوده.

بنی‌صدر: اگر بخواهیم یک جنبش عمومی را که گل را بر گلوله پیروزکرد توصیف و تحلیل کنیم، نه یک کتاب که کتابها می باید نوشت و درباره نظرشما که چهارقسمت دارد، کوتاه نظر می‌دهم:

۱. جنبش عمومی یک ملت را، وقتی رهبری، اصول و اندیشه راهنما و برنامه وبخصوص روش غیر قهرآمیز دارد، نمی توان شورش خواند. جنبش عمومی بود به خاطر اینکه به مدتی طولانی، در مقابله با قوای سرکوب رژیم شاه، توانست ادامه پیدا کند و پیروز شود. بتدریج نیز از گرایش ها اینجا و آنجا به قهر نیز بکاهد.
۲. بعد از پیروزی انقلاب، جز همان اقلیت کوچک، بقیه که قدرت را هدف قرارداده بودند، در سانسور اصول راهنما و اندیشه آن کوشیدند و هنوز نیز می کوشند. حتی آقای خمینی هم ازیاد برد که در نوفل لو شاتو گفته بود - با نشان دادن اینجانب - ما اقتصاددان و برنامه داریم. درحکومت آقای رجایی گفت: هیچکس برنامه و راه حل ندارد! این شد که نامه ای به او نوشتم که استبدادیان برنامه ندارند، اما ما داریم و موفقیت آن را تضمین می کنیم. در این سانسور، غرب نیز شریک بود (دو طرف، شوروی و آمریکا و اروپا) زیرا برنامه هایی که به نام اسطوره رشد اجرا کرده بودند، شکست خورده بود. در دوران مرجع انقلاب، ما می دانستیم که به ترتیب باید برنامه را به اجرا بگذاریم تا معلوم شود راه حل وجود دارد. در غرب، فیلسوفی به اسم فوکو به این فکر افتاد که جنبش عمومی یک ملت و آنهم غیر قهرآمیز، بدون فکر راهنما نمی شود. چند نوبت نزد اینجانب آمد برای بحث پیرامون آن اصل و فکر. با او از موازنه عدمی گفتم و او به ایران رفت تا خود از نزدیک مطالعه کند. پل وییی و خسرو خاور مطالعه ای را انجام دادند که در دو جلد بفرانسه منتشر کردند. آنها، روش شما [تحقیق میدانی] را در قشرهای مختلف مردم شهری انجام دادند. تعجب کرده بودند که مردم عادی، کارگران، پیشه وران، کارمندان، از زن و مرد می دانستند کدام اسلام را می خواهند، آزادی که می‌خواهند چیست، تا حدود بسیار، بیشتر از نخبه های سیاسی، چه نیازی به استقلال و رشد دارند. در عوض، در سطح نخبه های سیاسی، حق باشماست. اندیشه راهنمای روشنی نبود. دلیل عملکرد حکومت موقت و گروه های سیاسی مخالف.
۳. بدون رهبری جانشین، بدون چشم انداز یعنی اندیشه راهنما و برنامه، بدون غیرقابل تحمل شدن جو قهر و حاکمیت زور، جنبش عمومی غیرممکن است. مشکل رژیم شاه این نبود که نظام سیاسی، با ساختار اقتصادی نمی خواند چرا که ساختار اقتصادی خصوصی سازی بر محور بودجه دولت، بنا براین، ساختاری سازگار با استبداد حاکم بود. مشکل اولیه این بود که جوان شدن جامعه و تغییر فکر دینی و نیز شروع دوران انقباض دو ابرقدرت و آشکارشدن علائم شکست ایدئولوژیها و پیدا شدن اندیشه راهنما نزد نیروی مخالف را ندید

آقای خمینی به عنوان مرجع تقلید بر عموم مردم، شناخته شده بود. اما حق با شما است اگر قصد شما این باشد طرز فکر او وروش روحانیت قدرت طلب را تا بعد از سقوط شاه، مردم نمی‌شناختند. ما نیز نمی شناختیم. اگر کاری که به هنگام نامزد ریاست جمهوری شدن و در واقع از زمان ورود به ایران کردیم، زودتر می‌کردیم و منتظر احساس خطر از سوی رجال سیاسی و گردآمدن در یک جبهه نمی شدیم، وضع می توانست یکسره فرق کند. اِشکال بزرگ کار ا ین بود که ما ازطریق آقای خمینی عمل می‌کردیم. لابد در جای خود به این تجربه که ازلحاظ نسل امروز و نسل های آینده مهم است، باز می‌گردیم.

دیدار و گفتگو با دکتر علی شریعتی

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، می خواهم سئوال خودم را به اواسط سالهای ۱۳۴۰ به بعد، ارتباط بدهم. درباره دو عرصه از فعالیت های فکری - مذهبی بین روشنفکران مذهبی به طور مشخص یعنی دکترعلی شریعتی در داخل و در خارج از کشور، شما و همفکرانتان.

دکتر شریعتی با طرح مسائلی از اسلام، درواقع با اسلام فقاهتی به شکلی مرزبندی می‌کند. کوشش های او در مدرنیزه کردن مبانی اسلام یا به عبارتی، ارائه قرائت جدیدی از اسلام عملاً این قرائت در تحلیل عملی اش به ایدئولوژی انقلابی کشیده می شود و در ایجاد یک رادیکالیسم در درون نسل جوان اسلامی نقش عمده دارد. در آن سالها، اونقش زیادی در این زمینه بازی می‌کند. حال این نقش مثبت بود یا منفی بود بحث جداگانه ایست ولی نقش او در دامن زدن به یک رادیکالیسم کاذب و ایدئولوژی سیاسی کردن اسلام، روشن است. خواستم بپرسم که شما در آن سالها با دکتر شریعتی سمت و سویی هایی از نظر فعالیت داشتید، حرکت فکری خودتان را از او چگونه تفکیک می‌کنید؟

بنی‌صدر: وقتی من از ایران می خواستم به اروپا بیایم، او را به من و مرا به او معرفی کرده بودند. با آقای شریعتی دیدار کردیم و طی چند جلسه گفتگو با هم آشنا شدیم و با هم انس گرفتیم. قبل از اینکه او از اروپا به ایران برگردد، یک جلسه هم تشکیل دادیم که رسیدگی کنیم به اینکه چه باید بکنیم. « چه باید کرد لنین»؟ [خنده باهم]

نشستیم و گفتیم: دین اسلام، اسلامی که چهارده قرن زندگی کرده، وافی نیست و محل کلام نبود به لحاظ اینکه حتی پهلوی ایسم بر او غلبه کرده بود، حالا بقیه مثل مارکسیسم به کنار. حتی پهلوی ایسم. اسلامی که رضا خان بتونه یعنی یک قزاق بیسوادی به عنوان اینکه بگه من طرفدار مدرن کردن ایرانم، این را بکنه توی لوله ِ هنگ، پس، این اسلام غیر کافی ست. اگر اسلام این است و چیزی جز این نیست، می باید با شجاعت گفت که این کافی نیست. اگر غیر از این است، پس چیست؟ آن وقت، آن را باید پیدا کرد و گفت.

آن وقت، این را که الان دارم می‌گویم، بیان آزادی و بیان قدرت، توی ذهن ما نبود، باید انصاف داد. آن وقت توی ذهن ما همان قدرت خوب و بد بود. هنوز موازنه عدمی هم، چیزی توی ذهن من که بتوانم در آن گفتگو ها مطرح کنم، نبود. جز همین سیاست خارجی، نه روسیه و نه آمریکا. بیشتر از این، توی ذهن ما نبود.

ح. ا. : همان دیدگاه مصدق یعنی سیاست موازنه منفی؟

بنی‌صدر: بله. دیدگاه دکتر مصدق. درآن گفتگو قرار شد دکتر شریعتی انتقاد از اسلام موجود را بر عهده بگیرد و پیشنهاد اسلام دیگری و ا گر راه حلی باشد برای ایران و دنیای امروز، این را هم من بر عهده بگیرم. البته، خب، این یک کار خیلی شاقی بود نسبت به سن و سال آن روز ما، معلومات و امکانات آن روز ما. ولی به هر حال، این خودش یک دل و جرأتی می‌خواست. خود شریعتی می‌گفت: « از غرب نترسیم، بدون اجازه غرب فکر کنیم.» ثانیاً، یک میلیارد انسانند و چهارده قرن کاره. تمام کتابخانه های دنیا پر از آثار موافق و مخالف است. حالا، بعد از چهارده قرن بیایید و بگویید، اسلام این است یعنی در همه این چهارده قرن نفهمیدند و شما فهمیدید و چنانکه بارها هم گفتند.

با این حال، جرأت می‌خواست و ما گفتیم، جرأت را می‌کنیم بلکه اگر توانستیم، آن مقدار را می کنیم، و اگر نتوانستیم، آیندگان خواهند کرد.

شریعتی برگشت به ایران. گرچه بخش عمده کار او، انتقاد است از اسلام موجود، اما پیشنهاد هم هست. وراجع به اسلام چیست، پیشنهاد هم کرده. مثل، شیعه چیست؟ مثل برداشت از اسلام و به قول شما قرائت از اسلام به مثابه ایدئولوژی، فاطمه، فاطمه است و غیره.

ح. ا. : او در همه این موارد، الگو می دهد. درواقع از اسلام، یک الگوی ایدئولوژی سیاسی درست کرد.

بنی‌صدر: آره دیگه. به اصطلاح یک ایدیولوژی با یک سازماندهی برای یک قدرت جدید. مثلاً فرض کنید کاری که لنین کرده با این تفاوت که کار لنین نفی همه دین ها و ایدئولوژیهای غیر مارکسیسم است و نوعی برداشت از مارکسیسم است و کار شریعتی نوعی برداشت از اسلام است. و چون ایدئولوژی و حزب و روش سازی پیش از او فراوان شده است، کار او را نمی توان ابتکار گفت.

اما، من آن خط را نرفتم بلکه با کار و تحقیق روی همین موازنه عدمی رسیدم به اینکه، خطا و بیگانگی اصلی دین ما، این اصل راهنمایی ست که از یونان آمده و توحید را به اصطلاح تباه کرده است.

ح. ا. : منظورتان نگرش ارسطویی است به دین؟

بنی‌صدر: منظور، این اصل ثنویت یعنی دوئالیسم ارسطویی - افلاطونی ست که در زمان حاضر بر فلسفه حاکم شده و نتیجه این شده که تمام دیسکورس ها (Discourse) به اصطلاح بیان ها - که امروزه می گویند گفتمان. به نظرم، بیان بهتر است از گفتمان - به هر حال، این بیانها، تماماً بیان قدرت است. حال، اگر قرار باشد که دین بیان قدرت باشد، اولاً، نیازش به خدا برای چیه؟ قدرت که احتیاج به خدا ندارد بلکه احتیاج به نبودِ خدا دارد. ثانیاً، محتاج به پیغمبر و اینا نیست. قدرت، زمان به زمان، روز به روز، ساعت به ساعت نیازهایش تفاوت می‌کند. نمی شود گفت که حلال، حلال است تا به قیامت ویا حرام، حرام است تا به قیامت. همین اصل، با قدرت ناسازگاره. پس، دین نمی‌شود که ایدئولوژی باشد. دین یا بیان آزادیست یا هیچی نیست. بیان قدرتی ست که سازگاری هم با قدرت نو و نو شدن قدرت نمی‌کند، چون برخوردِ درست می‌کند.

ح. ا. : یعنی از دیدگاه شما، دین، روش است؟

بنی‌صدر: هم روش است و هم اصل راهنما ست و هم هدف. بدون خدا، آزادی را نمی‌شود بیان کرد، چون آزادی یعنی نبودِ مرز. بینهایت، مساویست با خدا. حد هم که بگذارید، دیگر آزادی نیست. مثلاً لیبرالیسم آزادی را مساوی با قدرت می‌گیرد یعنی آزادی (و قدرت) هر کس در مرز فرد دیگر تمام می شود و ا گر تجاوز به او نکرد، در مرز شخص خودش آزاده. حالا، خود این قدرتی که من دارم که در مرز خودم هر جور می‌توانم بکار ببرم ناشی از رابطه ایست که با دیگری دارم یعنی منهای او قدرتی وجود ندارد که من بتوانم یا نتوانم. پس، تناقص در تعریف است، غیر از اینکه اصلاً قدرت چه ربطی دارد به آزادی. خب، اگر قرار بود آزادی همان تعریف قدرت را داشته باشد، قدرت از رابطه می آید. پس تناقض در همین رابطه ایست که فرد با فرد دارد. از اول، قدرت از تجاوزات می‌آید و دیگر شما نمی‌توانید بگویید تجاوز نکن. تجاوز، اول شده تا این قدرت ایجاد شده است.

براصل ثنویت، این تناقض و تناقض های دیگر به ذهن نمی‌آید. لیبرالیسم دو محوریه. شما را قبول دارد، من را هم قبول دارد. به قول هگل نیست که متقابلاً همدیگر را نفی می‌کنیم بلکه یکدیگر را ایجاب می‌کنیم، اما در رابطه قوا، لیبرالها می‌گویند هرکدام مرز خودشان را دارند. اما

دورغ می‌گویند زیرا در روابط قوا، مرز ثابت نمی‌ماند. بنا براین، تا وقتی شما دوآلیست هستید، فکر می‌کنید، فکر دیگری نمی شود کرد. از این دوآلیست که می‌آیید بیرون، تازه می‌فهمید که چه کلاهی رفته سرتون یعنی قدرتی که این جور به وجود می‌آید به نام آزادی به خوردتان می‌دهند و وقتی قبول کردی، این ماوراء ملی ها، توتالیتاریسم اقتصادی غرب، این غارت عظیم دیده نمی‌شود. این وضع به طور روزمره حتی در روابط شخصی که درآن زندگی می کنید، به نظرآن عادی می آید. شما فکرش را بکنید که یک فرد غربی در روز چقدر برق تولید و مصرف می‌کند. آیا بشریت می‌تواند این اندازه مصرف کند؟ در همین روابط شخصی اش، اینها دیده نمی شود. وقتی از این موازنه های وجودی و به اصطلاح دوآلیسم بیرون رفتی، چشمت باز میشود و می بینی، عجب کلاهی سر آدم می گذارد این دو آلیسم.

پس، من به این اعتقادرسیدم که این اسلام را، این دو آلیسم تباه کرده، از خود بیگانه کرده است و بدتر از لیبرالیسم کرده چون دوآلیسم لیبرالیسم دو محوریه، اسلام کنونی در ایران یک محوری است یعنی خدا و نماینده خدا و بقیه آلت. بدین ترتیب، یک لحظهِ ول کردی، می‌شوی مرتد وهمین جور که الآن می بینید. این جریان به کلی فلج کننده است. و این است که دین شده بیان قدرت استبدادی و بلکه فراگیر یعنی توتالیتر.

ح. ا. : شما در باره نقش دکتر شریعتی صحبت می‌کردید که وقتی ایشان به آن سمت رفت. به نظرمن، شریعتی تحت تأثیر برخی فلاسفه و اندیشه پردازان غربی بود و کوشش داشت برداشت‌هایی که ازنظریات آنان کرده بود، آنها را با بیان اسلام جدید فرموله و تبیین کند. شما نتیجه کار او را چگونه ارزیابی می کنید؟

بنی‌صدر: عرض کنم خدمت شما، من آن وقت که او ازدنیا رفت، سه تا خطابه ایراد کردم که به صورت یک کتاب چاپ شد. درمورد کارهای او، اینکه بگوییم، او یک کاری کرده است که مقداری جرأت کرده خوب بیاندیشد، معنایش این نیست که به کل آزاد بوده از فلسفه غرب. اگر من بگویم، می‌گویند دروغگو است، برای اینکه راحت آن تأثیرات را میشود پیدا کرد. همان اصل راهنمای فلسفه که میشود آن را پیدا کرد. این پیداست که بادیدگاه ایدئولوژی باصطلاح سوسیالیسم علمی قرابت می‌جسته.

اما، آن وجه ممتاز او، دوتاست. یکی اینکه همان مقدار که جرأت کرد بگوید، بدون اجازه غرب هم می شود فکرکرد، به مقدار خیلی زیاد استقلال در اندیشه‌اش نسبت به زمان خودش پیداکرد. اگر در کاری که ما با هم قرار گذاشتیم بکنیم، تأمل کنید، می بینید کار من یکسره انتقاد به فلسفه غرب است. از آن که بیرون آمدم، و با انتقادِ این فلسفه بیرون آمدم مثل همان [کتاب] تضاد وتوحید. دوم اینکه، درنسلی که نسل جوان آن روز ایران بود، اتکاء به نفس و باور به خود ایجاد کردن، کار کمی نیست. ایجاد شوروشوق کردن درعمل کاری بزرگ است. بسیاری فکر می‌کنند، این کارها کم اهمیت دارد، نه، بسیارهم پر اهمیته. انعکاس آن را درانقلاب ایران و درحرکت نسلی دیدیم.

حالا، بسیار می‌گویند، او معلم انقلاب بود. اگر بنا برستایش های معمول باشد که در ایران مرسوم است، هر حرفی را می شود زد. اگر هم بخواهیم بگوییم هیچ اثر نداشت، که سخنی بی ربط است. هر اثری را باید ارزیابی علمی کرد. خب، آیا او در روش معلم بود؟ روش گل برگلوله پیشنهاد او نبود. جنبش عمومی خودجوش هم پیشنهاد او نبود. انقلاب ایران را مردم ایران خود سازمان دادند. آن حزب که درآن الگو می‌گفت، تشکیل نشد. برخی گفته‌اند سازمان مجاهدین خلق سازمانی بود که او پیشنهاد می‌کرد. اما ازخط بیرون رفت.

به هرحال، موفقیت و ناکامی هرآدمی بستگی دارد به طرز فکر او و روش هایی که پیشنهاد می‌کند. آیا شریعتی تأثیر داشته، بله، تأثیر داشته. طرز فکرش، یک مقداری از خود اوست ویک مقدار هم از این ور و آن ورگرفته. او در انقلاب ایران هم نقش داشته ولی من بیشترین اهمیت را می‌دهم به برانگیختن و ایجاد اعتماد به نفس دریک نسل که در این مسئله، او قطعاً نقش مهم و اساسی داشت.

ح. ا. : حکومت وقت ایران برای شریعتی میدان بازکرده بود که اوبتواند به تبلیغ و ترویج نظریات اسلامی بپردازد. مثلاً باز گذاشتن "حسینیه ارشاد" تهران برای حضور شریعتی در آنجا و آمدن جوانان برای شنیدن و جذب آن جریان شدن، نمونه ای بود در این زمینه.

بنی‌صدر: خوب می‌دانید که این روزها، یک چیزی هم این آقای فاکر که درایران است، در انتقاد نوشته که شریعتی با ساواک قرار همکاری گذاشته بود به ضد روحانیت.

ح. ا. : من اصلاً منظورم این نیست و با این تحلیل او کاملاً مخالفم. می‌خواهم روی این موضوع بحث و تحلیل بشود که حکومت وقت آن روز ایران، چه تحلیل و برداشتی داشته در اشاعه تفکر اسلامی بین جوانان؟

بنی‌صدر: این بحث [در آن موقع] در خارج کشور هم طرح بود و می‌گفتند، چه جوری به این آقا اجازه می‌دهند این طوری بلبل زبانی بکند و کتابهای بقیه را حتی یک ورق هم نمی‌گذارند چاپ بشود. در حالیکه کتابهای شریعتی صدهزار، صد هزار چاپ می‌شود. این حرفها آن وقت هم بود و بحث شدیدی هم راجع به این چیزها بود. شما اگر به نشریه نامه پارسی نگاه کنید، ما در آنجا یک مقاله‌ای از برتولد برشت ترجمه کردیم، من نکردم، مثل اینکه هزارخانی بوده ویا کس دیگری.

این مقاله، جواب آن اعتراضات بود. در آن وقت، یک آدمی توانسته در استبداد راه پیدا کند برای بیان. یک کسی توانسته، ضعف استبداد را بشناسد و از آن استفاده کند. این را برای خراب کردن شریعتی بکار نبرید. به پای تواناییش بگذارید، به حساب قوه ابداع و ابتکارش بگذارید.

آن رژیم، ضعفش این بود که می خواست آخوندهارا ضعیف بکند چون شریعتی اسلام موجود را انتقاد می‌کـرد، شـاید رژیـم هـم می‌گفـت، بگذار بکند. نمی‌دانست که کار او از این سو، چه اثری می‌کند و یک دفعه به خودش آمد و دید، ای داد و بیداد، از این سو یک نسـلی راه افتـاده که حرکتش را رژیم در خواب هم نمی‌دید. رژیم خیال می‌کرد که این بحث روشنفکریه که در "حسینیه ارشاد" دارند می کننـد. و فکـر می‌کـرد که این نسل جدید را از زیر مهمیز روحانیت می برد بیرون و خود این بحثها هم، چیزی نمی شوند. در نتیجه، روحانیت ضعیف می شود و این به سود رژیم است و شاید، رژیم این حساب را پیش خودش کرده بود. غافل ازاینکه، خود این، جریانی میشـود و یـک جریـانی فوق‌العـاده قـوی ترکه آن رژیم را برد. یعنی تمام آنهایی که از آن امکان استفاده کردند، برنده شدند که مهمترین شان شریعتی است. ولی غـیر از شـریعتی هـم، زیاد هستند. آن وقت کتابهای زیادی چاپ می شدند و با استفاده از همین ضعف رژیم. آن رژیم، شاید آن محاسبه را می‌کرد. اما، حسابش غلـط از کار درآمد و شکست خورد.

در نشریه انقلاب اسلامی، چندی پیش جوابی به این آقای فاکر دادیم که شما آقایـان محـترم! اگـر سـاواک می‌خواسـته بـا شـما از طریـق شریعتی مبارزه فکری بکند، پس غمتان چه بود؟ شما اگر این توانایی راداشتید، چرا فرصت را مغتنم نشمردید؟! نــه داغـی و نـه درفشـی و نـه فحشی بوده. فرض کنیم، ادعایی که شما می‌کنید راست است و نه دروغ. برای شما مجالی بهتر از این، کِی پیدا می‌شـد؟ می‌آمدیـد و آن فکـر اعلایتان را عرضه می‌فرمودید! شما ها بجای اینکه بروید به میدان، چرا چماق تکفیر بلند کردید؟ شما چیزی در چنته نداشـتید و آنقـدر چنتـه تون خالی بود که ساواک هم خیالش از چنته خالی شما، راحت بود. دروغ می‌گویید، شما فکری نداشتید که ساواک بخواهد با شما مبارزه فکری راه بیاندازد.

ح. ا. : واقعیت اینست، اسلام فقاهتی که عموماًحوزه و روحانیون آن را ازنظر فکری نمایندگی می‌کردند، برای نسل جوان و حتی جوانـان بـا پیش زمینه اسلامی، جاذبه‌ای نداشت. در بین صحبت‌های شما هم بود که وقتی با دکتر شریعتی در پاریس به بحث و گفتگـو نشسـتید، دربـاره اسلام موجود به این فکر و نظر انتقادی رسیده بودید و به دنبال پیدا کردن بیان جدیدی از اسلام بودید.

به نظرمن، شاید علت عمده ای که ساواک اجازه می‌داد که کتابهای شریعتی در نسخه های صدهزار، صدهزار چاپ شود وبه آسانی بـه درون جامعه راه پیدا کند، ایجاد یک آلترناتیو فکری در بستر جامعه با قرائت جدیداز اسلام در برابر جریان های فکری و سیاسی چپ بوده است. و این دورانی‌ست که جریانهای فکری و سیاسی چپ نه تنها در ایران بلکه در عرصه جهان آن روز و خاصه بیـن جوانـان، بیشـترین جاذبـه را بیـش از هردوره در قرن بیستم داشت. جریان انقلابی در چین و بعدها، شعارهای پوپولیستی مائوئیسم، انقلاب کوبا و جنبش های چپ رهایی بخـش در آمریکای لاتین و جریان جنگ ویتنام و جنبش عظیم ضد جنگ و جنبش گسترده دانشـجویی در اروپـا و آمریکـا، نمونه‌هایی‌سـت از آن دوران. بنابراین، مهمترین و پرتمرکزترین بخش توجه رژیم شاه به جریانهای چپ در ایران و تلاش در سرکوب آنها بوده است. بـه عنـوان مثـال، حتـی خواندن رمانی مثل رمان "مادر" ماکسیم گورکی به چند سال زندان منتهی می‌شد.

فکر می‌کنم درآن زمان، شاه و ساواک تجزیه و تحلیل می کردند که با اشاعه نظریات اسلامی مثل دیدگاه شریعتی، موفق خواهنــد شـد تـا کانال فکری جدیدی را در برابر جریانهای فکری چپ در ایران ایجادکنند چون خود رژیم فاقد یک ایدئولوژی و دیدگاه نظـری - سیاسـی قـابل ارائه برای جذب بود. اگر چه شعارهای توخالی مثل بسوی تمدن بزرگ ویا ایدئولوژی شاهنشاهی تحت انقلاب شاه و مـردم را مطـرح می‌کـرده، ولی این فکر و شعارها برای نسل جوان جاذبه نداشت. در حالیکه طرح فکری و سیاسی شریعتی در چارچوب اسلام، برای جوانـانی کـه غالبـاً از بافت خانواده هایی با فرهنگ مذهبی می‌آمدند، جاذبه داشت.

در عرصه عمل هم دیدیم، که این پدیده واقع شد یعنی وقتی رژیم شاه همه کانال های فکری و سیاسی بجز جریان اسلامی را بسته بود، در شرایط جنبش عمومی در جامعه، بیش از هر جریان فکری و سیاسی، تنها جریان سیاسی اسلامی بود که می توانست در شرایط خیزش جنبش عمومی ضد شاه، رهبری آن را بدست بگیرد.

حدود چهارسال پیش، روی فهرست عناوین کتابهای منتشر شده در ایران در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ بررسی کردم. در ایـن بررسـی، این آمار بدست آمده که حدود ۲۷ درصد کتابهای منتشر شده در آن سالها، به طور مستقیم و غیر مستقیم در رابطه با مذهب، عرفـان و اسـلام بوده است. همین بررسی مختصر به تنهایی می تواند گویای این واقعیت باشد که سردمداران آن رژیم، چه خط سیاسی را و بر پایه چه قضـاوتی دنبال می‌کردند. و این در شرایطی‌ست که خواندن برخی کتابها حتی رمانی مانند "چشـمهایش" بـزرگ علـوی بـه دسـتگیری و زندانـی شـدن خواننده آن منجر می‌شد و عملاً، چاپ این قبیل کتابها در آخرین ماههای قبل از انقلاب و به دلیل ضعیف شدن دستگاه حکومتی و سانسور آن، عملی گشت که به نام کتابهای جلد سفید معروف شده بودند.

بنی‌صدر: هم در آن زمان و هم در این زمان، بنی‌صدر تنها کسی است که بطور کامل سانسور می شود. این سانسور باید دلیلی داشته باشـد و دارد. دلیل آن اینست که هر قدرتی نسبت به بیان آزادی بیشترین حساسیت را دارد. حساسیتش نسبت به دیگر بیانهـای قـدرت بسـتگی بـه خطر آن بیان برای قدرت حاکم دارد. از این رو، بیان آزادی را همه دارندگان انواع بیانهای قدرت، سانسور می‌کنند. اما ایـن سانسـور نسـبت بـه بیانهای قدرت کامل نیست.

پس از تذکر این واقعیت، می‌رسیم به وضعیت آن روز ایران و غرب. آن دوره را به دو دوره کوتاه تر باید تقسیم کرد. دریک دوره، ایدئولوژی (بیان قدرتی بر پایه آراء مارکس و انگلس ساخته شده بود) مارکسیستی جاذبه بسیار داشت. در فرانسه از ماه مه ۱۹۶۸ به بعد، دوران افول این فکر شروع می‌شودو به [کتاب] اقتصاد توحیدی اگر مراجعه کنید، می بینید که سخن از شروع دوران انقباض دو ابرقدرت به میان آورده ام. آن کار در سالهای اول دهه ۱۹۷۰ منتشر شد. رفتار رژیم شاه نیز تغییر کرد. شریعتی دستگیرشد. انتشار کتابهایش ممنوع شد. خود او هم از ایران گریخت. دوره جدیدی شد که این بار کتابهای مارکسیستی به قول شما "جلد سفید" امکان انتشار پیداکردند. حال آنکه رژیم نسبت به کتابهای اسلامی حساسیت بیشتری نشان می‌داد، آیا به این نتیجه رسیده بود که ایدئولوژی مارکسیستی که در ایران بیشتر نوع استالینی آن شناخته بود، از اثر افتاده است؟ یافتن پاسخ این پرسش، تحقیق می‌خواهد. اما اگر بخواهیم بنابر شواهدو علائم حکم کنیم، باید بگوییم ، نه. احتمال دارد تغییر رویه بیشتر برای شدت بخشیدن به برخوردهای ایدئولوژیک بود که این کار را می‌کرد. شاید اثر دوشقه شدن سازمان مجاهدین خلق و برخوردهای شدیدی که چون بمب کنفدراسیون دانشجویی ایران را متلاشی کرد، درس لازم را به رژیم شاه می‌آموختند. به هر رو، سالهای اول دهه ۷۰ تا انقلاب، دورانی بود که در خارج از کشور، بیان آزادی تفوق نسبی پیدا می‌کرد. در داخل کشور، گرچه رژیم شاه این بیان را سانسور می‌کرد و سانسور تا روزهای پیش از پیروزی انقلاب ادامه یافت، اما از چند ماه پیش از انقلاب، انتشار مخفی پیدا کرده بود.

پس از این مقدمه، به پرسش اصلی می‌رسیم: آیا انقلاب ایران در" اسلام فیضیه" انجام گرفت؟ ایدئولوژی معینی (بمثابه بیان قدرت) اندیشه راهنمای آن شد؟ حرکت خودجوش اما سازمان یافته ملتی با هیچ ایدئولوژی بمثابه بیان قدرت ممکن نیست. حرکتی از این نوع، وجدان عمومی می‌خواهد و هر ایدئولوژی، به ضرورت نمی‌تواند وجدان عمومی بگردد. در ایام انقلاب، فوکو، فیلسوف فرانسوی نزد اینجانب می آمد. او که همه بیانها را، بیان قدرت می‌دانست، تعجب می‌کرد که حرکت یک ملت، با کدام سازمان میسر شده است. با او از موازنه عدمی سخن گفتم و او خود به ایران رفت و تحقیق کرد. پل وییی، جامعه شناس مارکسیست فرانسوی که درایران، در مؤسسه علوم اجتماعی با اینجانب همکاری داشت، به اتفاق خسرو خاور تحقیقی را با عنوان آنتروپولوژی انقلاب ایران دردو جلد منتشر کردند. پیش از تحقیق باورنمی کردند، اما بعد ازتحقیق به این نتیجه رسیدند که اصول استقلال و آزادی و رشد و اسلامی، بیانگر این اصول، اصول راهنمای جنبش عمومی مردم ایران شده بودند.

بنابراین، اندیشه‌ای که جامعه‌ای به آن نیز نیاز داشته باشد برای حرکت، قابل سانسور نیست. بهتر است اهل اندیشه ازتجربهٔ انقلاب ایران درس بگیرند و به سراغ خلق اندیشه‌هایی بروند که به کار مردم می‌آیند و مطمئن باشند، هیچ قدرتی قادر به سانسور آنها نمی‌شود. چنانکه همین ایام نیز کارهای بنی صدر را سانسور می‌کنند، اما در مطبوعات رژیم و در رفتار عمومی که بنگرید، می‌بینید بیشترین این حضور را، این اندیشه دارد.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، در این دوران، شما در پاریس ازنظر کارها وفعالیت های نوشتاری و نشر، بیشترین نزدیکی را با آقای حسن حبیبی داشتید. او ترجمه‌ای در باره دیالکتیک گویا از هگل انجام داده، این درست است؟

بنی‌صدر: از هگل نبود. از جامعه شناس فرانسوی بنام گورویچ است که او آن را ترجمه کرده.

فعالیت های ما در " انتشارات مصدق"، این طوری بود که کارهای تایپ کردن و تصحیح را من و همسرم و او و همسرش تصدی می‌کردیم. آن چیزهایی که من می‌نوشتم، می‌فرستادم و او از جهت عبارتی، تصحیحاتی به نظرش می‌آمد، می‌کرد. او هم که می‌نوشت، می‌فرستاد برای من و اگرتصحیحاتی به نظرم می‌رسید، می‌کردم. به این ترتیب، آنهایی که درآن وقت در "انتشارات مصدق" چاپ شده و هم چنین کتابهایی که من می‌نوشتم، او همه آنها را خوانده و اصلاح عبارتی کرده.

ح. ا. : آقایان کارگشا و هوشی درآن سالها که در این جمع فعال بودند، چه کارهایی را انجام می‌دادند؟

بنی‌صدر: آنها در بنیاد گذاشتن " انتشارات مصدق" فعال و با ما همکاربودند. " انتشارات مصدق" با سرمایه هزار فرانک سویس که دکتر مهدوی پرداخت کرده بود، راه افتاد. آنها با همین هزارفرانک سویس، دفتر اول از " انتشارات مصدق" را درآوردند. بعد، همین جور فروش می‌رفت و پولش جمع می‌شد و به همین ترتیب، ادامه دادیم. پس، ما چهارنفر بانیان " انتشارات مصدق" شدیم که در خارج کشور انجام شد. آنها تصدی می‌کردند کارهای مربوط به امور مالی، چاپ و توزیع را. ماهم تصدی می‌کردیم از جهت فراهم کردن کتاب مانند نوشتن ویا ترجمه.

بعد، کارگشا رفت به ایران و هوشی هم رفت به ایران و ما شدیم دو نفر. البته، در این فاصله عده زیادی پیدا شدند در شهرهای مختلف که کمک و همکاری می‌کردند. مثلاً در همین پاریس، آیت‌اللهی در کار چاپ و این چیزها، همکاری داشت.

فعالیت در " کمیته سارتر"

ح. ا. : در آن سالها، شما در محافل مربوط به جریانات فکری دیگر که در ارتباط با " کمیته سارتر" بوده مثل خانم مولود خانلری، جلسات بحث و گفتگو هم داشتید. این طور نیست؟

بنی‌صدر: بله. اوایل که وارد خارج شدم، دنبال این " کمیته سارتر" را گرفتم. یک شخصی فرانسوی بود که همسر ایرانی داشت. او گفته بود که روزهای یکشنبه سارتر با دختر خوانده اش می‌آید به یک قهوه خانه‌ای در چهارراه مونت پارناس به اسم سلکت می‌نشیند.

بعد، روزی رفتیم آنجا و آقای سارتر را در آنجا دیدیم و بون ژور، بون ژور کردیم و او یک نگاهی به ماکرد یعنی چه می‌خواهید؟ درفرنگ مرسوم نیست، کسی را که نمی‌شناسی ِبروی سرمیزش. آن آقای فرانسوی [که همسر ایرانی داشت] مرامعرفی کرد که ایشان آقای بنی‌صدر هستند، از دانشگاه تهران و کمیته دانشگاه و در ارتباط با فعالیت ها و مبارزه دانشجویی علیه رژیم شاه. او بعد از شنیدن این معرفی و توضیح، تازه حواسش به جا آمد که به چه مناسبتی به آنجا رفته ام و مزاحم او شده ام.

بعد، او گفت: « چه می‌خواهید؟» گفتم: « می‌خواهیم کمیته ای برای دفاع از زندانیان سیاسی در ایران ایجاد کنیم و به طور عام [یعنی زندانی سیاسی مربوط] به هرفکر و جریان سیاسی در ایران.» گفت: « فکر خوبیه. شما یک دوسیه تهیه کنید و بدهید به دفتر من. این دفتر در همین نزدیکی‌ست در کوچه دولامبر، شماره ۹ . آن را به منشی ام بدهید و بعد، من نظرم را به شما می‌دهم.»

فکر می‌کنم، وقتی با هزارخانی باهم رفتیم که آن دوسیه را بدهیم، دونفررا معرفی کردیم که ایشان می‌تواند به آنها جواب بدهد. آن وقت، من تلفن نداشتم. حالا، ارزان شده ولی آن وقت، تلفن نداشتم. دونفر را معرفی کردیم که به هرکدام دسترسی پیداکرد، جواب دوسیه را بدهد. آن دونفر، یکی خانم مولود خانلری و دیگری آقای هزارخانی بود.

سارتر ازطریق خانم مولود خانلری، جواب موافق داد. اینکه سارتر به خانم خانلری کارداد، آن هم یک داستان دارد.

حزب توده گزارش کرده بود به حزب کمونیست فرانسه که او[مولود خانلری] و چند نفر دیگر را هم اسم برده بود مثل نعمان.

ح. ا. : پرویز نعمان؟

بنی‌صدر: بله، که اینها کمونیست های چینی هستند. این خانم را که درکتابفروشی راسین کارمی‌کرد به عنوان کمونیست چینی بیرون کرده بودند. خانم خانلری آمده بود و اعتراض می‌کرد که بامن این طورشده و حزب توده این کار را کرده. آنرا هم رفیق نظری برده به حزب کمونیست [فرانسه] داده است. آقای نظری انکارمی‌کرد که در این کار نقشی داشته باشد.

من و ایشان رفتیم به آن کتابفروشی و با آنها صحبت کردیم. آنها گفتند: «بله، این کمونیست‌های چینی، آدم های خطرناکی هستند.» ما هم دعوایمان شد و گفتیم که شما اصلاً فاشیست هستید. حالا، ایشان کمونیست چینی باشد، چرا ازکار و زندگی بیفتد؟ ایشان دارد اینجا کار می‌کند، به تو چه مربوط که طرزفکرش چیه؟!

به هرحال، اینها حرف های بی فایده ای می نمود و اثری هم نکرد و آنها خانم خانلری را بیرون کردند. بعد از این واقعه، سارتر به او کارداد به عنوان دوکومانتر [جمع آوری و تنظیم اسناد].

بله، همکاری با " کمیته سارتر" از آن زمانی شروع شد که او دوسیه را مطالعه و پیشنهاد را قبول کرد. بعد ازآن رفتیم اعضای این کمیته را پیدا کردیم. چند نفر را خانم خانلری می‌شناخت و با هم می‌رفتیم ملاقات می‌کردیم و بعضی ها را من می‌شناختم مثل ژاک برک که شریعتی هم یک وقت شاگردش بود. بدین ترتیب، رفتیم پیش شخصیتها تا عضو آن کمیته شوند.

با آقای سارتر از همان روز اول شرط کردیم و گفتیم: « شرط ما با شما، دوتاست. یکی اینکه ما به شما قول می‌دهیم که دردفاع اززندانیان، تبعیض قائل نشویم و دفاع عام باشد و هیچ خبر دروغ در اختیار شما نگذاریم و اگر اطلاعی دراختیار شما گذاشتیم، کاملاً مطمئن باشید که راست است تا امضاء شما بی‌اعتبار نشود و قابل تکذیب نباشد. ولی متقابلاً، شرط ما با شما این است که هیچ منبع دیگری را غیر ازما نپذیرید. برای اینکه، خیلی آسان است برای ساواک شاه که دو سه تا اطلاع دروغ منتقل بکند و بعد از طریق شما در مطبوعات منعکس بشود و بعد معلوم بشود که مبنا ندارند. آن وقت شما بی اعتبار می‌شوید.» سارتر گفت: « خیلی عالیه، هردو شرط عالیه.»

رهبری کنفدراسیون دانشجویان، تا آخرخیلی هم زور زد تا این کمیته را از دست ما بیرون بیاورد ولی نتوانست.

البته درگفتگویمان با سارتر به این موضوع هم تاکید کردیم که برای ما مهم نیست زندانی سیاسی از چه گرایشی باشد. ما فعالیتمان را برای تمام زندانیان سیاسی می‌کنیم. حال به عنوان سیاسی، توده ای باشد، مسلمان باشد حتی از خود رژیم باشد و ما می‌آییم و به شما می‌گوییم که این شخص زندانی شده.

بیانیه هایی که آن موقع از این کمیته صادر شده، یکبار هم تکذیب نشدند. این اطلاعات می‌آمد و ما چک می‌کردیم و وقتی مطمئن می‌شدیم، ازطریق خانم خانلری می‌دادیم به آن دفتر. دفتر سارتر از اعضای کمیته امضاء می‌گرفت و آن را می‌داد به روزنامه ها.

ح. ا. : در آن دوران، ژان پل سارتر شخصیتی بود با اعتبار جهانی و علاوه بر حضور و نام او در این کمیته، نقش او هم چنین در کمیته صلح علیه جنگ در ویتنام شهرت جهانی ویژه ای داشت. با توجه به فعالیت سارتر در کمیته ای که شما سابقه پیدایش و فعالیت آن علیه رژیم شاه

را توضیح دادید، قاعدتاً می‌باید تمهیدات زیادی از سوی رژیم شاه برای خنثی کردن، حذف و یا تعدیل فعالیت ها در آن کمیته و یا در ترکیب شخصیت های آن کمیته، به عمل آمده باشد؟

بنی‌صدر: بدیهی است، همه گونه فعالیت بکار می رفت تا کمیته را بی اثر کند. از کوشش برای نفوذ در آن، القاء خبرهای داغ اما دروغ که دفتر سارتربرای تحقیق در صحتشان، در اختیار ما می‌گذاشت تا برانگیختن گروه هایی در حمله به ″ کمیته سارتر″ و برانگیختن نزاع بر سر تصرف کمیته سارتر، براینگونه فعالیتها، اضافه می‌شد. کوشش برای دعوت ازسارتر و برخی از اعضای کمیته به ایران. معروف بود که یک میلیون فرانک بودجه برای خراب کردن ″ کمیته سارتر″ معین کرده بودند.

فعالیتهای ″توضیحی″ از طریق ″شخصیت های″ دانشگاهی نیز به عمل می‌آمد. از جمله این توضیح‌ها یکی این بود که شاه ایران آن را به پیش می‌برد و بدون ازمیان برداشتن موانع سنتی، پیشرفت حاصل نمی شود و پیشرفت، دیکتاتوری نوگرا می‌خواهد. از اعضای کمیته، ژان گرویچ، فیلسوف بود و می‌پرسید، آیا رشد واقعیت دارد یا خیر؟ اگر واقعیت دارد، دیکتاتوری شاه قابل توجیه می‌شود. نفت و قهر، تحقیقی بود برای معلوم کردن دروغی که ″ترقی″ ایران نام گرفت. فیلمی هم یک گروه فرانسوی ساختند به نام ″ترقی″ و از تلویزیون های کشورهای اروپایی و پس از پیروزی انقلاب، از تلویزیون ایران هم پخش شد.

سفر به نجف و دیدار با آقای خمینی

ح. ا. : در آن سالهایی که شما درزمینه مسائل فکری وانتشاراتی و هم چنین سیاسی علیه رژیم شاه فعالیت داشتید، درسال ۱۳۵۱ سفری به نجف کردید و باآقای خمینی دیدار کردید. خواستم خواهش کنم، برداشت ها و خاطراتتان را ازآن دیدارها و گفتگوها بفرمایید.

بنی‌صدر: پدرم در ایران بیمارشده و خون ریزی مغزی کرده بود. متأسفانه ما ایرانی ها یک عیب ملی داریم و آن این است که کاررا می‌گذاریم به آخرین لحظه حتی دربیماری. وقتی کار از کار گذشت و دیگر هیچ علاجی نداشت، تازه می‌رویم پیش طبیب. پدرمن هم، همین طور. مدتها او حالت فراموشی پیداکرده بود ولی نمی دانستند و اهمیت هم نمی دادند. خلاصه، وقتی او را به پاریس آوردند، در اینجا یک شب بیشتر زنده نماند. وقتی او را بردیم بیمارستان، دکتر گفت: « بعد از اینکه ازدست رفته، آورده اید؟ من معجزه نمی توانم بکنم. ایشان ازدست رفته.» آخرین کارهایی هم که می شد، کردند ولی موثر نشد و ازدنیا رفت.

من همراه جنازه مرحوم پدرم رفتم به نجف. در آنجا، آقای خمینی را برای اولین بار بود که می‌دیدم. از اینکه می‌گویم اولین بار، البته وقتی بچه بودم و اوتابستانها می‌آمد به همدان. ولی، آن دیدنِ دورۀ بچگی بود و دیگر از یادم رفته بود. حالا که می‌دیدم، مثل اینکه تازه بود و او را در جلوی صحن حضرت امیر دیدم. او داشت می‌رفت به طرف صحن و ما هم داشتیم می‌رفتیم به طرف خانه میزبان. آن میزبان گفت: « این که داره میاد، آقای خمینی است.» با آقای خمینی روبوسی کردیم. رویه اش این بودکه در نجف، نه در فاتحه‌ای حاضر می‌شد و نه در تشییع جنازه‌ای. خب، پدر من در آنجا تحصیل کرده بود و دائماً هم به آنجا می‌رفت و نجفی ها هم، خیلی خاطرش را می‌خواستند و تشییع مهمی شد.

مراسم تشییع درآنجا، به اصطلاح مرسوم است که مراجع اعلام می‌کنند و روحانیون و مردم می‌آیند برای تشییع. عصر آن روزی که داشتیم می‌رفتیم به تشییع جنازه به مسجدی که گذاشته بودند، دیدم آقای خمینی هم آمد. آنها می‌گفتند: « عجب! آقای خمینی چه استثنایی قائل شده برای مرحوم بنی‌صدر.»

آن روز، استاندار نجف هم به نمایندگی از دولت عراق آمده بود. وقتی آقای خمینی آمد وتاکسی‌اش نگه داشت، در آنجا استقبالش کردم و آوردم تو. بعد هم، از ایشان خواهش کردم که قبل از اینکه جنازه راه بیفتد، ایشان بروند چون ایشان مرجع بود و قاعده نبود که او راه بیفتد. اما در فاتحه، همان شب آمد.

در آن سفر، یک دیدارهایی از محیط های مختلف به عمل آوردم. با همین دوربین مثل دوربین شما، یک فیلمی هم تهیه کردم از محلی که اودرس می‌داد واز اطاق کارش. در این سفر، نیم ساعتی هم گفتگو کردیم، نه بیشتر. خب، آن وقت ها هم حالت عاشق را داشتیم دیگر. آدم عیب را که نمی‌دید و هرچه می‌دید، ُحسن می‌دید. هرعیبی را هم که می‌دید، به پای ُحسن می‌نوشت. مثلاً، من رفتم به آن مسجدی که او درآنجا درس می‌داد، زیلویی انداخته بود. خب، من این را به پای درویشی می‌گذاشتم. در حالیکه خودم از آنها عکس برداشتم و الآن هم، آنها رادارم. با این حال، اعتراض کردم و نه اینکه، نکرده باشم. وگفتم: «آقا! این چیه اینجا.»

در آن سفر یک صحبتی هم پیش آمد. یک نامه ای قبلاً دعایی برای من فرستاده بود و در آن نامه نوشته بود که آقا [خمینی] برای مسایل جدید هم، را حل پیدا کرده مثل بیمه و غیره. من هم جوابی نوشتم که اگرشما می‌خواهید خودتان را تطبیق بدهید با سرمایه‌داری غرب، همین جور باید دنبال این اسب سرکش بدوید. شما باید اسلام را به مثابه یک نظام پیشنهاد کنید. در آن، برای این جور امور راه حل باید وجود داشته باشد و دارد. او [دعایی] بعد به من جواب داد که نامه‌ام را برد و حاج آقا آن را خواند. آن وقت لقب امام درکارنبود و می‌گفتند حاج آقا آن را خواند و خیلی پسند کرد و گفت، عمل می کند. که آن [عمل] شد، ولایت فقیه!

سفردوم به نجف و دیدار با آقای خمینی

ح. ا. : درآن زمان، هنوز بصورت مکتوب منتشر نشده بود و آن را فقط تدریس می‌کرد؟

بنی‌صدر: نخیر، درهمان سفر دوم که به نجف رفتم، اصلاً روی این کتاب بحث کردیم.

ح. ا. : یعنی سال ۱۳۵۲.

بنی‌صدر: بله. درسفر اول فقط راجع به این بحث کردیم که این رفتار مراجع و حوزه ها و آن وضعی که دیده بودم یعنی کثافت شهر و مساجد و مدارس و اینا، که درخور روحانیت نیست. باید یک شهر را اقلاً مثل دسته گل شما نگه دارید. اینها را من گفتم. ولی، خب، دیدم که قید این چیزها را نداره.

فکر می‌کنم، درسفر اول، آقای محمد باقرصدر را هم دیدم و آقای خویی را درسفر دوم دیدم. آقای بجنوردی هم رفیق پدرم بود و زیاد می‌آمد به همدان، او را هم قبلاً دیده بودم. آقای‌شاهرودی را هم در سفر اول دیدم.

ح. ا. : پدر همین شاهرودی که الآن رئیس قوه قضاییه است؟

بنی‌صدر: پدرش بود و یا پدربزرگش و آیا او، همان شاهرودی ا ست یا نه، نمی‌دانم. این آقای شاهرودی صدو خورده ای سن داشت. وقتی او را دیدم، داشت چپق می‌کشید و می‌گفت که اگر امام زمان را دیدم، از او می‌خواهم بپرسم، این چپقی که من می‌کشم، حلاله یا نیست؟

آن وقت که این وضع رادیدم، گفتم، دینِ مون را ملاحظه کن و مرجعش را نگاه کن. بین تمام مسایل دنیا، تو وقتی امام زمان را دیدی، می‌خواهی فقط راجع به چپق بپرسی؟ مسئله دیگری نیست؟! آن وقت، این جور می‌گفتم. هنوز، تجربه این رژیم ملاتاریا را نکرده بودیم. حال، یک برداشت دیگر دارم و مقایسه می‌کنم با این آقایانی که حاکمند، می‌گویم که او یک آدم عارفی بود و می‌خواست بگوید که اینقدر مشکل است اظهار نظر کردن که حتی دربارۀ کشیدن چپق نیز آسان نمی‌توان نظرداد. او درکشیدن چپق تردید داشت که آیا جایز است یا جایز نیست. حالا، این آقایان چه راحت آدم می‌کشند به نام دین و این چنین سرمی ُبرند و آن را جایز می‌شمارند!!

بله، درسفر دوم من به نجف، کتاب ولایت فقیه آمده بود بیرون و توزیع هم شده بود. من و حبیبی در پاریس آن را خواندیم و گفتیم: « این دیگه چیه؟» ما گفتیم نظام، اما این دیگه چیه؟ با یکی دوتا روایت، تو می‌گویی ولایت داری بر مردم. البته، در آنجا صحبت از این ولایت فقیه نبود. او می گوید، ولایت فقیه مساویست با ولایت فقه یعنی قانون، این جوری بود. و آن طور که بعداً مدعی شد، نبود. ولی با این حال، چپی ها آن را دستشان می‌گرفتند و می‌گفتند: مانیفست اسلام، و دست می‌انداختند.

درسفر دوم که به نجف رفتم، راجع به آن کتاب صحبت کردم و توی همین کتاب اولین رئیس جمهور یک قسمت اش آمده ولی این قسمت را، دیگر ندارد که گفتم: « آقا، شما یک شهررا نمی‌توانید اداره بکنید. توی کوچه های نجف از زیادت کثافت و مدفوع، نمی شود راه رفت. شما این کتاب را نوشتید که رژیم شاه تاقیامت بماند توی ایران؟! کی می‌آید کشوررا از دست او بگیرد و به دست این آقایون بسپارد؟ یک مدرسه تمیز الآن در این نجف پیدا نمی شود و با این حقوق و موقوفات و پولی که می‌آید به نجف.» او گفت: « من این را نوشتم تا فتح باب بشود که امثال شما و مطهری بنشینند و یک مبنایی و پایه‌ای را بریزید برای این کار.» گفتم: « خب، بنویسید.»

موقعی که می‌خواستم ازنجف بیایم به کربلا، آنجا یک باردیگر پرسیدم، آیا نوشتید؟ پسرش [مصطفی] هم پیشش بود.

ح. ا. : نوشت؟

بنی‌صدر: پسرش هم گفت بنویسید و اونوشت. در آنجا نوشت و دعوت کرد از اندیشمندان و روشنفکران مسلمان که بنشینند و راجع به حکومت اسلامی فکرکنند و اندیشه کنند و نظر بدهند یعنی اینکه قبول کرده بود آن چه که خودش ساخته، آن پایه و مایه‌ای نداره و ربطی هم به اسلام ندارد.

بعد که آمد به پاریس [۱۵مهر سال ۱۳۵۷] باز همان مسئله را پیش کشیدیم وگفتم: « شما یا در این جا می‌مانید و به عنوان پناهندۀ سیاسی می‌پیوندید به بقیه پناهندگان و یا اگر می‌خواهید برگردید به ایران ، باید تکلیف این ولایت فقیه را معین‌کنید.» این بود که [ولایت فقیه] شد ولایت جمهور مردم. بله، در پاریس شد ولایت جمهور مردم. خب، دیگر خیالمون راحت شد. و گفتیم، دیگر مرجع که زیرحرفش

نمی‌زند و وقتی قولی را قبول کرده ودر اینجا تعهد هم هست و صحبت فتوا هم نیست، چون دربرابر دنیا قبول کرده که ولایت با جمهور مردم است، به عهد خودش عمل می‌کند.

بنابراین، درسفر دوم، این بحث ها شد و آن نامه را هم نوشت و در خارج کشور هم چاپ و منتشر شد توسط همین انجمن های اسلامی.

اولین مصاحبه آقای خمینی در نجف

ح. ا. : درهمان پاریس و درآستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، آقای خمینی صحبت از دولت اسلامی می‌کند، آیا منظورش حکومت اسلامی نیست؟

بنی‌صدر: ایشان قبل از اینکه بیاید به پاریس، یک هیئتی از خبرنگاران مربوط به کانال سه تلویزیون فرانسه برای تهیه برنامه‌ای، عازم عراق بودند.

آنها گفتند که می‌خواهند به نجف هم بروند و بلکه با آقای خمینی هم یک مصاحبه ای بکنند.

آقای خمینی هم حاضر نمی‌شد با هیچ کس مصاحبه بکند. یک دفعه هم اریک رولو رفته بود که با ایشان مصاحبه کند ولی حاضر نشد. من هم یک نامه‌ای نوشتم و گفتم: « آقا، این فرصت ها را به شما می‌دهند، مغتنم نمی‌شمارید.» به من جواب داد که: « من زبان خارجی بلد نیستم و اینها، ممکنه بعد یک چیزهایی از قول من بنویسند که اثرات منفی داشته باشه و جبران ناپذیر بشه.» خلاصه اینکه، من نمی‌توانم مصاحبه بکنم.

خب، حالا، این هیئت که عازم عراق بود و از آنجا به نجف می‌رفت، این طورعمل کردیم و گفتیم، شما سئوالات خود را بدهید و برای اینکه ایشان حاضر شود، ما این سئوالات را قبلاً برای او می‌فرستیم و اگر مناسب دانست و موافقت کرد، مصاحبه خواهد کرد. ما آن سئوالات را گرفتیم و جوابها را هم، خودمان درپاریس تهیه کردیم که یکی از آن سئوالات این است که حکومتی که مورد توجه شماست، چیست؟ ما هم در جواب نوشتیم یعنی از قول آقای خمینی که ما حکومت ملی می‌خواهیم به معنای اینکه حکومتی باشد برپایه آزادی و استقلال.

بدین ترتیب، وقتی آن هیئت خبرنگاران رفتند به نجف، او چون حالا سئوالات و جوابها دستش بود، پذیرفت که مصاحبه کند. این تنها مصاحبه ایست که او در نجف انجام داده.

ح. ا. : این مصاحبه چه وقت بود؟ به خاطر ندارم از ایشان موقع اقامت درنجف، مصاحبه‌ای در مطبوعات چاپ شده باشد؟

بنی‌صدر: آن مصاحبه که درنجف شده بود، دقیقاً وقتی ایشان وارد پاریس شد، در روزنامه لوموند چاپ شد.

ح. ا. : چه طور آنقدر تأخیر؟

بنی‌صدر: بدین ترتیب شد، آن هیئت خبرنگاری که مصاحبه را در نجف انجام داده بودند، موقعی‌که ازخانه آقای خمینی بیرون می‌آمدند، دستگاه امنیتی عراق یقه شان را گرفت و آن نوارهای ویدیویی مصاحبه را ازآنها گرفت. ولی غافل شده بودند از اینکه آنان، آن مصاحبه را در نوار ضبط صوت هم ضبط کرده‌اند و آن نوارهای ضبط صوت را با خودشان به فرانسه آوردند. وقتی آقای خمینی وارد پاریس شد، باآقای سلامتیان و مخبر روزنامه لوموند و با آن خبرنگاری که در نجف آن مصاحبه را ضبط کرده بود، رفتیم در خانه‌ای جمع شدیم و آن متن را به فرانسه ترجمه کردیم و در لوموند چاپ شد. وآن وقت، صحبت از حکومت ملی بود و این اولین مصاحبه‌ایست که از آقای خمینی در مطبوعات خارج چاپ شد.

ح. ا. : یعنی آقای خمینی درآن مقطع، مقوله حکومت ملی بر پایه آزادی و استقلال راتایید کرد؟

بنی‌صدر: ببینید، مسئله اینجاست. مجتهدی می‌تواند فتوا را تغییر بدهد از جهت دینی. می‌تواند امروز یک نظری داشته باشد و بعد فردا ببیند غلط است، آن را تغییر بدهد.

ح. ا. : این مقوله فقط در شیعه است.

بنی‌صدر: این بیشتر درشیعه است چون در دیگر فِرَق، باب اجتهاد مسدوده و چون در اینجا، باب اجتهاد بازاست، می‌تواند فتوا را عوض کند. اما، تعهد یک چیز دیگر است. به تعهد، باید وفا کرد. واین نص صریح قرآن است: « اوفوا بعهدکم» وقتی عهد درکارآمد، شما باید وفا کنید ولو به ضرر شما باشد. و این آقا، این چیزهایی را که درپاریس گفت، فتوا نیستند، اینها تعهدات هستند چون درمقابل یک ملتی و دربرابر دنیایی، ایشان پذیرفته که این جور و این چنین خواهد شد. مثلاً پذیرفته که ولایت با جمهور مردم است. این پذیرفتن یک تعهد است، باید به این تعهد عمل کرد. او نقض تعهد کرده.

ح. ا. : در ایام اقامت آقای خمینی درپاریس، آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی می‌آیند به پاریس به دیدار آقای خمینی. آیا سنجابی واقعاً به قصد دیدن آقای خمینی به پاریس آمده بود یا به قصد شرکت درکنگره انترناسیونال سوسیالیست ها که در آن موقع در کانادا تشکیل می‌شد، در مسیر راه توقفی هم در پاریس داشت؟ آیا این موضوع واقعیت دارد که شما در نزدیک کردن جریان جبهه ملی به آقای خمینی درآن ایام، موثر بودید؟

بنی‌صدر: آقای سنجابی به عنوان اینکه دعوت شده بود از طرف آن کنگره، به فرانسه آمد، صحیح است. اما، اینکه قصدش این بود که درفرانسه با آقای خمینی گفتار و دیدار کند، در آن شکی نیست. [اگر چنین قصدی نداشت] می‌توانست از این جا یکسره برود کانادا و یا اصلاً توقف نکند. آقای سنجابی، عملاً هم به آن کنگره نرفت. بعضی می‌گویند که اشتباه کرده که نرفت و باید به آن کنگره هم می‌رفت، این بحث دیگریست. ولی از اینکه آمده بود که آقای خمینی را ببیند، تردید نیست. به ترتیبی که قبلاً صحبت کردم، در آن کنگره [جبهه ملی دوم] با او برخورد کردیم و بعد از آن کنگره هم، هیچ همدیگررا ندیدیم و گفت و شنودی هم نکردیم.

ح. ا. : حدود ١٧ سال از آن تاریخ می‌گذشت.

بنی‌صدر: آره دیگر، وقتی او آمد به فرانسه، نه به فرودگاه رفتم و نه به دیدن او رفتم، هیچکدام. آقای سلامتیان آمد و گفت: « شما یک نظرداشتید، آن را فراموش کردید یا رها کردید؟» گفتم: «کدام نظر؟» گفت: « اینکه یک محورسیاسی لازمه، در غیر این صورت، وضعیت خطرناکه» گفتم: «نه فراموش کردم و نه وِل‌کردم.» گفت: « خب، توی ایران محور کیه؟ غیراز این آقایان، محور می‌شناسی؟ به هرحال، محورسیاسی می‌خواهیم. فرض کنید شاه هم رفت. بعد از شاه، تکلیف چیه؟» گفتم: « حق باشماست. کس دیگری را توی ایران زیرسرندارم.»

با آقای سلامتیان رفتیم به دیدار آقای سنجابی برای ایجاد یک محور سیاسی. مهندس بازرگان هم آمده بود به پاریس و در نوفل لوشاتو بود. با او هم گفتگو کردم. درآن گفتگو، او معتقد بود، آزادی بر استقلال مقدم است. ایران، آزادی هیچوقت نداشته، اما استقلال داشته و استبداد هم بوده؟

ح. ا. : مهندس بازرگان؟

بنی‌صدر: آره. ما هم گفتیم، آزادی از استقلال جداکردنی نیست که مقدم باشد یا مؤخر و نشستیم و بحث کردیم و او ظاهراً قانع شد که حق با ما است.

کوشش ما این بود که اینان یک اعلامیه مشترک بدهند که محورسیاسی [ایجاد] بشود. یک متنی هم آقای دکتر سنجابی قبلاً نوشته بود و در خانه دکتر حسین مهدوی و سرنهار آن را خواند و ما آن را پسند نکردیم. یک متنی هم به قلم من است، که او دوباره نوشته و امضاء کرد. در آنجا، کلمهٔ استقلال یادش رفته بود و آقای خمینی با قلم نوشته بود که کلمه استقلال را هم اضافه کنید. آن را آوردیم و دوباره ایشان کلمه استقلال را هم اضافه کرد.

مایه نبود وگرنه آن سند، سندی نبود که ایشان تبعیت ازخمینی میکند. به عکس، سند این بود که یک محورسیاسی ایجاد شده. به این دلیل، همان وقت خبرگزاریها گزارش کردند که به اصطلاح محور سیاسی با محور روحانی همسو شدند و نگفتند که او رفته به او [خمینی] پیوسته، چون بیانیه را او [سنجابی] می داد و آن [متن] را در خانه خمینی می‌خواند یعنی خمینی هم قبول کرده آن سه اصل را که او ا مضاء کرده بود و در آنجا می‌خواند.

حالا، آنها ضعف داشتند و نتوانستند در تهران آن محور را ایجاد کنند، امری دیگر است. درحالیکه آن یک بُرد سیاسی بزرگی بود، اگر یک محور سیاسی ایجاد می‌شد، آن خطرات بعدی هم دیگر نبود. ولی خب، متأسفانه آنها نتوانستند.

ح. ا. : وقتی آقای سنجابی ازپاریس به ایران برمی‌گردد، مصاحبه‌ای که بعد در تهران انجام می‌دهد، در آن مصاحبه‌اش اصلاً یک نوع تمکین به مقولهٔ حکومت اسلامی میکند و من بخاطر دارم که ایشان تا آنجا پیش رفت درآن مصاحبه که شکل نظام بعد از شاه را نه یک حکومت ملی بلکه یک حکومت اسلامی بیان می‌کند (١٠)

بنی‌صدر: خب، این [بیان] با آن متنی که درپاریس خواند، سازگاری ندارد. نه از باب صفت "اسلامی". زیرا قراربر ولایت جمهور مردم بود. این اسلام را باید روشن تر می‌گفت. زیرا اساس برمی‌گشت روی اینکه، ولایت را کی دارد؟ جمهور مردم دارد یا آقای فقیه دارد یا شاه دارد یا حزب طراز نوین دارد؟ این مسئله، اساسی بود. آنجا، اگر ایشان برمی‌گشت باز روی همان سه اصل و می‌ایستاد و می‌گفت، بله، مارفتیم پاریس و برسر این سه اصل موافقیم که بارژیم شاه نباید سازش کرد. جانشین این رژیم هم، مردم سالاری است و حکومتی ست برپایه استقلال و آزادی و دمکراسی هم، یکی از آن سه اصل است. خب، اگر روی این حرف می‌ماند، یک محورسیاسی ایجاد می‌شد. آقای خمینی هم چاره دیگری نداشت غیر از اینکه بگذارد آنها کشور را اداره کنند.

آن وقتی که او [خمینی] آمد به ایران، زمینه خالی بود. وقتی وارد ایران شدیم، چه بود در ایران؟ هیچی. آن جبهه ملی بود که آقای بختیار ته مانده اش را هم بباد داده بود و رفته بود نخست وزیر شاه شده بود یعنی حکومتی اصلاً بی‌اعتبار و بعضی دیگر هم، بختیار را رهاکرده بودند و مانده بود دکترسنجابی و آقای حجازی و دو سه نفر دیگر، محوری نبود.

آقای مهندس بازرگان هم که خمینی را قبول کرده بود و به عنوان ولایت شرعی، نخست وزیر شده بود. من بهش ایراد کـردم کـه شـماچرا پذیرفتید؟! و به آقای خمینی هم ایراد کردم و گفتم که شما قراربود که ولایت با جمهور مردم باشد؟! آقای خمینی گفت: « این را برای بسـتن دهان بعضی از آخوندها بود که نوشتم.» بله، این جوری گفت ولی بعد، فهمیدیم که نه، این تنها فقط بستن دهان نبوده.

ح. ا. : یعنی آقای خمینی آگاهانه وارد این مسئله شده بود؟

بنی‌صدر: معلومه، پس چی؟

ح. ا. : موقعی که آقای سنجابی با آقای خمینی در پاریس دیدارمی‌کند و در آستانه برگشت به ایران اسـت، آقـای فروهـر طـی مصاحبـه ای مسئله دولت انتقالی که بایستی با آقای سنجابی باشد را عنوان می کنه [فروهر درآن زمان سخنگوی جبهه ملـی بـود]. آقـای سـنجابی پـس از مراجعت به ایران طی مصاحبه‌ای در خصوص اظهار نظر فروهر می‌گوید، ایشان نظر شخصی خودشان را گفتند به عنـوان یـارمن و ایـن نظرمـن نیست یعنی آقای سنجابی تا این مرز پیش رفت؟!

بنی‌صدر: دربرنامه دولت انتقالی این بحث بود، آقای سنجابی که به پاریس آمده بود ودر واقع می‌خواست که خمینی را موافق کند با نخست وزیری خودش، چون شاه بهش [به سنجابی] پیشنهاد کرده بود نخست وزیر بشود واصل قضیه، اینه. حتی درخانۀ دکـترمهدوی بـه مـا تـبریک گفت و گفت: «تبریک می‌گویم به شما وزرای آینده.»

ح. ا. : آقای سنجابی؟

بنی‌صدر: آره، والله. من خنده ای کردم و گفتم، آقا جان، انقلاب درکاراست. آخه، دو دید بود دیگر. ما به انقلاب به عنـوان محصـول زندگـی خود می‌نگریستیم مثل خلق خود می‌دانستیم، هنر خود می‌دانستیم مثل اینکه شما به یک اثرنگاه کنید. شما الآن به کارهای خودتان در اجرای تاریخ شفاهی چه جوری نگاه می‌کنی، مابه انقلاب، این جوری نگاه می‌کردیم. عمرمان را گذاشته بودیم برای اندیشه و این زحماتی کـه کشـیده بودیم و آنها، این کارها را نکرده بودند، باید انصاف داد. آنها از دوره مصدقی تا انقلاب ایران، نه اثرفکری ازآنها هست و نه ادعایی هـم دارنـد کـه بگوییم ادعایی داشتند. درآن انقلاب هم به عنوان اندیشه و روش، حضوری نداشتند و به عنوان سنت می‌خواستند حاضر بشوند کـه مـا کسـانی هستیم، که دردوره نهضت ملی ایران در جبهه ملی نقش داشتیم. آن سه اصل را هم، ما پیشنهاد کردیم برای اینکـه از آن طریـق محورسیاسـی ایجاد شود. متأسفانه نتوانستند. درباره نخست وزیری ایشان، گفتیم که آقا! انقلابه، چه نخست وزیری؟ شما اگر این را طرح کنیـد، بـازنده ایـد. شما باید بروید روی محور سیاسی یعنی رهبر سیاسی و ایشان [آقای خمینی] رهبر دینی ست و یک رهبر سیاسی لازم است وگرنه، خطـر ایـن وجود دارد که استبداد دینی بیاید.

ح. ا. : به خاطر دارم که آقای خمینی در آبان ۱۳۵۷ [۱۲ آبان] می‌گوید که من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت.

بنی‌صدر: بله، همینه، درسته.

ح. ا. : ولی به دنبال این عبارت می‌گوید که اگر لازم باشد برای دولت اسلامی رفراندوم انجام خواهد گرفت. اینجـا منظـور آقـای خمینـی از دولت اسلامی یعنی مقوله ولایت فقیه را دنبال نمی‌کند؟

بنی‌صدر: نه. ولایت با جمهور مردم بود. آن وقت هم می‌گفت که دوره مرجع، دوره پیامبر است کـه دوره شـورا بـود. دوره پیـامبر کـه دوره ولایتی نبود، بلکه شورا داشت یعنی ″ امر هم شورا بینهم″. ما می‌گفتیم، او مرجع است برای اینکه دمکراسی براصل مشارکت را و به قول آن روز خودمان، چپ تر و مترقی تر ازدمکراسی لیبرالی غرب بود، پیشنهاد می‌کردیم و به اصطلاح خیلی جلوتر از غرب رفته بودیم.

به هرحال، آقای سنجابی در مورد دولت انتقالی و نخست وزیر آن دوره انتقال، پذیرفت که آن راه، به کار نمی‌آید و ایـن، روشـن بـود. بعـد، بختیار این کاررا کرد و شکست خورد. خب، آقای سنجابی می‌توانست روی آن سه اصل جلو برود و بلافاصله ابتکار عمل را دردست بگـیرد و آن محورسیاسی راجمع و جور کند. این توانایی ها را درایران نتوانستند از خودشان نشان بدهند.

ح. ا. : به نظرم درخودشان تناقض و تضاد داشتند که بتوانند به موازات رهبری آقای خمینـی، بـه عنـوان محورسیاسـی، خودشـان را حتـی مطرح کنند.

بنی‌صدر: گروهی فکرمی‌کردند ازطریق آقای خمینی به قدرت می رسـند و حـاضر نبودنـد درآن محـور شـرکت بکننـد. چنانکـه، بعـد هـم حاضرنشدند یعنی بعد که با آقای طالقانی کوشش کردیم، بازهم حاضرنشدند. آخر سرهم یعنی قبل از کودتای خرداد ۱۳۶۰، کوشش کردیم، باز هم حاضرنشدند.

گیر اصلی مسئله اینجا بود که آیا می‌خواهی مسئله را ازطریق مردم حل کنی یا ازطریق قدرت. بخشی ازآنها تـا امـروز هـم مسـئله قـدرت راازطریق مردم قابل حل نمی‌دانند. در دوره شاه هم، همان راه حل دکترامینی را پیشنهاد می‌کردند. بعد، در دوره ای هـم کـه دولـت موقـت را [بعد از انقلاب] تشکیل دادند و حالا هم می‌گویند، تکان نخورید که ایران می‌شود افغانستان. این رژیم، درهمین چارچوب باید آرام آرام اصـلاح بشود. اینان همان خط را دارند.

به هرحال، علت شکست این بوده، از یک طرف نهضت آزادی و این تیپ ها بودند که توانایی محور سیاسی ایجاد کردن را نداشتند و بختیار هم که آن ساز را زده و دیگران هم سازهای دیگر زدند. یک قسمت که اینان گرایشات دینی داشتند، خواستند که ازطریق آقای خمینی قـدرت را بدست بیاورند و لازم نمی‌دیدند که درآن محور شرکت کنند و شاید هم مضر تشخیص می‌دادند. به هر حال، آن محور نتوانست تشکیل بشود.

عدم مداخله روحانیون در امور دولتی و مملکتی

ح. ا. : پس از ورود آقای خمینی به پاریس و پس از بازتاب نظریات ایشان در پاریس، [درلوموند] حوزه علمیۀ قم درباره مشـارکت روحـانیت درامور دولتی، موضع گیری مشابه آقای خمینی در خصوص اینکه روحانیت انتظار ندارد امور دولتی و مملکتی را عهده دارشود، توسـط یکـی از چهره های با نفوذ حوزه علمیه قم مطرح شد. آقای مکارم شیرازی در آن زمان [۱۴ آبان ۱۳۵۷] در مصاحبه‌ای گفت: « تا آنجا کـه مـن اطـلاع دارم هیچ رهبر مذهبی انتظار ندارد که رهبری مملکت را به عهده گیرد. رهبران مذهبی می‌خواهند از جنبه های مذهبی برامور نظـارت داشـته باشند.» (۱۱)

آیا در آن زمان، چنین بیان و خط فکری واقعاً از اعتقادشان بوده؟

بنی‌صدر: آقای مکارم شیرازی به احتمال زیاد از اعتقادش بود. برای اینکه درمجلس خبرگان و آن روزی که داشتند رأی می‌دادند، او سخت مخالفت کرد. بله، آقای مکارم شیرازی آن روز سخت مخالفت کرد و گفت، امروز، روزسیاه تاریخ ایران است.

ح. ا. : عجب.

بنی‌صدر: و حالا، او شده موافق ولایت فقیه، یک امردیگر است ولـی آن وقـت، مخـالف بـود. پـس احتمـال اینکـه، او آن روز از روی عقیـده می‌گفته، زیاد است. علاوه براین، اینان اصلاً فکر نمی‌کردند که یک ملتی با آن حرکت بیاید و حکومت را بدهد دست اینان. درواقـع، دو دسـتی تقدیم اینان شد والا دلیل نداشت که این جوری بشود.

یک همکاری بود که ماکوشش می‌کردیم تا آن تجربه های انقلاب مشروطیت و نهضت نفت تصحیح شود و نه اینکه یک قدرتـی کـه ایجـاد شد، اول لگد بزند به روحانیت، نه. بلکه اینان هم شرکت داشته باشند یعنی آشتی تاریخی بشود بین دولت و روحانیت.

می‌دانید که از دوران جمشید نزاع و جنگ است. یکی از عواملی که ایران این وضعیت را پیدا کرده و هیچوقت سـامان پیـدا نکـرده، همیـن تضاد بین دو بنیاد دینی و سیاسی است، و گفتیم، این را حل کنیم و نه اینکه آن بیاید و بر این مسلط بشود. بنایِ حل، ایـن بـود کـه هرکـدام کارخود شان را انجام بدهند و همکاری داشته باشند. و این ترتیب، پیشنهاد آن روز بود. اینان خوابش را هم نمی‌دیدند کـه ایـن طـور [مسـلط] بشوند. کسانی مثل آقای شاپور بختیار، ضربه های خیلی کاری زدند. برای اینکه تا آن وقت، اصلاً فکر نمی‌کردند که مـی شـود اسـم مصـدق را بدون سلام و صلوات برد. برای اینکه جبهه ملی و مصدق و مصدقی ها یک ابهتی داشت.

ح. ا. : در بین روحانیون، منظورتونه؟

بنی‌صدر: بله. درهمین جا، درپاریس، یک روزی دکتر یزدی به خمینی گفت: « شما باید از مصـدق هـم اسـم بـبرید.» او گفـت: « نـه، مـن نمی‌توانم.» گفتیم: «چطور شما نمی توانید؟ ایشان به شما احتیاجی نداره. او الآن زیر خاکه. شما بـه او احتیـاج داریـد. بـه لحـاظ اینکـه، دنیـا می‌خواد بدونه، الگوی جدید کیه؟ الگویی غیر ازاو نداریم توی ایران. الگوی مردم سالار، ایرانی مستقل و با شخصیتِ آزاد، اوست. اگر شما اسم او را نمی برید، از شما می‌پرسند، خب، الگوی شما کیه؟ آقای قذافی‌ست؟ الگوی دیگه‌ای باقی نمی‌مونه.» آن شب آمد و اسم مصـدق رابـرد. تنهـا باری که از او تجلیل کرد.

ح. ا. : فکر می‌کنم، این آخرین بار بود؟

بنی‌صدر: بله، آخرین باربود. به هرحال، تا قضیه حکومت بختیار، اینان اصلاً فکر نمی‌کردند که در ایران غیر از اینها می شود کسی حکومـت کند و توی ذهنشان نمی‌آمد. اگر اینان می‌توانستند یک محور سیاسی برپایه آن سه اصل درست بکنند یعنی سـنجابی و بازرگـان می‌کوشـیدند که واقعاً یک محور سیاسی تشکیل بدهند و با آن، کشور را اداره کنند و کاررا به طوری که اقتضاء انقلاب بود، تصدی می‌کردند، هیچ وقت اینان به فکر نمی‌افتادند که ولایت فقیه را به کاربیاورند. ما وقتی پیش نویس نوشتیم، مگر ولایت فقیه بود آنجا؟

تدوین پیش نویس قانون اساسی

ح. ا. : اولین پیش نویس قانون اساسی را شما و آقای حبیبی نوشته بودید؟ آیا کسان دیگری هم در تدوین آن پیش نویس قانون اساسی، نقش داشتند؟

بنی‌صدر: درتهیه آن، آقای حبیبی از همین قانون اساسی فرانسه ترجمه ناپخته ای ترتیب داده بود که نظام نداشت. حالا با کی نشسته بود، می‌گوید گویا برادر من [فتح الله بنی صدر] هم بوده، نمی‌دانم. لاهیجی می‌گوید که صدر [احمد صدر حاج سید جوادی] هم بوده.

ح. ا. : گویا خود آقای لاهیجی در تنظیم قانون اساسی بعدی مشارکت داشته؟

بنی‌صدر: کمیسیونی در دفتر آقای دکتر سحابی [در تهران] تشکیل شد که من هم در آن کمیسیون عضو بودم. در این کمیسیون، آقایان مطهری، بازرگان، دکترسنجابی و دکتر صحت از حزب ملت ایران و دو نفر قاضی هم از دیوان عالی کشور بودند. آقای لاهیجی هم بود که یکی دو جلسه آمد و دیگر نیامد.

آن پیش نویس قانون اساسی را در آن کمیسیون تهیه کردیم وبه اصطلاح نظام دادیم بهش و بر اصل مردم سالاری. اگر نگاه بکنید، مردم سالاری درآن، براصل مشارکت است یعنی می‌رود به آن طرف. البته، آن مقدار که درآن جمع ممکن بود و با آن آقایان که طرز فکرهای دیگری داشتند. به هرحال، پیش نویس که تمام شد، مرحوم سنجابی گفت: « چیز خوبی شد.» ولایت فقیه هم توش نبود. (۱۲)

ح. ا. : نبود؟

بنی‌صدر: ولایت جمهور مردم بود.

ح. ا. : هنگامی که آقای خمینی و همراهان با هواپیما از پاریس به سوی ایران حرکت می‌کردند، یک کتابچه که درواقع پیش نویس قانون اساسی جدید ایران بود، دردست آقای خمینی بوده. من این روایت را از پیتر شولاتور روزنامه نگار آلمانی نقل می کنم. او دریکی از صفحات کتابش به زبان آلمانی به نام "خدا با مقاومت کنندگان است" می‌نویسد که: « آقای صادق طباطبایی به هنگام مراجعت همراه آقای خمینی از پاریس به تهران، کتابچه زردرنگی که در هواپیما جلوی آقای خمینی بوده، در اختیار من می‌گذارد و می‌گوید که اگر احتمالاً ما در ایران بازداشت شدیم، این کتابچه به امانت در اختیار شما باشد. بعد از ۸ ماه، او آمد و این کتابچه را از من گرفت و آن موقع گفت که این پیش نویس قانون اساسی بوده.» (۱۳)

آیا واقعاً، چنین پیش نویسی به این شکل در اختیار آقای خمینی هم به هنگام ورود به ایران، قرار داشت؟

بنی‌صدر: اگر هم بوده، همان بوده که حبیبی تهیه کرده بود. در پاریس تهیه کرده بود و همان بود که گفتم نظام نداشت. درآن پیش نویس، اختیارات زیادی برای رئیس جمهور قائل شده بودند و ما در پیش نویس، از آن کاستیم. حالا، شنیدم که لاهیجی [مطلبی] وارونه گفته.

ح. ا. : گفته شده که شما چون می‌خواستید رئیس جمهوربشوید، اختیارات زیادی را درآن پیش نویس برای رئیس جمهور قائل شدند؟

بنی‌صدر: نخیر، عکس این است. اختیارات زیادی برای رئیس جمهور قائل شده بودند و آن را به این صورت بحث کردیم و گفتیم: « این قدرت، خود به خود چیز بدیه. قدرت خوب وجود نداره و اختیار باید تابع مسئولیت باشه، شما هر مسئولیتی را که می‌دهید، باید اختیار هم متناسب با آن بدهید. این اختیارات را که دادید، برای کدام مسئولیته؟ مسئولیتِ مقابل اش، چیه؟ در قانون اساسی فرانسه، رئیس جمهور یک مسئولیت هایی داره، یک اختیاراتی هم داره و بعضی هایش هم وظیفه نداره یعنی مسئولیتی همراهش نیست ولی آن موقع، آقای دوگل بوده و ما دراینجا، دوگلی نداریم که برای او قانون اساسی بنویسیم. بهتره چیزی بنویسیم برای نسل های آینده که می‌مونه، اولاً با دوام باشه. و لازمه اینکه بادوام باشه، این است که مسئولیت حاکم باشه بر اختیار و ثانیاً، اینکه متناسب باشه با آزادی و با حقوق مردم.»

بنا براین، در آن پیش نویس، اختیارات تنها مربوط به رئیس جمهور نبود. اگر درآن تأمل کنید، کوشش شده است درهریک از سه قوه، مسئولیت هر مقام، نخست معین شود و سپس اختیار متناسب با آن، در نظر گرفته شود. از این جهت از قانون های اساسی موجود، مترقی تر و با آزادی سازگارتربود. بدین ترتیب، پیش نویس قانون اساسی هم، اساسش با ولایت فقیه سازگار نبود و هم با طرح قانون اساسی‌ای که به رئیس جمهور همان اختیارات [واگذار شده] به آقای دوگل را می‌داد، سازگار نبود.

اینانی که با ذهنیت ها، ارزیابی هایی می‌کنند و چیزهایی می‌نویسند، از امری مهم غفلت می‌کنند، کی چه نقشی می‌داد به خودش. ما عمری را برای اندیشه راهنمای انقلاب صرف کردیم، انقلاب را حاصل عمر خودمان می‌دیدیم و از این دید، درآن می‌نگریستیم. می‌خواستیم خوب ازآب دربیاید. اینکه رئیس جمهور بشویم یا نشویم، مسئله اول نبود. علاوه بر اینکه، فکرمی‌کردیم می‌خواهند مهندس بازرگان را رئیس جمهور کنند و اصلاً من در آن موقع، چنین فکری نداشتم. اگر چه دردوران جوانی، این چنین گفته بودم، اما وقتی به ایران برگشتیم، اصلاً آن چه به ذهنم نمی‌آمد، این بود. آنقدر مسئله انقلاب و اندیشه راهنما، روش و فکر و علم و بحث و این چیزها ذهن مرا پرکرده بود که وقتی به من پیشنهاد شد که نامزد ریاست جمهوری بشوم، مثل اینکه حرف غریبی را شنیده ام. حالا، بعد به آنجاها می‌رسیم. به هرحال، ما ازاین دید به انقلاب نگاه می‌کردیم نه از جهت موقعیت هایی که ما پیدا خواهیم کرد. اصلاً آن موقع معلوم نبود که کسی زنده می‌ماند که رئیس جمهور بشود یا نشود. در آن اوضاع، اصلاً امنیتی نبود، روزهای انقلاب بود. مهندس بازرگان نخست وزیر بود و فکر می‌شد رئیس جمهور هم می‌شود.

جریان نخست وزیری شاپور بختیار

ح. ا. : خب، اگر موافق باشید، گفتگوی این جلسه را می‌خواهم با این سئوال به پایـان بـبرم و سـئوال اینکـه: در روزهـای اوج شـور انقلابـی درایران و نیز آمدن آقای خمینی به پاریس و سپس تشکیل اجلاسی به نـام " کنفرانـس گوادولـوپ" بـا شـرکت رئیـس جمهورآمریکـا و سـران کشورهای انگلیس، آلمان و فرانسه، چرخشی کاملاً محسوس نسبت به عدم پشتیبانی ازشاه دیده می‌شد. واین مقطعی‌ست کـه دیگـر فهمیدنـد رژیم شاه امکان ماندنش نیست و لذا سیاست جدیدی را برای دوران انتقالی اتخاذ کردند. برقراری مذاکرات سیاسی با رهبران اپوزیسیون هم در خارج و هم در داخل ایران، بدنبال اتخاذ آن سیاست است.

البته شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" و طرفداران رژیم پیشین در تحلیل های خود ادعا می‌کنند که اساساً سیاست نفتی شاه در مقابل کـارتل های نفتی و غرب منجر به تجدید نظر غرب در بارهٔ رژیم شاه شده بود و آنها بودند که سیاست برکناری شاه را فراهــم کردنـد. البتـه، مـن ایـن تحلیل را قبول ندارم و معتقدم این ادعا، متکی برواقعیت نیست.

اما، حرکتی را که جناحی از دولت آمریکا غیر مستقیم برای برقراری تماس آغازین با آقای خمینی شروع می‌کند، مدتـی بعـد از ورود آقـای خمینی به پاریس است.

این دیدار، ظاهراً توسط فرستاده رسمی آمریکا نیست ولی این شخص کسی است به نام ریچاردکاتم (Richard. W. Cottam) کـه در ایـام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کارمند سفارت آمریکا در ایران بود [در بخش ضمایم، فعالیت کاتم را بــا سـازمان "سـیا " در آن دوره زمـانی، مسـتند کرده‌ایم و هم چنین در دوران انقلاب و بحرانهای سیاسی در ایران در آن ایام، مورد مشورت بخـش ایـران در وزارت امـور خارجـه آمریکـا قـرار گرفت] او بعد از آمدن به دیدار آقای خمینی در نوفل لوشاتو در پاریس، بدنبال آن، مصاحبه‌ای می‌کند و بعد در آنجـا می‌گویـد: « اگـر چنیـن وانمود می‌کنند که حضرت آیت‌الله خمینی سایر ادیان راتحمل نمی‌کند، قضیه درست عکس این است. نظر ایشان برآن است که اسـلام از نظـر اجتماعی باید فعال باشد و مردم باید آزادی داشته باشند تا بتوانند شخصیت خود را شکوفا سازند. آیت الله خمینی به اصول اخلاقی می‌اندیشند و یک استراتژ نیستند و به جزییات سیاست علاقه‌ای ندارند و مایل نیستند در امور روزمره سیاسی مداخله نمایند. آیت الله خمینـی بـه عدالـت اجتماعی تاکید فراوان دارند و نیز با ادامه فروش نفت به آمریکا موافقند، اما با تخصیص یک سوم درآمد نفت به خریـد اسـلحه موافـق نیسـتند. دولت آمریکا باید از مصالحه‌ای پشتیبانی کند که پیروان آیت الله خمینی با رهبران جبهه ملی برای کسب قدرت به عمل می‌آورند.» (۱۴)

خواستم نظرتان را درباره این مسایل مربوط به آن ایام بدانم.

بنی‌صدر: طرفداران شاه دردروغ سازی هایی که انجام می‌دهند، این ضربه نفتی را می‌گذارند به پای شاه. درحالیکه این ضربه نفتی کــه وارد شد در دوره تصدی من دروزارت دارایی بوده که قیمت نفت را رساندیم در بازار رسمی به بشکه ای ۳۴ دلار و دربازار غیررسمی یعنی بـازار آزاد به ۴۴ دلار و این را می‌نویسند به پای آقای شاه. درحالیکه، وقتی انقلاب شد، قیمت نفت بود بشکه ای ۱۲ دلار و ۷۰ سنت و قرار براین بوده که حتی پایین تر بیاورند.

سیاست نفتی که شاه از آن پیروی می‌کرد که آن وقت هم ابتکار دست ایشان نبود و در دست عربستان سعودی بـود یعنـی دسـت آمریکـا بود. و این مربوط می شود به دوره‌ای که آقای دوگل درفرانسه گفت که دیگر دلارهای آمریکایی نمی‌خواهیم و طلا می‌خواهیم. آن وقت معروف بود به مسئله اورو دلار. در آن زمان، اروپا فراوان دلار آمریکایی در اختیار داشت و آمریکا را تهدید می‌کرد کـه دلارش را بگـیرد و بـه جـای آن، طلا بدهد. آمریکاییها، با ضربه نفتی یعنی به اصطلاح با افزایش قیمت نفت، درواقع اورو دلار را تبدیل کردند به پترو دلار و اختیارش هـم افتـاد به دست خودشان و این موضوع را من در "نفت و سلطه" مفصل توضیح دادم.

بنابراین، آقای شاه تا وقت انقلاب، یک قدم خلاف سیاست آمریکا در قضیه نفت برنداشته بود یعنی دقیقاً امریـه آنهـا را اجـراء کـرده بـود و حتی از این هم بیشتر رفته بود.

بنا بر اسنادی که بعدها منتشر شده و مربوط به دیدار ایشان است با آقای راکفلر، او [شاه] پیشنهاد کرده بود که شما نفت ایران را تــا ارزان است بخرید در مخازن خالی شده آمریکا انبار کنید. بله، او یک چنین آدمی بود، می خواست ثروت ایران را منتقل کند به مخــازن خـالی شـده آمریکا.

پس، اورا به خاطر نفت و سیاست نفتی‌اش کنارنگذاشتند بلکه تا زور داشتند، زدند تا ایشان را نگه‌دارند و رسید تــا جـایی کـه نتوانسـتند و دیدند که اودیگر قابل بقاء نیست. اسناد متعدد و کتابهای سولیوان و دیگران [جیمی کارتر، سایروس ونس، زبیگ برژینسکی و جـان اسـتمپل] هم نشان می‌دهد. در این مورد، کتاب ژیسکاردیستن، اشمیت و کارتر هم موجود است.

ژیسکاردیستن می‌نویسد که ما وقتی به گوادولوپ رفتیم، در آنجا موافق بودیم که ازشاه حمایت بشود یعنی من و اشمیت صدراعظم آلمان ولی کارتر گفت که کارشاه تمام است و مایک طرح دیگر داریم. طرح دیگر آنها این نبود که خمینی به جای شاه بیاید، نخیر. این طرح دیگرشان، همان بختیار بود و کمااینکه در گوادولوپ هم، آمریکائیها به دیگران گفته بودند.

بنابراین، آن چه که آمریکاییها می‌خواستند بکنند این بود که یک حکومت ظاهراً ملی برسر کار بیاورند و مردم هم راضی بشوند و بدین وسیله، آن حرکت عمومی را بخوابانند و کارخمینی هم تمام شود. دلیل من این است که وقتی بختیار شد نخست وزیر.

ح. ا. : وقتی بختیارکابینه‌اش را می خواست تشکیل دهد، همان زمان ژنرال هویزر وارد ایران شد.(۱۵)

بنی‌صدر: برای دیدار با سران ارتش و برای مهار انقلاب و چگونه آمده و رفته و چه طور عمل کرده، درکتاب خاطراتش هست. به نظرمن یکی از اشتباهات مهم آمریکا، فرستادن همین هویزر به ایران بود. توی کتاب "سیاست آمریکا در ایران"، موضوع بحث من است.

به هرحال، وقتی آقای بختیار نخست وزیر شد، آقای عباسقلی بختیار برادرزاده اش که وزیر صنایع کابینه بود را فرستاد پاریس پیش من. بله، درگفتگو با او، مقداری، های و هوی کردم یعنی چه کاری شده؟ شما تکروی می‌کنید. من قبل‌اش به تو تلفن کردم که آیا راسته [می‌خواهید پست نخست وزیری شاه را بپذیرید؟] و شما تکذیب کردید که اصلاً دروغ است. بعد، ما اینجا پیش خمینی گفتیم که دروغ است و بعد تو هم مارا کردی سنگ روی یخ و رفتی شدی نخست وزیر، بدون اطلاع احدی. تکروی کردی و بعد، تازه هم آمدی می‌گویی، کاریست شده؟ یعنی چه این؟ این چه جور دید جبهه ملی داشتن است؟ مگر شما نبودی که سال ۱۳۴۰ آمدی دانشگاه و اعتصابش را بهم زدی و وقتی پرسیدم که چرا این کارا کردی، گفتی، من نمی‌خواستم حسین مکی بشوم، تکرو بشوم، چون جبهه ملی تصویب کرده بود. حالا، چه جوری تکرو شدی؟

بله، اینها را به عباسقلی بختیار گفتم. حالا که دارم می‌گویم، بعد از وقوع‌ست دیگر این حرفها. بعد ازاینکه، این حرفها رازدم، گفتم، نخیر، دیگر کاری ازمن ساخته نیست.

بعداز این صحبت ها، فکر کردم روی همان قضیه محورسیاسی و نگرانی هایی که داشتیم، گفتم: « به نظرم شاید بشه یک کاری کرد ولی هیچ قول نمی‌دهم. ایشون [بختیار] بیاد یک کاری بکنه، او نخست از نخست وزیری شاه استعفاء بده و من با آقای خمینی صحبت می‌کنم و ایشون بپذیره که بختیار نخست وزیر انقلاب بشه و به این ترتیب، این مشکل حل بشه.» عباسقلی بختیار ماتش برد و گفت: « میشه یه همچین چیزی؟» گفتم: « نمی دانم، آیا خمینی می‌پذیره یانه؟ نمی‌دانم، اما سعی می‌کنم.» گفت: « اگر بشه، خیلی عالیه.» قرار شد او برود با بختیار صحبت بکنه و من هم بروم با آقای خمینی. من رفتم با آقا خمینی صحبت کردم و گفتم اگر چنین ترتیبی بشود، نظر شما چیست؟ گفت: «خوبه.» گفتم: « جدی می‌گویید؟» گفت: « بله.» گفتم: « این مسئله کوچکی نیست و اگر بگویید وبعد نکنید، درجامعه می‌گویند، این آقا یه چیزی را پذیرفته و بعد زده زیرش، دیگه چه اعتمادی میشه به اوکرد؟ فردا برود ایران و قدرت بشه، چه میکنه؟» گفت: « نخیر.» و به قید قسم قبول کرد که او اگراز نخست وزیری شاه استعفاء بدهد، او را به عنوان نخست وزیر انقلاب معرفی می‌کند. پس از این گفتگو، من خوشحال تا اینکه فردا عباسقلی آمد. گفتم: « چه کردی؟» گفت: « شما چه کردی؟» گفتم: « من موافقت گرفتم.» او گفت: « ولی این طرف [بختیار] میگه نمیشه.» گفتم: « چه طور نمیشه؟» گفت: « بختیار میگه اگر من بخواهم چنین چیزی رابپذیرم، نظامیها کودتا می کنند.» گفتم: « آقا، کودتا یعنی چه، این حرفها چیه؟ بگو، نترس. اگر آنها نمی‌خواستند که تو آنجا نبودی.» اصرار، بی فایده شد.

بعد که کتاب [خاطرات] کارتر و برژینسکی درآمد، معلوم شد که این آقا [بختیار] از آنها کسب اجازه کرده بود و آقای کارتراجازه نداده و گفته بود با آدمهای خمینی نمی شود. پس، برنامه گوادولوپ، مطلقاً خمینی نبود بلکه بختیار بود وحتی آمریکا حاضر نبود که بختیار یک قدم به این طرف بیاید. اگر آقای کارتر شعور می‌داشت و می‌گفت، بکن و یا اگر خود بختیار به اندازه قوام السلطنه جربزه می‌داشت و می‌کرد و می‌گفت که مصلحت این جور بود، چه کارش می‌کردند؟ درآن صورت، ارتش متلاشی نمی‌شد، نیروهای انتظامی متلاشی نمی‌شد و آن چیزهایی که به اسم نهادهای انقلاب شکل گرفتند و استبداد جدید را ساختند، ایجاد نمی‌شدند. احتمال داشت و حتی احتمال خیلی نزدیک به یقین که یک مردم سالاری در ایران تجربه بشود.

پس، همه این واقعیات و متکی به مدارک پرشمار نشان می‌دهد که در نشست گوادولوپ، طرح این نبوده که شاه برود و خمینی بیاید. این حرفها ازآن دروغهایی‌ست که این آقایان ساختند. آن جریان نفت را هم که گفتم و اصلاً خیلی خنده داراست. کار را ما کردیم، آقا به حساب خودش می‌نویسد. این خوشمزه است. خب، پس شما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را برای چه کرده بودید؟ کودتا کرده بودند که نفت را ببرند که می‌بردند. اگر قرار بود که آقای اعلیحضرت بماند، مطابق برنامه صدور روزانه ۸ میلیون بشکه نفت و با ذخایری که آن موقع شناسایی کرده بودند، در سال ۱۹۹۵، نفت ایران ته می‌کشید یعنی مطابق آن جدول. حالا، آن نفت را ایرانی ها هنوز هم دارند چون ایشان نیست و نفت هنوز هست.

ح. ا. : درآستانه اعلام نخست وزیری بختیار، سفیرآمریکا در ایران ترتیب ملاقات هایی را برای گفتگوهایی با مهندس بازرگان و آقای اردبیلی از جناح روحانیون طرفدار آقای خمینی در داخل انجام می‌داد، آمریکاییها این خط سیاسی رابرپایه چه تحلیلی دنبال می‌کردند؟

بنی‌صدر: این ملاقاتها برای این بود که ایشان را راضی کنند برای آن راه حل یعنی راه حل بختیار، نه برای این بود کــه بگوینــد مـا تسـلیم شدیم. بعد وقتی که این کارنشد، درتهران یک توافقی کرده بودند که ما ازآن بی اطلاع بودیم ولی بعدها که فهمیدیم، گفتیم، این وحدت چکمه ونعلین است. یعنی به اصطلاح وحدت ارتش با روحانیت برای ایجاد یک رژیم باثبات درایران. (۱۶)

این توافق، درواقع همان مسئله ابهام درآزادی، در مفهوم استقلال و ابهام در ندانستن اینکه مردم سالاری چیست، یکی هم این توافــق بـود. یک آدم مردم سالار، تن به چنین توافقی نمی‌دهد که توافقی کاملاً ضد مردم سالاریست.

ارتش یک ستون و روحانیت ستون دیگر، آیا با این دمکراسی می‌شد ساخت؟ من تعجبم از اینکه بازرگان چه طور به این مسئله توجه نکرده بود. تو با این توافق، اول از همه، گورخودت را کندی به عنوان سیاسی کلمه می‌گویم. بعد هم، گور مردم سالاری و گورآزادی راپشت سرآن و یا زود ترازهمه.

ح. ا. : البته این ملاقات ها، انکار هم نشد؟

بنی‌صدر: قابل انکارنبود. دراسناد سفارت آمریکا منتشر شده و آقای سولیوان هم درکتابش آورده. این ملاقات در خانه فریدون سحابی شــده و این ملاقات قابل انکار نیست، چه طور انکار بکند؟

ح. ا. : به نظر شما، مهندس بازرگان از چه وحشت داشت؟ از ارتش؟ از انقلاب؟

بنی‌صدر: شاید. ولی عمده مسئله برمی‌گردد به اینکه آن وقت صحبت قدرتِ خوب و بد بود. ما یک تحــول کیفـی کـرده بودیـم و بـه قـول دیالکتیکی ها، یک جهش کرده بودیم و از بیان قدرت گذر کرده بودیم به بیان آزادی و طبعا به ذهن من نمی‌آمد، چنان راه حلی کـه بـه ذهـن آن کسانی که در نظریه خودشان، قدرت خوب را توی ذهن داشتند.

آنها در این فکر بودند که یک قدرت تعدیل شده‌ای جانشین قدرت شاه شود. این همه مصیبتی که تا الآن می‌کشــیم، از همیــن ندانســتن و ابهام است. اینها رفتند و نشستند و همچنین توافقی کردند. درزمانی هم که حکومت موقت راتشکیل دادند، نهادهای انقلاب یا ستون پایه هــای قدرت جدید را ساختند. اگر دقت بکنید، می‌بینید که در دوره رئیس جمهوری من، کوشش در از بین بردن این نهادهاست. همان نهادهـا (مثـل سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب) که در دوره دولت موقت آقای‌مهندس بازرگان و آقای دکتر یزدی ایجاد شدند.

وقتی جهاد سازندگی را ایجاد کرده بودند، یک روز آقای بنی اسدی داماد آقای بازرگان گفت:

« به این یکی دیگر شما نمی توانید هیچ ایرادی بگیرید.» چون من تشکیل همه آن نهادها را ایراد می‌گرفتم و می‌گفتم، تمام اینهـا را کـه شـما می‌سازید، تمام ستون های استبداد جدید را دارید می‌سازید. متأسفانه، گوش شنوا نبود. درست می‌دیدم و می‌گفتم، ممکن نیست که مـا سـپاه پاسداران بسازیم که از انقلاب پاسداری کند. انقلاب معنایش این است که زور را بردارد و این را نمی‌شود شما نقض کنیـد. شـما بـا ایجـاد یـک نیروی مسلح می‌خواهید انقلاب را حفظ کنید؟ این تناقض مثل همان تعریف آزادی در لیبرالیسم است.

بله، به داماد آقای بازرگان گفتم، طرح جهاد سازندگی یعنی چه؟ او گفت به جای اینکه جوانان توی شهرها بازی راه بیاندازند وبه قول شــما بشوند بازوی استبداد، آنها را بفرستیم توی روستاها سازندگی کنند. به او گفتم: « آقا! مگه تو دیوانه‌ای؟» گفت: «چــه طـور؟ ایـن را هـم ایـراد داری؟» گفتم: « البته که ایراد دارم، شما به اسم شهر و روستا، می‌خواهید همه جا را به کنترل این آقایان دربیـاورید؟ اینهـا را شـما بـه عنـوان سازندگی روانه می‌کنید و بعد، اینها می‌شوند ابزار. هرکه اختیار این ابزار را دردست گرفت، اینان را وسیله کار خودش خواهدکرد. شـما سـازمان برنامه دارید و وزارت کشاورزی دارید، این سازمان هارا دموکراتیزه کنید و اشخاص را مسئول بکنید و اختیار بدهید، بهـتر از ایـن نهادهـا عمـل میکنند. کشور یک میلیون کارمند اضافی دارد، حالا می‌خواهید یک سیل جدید هم راه بیندازید به عنوان جهــاد ســازندگی؟» متاسـفانه گـوش شنوا نبود و آن را تشکیل دادند و بعد، آقایان از دستشان گرفتند و این آقای ناطق نوری را گذاشــتند در رأس آن. الآن هـم یکـی از ابـزار مهـم کنترل جامعه است.

آیا این تجربه لازم بود تا بدانیم چقدر اهمیت دارد روشنی اندیشه راهنمایی‌که دریک انقلاب، نقش پیدا می کند؟

به هرحال، مسئله سیاست آمریکا این بود. آنها وقتی دیدند که بازرگان نتوانست محور بشود ، رفتند به ســراغ خـود آقـای خمینـی. آمریکـا قدرتی را در ایران می‌خواست که آن قدرت، ثباتی را در ایران ایجاد بکند که منافع آنها را تأمین کند.

ح. ا. : البته این بخش صحبت های شما مربوط به بعد ازانقلاب و تشکیل دولت موقت است.

بنی‌صدر: بله. بعد از ا نقلاب و دوره حکومت موقت. آمریکاییها با ما هم مخالف شدند به لحاظ اینکه مارا خطرناکترین می‌دانستند. مدتهــامرا مائوئیست می‌دانستند[خنده] خیال می‌کردند که من یک مائوئیست دو آتشه‌ام چون مخالف سلطه آمریکا بودم.

ح. ا. : ازآن طرف هم، موضع گیری می‌کردید یعنی هم علیه آمریکا و هم علیه شوروی سابق.

بنی‌صدر: بله، می‌گفتند خط چینی داره.

ح. ا. : اگر اجازه بفرمایید، بقیه گفتگو را به جلسه بعد موکول کنیم.

ورود آقای خمینی به پاریس

جلسه پنجم گفتگو:

ح. ا. : جلسه پنجم گفتگو را در خدمتتان شروع می‌کنیم. در گفتگوی جلسه قبل، آخرین توضیحات شما درباره سیاست آمریکا در قبال دولت شاپور بختیار و آقای خمینی بود. خواستم این مطلب را از حضورتان بپرسم و آن مربوط به ا نتقال آقای خمینی از عراق به پاریس است. در آن روزها، رژیم شاه و غرب چه فکر و سیاستی را با اتخاذ این تصمیم دنبال می‌کردند یعنی اخراج آقای‌خمینی از عراق؟

بنی‌صدر: با آمدن آقای خمینی به پاریس، یکی از کسانی که مخالف بود، من بودم که ایشان بیاید به پاریس. برای اینکه پاریس چهارراه اطلاعات و افکاراست. هر شهری مشخصه‌ای دارد. مشخصه پاریس، این است. و در این چهارراه، اگر کم و زیاد بکنی، رفتی. اگر حرف نابجایی بزنی و یک صحبتی بکنی که بشود آن را مایه کرد، اینها، بُرد را می کند باخت. و این را از جهتِ انقلاب در آن روز، نگاه می‌کردیم.

خب، این نگرانی وجود داشت که وقتی ایشان می آید پاریس، در اینجا آن محیط بسته نجف که نیست. پرسش های گوناگون طرح خواهد شد و آقای خمینی این سئوالات را برچه مبنایی، جواب خواهد داد؟ جوابهایش چه وضعی ایجاد خواهد کرد. بنابراین، این دلیل مخالفت من بود.

در آن موقع، در برلین بودم که پسر ایشان [احمد خمینی] تلفن کرد و گفت که فوراً یک محلی برای ایشان در نظر بگیرید وبه هیچ کس هم نگویید. خب، ازهمین جا معلوم بود که اهلِ نجف نمی‌دانند که گیرآوردن آپارتمان و یا پاویون در پاریس، چنین برق آسا نیست. به هرحال، آقای غضنفرپور و همسرش به تازه‌گی خانه‌ای در کنار خانه ما اجاره کرده بودند، ازآنها خواستیم که آنجا را تخلیه کنند برای آقای خمینی. او آمد به پاریس. البته اول رفته بود به کویت که راهش نداده بودند و آنهایی که همراهش بودند، فکرکردند که اورا به جای دیگری مثل الجزایر ببرند، و او موافقت نکرده بود و بالاخره، آمد به پاریس.

وقتی وارد پاریس شد، تنها موردی که من دیدم او با تلفن صحبت کرد، دراین جا بود و دیگر هم ندیدم که او با تلفن صحبت کند. آن یکبار هم که دیدم، با برادرش آقای پسندیده در ایران صحبت کرد. او در آن صحبت، این را می‌خواست به او بگوید که وارد بر آقای بنی‌صدر شده. آن روز علت اینکه در آن گفتگوی تلفنی به این موضوع چنین تاکید می‌کرد. نمی‌دانستم که این حرف را برای چه می زند. بعد فهمیدم که فلسفه‌اش چه بوده. بعد از این گفتگوی تلفنی، برادرش در تهران مصاحبه ای کرد ودر آنجا گفت، ایشان وارد شده برقرآن شناس معروف آقای بنی صدر.

موضوع این بود که دختر ایشان نامه‌ای نوشته بود به برادرش احمد آقا و او نامه را آورد پیش من. دخترش درآن نامه اعتراض کرده بود که شما چرا پدر من را برده‌اید به پاریس؟ مرجع را می‌برند پاریس؟! شما ساقط کردید مرجعیتش را. پاریس مرکز فسق و فجور دنیاست [خنده باهم] مرجع تقلید در پاریس؟ یعنی چه؟ چه دشمنی داشتید با پدرم؟ از این حرفها معلوم شد که او وقتی در آن صحبت تلفنی گفت که وارد شدم برآقای بنی‌صدر قرآن شناس معروف، می‌خواسته بگوید که او در پاریس وارد محیط خودی شده که محیط قرآن است و محیط اسلام است، نه هرجایی. [خنده باهم]

ح. ا. : عجب! واقعاً اینها از چه دریچه دیدی، دنیا را نگاه می‌کردند؟! یکی از دختران او همسر محمود بروجردی است که معلم شرعیات [درمدرسه اندیشه تهران] بود.

بنی‌صدر: حالا، یادم نیست که کدامشان بود. بله، بعد که اسناد سفارت آمریکا و کتاب آقای سولیوان منتشر شد، تازه فهمیدیم که چرا او را از عراق بیرون کردند. معلوم شد که این پیشنهاد شریف امامی [نخست وزیر وقت] بوده و فکرشان هم این بوده که وقتی او می آید به پاریس و درآنجا چندتایی خزعبلات می‌گوید و چند مصاحبه تشکیل می‌دهد. در آنجا سئوال های‌کذایی از او می‌کنند و او هم جوابهایی که آنها دلشان می‌خواست، می‌دهد. و بدین ترتیب کار ایشان تمام می‌شود، یعنی مردم از دورو برش پراکنده می‌شوند و موج می‌خوابد. با چنین فکری بود که اصرار کرده بودند که این آقا بیاید به اینجا و آقای صدام هم، ایشان را بیرون کند. درواقع، معادل همان نگرانی که من از آمدن ایشان به پاریس داشتم، آنها به آمدن او به پاریس، امید بسته بودند.

خب، وقتی آقای خمینی آمد به پاریس، ایشان را بردیم به خانه آقای غضنفرپور. بعد ازظهر من رفتم آنجا. دیدم به اینکه عین بساط نجف را درست کرده اند. کی وارد شود؟ کی آقا را ببیند و کی نبیند؟ پیشخوانه ایشان مرکز رتق و فتق شده بود. این وضع را دیدم، عصبانی برگشتم به خانه و فردای آن روز هم، نرفتم.

در خانه نشستم و نوزده سئوال و جواب تهیه کردم. سئوالاتی که به اصطلاح سئوال های اصلی بود راجع به انقلاب ایـران کـه در مطبوعـات طرح شده بود و یا هموطن های ما نگرانی داشتند و همین طور خودمان که فکر کرده بودیم، اینها باید روشن بشود. این نوشته در اصول راهنما درایران بعداً چاپ شد. نوزده سئوال و جواب که راجع به مسائلی مثل فاشیسم مذهبی و نقش روحانیت در دولت هم جزء آن بوده.

احمد آقا آمد پیش من که آقا [خمینی] به اتکاء شما آمده و به اعتماد شما آمده اینجا. حالا، شما ایشان را ترک کردید و رفتید. گفتم: « نه. معلوم شد که آقا خیال کرده که اینجا نجفه، نه جانم، اینجا نجف نیست، اینجا پاریسه. اگر شما بخواهید بساط نجـف را در اینجـا راه بیـاندازید، ناچارید مثل بقیه ایرانیهای پناهنده به عنوان پناهنده اینجا بمانید. تصمیم باید بگیرید و این چه بساطی‌ست که اینجا راه انداختید؟ پیشـخانه و پسخانه، این با اون پچ پچ میکنه و آن یکی با این یکی پچ پچ میکنه. اگر یک خارجی یک دفعه بیاد اینجا و این بساط را ببینه، خواهــد فهمیـد که اگر این رژیم بیفتد دست شما، چه خواهد شد.» احمد آقا گفت: « بله. بله. درست می‌فرمایید. آقا[خمینی] را باید برد یک خونه بزرگی. او در نجف درخت ندیده و اصلاً یک جایی باشه که سبزه‌ای هم باشه و درختی باشه و وسیع باشه. این ترتیبات را هم در آنجا انجام می‌دهیم.»

من هم مشغول تهیه این مطلب اصلی شدم یعنی سئوالها و جوابها را تهیه کردم. بعد که [تهیه شد]، آن را بردم پیش آقای خمینی و گفتم: « دو به دو صحبت کنیم.» گفت: « کسی نیاد توی اطاق.» گفتم: « اینجا، جایی‌ست که وقتی میگن یک خبرنگار زبده و زرنگ است، کسی‌ست که میگن نقش شیطان را بازی میکنه. آنها یک سئوالهایی طرح می‌کنند که شما را می‌پیچونند و از شما جوابی را که می‌خواهند، در می‌آورند و بعد آن را می‌گذارند توی بوق و بیچاره تون می‌کنند. و گفتم، این سئوالات، همه اینجاست و این هم، جوابهای آنها. به نظـرم می‌رسـد کـه ایـن جوابها را باید در برابر این سئوالها داد. ببینید آیا می‌توانید این رویه را عمل بکنید. خب، مصاحبه، لازمه این انقلابه. اگـر نمی‌توانیـد، بـاید یـک ترتیب دیگه‌ای بدهید.»

یکی دوروز بعد، به من گفت که آنها را مطالعه کردم و درست است. همین طور عمل می‌کنیم. یک کمیسیونی هم معین کرد که خبرنگاران باید قبل از مصاحبه با او، سئوالها ی خود را برای مصاحبه می‌دادند و آن کمیسیون، جواب آنها را تهیه می‌کرد.

آقای موسوی خوئینی ها قبلاً نبود ولی بعد آمد به آنجا. ایشان آن جواب ها را با خط درشت می‌نوشت و آقای خمینی آن را تکـرار می‌کـرد یعنی بلند گوی بیان عمومی انقلاب ایران شد. خبرنگاران همان سئوالهایی را می‌کردند و از او همان جواب هایی را می‌شـنیدند کـه کمیسـیون تهیه کرده بود. حال، اگر سئوالی هم خارج از آن سئوال ها بود، جواب نمی‌داد.

ح. ا. : درتمام مدت اقامت در آنجا؟

بنی‌صدر: تا لحظه آخر [برگشت به ایران] همین طور بود. یک وقت هم اگر سئوالاتی می‌بردند و جوابهایی می‌بردند، همین طــور کـه آقـای اشراقی [داماد آقای خمینی] فراوان گفت، همواره آقای خمینی می‌پرسیده که آیا این جوابها را بنی‌صدر موافقت کرده یا نه؟ یعنی در بیــان آن جوابها به ما اعتماد می‌کرد. درکارهای عملی، نه، و آن کارها را باآقای دکتر یزدی و دیگران انجام می‌داد.

ح. ا. : منظورتان از کارهای عملی چیه؟

بنی‌صدر: منظورم این است که در ایران چه کنند و چه نکنند. مثلاً کمیسیونی برای نفت تشکیل دادند و یا برای اداره همان محل اقــامت و سازمان دادن مصاحبه ها وهمه این کارها را آقای دکتر یزدی تصدی داشت.

خط کلی نظری - سیاسی آقای خمینی در پاریس

ح. ا. : من هم اکنون دارم به تیتر آن سئوالها و جوابها که در این کتاب چاپ شده، نگاه می‌کنم یعنی خطــوط کلـی همـان مطـالبی کـه در مواضع آن موقع آقای خمینی بازتاب داشت. عناوین آن مطالب نوزده گانه تهیه شده عبارت بودند از:

- ״تضاد رشد با اسلام״، ״علما راه حل و برنامه ندارند״، ״برنامه سیاسی و اجرایی״، ״ شعار حکومت اسلامی״ ״دوگرایــش در میـان علمـا و ضعـف رهبری سیاسی اجرایی״، ״راه حل امینی ویا آزادی بدون استقلال״، ״حدود مخالفت با رژیم شاه״، ״مسایل اقتصادی امروز و فردای ایران״، ״اسلام و تحول اجتماعی״، ״ اسلام و به خصوص شیعه ضد قدرت است و می‌خواهد قدرت بشود״ استبداد دینی و اخلاقی بجای استبداد پوشـیده شـاه، ״مسئله زن״، ״مسئلهٔ اقلیت های مذهبی در ایران״، ״ اسلام و فرهنگ״، ״گروه گرایی و گروههای التقاطی״، ״جای علمای دین در نظام جمهــوری اسلامی״، ״مذهب و رژیم های نظامی و امکان استقرار حکومت نظامی با رنگ مذهبی״، ״ ایران میان دو قدرت״، ״ نه محمــد (ص) نـه مـارکس״، شعار ״ آزادی و استقلال״ و رابطه این دو با یکدیگر.

بنی‌صدر: استبداد دینی و اخلاقی و جای علمای دین در حکومت، این دوتا موضوع مربوط می‌شدند به روحانیت. موضوعات دیگر نیز نظام مردم سالار، منظور نظررا، شفاف می‌کردند.

ح. ا. : بله، خب، آقای بنی‌صدر، در واقع شما آن فکر و ایده و آن اعتقادی که به مقوله اسلام [با این قرائت ها] داشتید را می‌خواستید آقای خمینی بیانگر این فکر از اسلام باشد ولی خود او که واقعاً این طور فکرنمی‌کرد. درسته؟ (۱۷)

بنی‌صدر: ما یک چیز را موفق شدیم که تا آن زمان، کسی موفق نشده بود و آن اینکه همین بیان [از اسلام] را اززبان یک مرجع تقلید گفتیم. بیان اسلام، دین آزادیست و اسلام، بیان آزادیست را از زبان او گفتیم. تا اینجایش، موفق بودیم و خیلی هم شاد و سرحال. برای اینکه فکر می‌کردیم مرجع دروغ نمی‌گوید و می‌داند که دین یعنی تعهد و این عهد غیر از عهدآزادی نیست. او عهد نمی‌شکند به خصوص که سودش دروفای به عهد است. حاصلش، ملت آزاد و پیشرو است و بگویند، او بانی یک ایران جدید شد، چه ضرری برای او داشت؟

پس با اطمینان خاطر از این باورکه او مرجع است و عهد نمی‌شکند، هیچ تدارک دیگری را لازم ندیدیم. از آن طرف هم، متأسفانه در حکومت موقت، همه ستونهای استبدادی جدید ساخته شدند مثل بنیادهایی که دیروز صحبت کردیم. و این، اشتباه کلان ما بود و هم چنین باورداشتیم که مرجع تقلید خالی از هوی است و کشش به قدرت ندارد. غافل بودیم از اینکه، فلسفه‌ای که اینان می‌آموزند همان فلسفه قدرت برمبنای ثنویت تک محوری افلاطونی ست و البته ارسطویی هم است.

با این حال، به نظرمن یک تحول اساسی دینی در ایران انجام گرفته چون آن نوگرایی دینی به معنای بیرون بردن دین از سیطرهٔ قدرت، این یک بحثی بود محدود به معدودی روشنفکر که از محیط های کوچک دانشجویی بیرون نمی‌رفت. و در این انجمن های دانشجویی بنشینی و بحث کنی و چند تا کتاب بنویسی و آنها را هم یک عده خاصی بخوانند و عموم مردم از قلمرو این کوشش ها بیرون بمانند، [تفاوت داشت] با اینکه از زبان یک مرجع، بیان جدید برود توی جامعه و در طرز فکر دینی مردم، انقلاب پدید آورد.

پل وییی و خسرو خاور یک تحقیق درباره انقلاب ایران انجام دادند. و در دو جلد چاپ شد در فرانسه. در آنجا، می‌خوانیم که قشرهای کارگر، دهقان و این بازاریهای خرده پا و به اصطلاح خرده‌بورژوازی، همه اینان درکی که از اسلام پیدا کرده بودند، کاملاً نو است. این با آن اسلامی که الآن ملاتاریا مدعی اجرای آنست - که اجرانیز نمی‌کنند- در تضاد است یعنی اسلام ملاتاریا با اسلامی که جامعه از طریق انقلاب با آن انس گرفته است. خب، خود من هم شهر به شهر ایران رفتم و صحبت کردم و نوشتم و اینها سبب یک تحولی شد که ایران را در دنیای اسلامی ممتاز کرده است. اگر شما مقایسه کنید امروز ایران با جامعه های اسلامی دیگر، آن وقت معلوم می شود که تفاوت ازکجا تا کجا ست و ایران به راستی یگانه شده و می‌تواند الگوی رها کردن دین از خود بیگانه یا بیان قدرت توتالیتر و بازیافتن دین به مثابه بیان آزادی بگردد.

ح. ا. : مردم جامعه ما یک تجربه دردناک و بزرگ تاریخی بیست ساله را پشت سر گذاشتند.

بنی‌صدر: آنها هم، هست. بلکه اگر آن بیان نبود، این تجربه توی ذوق نمی‌زد، این جوری هست. مثلاً همسایه های ایران مثل ترکیه و عراق و یا آسیای میانه هم هست که شصت سال هم زیر سلطه کمونیسم بوده اند. ببینید که در آنجا اسلام چقدر فاصله دارد با اسلام آزادی. با ایران که مقایسه کنی می‌بینی، نه، تفاوت خیلی اساسی است.

ح. ا. : وقتی من به برخی از مصاحبه ها واظهارنظرهای آقای خمینی درایام اقامت در نوفل‌لوشاتو نگاه می‌کنم یعنی ایشان با بافت تفکر اسلام فقاهتی و باآن ویژگی خودشان، مثلاً می‌گفت: « دولت اسلامی یک دولت دمکراتیک به معنای واقعی‌ست.»

می‌خواهم روی کلمه دمکراتیک که ایشان به زبان می‌آورده، مکث کنم. آیا اصولاً آقای خمینی با مقوله و مفهوم واژه دمکراتیک و حکومت دمکراتیک به معنای حکومت مردم بر مردم آشنایی داشت؟

بنی‌صدر: به این صورت، خیر. شما وقتی می‌گویید مثلاً آیا این کلمه را بکار می‌برد چون می‌فهمید و بکار می‌برد، گمانم این نیست.

ایشان بعدها به خود من گفت و موضوع برسر انتخابات مجلس اول بود. به ایشان گفته بودم که انتخاباتشان درست نبوده و شش میلیون و نیم رأی و اگر تازه درست بگویند و تقلب نکرده باشند، درانتخابات مجلس شرکت کردند واینان نماینده پنجاه باضافه یک یعنی سه میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر هستند. اینان چه نمایندگی از مردم ایران دارند؟ او در جوابم گفت: « خب، در ایران مردم رأی ندارند.» گفتم: « چه طور رأی ندارند؟ پس این انتخابات برای چیه؟» گفت: « بابا، اینها را برای اینکه در دنیا نَگن که اینها ارتجاعند می‌کنیم و گرنه مردم رأی ندارند.»

این دید ایشان بود. دیدی کاملاً افلاطونی و هم ارسطویی. دید افلاطونی، فیلسوف، و دید ارسطویی یعنی قانون گذار. از این دید، قانونگذار عادل باید ولایت مطلقه داشته باشد برجامعه و جامعه هم وظیفه‌اش و بهترین کار، برایش اطاعت است.

ح. ا. : این ایده و منشاء فکری مقوله ولایت فقیه را آقای خمینی از کجا گرفت؟ و این موضوع در سالهای اقامت درتبعید، در او چگونه شکل گرفت؟

بنی‌صدر: پسر ایشان آقا مصطفی یک نامه ای به من نوشت که شما قانون اساسی کشور های اروپایی را برای ما بفرستید. العاقل یکفیه الاشاره. یعنی مقصودش این بود که از روی آن قانون های اساسی، قانون اساسی تهیه کنند.

ح. ا. : تقریباً این چه سالی بود؟
بنی‌صدر: وقتی من از نجف برگشتم.
ح. ا. : سال ۱۳۵۲ و یا ۱۳۵۳
بنی‌صدر: بله، حدوداً. آقای قطب زاده رفته بود به نجف و این نامه که آقا مصطفی [فرزند آقای خمینی] نوشته بود، برایم آورد. من به او جواب نوشتم که این دمکراسی ها برمبنای اصالت سرمایه است، اصالت قدرت است. اگر همان مبناء را می‌خواهید، قانون اساسی مشروطه ایران هست و احتیاج به قانون اساسی جدید نیست.

به هر حال، قرارشد که خودمان کارکنیم که همان اصول راهنما شد و آن را تنظیم کردیم. پس، ایشان چیزی توی ذهن نداشت و قرار شده بود یک کاری بکند و در جواب نامه آقای دعایی [محمود] نوشتم و ایشان قبول کرده بود و کاری هم که کرده، چیزی در اختیار نداشت غیر از حرفهای ملا احمد نراقی. آنها را تدریس می‌کرد. بر مبنای چند تا روایت بود که آن روایت ها می‌گویند در امور حادث مراجعه کنید به فقها مثل اینکه شما مریض بشوید، مراجعه کنید به طبیب. ولی این مراجعه، ولایت به معنای حاکمیت معنی نمی‌دهد. یا مثلاً شاگردی که به معلم مراجعه بکند تا مطلبی را از او بپرسد. خب، اگر جوابش را نپسندید، ولایتی بر او ندارد. وقتی آن را فرستادند، باتفاق آقای حبیبی در پاریس خواندیم و گفتیم، هیچی توش نیست.

بعد از آن بود که همین اصول راهنما را تدوین کردیم. وقتی آقای بهشتی آمد به پاریس، گفت: « این کتاب ولایت فقیه آقای خمینی مایه شرمساری شده». بله، همین آقای بهشتی. اوگفت، برای اینکه، هیچی توش نیست. اگر این را به ماگفته، شاید به دیگران هم گفته.

ح. ا. : منظورش همان کتاب ولایت فقیه بود؟

بنی‌صدر: بله، بله. و گفت، باید یک فکری کرد والا با این‌کتاب بگوییم به عنوان مسلمان می‌خواهیم توی دنیا حکومت اسلامی بسازیم، همه ما را مسخره می‌کنند.

آن وقت، در همین سفر بود که مجاهدین خلق را بازوی مسلح انقلاب اسلامی می‌دانست. بله، همین آقای بهشتی . بعداً شدند ضدمجاهد خلق. نخیر، اول همه شون عاشق بودند چون خودشان را عاجز می‌دیدند.

به هر حال، آن کتاب ولایت فقیه، مبنایی به جزء حرفهای ملا احمد نراقی نداشت. آن هم، منشایی به غیر از همان فلسفه یونانی ندارد یعنی ثنویت تک محوری و خیلی خیلی هم توتالیتر.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، خواستم نظرتان را درباره این برداشتم بدانم: اغلب روحانیون، اصولاً کارشناس و یا صاحب نظر اسلامی غیر معمم که از درون حوزه ها نیامده باشد، از قشر خود نمی‌بینند و به اصطلاح آنان را درحد خود و یا از خودشان نمی‌دانند. پذیرش شما توسط آقای خمینی مبتنی بر زمینه اعتقاد مذهبی ایشان بوده یا به دلیل مصلحت گرایی سیاسی در عرصه مبارزه سیاسی با رژیم شاه؟

اسلام بیانِ آزادی

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، حالا ممکن است بیننده [فیلم] و یا خواننده کتاب شما مثل آن قضیه بزرگترین اندیشه قرن بشود و فکر کند آن چه را می‌خواهم بگویم از لحاظ خودخواهی‌ست. ولی من در مقام واقعیت راگفتن، این را می‌گویم. برای اینکه به نظرم می‌رسد که ایشان یک عقده داشت. با بقیه خیالش راحت بود، اما با من، نه. این شاید به لحاظ این بود که از نجف تا تهران که پاریس هم جزء آن باشد، اندیشه‌ای که انقلاب را توی ایران راه انداخته بود، یک دفعه هم گفته بود که این بنی‌صدر می‌گوید، همه را اوکرده. انقلاب را هم او کرده و همه مال او بوده. من هم یک جوابی در این زمینه نوشتم. این احساس، از عقده‌ای بود که اذیتش می‌کرد. روزهای اول انقلاب هم با کسانی که می‌خواستند بحث آزاد بکنند، مرا معرفی کرد. بعد هم، روحانیونی از تهران یعنی امام جماعت ها را [جمع کرد] که من برای آنها تدریس کنم و من هرروز صبح می‌رفتم مسجد سپهسالار تدریس می‌کردم. بعد هم گفت که یک عده معلم معین کنیم در قم و به این روحانیون درس بدهیم. روحانیونی که به اصطلاح مجتهد بودند. پس، چنین وضعیتی بود.

مطلب این است، آن چه را که آن وقت یافته بودم یعنی اصول راهنمای دین، آن طور که قرآن می‌گوید و فروع را منطبق با این اصول می‌یافتم، می‌دیدند که معانی مبهم شان روشن می شود و آن بازیهای عجیب و غریب که اینان باید هزارفن فقهی بزنند تا به اصطلاح جوابی برای مسایل شان پیدا کنند، لازم نیست. این فن ها را ازآن رو به کارمی‌برند که اسلام بیان آزادی است و وقتی آن را بیان قدرت می‌کنی، احکام ضدو نقیض می‌شوند و باید تناقض‌ها را پوشاند.

طلبه های قم یک طوماری فرستاده بودند برای من و وقتی آن را در محل ریاست جمهوری و توی آن سالن بزرگ باز کردند، دور تا دور آن سالن شد و هنوز هم نوار آن طومار تمام نشده بود. اینان تقاضا کرده بودند که عده‌ای استاد برای ما تعیین کنید و ما را از دست این یونانی زدگان آزاد کنید.

یک مقدار [از این نمونه ها] گفتم برای اینکه معلوم شود، آقای خمینی چرا می‌خواست از دست من راحت شود. او از نو شدن در واقع ازخودشدن دین وحشت داشت، اگر چه خود او هم در پاریس وسیله آن شده بود. این وحشت از این نظر بود که حوزه ها داشت از دستشان می‌آمد بیرون. الآن شما اگر نگاه کنید به نوسازیهای دینی که در حوزه ها و نیز حوزه علمیه قم انجام گرفته، معلوم می‌شود که وحشت اش بی مبناء نبوده است.

ح. ا. : چهره هایی مثل کدیورکه در این دوره از درون حوزه ها درآمدند.

بنی‌صدر: بله، کدیور، سعید زاده و دیگران. موج جدیدی برخاسته که اینان می‌بینند که فقه سنتی نه بر مبانی‌ای استوار است و اصولاً آن مبانی هم درست متضاد با مبنای توحید قرآنی هستند.

خاطره‌ای بگویم از مجلس خبرگان. در آنجا یک دعوایی هم شد. در آنجا صحبت ولایت فقیه شده بود. مطلبی است درباره آقای مدنی که امام جمعه تبریز بود و کشته شد. من گفتم که شیخ بهایی گفته، مجتهد باید ۱۶۵ یا ۱۲۴ حالا یادم نیست که کدام رقم را گفته بودم، باید علم بلد باشد. شما چند تا از اینها را بلدی؟ هیچکدام شما مجتهد نیستید. آقای مدنی بلند شد تا جواب بدهد. او گفت: « پس این طورکه شما می‌گویید، لازم می‌آید، جهل امام صادق. برای اینکه، اگر منظور امام صادق از فقها ما بوده‌ایم که به قول شما مجتهد نیستیم یعنی امام صادق نمی دانسته که وقتی خواهد آمد که فقیهی نخواهد بود. چون شما که این طور می‌گویید، حتی امام را هم می‌گویید علم نداره، اجتهاد نداره.» گفتم: « آقای مدنی! می‌خواهی از اینجا که رفتی بیرون، بگویی بنی صدر می‌گوید، امام صادق جاهل بوده و خون مرا حلال کنی؟! نه آقا! شما را نمی‌گفت، امام صادق مرا می‌گفت و شما نیستید. اما، من که هستم، می‌گویم که ولایت فقیه باطل است.»

ح. ا. : این صحبت ها درهمان مجلسِ خبرگان ردوبدل شد؟

بنی‌صدر: بله. درمجلس خبرگان. درجلسات، صبح ها، روی این مواد بحث می‌شد و بعد ازظهرها، تصویب می‌شد. در بارۀ آن جلسه، جلال الدین فارسی در مصاحبه‌ای گفته است: « خب، این آدمی که آمده اینجا و به همه اینها می‌گوید، شما بیسوادید، این چه جوری می‌خواد با اینها کار بکنه؟ اینها، تمام شهر به شهر خواهند رفت و با او ضدیت خواهند کرد.»

ورود به ایران

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، میل دارم قبل از طرح مسایلی مربوط به بعد از انقلاب که جزء پرسش های پرشمار بعدی‌ام خواهد بود، روی برخی مسایل قبل از ورود به ایران تکیه کنم.

آقای خمینی و دهها نفر از همراهان ایشان که شما هم بودید در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ از پاریس با هواپیما وارد ایران شدید. اخیراً از آقای دکتریزدی در نشریه ایران فردا در ایران، مطلبی مربوط به آن روزها چاپ شده. می‌خواستم روایت شما را درباره آن حرکت و چگونگی تصمیم برای برگشت دسته جمعی و ارزیابیهایی که وجود داشته، بدانم؟

بنی‌صدر: البته یک دروغ هایی هم در حرفهای او هست و هم درحرفهای دیگران. دروغ هم بی‌تناقض نمی شود و در آوردن تناقض هم، مشکل نیست.

آن وقت که قراربود برگردیم به ایران، ایشان از یکایک آن اشخاص پرسید که موافقی یا نه؟ عده‌ای مخالف بودند و عده ای هم موافق. نهضت آزادی عمدتاً مخالف با برگشت به ایران [در آن زمان] بود. از جهت خطر و عکس العمل بختیار و این گونه مسایل. من با برگشت به ایران نظر موافق دادم. ارزیابی من این بود که البته خطراتی هست و جنبه های منفی و مثبت را مطرح کردم. دلیل نظر موافقم برای برگشت به ایران این بود که یک رهبری نمی تواند صراحتاً بگوید، می‌ترسه از بازگشت و آن هم در وقتی که یک ملتی شرایط بازگشت را فراهم کرد. ولو خطر موجود باشد، باید رفت.

شما اگر حاضر نشوید هیچ خطری را بپذیرید، معنایش این است که مردم! شما خودتان کارها را بکنید و بعد نوبت حکومت که شد، من می‌آیم. جامعه این رانمره منفی می‌دهد به رهبری. پس، باید خطر را پذیرفت.

بعد معلوم شد که قراربود هواپیما را منحرف کنند یا ساقط کنند و یا ببرند در جزیره خارک یا جای دیگر واین عده را آنجا نگه دارند. به این ترتیب، دو سه بار هم برگشت به ایران تاخیر افتاد.

بعد که قرار به برگشتن شد، هرکس خرج بلیطش را داد و سوار هواپیما شدیم و برگشتیم به ایران و خوب هم رسیدیم. اما، چه تصوراتی داشتم؟ قبل از حرکت به سوی ایران، خب، طبعاً حالت بیم و امید. بیم این بود که من جزء کسانی بودم که با پیشنهاد برگشتن به ایران موافق بودم و اگر برمی‌گشتیم و یک بلایی پیش می‌آمد، دیگر تا دنیا دنیا بود، تمامی نداشت. و می‌گفتند، بنی‌صدر امام را به کشتن داد و آن بیچاره را توی آسمان زدند و متلاشی شد. در برابر این بیم، به هر حال، بعد از ۱۵ سال به ایران برمی‌گشتم.

ح. ا. : درباره علت اینکه بختیار نتوانست نقشه‌اش را در بردن هواپیما به جزیره خارک و یا اقدامات دیگر به مرحله اجراء دربیاورد و یا به تاخیر افتادن برنامه برگشت دردو سه بار، ناشی از وضعیت خط مشی سیاسی بین دولتمردان آمریکایی در کنار کارتر و نیز نقش هویزر با بختیار و سران ارتش ایران بوده.

جان استمپل رئیس وقت اداره سیاسی سفارت آمریکا درباره توافقی که ۴ روز قبل ازحرکت آقای خمینی و همراهان به ایران به اجراء درآمده بود اشاره می کند که: آخرین برنامه مراجعت خمینی در ملاقات قره باغی [رئیس ستاد مشترک ارتش] و ناصر مقدم [رئیس ساواک] در ۲۸ ژانویه [۸ بهمن ۱۳۵۷] با مهندس بازرگان و دکتر سحابی از سوی نهضت آزادی تهیه گشت. (۱۸)

درواقع تصمیم نهایی، همان نقشی‌ست که سولیوان سفیر آمریکا درایران بازی کرد. به طوریکه استحضار دارید، در آستانه سقوط حکومت نظامی ارتشبد ازهاری، سولیوان حکومت شاه را پایان یافته می‌دانسته و شروع می‌کند بارهبران روحانیون اپوزیسیون مذهبی در داخل مثل آقای بهشتی و نهضت آزادی تماس برقرارکردن. حتی در دورهٔ نخست وزیری بختیار، شانسی برای ادامه این دولت نمی بیند و در عمل مشاهده میکند که جنبش عمومی مردم رادیکالیزه شده و نگران این مسئله می شود که مبادا رهبری جنبش از دست آقای خمینی خارج بشود و خود او این موضوع را در کتاب خودش این طور توضیح میدهد: « تلاشم دراین است تا شاید حمایت واشنگتن را از طرح پیشنهادی خودم برای نزدیک کردن رهبران نظامی با نیروهای مذهبی جلب نمایم. در پیامی که به واشنگتن مخابره کردم نوشتم که منافع ملی آمریکا ایجاب می کند سازش وتوافقی بین نیروهای نظامی و مذهبی ایجاد کنیم تا سوء استفاده کمونیستها از یک برخورد احتمالی جلوگیری به عمل آوریم. من این پیشنهاد را مستقیماً برای پرزیدنت کارتر فرستادم زیرا بیم آن را داشتم که رئیس جمهور آمریکا تحت تأثیر دیگر اطرافیان خود [برژینسکی مشاور امنیتی کارتر و ژنرال براون وزیر دفاع آمریکا] واقع شود.» (۱۹)

درکتاب خاطرات کارتر، روایت سولیوان تایید می شود و می نویسد که سولیوان معتقد بود، که ما نباید مانع پیروزی خمینی گردیم زیرا نقش او هدایت کشور به دمکراسی‌ست و هویزر فکر می‌کرد که خمینی ایران را به فاجعه رهبری می‌کند. و سولیوان فکر می‌کرد بهتر است نظامیان درجریان تحول سیاسی ایران شرکت نکنند و کنار بمانند. (۲۰)

سر انجام، موفقیت همین خط سیاسی را در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یعنی در اعلامیه‌ای که از سوی ارتش صادر شده، می بینیم. جان استمپل این موضوع را به این شکل مطرح می کند که تصمیم به خود داری از زدو خورد، پیروی از نظر قره باغی بود. بنا براین نظر، اگر بخواهیم نگذاریم ارتش به اردوگاه انقلابیون بپیوندد، آن را بی طرف نگاهداریم. سفارت آمریکا از طریق امیر انتظام، بازرگان را از تصمیم سران نظامی به بردن ارتش به سربازخانه ها آگاه کرد. دو ساعت بعد، رادیو به ساعت ۲ بعد ازظهر [روز ۲۲ بهمن] اعلامیه ارتش را خواند: (۲۱) در آن ایام، مهندس بازرگان و روحانیت نزدیک به آقای خمینی در داخل مانند آقایان بهشتی و اردبیلی در درون این روابط و هم آهنگی ها باسفارت آمریکا و هم چنین در ارتباط با بخشی از سران ارتش درآن روزها فعال بودند. سئوال مشخص ام اینست، در ارتباط با آقای خمینی در پاریس، این کارها و ارتباط ها به چه نحو بررسی و تصمیم گیری می شد؟ خط سیاسی برای برقراری و پیشبرد هم آهنگی ها را آقای خمینی تعیین می‌کرد یا اینکه در داخل تصمیم گیری و ارزیابی می‌شده و بعد به اطلاع آقای خمینی می‌رسیده؟

بنی‌صدر: درکتاب اول، ″سیاست آمریکا در ایران″ (آمریکا و انقلاب ایران)، پاسخ مفصل این پرسش را یافته‌ام. قسمتی را خود درجریان بودم و قسمتی را تحقیق کردم. خلاصه آن اینست:.

الف – آنچه خود درآن نقش داشتم، ازاینجا شروع می‌شود که پیش از انقلاب تضادهای موجود درارتش را مطالعه کردم. این مطالعه در ارگان تئوریک حزب سوسیالیست فرانسه نیز منتشر شد. پس می‌دانستم که ارتش انسجام لازم را برای مقابله با جنبش مردم ایران را ندارد. در واقع از مهم‌ترین تضادها یکی تضاد میان وظیفه ملی ارتش و دست نشاندگی قدرت آمریکا آنهم در مقابله با مردم کشور و تضمین سلطهٔ امریکا بر ایران بود. کارتر اگر اهمیت این تضاد را درک می‌کرد، یک افسر امریکایی را جانشین شاه برای فرماندهی برارتش ایران از راه فرماندهان آن نمی‌کرد. حضور هویزر، عِرق وطنی سران نظامی را سخت برانگیخت و تضادهای درونی ارتش رابسیار فعال کرد. چنانکه خود هویزر می‌نویسد از تصمیم هایی که سران نظامی با حضور او می‌گرفتند، یکی را هم اجرا نکردند.

به هررو، دربرابر شاه و قدرت امریکا که ارتش را به مقابلهٔ با مردم امرمی‌کردند، درپاریس به آقای‌خمینی، روش « گل بر گلوله» را پیشنهاد کردم. سران نظامی، (دربرف ها آب می‌شوند...) از گل دادن به نظامیان بسیار نگران شدند. روش موفق شد زیرا تضاد نمی‌توانست راه حلی جز پیوستن ارتش به مردم پیدا کند.

پیش از ۲۲ بهمن، به هنگام آمدن شهید فروهر به پاریس، نخستین علائم را از حل تضاد، از زبان او شنیدم. روزی او گفت، سران ارتش آماده‌اند به انقلاب بپیوندند. آنها تأمین می‌خواهند. به اتفاق نزد آقای خمینی رفتیم. آقای خمینی دادن تضمین کامل را پذیرفت. متنی بلند بالا

تهیه کرده بود که روز بعد به من داد که به آقای فروهر دادم. وقتی هم به تهران رسیدیم، او زودتر ازهمه پیاده شد تا متـن را بـه سـران ارتـش برساند. قرارهم شد که او رابط آقای خمینی با سران ارتش باشد. شنیدم آقای ارتشبد قره باغی، در نوشته ای خواسته است آن سران را نام ببرم. راستی اینست که از آقای فروهر اسم نپرسیدم. او می‌گفت، فرماندهان ارتش آماده همکاری و پیوستن به انقلاب هستند. پـس از آنکـه، او متـن تأمین نامه را گرفت، گفت پیشاپیش فرماندهان را از مضمون آن آگاه می‌کند. وقتی صحبت خطر ساقط کردن هواپیمای حامل ما به ایران شـد، او مطمئن بود که بعد از تأمین نامه، دیگر خطری نیست. خود او هم با همان هواپیما به ایران آمد، برای نوعـی اطمینـان خـاطر دادن بـه آقـای خمینی.

در تهران روزی شهید فروهر اطلاع داد که فرماندهان به او گفته‌اند، آقای خمینی، هاشمی رفسنجانی را رابط خود با ارتشیان کرده است. به آقای خمینی مراجعه کردم، گفت: « خیر، همچنان آقای فروهر واسطه است. چون ممکن است در اینجا آسان به من دسترسی پیدا نکند، گفتـم آقای هاشمی رفسنجانی اورا نزد من بیاورد.»

روزی، قبل از حرکت گارد شاهنشاهی جلسه شد و گفتگو شد درباره خطر کودتا وکشتارمردم. این طور معلوم شدکه آقای مهندس بازرگـان از کارآقای فروهر آگاه نیست. و باز معلوم شد که فرماندهان ارتش انسجام ندارند و رابطه های گوناگونی از طریق رابط ها برقرارکرده‌انـد. بـه هـر رو، آقای‌خمینی با پیشنهادی موافقت کرد که بنا بر آن، بهترین راه مقابله را تصرف خیابانها از سوی مردم می‌دانست.

غیراز این، اولین بار سپهبد قرنی به آقای خمینی در نجف پیام داده بود که اگر با آمریکا مخالفت نکنید وفقط بگوییـد شـاه نباشـد، آمریکـا آماده است شاه را ببرد. هنوز آقای خمینی جرأت نمی‌کرد وارد عمل شود. آقای اسلام کاظمیه به پاریس آمده بود تا مارا با راه حل امینی موافق کند. (۲۲). این شد که اول تحلیل سیاسی را برای ملاحظه آقای خمینی تهیه کردم. درآنجا، هم بـا پیشـنهاد قرنـی و هـم بـا راه حـل امینـی مخالفت کردم. بدینسان، اگر سپهبد قرنی را هم، زبانِ حالِ بخشی از ژنرال های ارتش آن روز فرض کنیم، شـاه و رژیمـش تکیـه گـاه محکمـی نمی‌داشت. سیاست امریکا نیز یکدست نبود. در دوران کارتر، سفیر آمریکا سیاستی را پیش می‌برد که سیاست کارتر نبود. رفتـار آقـای خمینـی در نقض عهد خود و رعایت نکردن تأمین، ناشی از ترس شدید او بود. با آنکه با "وحدت چکمه و نعلین" (ارتش و روحانیت) موافقـت کـرده بـود، اما احتمال می‌داد که خود اورا قربانی این وحدت کنند. امروز که شما این پرسش رامطرح می‌کنید، می‌دانیـم کـه آقـای سـولیوان سـفیر وقـت آمریکا (تا این زمان آخرین) به آقای بهشتی نظر داشته است. همه سرانِ نظامی و روحانیان و غیر روحانیانی که می‌خواستند در وحدت "ارتش و روحانیت" نقش ایفاء کنند، اعدام و یا کشته شده‌اند. بعدها، آقای بهشتی طرح "ضد کودتا" را به شورای انقلاب آورد، برایـن نظـر شـده بـود کـه ارتش رابااید منحل کرد. او دولتِ روحانیت با ستون فقرات از سپاه و کمیته ها و دادگاه های انقلاب را مد نظر قرارداده بود. بـه هـر حـال، چـون سند وجود دارد و آقای بازرگان هم نوشته است، به اتفاق آقای‌موسوی اردبیلی با سولیوان گفتگو و توافق کرده است (وحدت روحانیت و ارتش)، تحقیق دراین باره که نامزدهای اجرای این توافق چه کسانی بوده‌اند، ابهام را رفع می‌کند و معنای قتل ها و اعدامهـای بسـیاری را بدسـت مـی دهد.

هرچند آقای خمینی همواره برخورد هایش عکس العملی بود. بنا براین، توافق ها انجام می‌شدند و او با آنها موافقت می‌کرد، امـا درمـواردی که سوء ظن پیدا می‌کرد، واکنش او حذف کسانی می‌شد که به آنها سوءظن پیدا می‌کرد.

ح. ا. : خواستم خواهش کنم، درباره مشاهدات نخستین خودتان در ورود به فرودگاه تهـران در ایـران و مسـایل آن روزهـای ورود بـه ایـران بگویید.

بنی‌صدر: بله، خب، حالا این چه محیطی‌ست، در این محیط چه جور عمل خواهد شد؟ در روز اول ورود به ایران و صحبت آقای خمینـی در بهشت زهرا و بعد ترتیب استقرار در آن مدرسه رفاه و طرز رفتارها و این گونه موارد، از همان پلکان هواپیما، نگرانی ها خیلی شدید تر شد.

وقتی از هواپیما خواستیم بیرون بیاییم مثل اینکه برادر او بود و آقای مطهری، ایشان را گرفتنـد در وسـط خـود عینـاً مثـل اینکـه وظیفـه روشنفکر ها تمام شد و تا پای پلکان هواپیمابود. بدین ترتیب، افتادند جلو و رفتند. اصلاً مثل اینکه از همانجا برید یعنی یک جریان پایان یـافت و یک جریان دیگری شروع شد.

اینکه آقای خمینی گفت، من توی دهن این دولت می‌زنم، من حکومت معین می‌کنم و ا ینها، از روز اول شروع شد. منم، منـم - کـه ِ هـی می‌گفت کسی نگوید منم، خود او شروع کرد - با ولایت جمهور نمی‌خواند.

حالا وسط این گفتگو، به قول فرنگی ها یک آنکدوت بگویم و آن مربوط به جریان هیپنوتیزم است. دوستی داریـم در آمریکـا و او چنـد روز پیش به من زنگ زد و شاید کمی برای مزاح باشد ولی از نظر خوانندگان کتاب شما، بد نباشد.

این دوست گفت که من مدتها کارهای هیپتونیزم می‌کردم و مدتی این کار را کنار گذاشتم ولی دوباره شروع کردم و یک کسی هم در ایران است و در سلامت و صداقت‌اش هیچ تردید ندارم و اصرارداشت که اسمش را نگویم و با او هم در ارتباطم. از او خواستم که چند تا روح بـه مـن پیشنهاد کند که من آنها را احضار کنم. آنهایی که او به من پیشنهاد کرد یکی آقای خمینی بود. من چون نسبت به او اطمینـان نداشـتم، او را احضار نکردم. طرف من درایران ناراحت شد که پس شما به من اطمینان نکردید. حالا، هرکس را شما احضار کنید، او خواهد آمد.

خب، من پدر یک خانمی از آشنایان را خواب کردم که اصلاً از این مسایل آگاه نیست و روح یکی از دوستان را احضار کردیم و دیدیم که پنج نفر وارد شدند به آن مجلس یعنی شریعتی و طالقانی و سه نفر دیگر را هم اسم برد، حالا یادم نیست. بعد آقای خمینی وارد شد، سخت نورانی. اینها، همه مؤدب جلوی او به حالت تعظیم. خیلی تعجب کردیم، چه طور؟ بعد، از آقای خمینی سئوال و جواب کردیم. گفتیم که وضعیتِ کشور چرا این جورشده؟ گفت، یک مشت خائن، و هر چه بخواهی از این صفت ها به این حاکمان فعلی داد و گفت، اینها همه به من خیانت کردند و هم به دین خدا و هم به ایران. اینها بر ایران حاکم شدند و این جور بلاها را برسر ایران آوردند. از او پرسیدم، پس تکلیف ایران چیه؟ از ما چه کاری ساخته است؟ گفت، از شما هیچ کاری ساخته نیست، خدا خودش باید کارایران را درست کند [خنده باهم]. بعد گفت، از آقای خمینی پرسیدم که این آقای بنی‌صدر چه جور آدمی است؟ او گفت، یک آدم باسواد، با کمال، سخت نیک نفس. بعد پرسیدم که پس با او چرا آن طور رفتارشد؟

به هر حال، آن گفتگو در این جا قطع شد و قرار شد که آن را دوباره احضار کنند. بله، این کاررا همین روزهای اخیر انجام داده بودند.

از این آقا که کار هیپتوتیزم می کند، پرسیدم که نشانی چیه؟ یک نشانی را به زبان آورد که فقط آقای خمینی می‌دانست و من و دوستان نزدیکم. من آن را هیچ وقت تعریف نکردم و الآن می‌خواهم برای شما تعریف کنم که این موضوع چه بوده.

داستان این بود، همین توصیفاتی که از این آقایان کرده، در آن ایام، اینان ساخته بودند که بنی‌صدر دختر برده به جبهه یعنی مشغول الواتیه. من وقتی این را شنیدم به قدری از این سخن ناراحت شدم که وقتی خمینی را دیدم مثل اینکه منفجر بشوم، گفتم:« من تا امروز و درتمام عمرم به غیر از همسرم با هیچ زنی آمیزش نداشتم.» آن حرف خیلی مرا آتش زد. به اوگفتم: « اینها، اینقدر رذالت می‌کنند. انسان توی جبهه جنگ و هر لحظهِ آن تیر است و توپ و موشک و مرگ است. هرلحظه، آدم با چشم خود می‌بیند که انسانی شاد و خندان ولحظه بعد شاهد آن است که براثرِ اصابت توپ و موشکی به شکل ذغال درآمده. این لحظات، درجبهه برمن این طور می‌گذرد. آدمی که همه چیزش راگذاشته و توی جبهه می‌رود که وطنش را حفظ کند و اینها درتهران نشسته‌اند و این جور چیزها را برایم می‌سازند.» آقای خمینی گفت: « خب، حالا شما جوانید، آنها یک حرفی زدند. منی که پیرم و به این سن هستم، میگن که آقا صیغه گرفته. [خنده باهم] مگر راجع به من راست می‌گویند که راجع به شما راست بگن. غلط کردند و یک دروغی گفتند. غلط کردند، نگران نباشید.» بله، دلداریم می‌داد! این امر که آیا ذهنیت این دوست، سخن آقای خمینی می‌نموده است یا خیر، البته سخن دیگر است.

به هر حال، مطلبی که گفتم برای شما، به چه مناسبتی بود؟

ح. ا. : دررابطه با نگرانی های روزهای اول ورود به ایران بود.

بنی‌صدر: حال، فرض کنیم، این داستان راسته و یا دروغ. اینها که الآن دارند حکومت می‌کنند، آدمهای جدید نیستند. همان هایی هستند که ایشان خودش آورده.

یک واقعیت هم این است که ما هیچ قصد خیانتی به آقای خمینی نداشتیم. واقعاً صمیمانه می‌خواستیم که این تجربه موفق بشود. گفتم که انقلاب را تجربه نسل خودمان میدانستیم، آفریده دست خودمان می‌دانستیم و می‌خواستیم که به هر قیمت، موفق بشود. به هر قیمت یعنی اینکه، ایران آزاد شود از نیروهای خارجی. به هر قیمت یعنی کوشش کنیم که آقای خمینی خراب نشود و به اصطلاح مثل یک چیز لطیفی، یک معنویتی و یک سرمایه‌ای برای ایران بشود و در این راه، از هیچ کوششی مضایقه نکردیم. عقیده‌ام این است که او دردرون خود می‌دانست که ما به او خائن نیستیم. اگر نزاعی با ماکرده، نزاع قدرت نبوده و برای این نبوده که قدرت را ازدست آقا بگیریم چون ما به قدرت اعتقادی نداشتیم بلکه می‌خواستیم ایران را از قدرت آزاد کنیم یعنی نقض قدرت بوده. ایشان می‌خواسته با همین آدمها که حتی ازقول روح او هم می‌گوید، چه نوع آدمهایی هستند، برای اینکه قدرت خود را مستقرکنند، قدرت می‌خواستند و مارا مزاحم تشخیص می‌دادند و ما هم نمی‌خواستیم که اینان برقدرت باشند. می‌خواستیم مردم آزاد باشند. این واقعیتِ قضیه است.

پس، این نگرانی، از روز اول وجود داشت یعنی دررفتار این آقایان و در رفتار خود آقای خمینی، در این اعدام ها.

ح. ا. : خب، چون صحبت اعدام ها پیش آمد، این مسئله درهمان روزهای اول انقلاب یعنی اعدام کسانی بدون محاکمه درهمان مدرسه رفاه که به دستور شخص آقای خمینی بوده. اگر چه بعضی از نزدیکان آقای خمینی با آن اعدام‌ها نظر مخالف داشتند. و تا آنجاکه شنیدم، شما هم به آن اعتراض کرده بودید؟

بنی‌صدر: وقتی وارد ایران شدیم، من مدتی نمی‌رفتم پیش آقای خمینی. در آن روزها، می‌رفتم به دانشگاه صنعتی شریف و اصول برنامه جمهوری اسلامی را تدریس می‌کردم. یک روزی، نوه ایشان آمد و گفت، ایشان [آقای خمینی] می‌گوید، مارا درتهران گذاشت و رفت.

ح. ا. : نوه آقای خمینی، منظورتان حسین خمینی است؟

بنی‌صدر: بله، رفتم آنجا، توی حیاط پسر ایشان [احمد خمینی] را دیدم. او گفت که امام گفته‌اند، این زندانیان سران حکومت مثل هویدا و سران قشون را که به اینجا آوردند، با آنها بدرفتاری شده و شما باآنها صحبت کنید و کمی اینها را دلداری بدهید. در مدرسه رفاه، آنها را توی یک اطاقی نگه داشته بودند، رفتم با آنها صحبت کردم. چند نفرشان خیلی ضعیف بودند. گریه می‌کردند. و دوسه نفری هم روحیه خیلی قوی

داشتند. با آنها صحبت کردم و گفتم که اسلام دین عدل و رحم است و دین عطوفت است . خلاف قانون با شما رفتار نخواهد شد. خیلی باگرمی صحبت کردم و بعد رفتم با آقای هویدا صحبت کردم که در یک اطاق دیگری بود. او داشت کتاب ژان شارون فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی بنام "روح این ناشناخته" را می‌خواند. با او صحبت کردم. می‌گفت، تقصیر سیستم بود و تقصیر من نبود و از این گونه مطالب. فردای آن روز، چهارنفر ازآنان را اعدام کردند. اصلاً ماتم برده بود.

شب رفتم مدرسه رفاه و به احمد خمینی گفتم، شما آمدید و گفتید با آنان این جور صحبت کنیم و به آنها دلداری دادیم. مثلِ این قضیه شدکه به دهان گوسفند قربانی، نبات می‌گذارند و به او آب می‌دهند و بعد سرش را می ُبرند. و بعد رفتم پیش آقای خمینی و گفتم: « شما مرا فرستاده بودید که نبات دهان گوسفندها بگذارم؟! پس، این کار چه بود که من بروم آنجا و با آنها صحبت کنم وبعد شما بگیرید و اینها را اعدام کنید؟! » در جوابم گفت: « اینها مجرم بودند.» گفتم: « کجا ثابت شده که مجرم بودند؟ در کدام دادگاه؟» گفت: « دادگاه لازم نداشت آقا ! اینها معلومه که جنایت کردند.» گفتم: « پس شما صحبتی که در پاریس می‌کردید که معلوم نیست شاه را بشود کشت، حرف مفت بود! حالا این طور عمل می‌کنید! » خلاصه، صحبتش این بود که این نصیری [ارتشبد] که در تلویزیون با دکتر یزدی صحبت می‌کرده، با دست اشاراتی می‌کرده خطاب به ساواکی ها و می‌گفته شبها، توی کوچه ها ترور کنید. اگر ما با اینها قاطعیت نشان نمی‌دادیم، این چپی ها سوء استفاده می‌کردند.

بله، وقتی ازآنجا آمدم بیرون، این جمله را بارها و بارها تکرار کردم و متأسفانه، آن وقت گوشی شنوا نشد و اگر می‌شد، هزاران جوان بعدها قربانی نمی‌شدند و به تکرار می‌گفتم: من با این اعدام‌ها مخالفم، برای اینکه با بدترین ها شروع می‌کنند و به بهترین ها ختم می‌کنند. متأسفانه، شنیده نشد.

به هر حال، خب، وقتی این امور را آدم می‌دید یعنی این کارها را کسانی می‌کنند که می‌خواهند یک حکومت فاشیستی سرکار بیاورند. کسی بخواهد حتی قدرت قانونی به شیوه‌های غربی و به اصطلاح از این نوع و یا حتی کمتر از این نوع بخواهد ایجاد بکند، به این ترتیب اعدام نمی‌کند. محاکمه لازم نداشت، یعنی چه؟! این فاشیزم خیلی بی رحمی را نشان می‌داد.

پس، ما دست به کارشدیم و توسط آقای هوشنگ کشاورز و دیگران، از آقایان چپی‌ها دعوت کردیم و جدا جدا با آن دستجات دیدار کردیم و گفتیم که اول این آزادیها را حفظ کنیم و کارهای مثل انقلاب اجتماعی که می‌خواهید بکنید، بگذاریم برای نسل بعد. فعلاً نسل ما، این رسالت و مسئولیت را برای خودش قایل بشود که آزادی را بتواند در ایران مستقر بکند. این آقایان هیچکدام نیامدند. فقط دونفر یکی آقای منوچهرهزارخانی و دیگری آقای راد که در سازمان برنامه کارمی‌کرد. این دو نفر آمدند و صحبت کردیم و دیدند که خطر جدیست و صحبت ها، درست است. ولی دنباله پیدا نکرد. به هرحال، دنباله اش این شد که جریان فدایی خلق تقسیم شد و جریان اکثریت آن رفت با حزب توده و رفتند به طرف اینهایی که می‌خواستند فاشیزم را مستقر کنند. به قول آقای کیانوری، همان شعاررا برایم ساختند و به حزب جمهوری اسلامی دادند که « سپهسالار پینوشه، ایران شیلی نمیشه» و شرکت کردند در وضعیتی که الآن هست و مطابق قاعده، طلبکار هم هستند و اینجا وآنجا می‌نشینند و از کائنات هم طلب دارند. درواقع، آنها کم موثر نبودند در این استبداد دینی.

ح. ا. : واقعیت اینست که بیش از هرکس، خود اعضای مرکزیت حزب توده قربانی آن سیاست فاجعه بارشد که آقای کیانوری ابداع کننده به اصطلاح آن تئوری بوده که تحت عنوان پنج مؤلفه به اصطلاح خط امام آن را فرموله کرده بود و به نام سیاست اتحاد و انتقاد که در واقع به دنباله روی از خطوط اساسی سیاست آقای خمینی کشیده شد. و چنین خط مشی سیاسی در قبال حاکمیت جمهوری اسلامی نه تنها نا درست بلکه برای آن حزب هم فاجعه بار بود. از اینکه گفتم رهبری آن حزب بیش از هرکس قربانی آن شد، متکی به این آماریست که الآن عرض می‌کنم: از ۴۱ نفر اعضای اصلی و مشاور کمیته مرکزی بازداشت شده، ۳۲ نفرشان یعنی حدود ۷۵ درصد ازآن ترکیب، در چند مرحله و عمدتاً در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ اعدام و تیرباران شدند. چنین قتل عامی یعنی ۷۵ درصد از ترکیب رهبری یک حزب کمونیست در زندان و سن متوسط آنان ۶۵ سال، در تاریخ احزاب کمونیست جهان بی‌سابقه بوده است.

[اغلب آنها که در آن سن و سال نسبتاً کهنسالی اعدام شدند، در برابر کمیسیون مرگ که بصورت تفتیش عقاید در آن چندروز قتل عام زندانیان سیاسی تشکیل شده بود، در لحظه مرگ و زندگی، حاضر نشده بودند از عقایدشان - جدا از هرگونه ارزش داوری نسبت به آن اعتقاد - انصراف حاصل کنند. در حالیکه، درصورت تمکین نسبت به خواست آن دادگاه تفتیش عقاید، می‌توانستند به احتمال زیاد زنده بمانند.]

بنی‌صدر: بنابر قاعده باید قربانی می‌شدند. ضرب المثل ها که بیخود ساخته نشده‌اند. ساخته تجربه های نسلها هستند: هر استبدادی، چوب بست های خود را برمی دارد. هر کس به ستمگر کمک کرد، خدا ستمگر را براو مسلط می‌کند. وقتی قدرت هدف می‌شود، حذف، وسیله رسیدن به آنست. پس آنها که به روحانیان هم ا لقاء کردند، هدف هر فعالیت سیاسی تصرف قدرت است یا باید توانایی بیرون آوردن قدرت را ازدست "ملاتاریا" (به قول آقای هادی غفاری) می‌داشتند و درمی‌آوردند و یا باید آماده حذف شدن می‌شدند. وقتی در کرمانشاه بودم، آقای خمینی خواهان آن شد که ۸ سازمان سیاسی را محکوم کنم، نپذیرفتم، با آنکه آنها مخالف اینجانب بودند. زیرا می‌دانستم در آزادی، سازمانهای سیاسی مخالف یکدیگر، در عین حال ضامن حفظ یکدیگرند. درست به عکس استبداد، که هرسازمانی نتواند حذف کند، حذف می‌شود.

آقای کیانوری در خاطرات پردروغ خویش درباره اینجانب، هردروغی را توانسته ساخته است، تجربه دیگران بجای خود، اززندگی خود درایران و سپس در اروپای شرقی، این قاعده را نیاموخت؟ اگر آموخت، این سئوال پیش می‌آید با وجود این قاعده، چه موجب شد که میان جبهه آزادی و جبهه استبداد، جبهه استبداد را انتخاب کرد و به این جبهه پیوست؟ نقش روس ها در عمل کردن به خلاف قاعده وبردن سران و اعضای یک حزب به کام مرگی مسلم، چه اندازه بود. آخر سفیر روسیه مرا تهدید کرده بود، اگر به سه شرط روسها عمل نکنم، برضد من خواهند شد.

ح. ا. : صحبت درباره اعدامها بلافاصله بعد ازانقلاب بود. آیا آن اعدام‌ها که بدون تشکیل دادگاه و محاکمه، انجام می‌شد، شورای انقلاب چه نقشی داشت و آیا واقعاً می‌توانست درمقابل تصمیم گیری‌های آقای خمینی اظهار نظر بکند و به عنوان شورای انقلاب، تصمیم بگیرد؟ البته تشکیل شورای انقلاب در آخرین ماه اقامت که آقای خمینی درپاریس بوده، اعلام شده بود و شما [عضو آن] نبودید؟

بنی‌صدر: درآن زمان اقای خمینی مصاحبه‌ای درپاریس کرده بود که من آن موقع به برلین رفته بودم. او درآن مصاحبه گفته بود که شورای انقلاب در تهران تشکیل شده و آقایان بنی‌صدر، یزدی و قطب زاده عضو آن نیستند. بعد که ازبرلین برگشتم، درنوفل لوشاتو از او پرسیدم که خب، شورای انقلاب تشکیل شده، بسیار خوب. تصریح براینکه ما عضو آن نیستیم، چه ضرورت سیاسی داشته؟ آن روز، او این طور توجیه کرد - البته بعدها اسناد معلوم کرده که توضیح‌اش راست نبود- که چون شماها درخارج از کشوربودید و من شورای انقلاب را درداخل کشور تشکیل دادم، در جواب آن سئوال، تصریح کردم که شما ها عضو آن نیستید.

بعد که اسناد سفارت آمریکا منتشر شدند، معلوم شد که این جزء قرارداد بوده یعنی جزء قرارداد با آمریکاییها این بوده کسانی که در پاریس با ایشان هستند، شاغل شغلی نشوند.

ح. ا. : یعنی آن گفتگوها و توافق‌هایی که در تهران [با سفارت آمریکا] انجام داده بودند؟

بنی‌صدر: بله. آن توافق هایی که درآنجا شده بود و بعد هم نتیجه را به آقای خمینی اطلاع دادند که از آنها [بنی‌صدر، یزدی، قطب زاده] یزدی منها می‌شود و امیرانتظام می‌گوید که او آدم خوبی‌ست و بنا براسناد، این طور گفته بود. قطب زاده که بعدشد رئیس رادیو و تلویزیون. پس، ماند بنی‌صدر که بنا بر قول آمریکاییها، کمونیست چینی می‌بودم! در پاریس هم درآن موقع، برگ اقامتی بود که هرلحظه می‌توانستند مرا بیرون کنند. می گفتند vous est sur l,orbite یعنی سکوی پرتاب. بله، دراینجا هم، توصیفی که از من شده بود، کمونیست چینی بودم. حالا، این را کی کرده؟ چه جوری کرده؟ مثلاً این مناقبی که رفته بود به سفارت آمریکا و صحبت راجع به اطرافیان آقای خمینی کرده بود، گفته بود، من جزء کمونیستهای چینی هستم. حال چرا؟ ازکجا این پیدا شد؟ هنوز هم واقعاً نفهمیدم که من چه جوری کمونیست چینی شدم. [خنده باهم]

به هرحال، درواقع مضمون آن توافق این بود که بنی‌صدر نباشد. بله، درآن روزهایِ اول ورود جز فعالیت درآن دانشگاه و درس ها، درهیچ مقامی نبودم.

روزی در حضور آقای خمینی، آقای مطهری گفت: « آقا! بیایید ببینید، چه انقلابی بنی‌صدر کرده دردانشگاه، پنجاه هزار نفر پای منبر این آقا می‌نشینند. دانشجو، استاد، بی نظیره.» حالا، هنوز من نمی‌دانستم که این آقا، چه روحیه‌ای دارد.

یکی دوروز بعد از این ماجرا، آقای هاشمی رفسنجانی آمد پیش من و گفت که امام می‌گوید، شما بین وزارت و عضویت در شورای انقلاب، یکی را انتخاب بکنید. گفتم: « از وزارت درکابینه آقای‌مهندس بازرگان، عذرمی‌خواهم، با او نمی‌توانم چون با سیاست او موافق نیستم. اما عضویت در شورای انقلاب، چه کسانی عضو شورای انقلاب هستند؟» تا آن موقع نمی دانستم اعضای شورای انقلاب چه کسانی‌اند. قدری بیش از یکماه [بعد از ورود به ایران] عضو شورای انقلاب شدم.

ح. ا. : آقای خمینی در دیماه ۵۷ [۲۱ دیماه] حدود یک ماه قبل از انقلاب، گفته بود که اعضای شورای انقلاب اسلامی که در داخل کشور هستند، بزودی معرفی خواهند شد.

بنی‌صدر: بله، هیچوقت هم معرفی نشدند ولی آن موقع وجود داشت. برای اینکه شبی من درمدرسه رفاه بودم و توی اطاقی نشسته بودم، مرحوم طالقانی هم وارد آن اطاق شد و سلام و علیک کردیم. من بلند شدم و گفتم، می‌روم پیش آقای خمینی. او گفت، پس این نوشته را هم بدهید به آقای خمینی. پیش نویس آئین نامه شورای انقلاب بود. وقتی آن را دادم به آقای خمینی، گفت: «بخوانید، ببینم چه نوشتند؟» مقدمه آن نوشته را داشتم می‌خواندم که در آن از نهضت تنباکو شروع کرده بودند و وقتی رسیدم به مطلب مربوط به نهضت ملی شدن نفت، آقای خمینی یکدفعه عصبانی شد و گفت: « این مزخرفات چیست که نوشتند؟ این انقلاب هیچ سابقه‌ای نداره. به هیچ سابقه‌ای متکی نیست. حسابش از نفت و چیزهای دیگه جداست. چرا اینها را نوشتند؟» گفتم: « یعنی می‌فرمایید بی بوته است؟ حرف بی قاعده ایست که شما می‌زنید، مگر میشه جامعه‌ای بدون مقدمه، بدون سابقه و بدون وجدان تاریخی باشه؟ پس اگر این جوریه، اسلامی هم نیست. اسلام که چهارده قرن پیش بوده، پس اسلامی هم نیست.» بله، ماند. ولی حساسیت داشت.

ح. ا. : برداشت ایشان نه تنها درباره نهضت ملی شدن نفت بلکه برداشت ایشان از انقلاب مشروطیت ایران هم برداشتی کاملاً نا دقیق بـود [آن را کارِ انگلیسی ها می‌دانست].

بنی‌صدر: نخیر، نادقیق نبود بلکه مخالف مشروطیت بود. [خنده باهم] به هر حال، پس، آن موقع، شورای انقلاب وجود داشت. ولی وقتی من وارد ترکیب شورای انقلاب شده بودم، آن کسانی که جزء حکومت بازرگان شده بودند، دیگر عضو شورای انقــلاب نبودنـد چـون جـزء دولـت و حکومت شده بودند. آنهایی که در آن ایام عضو شورای انقلاب بودند، از روحانیون آقایان بهشتی، باهنر، هاشــمی رفسـنجانی، مرحـوم طالقـانی، مهدوی کنی و موسوی اردبیلی یعنی شش نفر.

ح. ا. : فکر می‌کنم آقای خامنه‌ای هم بوده؟

بنی‌صدر: بله. آقای خامنه ای هم بوده. از غیرروحانیون، آقایان عباس شیبانی، سرتیپ مسعودی و عزت الله سحابی. شدند چند نفر؟

ح. ا. : با شما، ۱۱ نفر.

عضویت در شورای انقلاب

بنی‌صدر: من که وارد شورای انقلاب شدم، گفتم: « ازهریک از قشرهای مختلف جامعه بهتره یک نفر وارد شورای انقلاب بشوند. این طورکـه نمیشه. نماینده ای از زنان، دانشجویان، کارگران، بازاریان وغیره باشند.» این پیشنهاد، تصویب شد ولی هیچوقت عمل نشد.

ح. ا. : قطب زاده هم وارد ترکیب شورای انقلاب شده بود؟

بنی‌صدر: بله، او یکی دو روز بعد ازمن عضو شورای انقلاب شد. آقای مهندس بازرگان پس از استعفاء [از نخست وزیری] بــه پیشــنهاد مــن مجدداً وارد ترکیب شورای انقلاب شد. دو سه نفر دیگر هم آمدند و رفتند و یک تغییراتی داشت.

ح. ا. : واقعاً شورای انقلاب چه نقشی می‌توانست در تحول دولت موقت داشته باشد؟ در دوره دولت موقت نه تنها شورای انقلاب در راستای همسویی با آن حرکت نمی‌کرد بلکه عملاً سه جریان یعنی آقـای خمینـی، دولـت موقـت و شـورای انقـلاب همدیگـررا یـاری نمـی رسـاندند و درکارهای هم تداخل می‌کردند، علتش چه بود به نظرشما؟

بنی‌صدر: وقتی در پاریس بودم، شورای انقلابی را به آقای خمینی پیشنهاد کردم که اگـر آن ترکیـب انجـام می‌شـد، طبیعتـاً یـک رهـبری سیاسی پیدا می‌کرد و در آن صورت برای آقای خمینی هم مشکل بود که هرکاری را دلش خواست، بکند.

پیشنهادم این بود که اقلاً شهر به شهر مبارزین هر شهر را که مردم آنان را به عنوان مبارزین می‌شناسند، اینها جمع بشوند و نماینده ای معیــن بکنند. این نمایندگان در تهران یک کنگره ای تشکیل بدهند و آن کنگره، یک شورایی معین بکند و آن شورا، تصدی بکند نقـش مجلـس را تـا قانون اساسی تصویب شود. ایشان گفت: « این مشکل است، حالا شهر به شهر، این جوری اختــلاف و برخـورد میشـه.» آن روزهـا، آدم اینهـا را حمل برحسن نیت می‌کرد. بعد معلوم شد که نه، ایشان می‌خواست که این ترتیب ها همه از بالا به پایین معین شود. نه از پایین به بالا. و اجراء را می‌خواست از طریق خودش باشد.

به هرحال، آن ترکیب نشان داد که او عده ای را تعین کرده بود و عمدتاً از کسانی که اهل چون و چرا نباشند. بسیاری از موارد می‌نشســتیم و تصمیماتی می‌گرفتیم و بعد، آقای خمینی می زد توی دهن شورا. می‌رفتیم که آنجا به ایستیم جلویش، در آنجا همشــون تسـلیم می‌شـدند و اصلاً جرأت نمی‌کردند بگویند کاری که ما کردیم، صحیح است.

ح. ا. : حتی آقای طالقانی نمی ایستاد؟

بنی‌صدر: آقای طالقانی؟ او کم شد که بیاید به حضور آقای خمینی. یک بار که آمد، همان مجلس خبرگان را پیشنهاد کرد. نخـیر، خمینــی ملاحظه او را هم نمی‌کرد. وقتی آقای طالقانی شروع می‌کرد به حرف زدن، غالباً می‌زد توی دهنش. خیال نکنید که مثلاً ملاحظه اورا می‌کرد، ابداً. یک بار این عباس شیبانی، سرمعاونش. می‌گفتند استاد.

ح. ا. : استاد رضا اصفهانی معاون وزارت کشاورزی شده بود.

بنی‌صدر: بله، رضا اصفهانی. شیبانی اورا کرده بود معاون خودش. خمینــی هـم مخـالف بـود و گفتـه بـود کـه او را بـیرون کننـد، حرفهـای کمونیستی میزند. آقای خمینی به شیبانی گفت: « به شما گفتم که این آدم را بیرون کن، نکــردی؟» وقتــی شـیبانی شـروع کـرد بـه توضیـح، بلافاصله خمینی گفت:

« ساکت باش.» شیبانی بیچاره رنگش پرید.

بعد من گفتم: « آقا! ایشون می‌خواد با این رضا اصفهانی همان کاری را بکنه که رضاخان با سلیمان میرزا کرد.» گفت: « چی بود قضیه؟» گفتم: « رضا خان گفته بود که چه جوری از شرِ این سلیمان میرزا راحت بشیم؟ یکی گفت که این آدم بی کفایتی ست، او را بکن وزیر، بعد نمی تونه اداره بکنه، خودش استعفاء میده و میره، بعد راحت میشی. او هم آمده آنجا و یک حرفهایی میزنه و جوانان خوششون می‌یاد. آقای شیبانی بر اینست که حرفهای او قابل اجراء نیست و چند روزی در آنجا عمل میکنه و می بینه که نشد، وِل میکنه میره. هم شما راحت می شید و هم ایشون.» پس از این حرف، آقای خمینی گفت: « پس باشه همانجا» [خنده باهم]

بله، درواقع شورای انقلاب، این طوری بود. مثل قضیه رفتن به شورای امنیت. شورای انقلاب تصویب کرده بود و خود آقای خمینی هم موافقت کرده بود که برویم به آنجا و محکم بایستیم، ساعت دو بعدازظهر از رادیو خوانده شد که ایشان [خمینی] ممنوع کرده وزیر خارجه را که برود به شورای امنیت.

ح. ا. : سر قضیه گروگان گیری؟

بنی‌صدر: بله. بعد رفتیم پیش آقای خمینی وقرار شده بود که همه [اعضای شورای انقلاب] بایستند ولی یک نفر زبان بازنکرد. من خیلی با تندی و با عصبانیت گفتم: « شما خودتان می‌گویید و موافقت می‌کنید و مصاحبه می‌کنید. شما این کشور را مسخره گرفتید؟ این چه رفتاریست شما می کنید؟ شما قبلاً نمی توانستید بگویید که آیا مصلحت هست یا نیست؟ و اعلام می‌کنید دررادیو؟ مگر وزیر امور خارجه پیشخدمت در خونه شماست؟ با پیشخدمت در خونه هم، این رفتار را نمی‌کنند.» بعد از این حرفها، فی المجلس از پست وزیر خارجه استعفاء کردم. بقیه اعضای شورای انقلاب، فکر می‌کنید حتی یک کلمه حرف زدند؟! تازه [آقای خمینی] طلبکار هم شد و گفت: « من برای حفظ حیثیت شما بود که این کار را کردم.» گفتم: « به چه مناسبت برای حفظ حیثیت بنده گفتید که نرود، این حفظ حیثیت من می شد؟ شما حیثیت کشور را بردید که حفظ حیثیت مرا بکنید؟ ما خودمان پیشنهاد تشکیل شورای امنیت را دادیم. شما خودتون مصاحبه کردید و گفتید، چه طور وقتی آمریکا می‌خواد شورای امنیت تشکیل میشه ولی ما می‌خواهیم، تشکیل نمی‌شه؟ حالا که تصویب کردند و قرار بر توافق شده و همه چیز درست شده، شما بر می‌دارید چنین اعلامیه ای برای پخش دررادیو می دهید؟ پس، آمریکاییها قبلاً خبر داشتند که گفته بودند نماینده ایران نخواهد آمد. آنها می دانستند که شما این کار را خواهید کرد. از کجا می دانستند، من نمی دونم؟» گفت: « اگر شما می‌رفتید آنجا و قضیه ُجزُر طرح میشد، چی؟»

گفتم: « آقا! ُجزرُ چه ربطی داره به مسئله گروگان ها؟»

ح. ا. : منظور از ُجزر یعنی جزایر سه گانه در خلیج فارس ابو موسی و تنب بزرگ و تنب کوچک؟ ارتباط جزایر با مسئله گروگان ها یعنی چه؟

بنی‌صدر: هیچی، همین جوری می‌گفت دیگه. می‌گفت: « اگر قطعنامه ای برضد ایران تصویب می شد، چی؟» گفتم: « آقا! توافق شده بود و براساس توافق، جلسه تشکیل می شد. حال، برفرض هم قطعنامه ای صادر می شد. این همه قطعنامه برضد اسرائیل تصویب شده، کدام را اجرا کرده؟ و کجای دنیا زیر و رو شده؟ فرضاً همه تصویب می‌کردند، مخالفت می‌کردیم و می‌گفتیم، قبول نمی‌کنیم، فاجعه ای نبود. فاجعه اینست که شما کردید، کشور را کردید توی دنیا هیچ و پوچ. کیه ایران؟ خودش تقاضای جلسه میکنه و آقای خمینی حضور وزیر خارجه را ممنوع میکنه و بدون اینکه اقلاً بگوید که چرا انصراف پیدا کرده؟»

به هر حال، آنها [اعضای شورای انقلاب] که قراربود برویم بایستیم [جلوی آقای خمینی] به این ترتیب شد و آنها هیچ واکنشی نشان ندادند. تا آخرهم، همین طور بود و همین رویه بود. مثل قضیه گروگانها، بارها شورای انقلاب تصمیم می‌گرفت و آقای خمینی هم موافقت می‌کرد و نه ا ینکه نمی‌کرد ولی بعد، این ور و آن ور می رفتند، رأی اش را تغییر می‌دادند و او هم آن تصمیم قبلی را بهم می‌زد.

ح. ا. : شما مطالبی را بیان می‌فرمایید در رابطه با شکل تصمیم گیری آقای خمینی و شورای انقلاب که از لحاظ تحلیل تاریخی ارزش دارد که در واقع تصویر آن روزها را نشان می‌دهد و این داده ها می تواند تحلیل ها را دقیق تر بکند. در ترکیب شورای انقلاب یک طرف روحانیون یعنی آقایان طالقانی و مطهری و...

بنی‌صدر: آهان! راستی مطهری هم بوده.

ح. ا. : بله. در آن سوی ترکیب یعنی روحانیون آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای و اینان [۸ نفر روحانیون] ترکیب یک دستی برای تصمیم گیری نبودند و از آن سو هم دولت موقت که شما هم با سیاست و سمت گیری های آن دولت که قاطع نبوده، انتقاد داشتید وامروز هم، همین جور نگاه می‌کنید. با وجود توضیحاتی که درباره موضع گیری های آقای خمینی در برابر شورای انقلاب مطرح فرمودید، آیا دولت موقت می توانست قاطع عمل بکند؟

بنی‌صدر: بله، اگر قاطع می بود، آقای خمینی نمی‌توانست این کارها را بکند. چنانکه، من بودم و نمی‌توانست. درتمام دوره ای که درریاست جمهوری بودم، یک بار از ایشان [آقای خمینی] تقاضای حمایت نکردم. در حالیکه رویه دولت موقت، عکس این بود. هربار، من از او می‌خواستم که دخالت نکنید، این دوتا قضیه است.

وقتی شما فضایی را خالی بکنید، یک کسی آن را پرخواهد کرد. یک حکومتی که بنا را گذاشت که آزادی بـر اسـتقلال مقدمـه. دیـروز هـم گفتم که نگفتند آزادی چیست و هنوز هم تکلیفش برای آنان معلوم نشده و حالا این چیزی که خود مبهـم اسـت، مقـدم اسـت بـر اسـتقلال. درنتیجه، قلمرو استقلال، یک فضای خالی بود. کی پر کرد؟

ح. ا. : آقای خمینی.

بنی‌صدر: آقای خمینی و این آقایانی که بعد شدند ایران ِگیتی در جریان گروگانگیری.

ح. ا. : یعنی می‌خواستند به اصطلاح شکل مستقل بودن خودشان را نشان بدهند؟

بنی‌صدر: می‌خواستند آن جای خالی را با این حرکت انحرافی گروگانگیری پر کنند. خب، یک ایراد ما به این آقا [بازرگان] این بوده که آقـا جان، استقلال را از آزادی جدا نکنید. سیاست خارجی یک کشور انقلابی و آنهم مردمی که انقلاب کردند کـه از سـلطه آمریکـا بـیرون بیـایند، نمی‌شود برود روی خطِ تفاهم با قدرت مسلط. بیشتر از این نمی‌گویم و می‌گویم تفاهم، بسیاری بیشتر از این می‌گوینـد. خـب، آن توافـق هـم انجام گرفته بود. روزهای اول در زمینه سیاست خارجی، پیشنهاد هایی کردم که سخنگوی دولـت ایشـان هـم یـک بـه یـک تکذیـب و رد مـی فرمودند. پیشنهادم این بود که این پولهای ایران را ازبانک های آمریکا بیرون ببرید، این مایه خطر است. قضیه گروگانگیری روشن کرد، حـق بـا من بوده. این پولها ماند درآنجا و توقیف شد. اصلاً گروگانگیری که در آمریکا طرحاش را ریخته بودند، یک قسمت اش برای توقیف همین پولهـا بود. دوم، مسئله هواپیماهای اف - ۱۴و قطعات یدکی ای بود که ایران خریداری کرده بود و حکومت موقت می‌خواست ایـن هواپیماهـای اف - ۱۴ را برگرداند، من مانع شدم یعنی از نیروی هوایی آمدند پیش من و آن موضوع، در روزنامه انقلاب اسلامی طرح شد و از آن کار ممـانعت بـه عمل آمد. سوم، خصوصاً در سیاست نفتی. تا زمانی که معین فر به وزارت نفت نرسیده بود و عملاً شـورای انقـلاب سیاسـت نفتـی را دراختیـار نگرفته بود، قیمت نفت بالا نرفت.

خب، قضیه قراردادهایی که ایران با آمریکا داشت، این را من در دوران تصدی وزارت خارجه لغو کردم. هم مال آمریکاییها و هـم مـال روس هاو بعد هم مواضع روشن دربرابر سیاست آمریکا و هم در منطقه.

مدتی که دکتر سنجابی وزیر خارجه بود، سفیر آمریکا یک ملاقات تشریفاتی با او کرده و آن هم وقتی بوده که می‌خواسته ازایـران بـرود. در حالیکه تمام ملاقاتهایش در نخست وزیری با امیرانتظام بوده یا با خود نخست وزیر، اتفاقیه اینا؟! یک وزیـر خارجـه مثـل دکترسـنجابی، کـاملاً بیرون رابطه با آمریکا. خب، اینها یک زمینه ای را درست کرد که این زمینه را کی پر کرد؟ آقایان با شعار به اصطلاح ضد آمریکایی. این بـود در [زمینه] سیاست خارجی.

اما درسیاست داخلی. گفتم اگر ما انقلاب کردیم برای اینکه استبداد را بکنیم مردم سالاری، استبداد را مردم سالارکردن یعنی تغییر ساختار استبدادی به ساختار مردم سالار. و این را باید از دولت شروع کرد. ساخت ارتش را باید تغییر می‌داد که نداد. ساخت دستگاه اداری را باید تغییر می‌داد که نداد. در کنار، یک دستگاه با همان ساخت استبدادی، گروه هایی که در دوره شاه کارهای چریکی می‌کردند، تروریستی می‌کردند و یا به قول خودشان، مبارزه مسلحانه می‌کردند، اینها شدند سپاه پاسدارو کمیته ها و دادگاه انقلاب. حالا، آن زمان این تقصیر حکومت بازرگان تنها نبود. غالب گروههای سیاسی هم تشویق می‌کردند برای اینکه نمی‌فهمیدند، آزادی چیست. مشکل قضیه، شعار لنینی که باید از طریـق قـدرت، مسایل حل بشود، این، همه را از خود بیگانه کرده بود و در این وانفسا، شرکت داشتند.

دریک جلسه که در آمریکا بودم، یک کسی گفت که اگرشما و آزادیخواهان با مهندس بازرگان مخالفت نمی‌کردید، حکومت او را، روحانیون ساقط نمی‌کردند.

ح. ا. : یعنی روحانیون نمی توانستند مسلط بشوند؟

بنی‌صدر: بله. به آن آقا گفتم که آقا جان، شما هنوز توی آمریکا هستی و نمی‌دانی دمکراسی چیسـت؟ دمکراسـی یعنـی اینکـه موافـق باشـد و مخالف باشد و نظر بدهند. ما که در مخالفت، نه قشون بردیم و نه کودتا کردیم. اگر ایشان با مخالفت سیاسی افتاده باشـد، اینکـه خیلـی عـالی می‌بود مثل خیلی از جاهای دنیا. اما، متأسفانه این جور نبود.

ایشان در جریان گروگانگیری، استعفاء کرد و با وجود اصرار شدید من که استعفاء نکنید، که در آن سپاه پاسداران و دادگاه انقـلاب شـرکت داشتند یعنی آن چیزهایی که خود ایشان ساخته بود، آنها او را ساقط کردند. وقتی آقای بازرگان استعفاء داد، به ایشان اصرار کردم که اسـتعفاء نکن. وقتی ایشان استعفاء داد، پسر خمینی به من تلفن کرد که کابینه تان را آماده کنید و درجواب گفتم، قبـول نمی‌کنـم کـه جانشـین آقـای بازرگان بشوم. به دو دلیل، قبول نمی‌کنم. یکی اینکه من چه جوری بپذیرم که باسنت سفارت گرفتن، نخست وزیر بشوم در ایران. بـرای اینکـه آمریکا را که مردم ازدر بیرون کردند، شما با گروگانگیری از پنجره وارد کردیـد و آن را کردیـد محـور در سیاسـت داخلـی ایـران و ایـن را مـن نمی‌توانم بپذیرم. دوم اینکه، پدر شما درامور دخالت می‌کند و حکومت نمی‌تواند کشور را اداره بکنـد وقتـی کـه ایشـان لحظـه بـه لحظـه یـک مواضعی می‌گیرد که حکومت نمی‌داند با آنها چه باید بکند، چطور می توان کشـور را اداره کـرد؟ اگـر قضیـه گروگـانگیری را تمـام میکنـد و از مداخله هم خودداری می‌کند، به من خبر بدهید تا من بیایم. من حاضر نشدم و نپذیرفتم. و به خود بازرگان هم اصرار کردم که استعفاء نکنید و

نگذارید که با گرفتن یک سفارت خانه، یک حکومتی را ساقط کنند. او گفت: « نه، دیگه فایده نداره.» خلاصه، قبول نکرد و استعفاء داد. تـازه او خیلی هم شگفت‌زده بود که این حرفها را ازمن می‌شنید. به او گفتم: « شما خیلی خیالات می‌فرمایید. اینها می‌نشینند پیش شما و تصوراتی به وجود می‌آورند. من روی یک میزانی عمل می‌کنم. شما آن خطی را که یک حکومت انقلابی داشته، نرفتید. انقلاب، انقـلاب اسـت و شـما ِ هـی می‌گویید، مردم غلط کردند انقلاب کردند. حالا، این غلط راکردند، شما حالا شدید نخست وزیر این انقلاب، باید ببینید این چیزهایی که برایش انقلاب شده، چیست؟ آنها را عمل کنید.

بنابراین، درسیاست داخلی هم، با این امور مخالف بودم. حالا، یک روزی ایشان [بازرگان] آمد در شورای انقلاب گفت که

ح. ا. : بعد از استعفاء از نخست وزیری، که مجدداً وارد ترکیب شورای انقلاب شده بود؟

بنی‌صدر: خیر، وقتی نخست وزیر بود. گفت: « اینهایی که شما دارید اعدام می‌کنید، اینها دیگــر خطـری بـرای کشـور ندارنـد. خطـر، ایـن جدیدی ها هستند.» فدائیان خلق و اینا را که مبارزه مسلحانه می‌کردند، می‌گفت. ُبهتم برد و گفتم: « آقا ! حال شما تـازه می‌خواهـی اینهـا را بیندازی به جان جوانهای مردم؟! جوان کشی راه بیفته توی ایران؟! »

این اموری بود که من باهاش مخالفت کردم. حال خطا بوده، به نظرمن، نبوده یعنی صواب بوده. مشکل حکومت موقت همان ُعقـده لنینـی در کله همه شون بوده که گویا قدرت حلال مشکلات است. این عقده، در سر من نبود. آنها درسیاست داخلی و خارجی تمام اسباب اسـتبداد را فراهم کردند.

حال، از اینها گذشته، آن روز که آن آقایان حکومت موقت [بعد از انقلاب] شدند به نصب آقای‌خمینی به ولایت شرعی، الآن کجـا هسـتند؟ بعد از حدود بیست سال، بیرون رژیم اند یا توی رژیم؟

ح. ا. : ظاهراً بیرون ولی در اساس، نه خارج از چارچوب قانون اساسی.

بنی‌صدر: ظاهراً هم، نه. دائماً می‌گویند، ما ولایت مطلقه را قبول داریم. آنها هم ِ هی می‌گویند، نه، ما شـما را قبـول نداریـم، بروید بـیرون. الانش هم، همین طوریه. طی این بیست سال، اینها یک رویه مشخصی را درباره این رژیم اتخاذ کردند؟ نه، متحد ایـن رژیـم بودنـد. یـک دروغ بسیار خطرناکی را آن آقای مهندس سحابی تکرار می‌کند که اگر اینها نباشند، ایران از بین می‌رود و مثل افغانستان متلاشی می‌شود. دوره شـاه هم می‌گفتند که اگر شاه نباشد، ایران می شود ایرانستان. همان حرفها را حالا با یک زبان دیگر تکرار می‌کنند. این یک معنایش اینست کـه بـه خودش هیچ اتکایی ندارد. پس، شما در بیرون این رژیم، هیچی نیستید. اینکه می‌گویید اگر این رژیم نباشد، ایران می شـود افغانسـتان، اولیـن حرف این است که پس شما، هیچی نیستید که بتوانید ایران را اداره بکنید. خودتان اعتراف می‌کنید. آن روز هم، همین را اعتراف داشتید. ایـن حرف را، آن روز هم، این آقا زده. آقا! این بیست سال و قبل از آن چرا کوشش نکردید که کسانی بشوید و بتوانید ایران را اداره بکنید. این است، وضعیتشان. پس اینها هرکدام برای ماندنشان در این رژیم، یک توجیهی می‌سازند. آن هم که توافقــی بـوده در خانـه فریـدون سـحابی در بـاره وحدت روحانی و ارتش یعنی چکمه و نعلین. اینها چیزهایی بوده که گفتم و باید باهاش موافقت کرد؟ مسئله اینجاست که در ابهام نباید ماند و دوم اینکه نباید گذاشت که ابهام حاکم بشود بر اندیشه‌ها. آن آقایان مسئول هستند و باید بیایند جواب بدهند، طلبکار نیستند. توی ایـن رژیـم بودند و هنوز هم هستند. از ایجاد کنندگان این استبداد بودند و هنوز هم بین استبداد و بیرون استبداد، استبداد را انتخاب کردنـد. می‌خواهیـم راست بگوییم. نمی‌خواهیم که در اینجا برای نسل امروز و فردا چیزی بگوییم که این حقیقت نداشته باشد. اگر اینها یک روزی آمدنـد بـیرون از این رژیم، بگویند چه روزی بوده؟ این مسئله است. به نظرمن، مسئولیت اینها در این وضعیت، یک قسمت مهم اش به لحاظ اندیشه راهنماست. و با اینکه بازرگان اینا، کارزیاد کردند راجع به نوکردن اسلام.

ح. ا. : فعالیت در جهت نوگرایی دراسلام.

بنی‌صدر: بله، نوگرایی در اسلام، اما، مطلب این است که در آنچه اساسی‌ست، کاری انجام ندادند والا ممکن نیسـت، کسـی اسـم خـودش را بگذارد نهضت آزادی و یک لحظه بتواند توی این رژیم بماند. چون آزادی قطعاً در تضاد است با این رژیم. ماندن در این رژیم، قـاعده دیگـری را نیز به نسل امروز و نسل های آینده می‌آموزد. وقتی اصلی را بر اصلی مقدم کردی (تقدم آزادی بر اسـتقلال) از هـردو می ُبـری. آزادی را قبـول داشتن، با استبداد ناسازگاراست، چه طور قانون اساسی تجدید نظرشده ضد آزادی را قبول دارند؟

دیدگاه آقای خمینی درباره آمریکا

ح. ا. : صحبت بر سر ۸-۷ ماه بعد از انقلاب یعنی در دوره دولت موقت بود. در آخرین ماههای قبل از انقلاب، در عمـل یـک نـوع تفـاهم یـا توافق با آمریکاییها پذیرفته شده بود و قبلاً هم در باره آن صحبت شد. بنا بر این، حرکت سیاسی دولت موقـت نسـبت بـه آمریکاییهـا [ملاقـات آقای بازرگان نخست وزیر و آقای یزدی وزیر امور خارجه با برژینسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهور آمریکا در الجزایر] در واقع ادامه همان سیاست تفاهم یا توافقی بود که آقای خمینی هم تا قبل از تشکیل دولت موقت - با آن ارتباطات و گفتگوها- موافـق بـود. امـا، آقـای‌خمینی بـا

عمل گروگان گیری، تغییر موضع می دهد و یک واکنش تند ضد آمریکایی علیه سیاست دولت موقت از خود نشان می‌دهد. آیا مهندس بازرگان با توجه به پیشینه برقراری این گونه گفتگوها و تماس ها، تصور می‌کرد که آقای خمینی هم با آن ملاقات مخالفتی نخواهد داشت؟ آیا آقای خمینی آگاهانه برای حذف و یا تضعیف دولت موقت، دست به این مانورسیاسی نزده بود؟

بنی‌صدر: آقای مهندس بازرگان آزادی را مقدم بر استقلال می دانست. در پاریس هم بحث کردیم و قانع شد ولی در دوره حکومت موقت، باز همان آزادی مقدم بر استقلال است را اساسِ کار قرار داد. در نتیجه، در سیاست خارجی به اصطلاح رویِ تفاهم با آمریکا رفت. و با اینکه توافقی انجام شده بود، هم چنان می‌گویم تفاهم برای اینکه جای چون و چرا باقی نماند که نخیر، توافق نبود و چنین و چنان بود. من حد اقل را می گویم که تفاهم است.

خب، آمریکا چه می‌خواست در ایران؟ از توافقِ خانه فریدون سحابی، هدف آمریکا ایجاد یک رژیم با ثباتی بود در ایران در برابر شوروی که منافع اش را در منطقه تأمین بکند. غیر از این نبود که؟ حال، با حکومت بازرگان به این هدف می‌رسید یا خیر؟

طرح قبلی اش با دولت بختیار موفق نشده و بعد، با دولت آقای مهندس بازرگان هم عملی نشد تا اینکه با محور آقای خمینی و اینانی که الآن شدند ایران گیتی [شروع کرد به ایجاد مجرای ارتباط].

یک دوره ای، آمریکاییها، آقای خمینی را ضد آمریکایی تلقی می‌کردند و انعطاف ناپذیر. واین قضاوت تازمانی ست که او می آید به ایران. والا در آن زمان به بختیار می‌گفتند که [با خمینی] توافق کند و دیدیم که چنین نکردند. پس او، با سیاست و هدفشان سازگار نبود.

در جریان حکومت موقت، آمریکاییها متوجه شدند که این حکومت موقت، استواری ندارد. این حکومت همه ابزارهایی که ساخت، از دستش گرفتند. سپاه پاسداران را که از دستش گرفتند و دادگاه انقلاب درست کرد، از دستش گرفتند. کمیته های [انقلاب] را که از اول ندادند و در دست خودشان نگه داشتند. رادیو - تلویزیون و نماز جمعه ها را خود دردست گرفتند. در ماجرای کردستان، ارتش و نیروهای انتظامی را هم گرفتند. ابزار قدرت، عملاً دست آقای مهندس بازرگان نبود. خب، در شورای انقلاب هم که آنها اکثریت داشتند. آمریکا باید خیلی نادان می بود، اگر فکر می‌کرد، مهندس بازرگان می تواند یک محور قدرت بشود. پس، آمریکاییها گفتند که بهتر است خود این آقا [خمینی] را محور بشناسیم. محور کردن آقای خمینی، در آمریکا یک رهبری را طلب می کرد که بتواند از این محور استفاده کند. در آمریکا، کی می‌خواست و می‌توانست ایشان را محور و از این محور استفاده بکند؟ حال، آن اندازه که از ماجرای اکتبر سورپرایز بر می آید، اینست که یک جریانی در خود آمریکا روی استبداد دینی در ایران سرمایه گذاری کرده و به مدد آن، روانشناسی مردم آمریکا را تغییر داده و به قدرت رسیده.

ح. ا. : با چه تحلیل و از چه نگرشی فکر می کنید که در آن زمان، در آمریکا و یا جریانی در آنجا، این جور فکر می کردند؟

بنی‌صدر: از این نگرش که بعد از شکست آمریکا در جنگ ویتنام، در پی آن روحیه تعصب آمیز سابق، یک حالت انزوا طلبی پیش آمده بودو قدرت مداران آمریکا می خواستند چنین روحیه ای را برگردانند به یک روحیه تهاجمی و خیلی متعصب. چنین کاری نیازمند این بود که به آمریکاییان شوکی وارد بشود.

آنهایی که در صدد شناختن گروگانگیری شدند، می گویند، در پی این طرح یکی از آنها بانک‌های آمریکایی بودند که می خواستند به پولها برسند و بتوانند دوباره وضعیتی را در ایران و منطقه ایجاد بکنند که بر منافع نفتی و بازارجهانی آن مسلط بشوند.

دیگری، مقاماتی در حزب جمهوریخواه آمریکا بودند که می‌خواستند آن روحیه تهاجمی را در جامعه آمریکا القاء کنند و با وارد کردن شوکی که ریگانیسم حاصل این شوک شد. با گروگانگیری، چنین شوک قوی وارد شد.

حال، تظاهرات زبانی آقای خمینی [درشعارهای ضد آمریکایی] یک چیز بود و آن چیزی که ذهن ایشان، آن را واقعیت می دانست، یک چیز دیگر بود. در ذهن ایشان این بود که اختیار دنیا در دست روسها و آمریکاییهاست و انگلیسی ها هم، آمریکاییها را به اصطلاح مقدار زیادی می چرخانند.

ح. ا. : اما بازتاب این اعتقاد با شیوه نگرش دیگری در بیرون توسط ایشان بیان می‌شد.

بنی‌صدر: بله. چندین دفعه سر این قضیه با ایشان بحث کردیم. من بحث ام این بود که وقوع انقلابی مثل انقلاب ایران در مرز روسیه با وجود حاکمیت آمریکا بر ایران، با وجود یالتا و غیره، نشانه اینست که دو قدرت بزرگ، دوران انبساطشان را تمام کرده اند و وارد دوران انقباض شده اند. قاعدتاً نمی‌باید انقلابی منهای دخالت اینها در ایران ممکن می‌شد، ولی شد. پس معلوم بود که این دو تا قدرت دارند منقبض می‌شوند.

اگر شما به یاد بیاورید، در آن ایام بعد از انقلاب، پی در پی می گفتم، قدرت روسیه در حال اضمحلال است. سفیرشان هم وقتی آمد پیش من، سه شرط را مطرح می کرد: از جنبش مقاومت افغانستان حمایت نکنم و نگویم در روسیه طبقه حاکم و بخور و ببر وجود دارد و روسیه در حال اضمحلال است. در کارنامه روزانه [در روزنامه انقلاب اسلامی] چیزی در این باره ننویسم و اگر درست بیادم مانده باشد، شرط سوم، موافقت با پیشنهاد روسها در خلیج فارس بود.

بله، عرض کنم به شما، وقتی به ایشان [آقای خمینی] می گفتیم، وضعیت این دو قدرت این است، او در جواب می‌گفت: « آقا! اینها تئوریه! . دنیا توی دست اینهاست و شما می گویید دارند منحل میشند و از بین میرند.» اما، بیرون که می آمد، می گفت، آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند. در حالیکه در درون، آن جوری بود و الا معنا نداشت که به طرف آن زدو بند برود که افتضاحهای ایران گیت و ایران سورپرایز را بپا کرد.

ح. ا. : طرح سئوال من به همین دلیل بود که گفتم، در او [آقای خمینی] یک تفاهمی با آمریکا دیده می شد و شاید به همین علت، مهندس بازرگان بر اساس این تصور، به آن راه مذاکره سیاسی و به طور آشکار رفت. [با برژینسکی در الجزایر]

بنی‌صدر: او [خمینی] همه نگرانی اش از این بود و رفته بود توی ذهنش که او را آمریکاییها می‌خواهند کنار بگذارند. در او این فکر ثابت از قضیه دکتر امینی پیدا شد. وقتی ماههای قبل از شروع انقلاب، اسلام کاظمیه آمد به پاریس و با ما صحبت کرد، می‌گفت که آمریکاییها می‌خواهند تغییری [در ایران] بشود و توضیح می‌داد که آقای امینی سرِکار بیاید و آقای خمینی را هم با سلام و صلوات به ایران برگردانند. امینی هم، پای پله های هواپیما برود و دست ایشان را هم ببوسد. اما، ریش کشور را به قیچی آخوندها ندهد. خب، این توی ذهنش بود و به سختی نگران بود و من بسیار شک دارم که غیر از دستگاه خمینی، کس دیگری دفتر حزب جمهوری اسلامی را منفجر کرده باشد. چون هر کس را که آمریکاییها خواستند محور بکنند، به تیغ خمینی مبتلا شد و رفت و حتی آنهایی را هم که خودش آورده بود. از آنها، آقای مهندس بازرگان است و از آنها، این آقای‌بهشتی و یا کسانی که بعد از کودتا بر ضد من قراربود در ایران حاکم بشوند.

سولیوان در رثای بهشتی می‌گوید، او تنها آدمی است که می توانست رژیم با ثبات در ایران درست کند. آقای خمینی نگرانی شدید داشت که کسی به جای او، محور شود.

دولت موقت و سازماندهی نهادهای انقلاب

ح. ا. : اگر چه تصمیم اولیه تشکیل و سازماندهی سپاه پاسداران انقلاب و دادگاههای انقلاب از جانب دولت موقت آقای مهندس بازرگان بوده ولی از همان آغاز شکل گیری و فعالیت این ارگانها و یا تشکیل دستگاهی به نام اطلاعات سپاه و غیره، عملاً تحت نفوذ روحانیون نزدیک به آقای خمینی بود [محسن رضایی در همان یکی دو ماه بعد از انقلاب به عنوان مسئول شعبه اطلاعات سپاه، دستورات و خط مشی های خودش را مستقیماً از آنها می‌گرفت]. آقای مهندس بازرگان با این وضعیت چگونه برخورد می کرد؟

بنی‌صدر: عرض کنم، آن وقت، ما می‌گفتیم که اینها را آقای دکتر یزدی درست کرده و فکر کرده بود که بشود فیدل کاستروی ایران و قدرت را قبضه کند و به بقیه هم بگوید، بروید دنبال کارتان. خب، آنها، این را از دستش گرفتند. اینان ساختند ولی تنوانستند در دستشان نگه دارند. با قرار دادن یک روحانی در رأس آن [سپاه پاسداران] آن را از دستشان بیرون آوردند و کمیته های انقلاب هم از همان اول، آقای مهدوی کنی همه کاره و مسئولش بود. بعد، سپاه و دادگاه انقلاب آمد تحت نظر مستقیم شورای انقلاب.

بله، اینان چیزهایی ساختند که نتوانستند نگه دارند و اینها [این ارگانها] شدند بلای جان انقلاب ایران. به جای سپاه پاسداران انقلاب، شد سپاه پاسدارِ استبداد و پدرَجدِ انقلاب را هم در آورد.

ح. ا. : خیلی متشکر، تا گفتگو در جلسه بعد.

تصویب ولایت فقیه در مجلس خبرگان

جلسه ششم گفتگو:

ح. ا. : آقای بنی‌صدر! با اجازه شما جلسه ششم گفتگو را شروع می‌کنیم. سئوال را می‌خواهم درباره پدیده ای آغاز بکنم که تا امروز بغرنجی بزرگی را در جامعه ایران برای هرگونه تغییر و تحول بوجود آورده و آن، مقوله ولایت فقیه است. این مقوله در پیش نویس قانون اساسی چه آن پیش نویسی که در فرانسه تهیه شده بود و چه آن پیش نویسی که در ایران تنظیم شده بود، وجود نداشت. در جریان تشکیل مجلس خبرگان که به جای مجلس مؤسسان به وجود آمد، این موضوع مطرح شد. و بالاخره آمد به درون مصوبات قانون اساسی. در مجلس خبرگان چه مسائلی برای تحمیل این پدیده پیش آمد و چه نظراتی در مقابل هم قرار گرفتند؟

در بین صحبت های شما در جلسات قبل به این موضوع اشاره شده بود که یک بار آقای بهشتی در چند سال قبل از انقلاب به پاریس آمده بود، و وقتی این ״ نظریه ولایت فقیه״ آقای خمینی را خوانده بود، گفته بود، با این که نمی شود حکومت تشکیل داد. ولی این بار، می بینیم که خود آقای‌بهشتی عملاً رئیس و گرداننده مجلس خبرگان است. اگر چه در ظاهر امر آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان بود ولی در واقع اداره کننده اش آقای بهشتی است. آشنایی با جزییات مسائل آن روزها برای نسل امروز خیلی اهمیت دارد.

خواستم خواهش کنم، این مسائل را بفرمایید که این پدیده چگونه به درون مجلس خبرگان کشیده شد؟ چه سـیری را طـی کـرد؟ شـما و دیگر مخالفان تصویب مقوله ولایت فقیه چگونه برخورد می‌کردید و چه نظراتی را مطرح کرده بودند.

بنی‌صدر: از اینجا شروع می‌کنم، در این کتاب ″ اولین رئیس جمهور″ یک قسمت آن مربوط به ولایت فقیه است. اینان، [مصاحبه کنندگـان در این کتاب] در این باره توضیح ندادند ولی در صحبت هایی که با آقای بهشتی کرده اند، او واقعیت را می گوید. اینان اعضای حزب جمهـوری اسلامی بودند. آقای بهشتی آنها را آورده بود و با آنها تشکیل دبیرخانه شورای انقلاب را داده بود. تصور آن روزما این بود که این مصاحبـه هـا را هم به این علت ترتیب می دادند که به نحوی از من بیرون بکشند که مخالف ولایت فقیه هستم و بگویند، چون در قانون اساسـی ولایـت فقیـه هست و فلانی مخالف ولایت فقیه است، نمی تواند نامزد ریاست جمهور بشود، و از شر من راحت بشوند. برنامه بهشتی این بود. اینست که هرجا مصاحبه بود، اجتماع بود، با ولایت فقیه موافقید یا مخالف، سئوال می شد.

ح. ا. : این موضوع مصاحبه مربوط می شود به آستانه انتخابات ریاست جمهوری که شما کاندیدا شده بودید و زمانِ آن بر می‌گردد به حدود ۵ ماه بعد از مصوبات مجلس خبرگان.

بنی‌صدر: بله. اینان، این را هم موفق نشدند. البته آقای بهشتی یک واقعیتی را می گوید که به سئوال و بحث شما مربـوط مـی شـود. او بـه طور مستقیم می‌گوید که بنی‌صدر گفته که این قانون اساسی با یک متمم، اصل ولایت فقیه آن برداشته می‌شود. به استناد این قول، می‌گویـد، بنی‌صدر مخالف ولایت فقیه است.

اما، داستان این است، بله، در پیش نویس قانون اساسی، ولایت فقیه نبود و به لحاظ اینکه آقای‌خمینی در پاریس پذیرفته بود که ولایـت بـا جمهور مردم است و این پیش نویس قانون اساسی هم بر اساس ولایت جمهور مردم تنظیم شده بود.

قرار بود بحث شود راجع به اینکه آیا این پیش نویس قانون اساسی در مجلس موسسان تصویب بشود یا تصویـب آن بـه رفرانـدوم گذاشـته شود. اعضای حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب یعنی بهشتی، رفسنجانی و خامنه‌ای اینا موافق بودند که آن پیـش نویـس بـه رفرانـدوم گذاشته شود. مهندس بازرگان، مهندس سحابی و ... و من موافق بودیم با تشکیل مجلس مؤسسان.

در همین روزها بود که آقای طالقانی به من تلفن کرد و گفت، شما بیایید با هم برویم به قم. با مینی بوس ″ هویزر″ (مینی بوس ضد گلولـه که قبلاً ژنرال هویزر در تهران سوار می شد) رفتیم به قم. در تمام طول راه از خطر استبداد آقای خمینی صحبـت کردیـم وشـب را هـم رفتیـم منزل آقای تولیت و در آنجا هم تا دیر وقت شب، بحث کردیم. صبح بلند شدیم، نماز خواندیم و باز مشغول بحث پیرامون استبداد آقای خمینی شدیم و ایشان به من گفت: « میدونی چیه سید! من جلوی خمینی به ایست نیستم. مرا تحریک نکن» [خنده با هم] صحبت بر سـر ایسـتادن جلوی او نبود، صحبت برسر ایستادن برای آزادی بود و داشتیم راجع به خطر استبداد، بحث می کردیم.

در جلسه ای در شورای انقلاب، از آن طرف [یعنی از طرف طرفداران رفراندوم] آقای رفسنجانی گفت: « هی مـی گیـد مجلـس مؤسسـان، مؤسسان، خیال می‌کنید چه کسانی می آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر. اینها می آیند و یک کلمه ای را هم رفسنجانی بکار برد که فلان می‌کنند توی قانون اساسی. بگذارید آقا! این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده، تصویب بشود.» بله، همین آقای رفسنجانی، ایـن فرمایش را کرد. (۲۳)

کاش آن را قبول کرده بودیم. درسیاست طمع زیادی نباید کرد. اگر همین رفراندوم را قبول کرده بودیم، شاید وضع بهتر می شد.

هرچند به نظرم نمی رسد، قانون نقش مهمی داشته باشد به لحاظ اینکه ابزار قدرت را هر کس داشته باشد قانون را زیرپا می‌گـذارد، خـب، کودتا می‌کردند و قانون را می‌گذاشتند کنار و می‌گفتند که در اجراء خوب از کار درنیامد و همـان ولایـت فقیـه بـاید اجـراء شـود. آنهـایی کـه بخواهند قانون رازیر پا بگذارند، دستشان باز است، چنان که بعد [ولایت مطلقه فقیه] را گذراندند. به هر حال، یک تجربه ای بود که ما، مفت از دست دادیم. ما گفتیم، تشکیل مجلس مؤسسان، ولی آن طرف، خواستار رفراندوم بود. در این وضعیت یک دفعه آقای طالقانی وسط را گرفـت و گفت:

« نه مجلس مؤسسان و نه رفراندوم، مجلس خبرگان.» من گفتم: « آقا! مگه در اینجـا می‌خواهیـد دسـتگاه پـاپ راه بیندازیـد کـه مجلـس خبرگان باشه؟ در مجلس خبرگان دستگاه پاپ، هروقت کسی می‌میره و می‌خواهند رهبر کاتولیک ها را تعیین کنند و یا موقعی که می خواهند با آرای رسمی، تغییراتی در امور دین بدهند، این مجلس را تشکیل می دهند.»

به هر حال، خمینی هم از پیشنهاد طالقانی خوشش آمد و گفت: « همین کار را بکنید!» بعد، وقتِ نمـاز ظهـر شـد و رفـت. فقـط گفـت: « همین کار را بکنید» و رفت. [خنده با هم]

بعد از آن، ما اعضای شورای انقلاب نشستیم به بحث. آنها هم خوششان آمد که خب، مجلس خبرگان یعنی با ۷۰ نفر اعضا درآن ،بهتر قابل کنترل است بجای ۷۰۰ نفر اعضای مجلس مؤسسان. بهشتی اطمینان خاطر داد که نامزدهای روحانی کم معرفی مـی کنیـم. دو سـوم اعضـای مجلس ، کلاهی بشوند و یک سوم روحانی. ولی درست عکس شد و حتی یک سوم هم، کلاهی نشد. آن کلاهی ها هم که آمده بودند، صدبـار از روحانی ها بیشتر به ولایت فقیه عاشق بودند. دو سه نفرشان از همان آتش زنهای سینما رکس آبادان [در ماههای قبل از انقـلاب] بودنـد کـه

البته ما آن موقع نمی‌دانستیم و اگر می دانستیم، می ایستادیم و مخالفت می‌کردیم. بعد ها که تحقیق راجع به جریان آتش زدن سینما رکس شد، این موضوع معلوم شد و در روزنامه انقلاب اسلامی هم ماجرا درج شد. اینان در مجلس خبرگان، قرص و دو آتشه طرفدار ولایت فقیه بودند. تشکیل مجلس خبرگان، درواقع برای بررسی پیش نویس قانون اساسی بود [که در آن ولایت فقیه نبود] و در شورای انقلاب، همه به این موضوع رأی داده بودند ولی در این مجلس خبرگان، گفته بودند که نخیر، ماملزم نیستیم این پیش نویس را بررسی کنیم. بنا بر این، آن پیش نویس را گذاشتند کنار تا یک قانون اساسی جدید بنویسند. سر همین قضیه بود که حکومت موقت بر این شد چون مجلس خبرگان در ظرف یک ماه نتوانسته کارش را انجام بدهد، آن را منحل کند. آن طرح انحلال را برادر من نوشته بود. خب، امیر انتظام می گوید، پیشنهاد از او بوده، احتمال دارد. نمی دانم، پیشنهاد از کی بود؟ او می گوید، از اوست. ولی طرح انحلال به قلم برادرم بود. بعد خمینی تشر زد و حکومت موقت جرأت نکرد حرف انحلال را بزند. بدین ترتیب، مجلس خبرگان تشکیل شد و گفت، می‌خواهد قانون اساسی برمحور ولایت فقیه بنویسد. ما جلسه کردیم که استعفاء بکنیم ولی آقای طالقانی گفت: «اگر استعقاء بکنیم، با پتک خمینی می زنند توی سرمان و این ولایت مطلقه با شانزده اختیار را تصویب می کنند.»

ح. ا. : یعنی از نمایندگی که در مجلس خبرگان داشتید، استعفاء بدهید؟

بنی‌صدر: بله، استعفاء بدهیم و بعد یک اعلامیه بدهیم که ما برای بررسی و تصویب پیش نویس قانون اساسی انتخاب شدیم و نه برای تنظیم و تصویب قانون اساسی دیگری.

ح. ا. : چند نفر بودید که با تدوین پیش نویس جدید قانون اساسی که در آن ولایت فقیه گنجانیده شده بود، مخالف بودید؟

بنی‌صدر: در آن جلسه ای که جمع شدیم، اسامی کسانی که یادم است، آقای طالقانی بود، من بودم، آقای عزت اله سحابی، آقای گل زاده غفوری، آقای ناصر مکارم شیرازی، آقای چی بخش، اسمش را درست بیاد نمی آورم.

ح. ا. : نوربخش نماینده کهکیلویه.

بنی‌صدر: بله. یک آقای دیگری هم بود که او را استاندار آذربایجان کرده بودند، مهندس مقدم که در زمان شاه آمده بود به مجلس و مخالفت کرده بود. او در جلسه ما شرکت نداشت ولی او هم مخالف بود.

در آن جلسه، این بحث شد که بسیار خوب، اگر این جوره، باید بمانیم و همه بایستیم ولی متأسفانه نایستادند. اگر همه می ایستادند ممکن بود تصویب نشود. برای اینکه تصویب شود، می‌باید ۴۹ رأی می آورد ولی با ۵۱ رأی تصویب شد. اگر ایستادگی آن چند نفر که قرار بود بایستند، جدی شده بود، احتمال داشت که تصویب نشود.

به هر حال، در آن جلسه ای که در مجلس خبرگان مسئله ولایت فقیه طرح شد، من ۹ دلیل در مخالفت با ولایت فقیه آوردم و گفتم، دو دلیلش هم از آنِ آقای طالقانی است که در اینجا حاضر هستند. مثلاً در آن مجلس خبرگان، آقا مرتضی حائری برادر بزرگ آقا مهدی که کتاب حکمت و حکومت را نوشته، عضو بود و مخالف بود.

ح. ا. : پسرهای آیت اله شیخ عبدالکریم حائری؟

بنی‌صدر: بله، بانی همین حوزه علمیه قم. او هم [آقا مرتضی حائری] مخالف ولایت فقیه بود. به او گفتم: « پاشو و مخالفتت را بگو.» اگر بلند می شد و مخالفتش را می‌گفت، به احتمال خیلی زیاد [موضوع ولایت فقیه در قانون اساسی] رأی نمی آورد. ولی او گفت: « من قلبم ضعیف است و تحمل این برخوردها را ندارم.»

ح. ا. : یعنی تصویب قانون اساسی جدید در مجلس خبرگان با مقوله ولایت فقیه، با چنین مواضعی به تصویب رسید؟

بنی‌صدر: بله، بله. اگر واقعاً ایستاده بودند، تصویب نمی‌شد. دریکی از آن روزها رفتم به اطاق آقای منتظری که اطاق رئیس مجلس سابق سنا را به ایشان داده بودند. آن روز داشت خربزه می‌خورد، بر ایشان وارد شدم. تعارف کرد، خربزه شیرینی بود و یک کمی با هم شوخی کردیم و بعد گفتم: « آقا! شما اینجا چه کاره اید؟» گفت: « من رئیس مجلس خبرگان.» گفتم: « کی داره این مجلس را اداره می کنه؟» گفت: « آقای بهشتی داره اداره می کنه.» گفتم: «شما فرض کنید که این ولایت فقیه با این اختیارات که آقای حسن آیت امضاء کرده وبا شانزده اختیار، حالا شما با این اختیارات شدی ولی فقیه. الآن توی این مجلس رئیس شمایید و دیگری داره آن را اداره می‌کنه. شما ببینید، بعد ولایت فقیه شما را توی کشور کی اعمال می کنه؟ کی به کار می بره این اختیار مطلقه را، آیا فکر این را کرده اید؟ در هر ده کوره ایران، هر ژاندارمری و هر پاسداری، یک مطلقه است. هر روضه خوانی، یک مطلقه است. اینها دمار از روزگار مردم در خواهند آورد و پدر شما را هم در خواهند آورد.» گفت: « پدر مرا دیگر چرا در می‌آرن؟» گفتم: « همین جور مثل این مجلس می‌شه. شما، رهبر بشو نیستی. نق هم می زنی. و این چماق ولایت میاد توی کله ات.»

ح. ا. : زمان هم، این را نشان داد.

بنی‌صدر: یک کسی خدا رحمتش کند، پارسال مرحوم شد. او آمده بود اینجا و می‌گفت، به قم رفته بود و از کسی هم اسم برد که جزء شورای فتوای آقای منتظری ست. از قول او می‌گفت: « آقای منتظری دائم می نشینه و میگه، این بنی‌صدر گفت که این بلا ها برسر ما میاد. افسوس که نشنیدیم! »

به هر حال، آن روز در اطاق رئیس مجلس، یواش یواش بحث کردیم و ایشان به نظارت [ولی فقیه] قانع شد. در آنجا از او پرسیدم که شما با حسن آیت چه مناسبتی داشتید؟ آن وقت می‌گفتیم که این، طرح انگلیسی هست.

ح. ا. : حسن آیت گویا از دوستان مظفر بقایی بود. نقش بقایی هم در جریان ۲۸ مرداد معلوم است. آیا به این خاطر می گفتید که این طرح، انگلیسی است؟

بنی‌صدر: ما این جور می گفتیم. حال، [بقایی و آیت با هم ارتباط] داشتند یا نداشتند، خدا می‌داند. باید تحقیق کرد و همین جور هوایی نمی شود ولی آن وقت، می گفتیم و تحقیق هم نکرده بودیم. می گفتیم که این آقا [حسن آیت] بقایی چی هست. همین ریچارد کاتم که آمده بود اینجا [به پاریس در سال ۱۳۶۲ یا ۳۶۳] تعریف می‌کرد که وقتی می‌خواست کودتای [۲۸ مرداد] انجام بگیرد، چند نفر [ایرانی] را انگلیسی ها به ما معرفی کرده بودند برای تماس. یکی رشیدیان بود.

ح. ا. : سه برادر از عوامل انگلیسی ها در ایران بنام برادران رشیدیان.

بنی‌صدر: بله. برادران رشیدیان برای برقراری ارتباط با بهبهانی [آیت الله] و آقای مظفر بقایی برای ارتباط با کاشانی [آیت الله] و آقای پاکروان [سر لشکر] برای نظامیان. این مطلب را آقای کاتم به من گفت.

ح. ا. : در تحقیق یک محقق آمریکایی که روی اسناد دوران کودتای ۲۸ مرداد و با دست اندر کاران کودتای ۲۸ مرداد سازمان "سیا " در آن زمان به جز یک نفر، مصاحبه کرده، این روایت کاتم قابل انطباق است با این تحقیق. نام آن محقق مارک گازیوروسکی است و تحقیق او درکتابی به نام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شد. [در صفحات ۲۳ و ۶۰ آن کتاب، روایت های ریچارد کاتم تایید می‌شود.]

بنی‌صدر: این را کاتم خودش به من گفت که انگلیسی ها، اینان را به ما معرفی کرده بودند که ما از طریق آنها ارتباط بگیریم. خب، ما که ۲۸ مرداد را دیده بودیم، می‌گفتیم که با همان طرح می‌خواهند انقلاب را از بین ببرند و نگذارند تجربه مردم سالاری بر مبانی اسلامی که عدالت و معنویت باشد، پایه بگیرد. لذا، ولایت فقیه، ساخته آنهاست.

به هرحال، به آقای منتظری گفتم که شما چطور با او [حسن آیت] امضاء کردید؟ گفت: « من او را نمی شناسم. به من گفتند که امضاء شمارا هم برای ولایت فقیه بگذاریم و من گفتم، بگذارید.» گفتم: « یعنی چه آقا! مگر آدم به حرف هر کسی امضاء میکنه؟» خلاصه، پس از صحبت ها و بگو مگوها، ایشان به اصل نظارت [ولایت فقیه] قانع شد. (۲۴)

ماده ۱۱۰ قانون اساسی را نگاه بکنیم. این بندِ فرماندهی قشون هم در آن نبود و بعد در مجلس به پیشنهاد حسن آیت، این اختیار را به آن اضافه کردند. در حالیکه آن چیزی را که ما در کمیسیون تهیه کردیم، فرماندهی قشون در آن نبود. البته در آنجا فقط همان نصب [فرماندهان] است به پیشنهاد شورای عالی دفاع ولی درمتن تهیه شده در آن کمیسیون، این اختیار هم نبود.

بالاخره، با توجه به اینکه ولی فقیه مطابق اصل ۱۱۰ قانون اساسی تنها نقشِ نظارت دارد، این اصل تصویب شد. به خیال خودمان گفتیم که مسئله ختم به خیر شد و آن دعوای دیرین دولت و روحانیت هم پایان پیدا کرد و حل شد و این هم که نظارت است. وقتی آقای خمینی خودش طبق قانون متعهد است که دخالت نکند، مانعِ دخالت بقیه روحانیت هم می شود. پس، خیلی هم عالی می‌شود. به خصوص که [در مرحله] اول، اصل پنجم [قانون اساسی] را تصویب کردند. اواسط کار متوجه شدیم که این اصل، با توجه به اینکه ریش و قیچی دست خود آنهاست، اصل پنجم را مجوز مطلق العنانی می کنند. پس گفتیم، باید مسئولیت و اختیار هر مقام معلوم شود. اگر مشکینی گفت: بنی‌صدر در اصل ۱۱۰، سرِما کلاه گذاشت، به خاطر این بود که اصل ۱۱۰ در واقع ناقض اصل پنجم شد.

به این خیالات دل خوش کردیم ولی بعضی از ما، این جور خیال خوش نداشتند و بعد از تصویب [قانون اساسی] در مجلس خبرگان، یک کسی، حالا کی بود؟ سلامتیان یا کس دیگری بود، یادم نیست ولی گفت: « این همان "پوست گاو حسن صباح" است. این را می‌کشند دور قلعه و می‌گویند، همه چیز مال ماست. حواستان را جمع کنید.»

وقتی می‌خواستند این قانون اساسی [مصوب مجلس خبرگان] را بگذارند به رفراندوم، آقای‌خمینی فرستاد پیش من که از این قانون حمایت کنید. در جواب گفتم، نمی توانم. با این قانون اساسی، حکومت نمی شود کرد. مگر اینکه ایشان متعهد بشود به اینکه، یک دوره تجربه چند ساله‌ای بشود و در صورتی که حرف ما بجا در آمد، از حالا قرار بر متمم باشد. او هم قبول کرد و اعلام کرد که متمم باشد ولی متأسفانه وارونه شد [تجدید نظر در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸ با تغییرات و متمم ها، تبدیل به ولایت مطلقه فقیه شد] یعنی از این ور شد.

آنچه بهشتی می‌گوید، این ماجراست. الا اینکه همه را راست نمی‌گوید. پس، من در صحبتی که کردم، گفتم: این قسمت دو اصل پنجم و صد و دهم با یک متمم برداشته خواهد شد، قانون اساسی یک نقائضی دارد که با متممی رفع خواهد شد.

بعد که ماجرای [انتخابات] ریاست جمهوری پیش آمد، دیدیم، نه، همان حرفِ پوستِ گاو درست است. چون آمدندو گفتند که آقای بهشتی دارد برای خودش پوستر چاپ می کند و نامزد ریاست جمهوری شده. گفتم، خب، آنکه رهبر، این هم رئیس جمهور و لابد مجلس را هم از خودشان درست می‌کنند و می‌شود استبداد قانونی.

من هیچ مایل نبودم نامزد ریاست جمهوری بشوم. چون همه اش خطر بود و رئیس جمهور اختیاری هم نداشت. به پیشنهاد آقای سلامتیان بودو او می گفت: « شما تنها کسی هستی که می‌تونی جلوی استقرار استبداد قانونی را بگیری و اگر هم کودتایی بکنند، دیگر وجهه قانونی اش را از دست میده و بالاخره یک روز میشه ایران را از شرشون راحت کرد.»

پس، قانون اساسی این جوری شد وآن چه که در آن مجلس تصویب شد، نظارت بود و اختیار اجرایی، قانون گذاری و قضایی به ولی فقیه داده نشد.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر! آنچه که شما درباره نقش نظارت ولایت فقیه در قانون اساسی مصوبه آن مجلس خبرگان می‌فرمایید، در اصل ۵۷ قانون اساسی آمده بود که البته در سال ۱۳۶۸ با تغییرات و اصلاحاتی، فاتحه آن راهم با اضافه کردن پسوند "مطلقه" بعد از کلمه ولایت، خواندند. اما، در همان قانون اساسی مصوبه مجلس خبرگان در کنار اصل ۵۷، یک اصل دیگر یعنی همان اصل ۱۰۸ مربوط به وظایف و اختیارات رهبری که تعیین و تصویب شد، عملاً مضمون نظارت، بی معنا می‌شود. اصولاً حدود اختیارات ولایت فقیه در قانون اساسی فراتر از حدود اختیارات شاه در قانون اساسی قبل از انقلاب است. من بخشی از وظایف و اختیاراتی که به رهبر جمهوری اسلامی در آن مجلس خبرگان در اصل ۱۰۸ داده شده را می خوانم:

۱- تعیین فقهای شورای نگهبان ۲- نصب عالیترین مقام قضایی کشور ۳- فرماندهی کل نیروهای مسلح یعنی نصب و عزل رئیس ستاد مشترک، نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و تشکیل شورای عالی دفاع ملی.

در بند اختیارات مربوط به فرماندهی کل قوا، دو بند فرعی می آید تحت عنوان: تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه ارتش به پیشنهاد شورایعالی دفاع و اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها به پیشنهاد شورایعالی دفاع در واقع این کلمه "پیشنهاد" هم فرمالیته هست چون به هر حال فرمانده کل نیروهای مسلح، ولی فقیه است و نصب و عزل رئیس ستاد مشترک هم از اختیارات اوست که فرماندهان نیروهای سه گانه ارتش در این کانالِ هرم سازمانی، در سلسله مراتب نظامی ارتش جای دارند.

گذشته از بحث و بررسی و تفسیر این قانون اساسی که ترکیبی ست ناسخ و منسوخ از اسلامیت و جمهوریت مانند اصل ۵۶ و اصل ۵۷ ویا با عبارت دو پهلو از نظارت در اصل ۵۷ و سپس حدود اختیارات گسترده در اصل ۱۱۰، اما اگر از سکوی امروز بخواهید به واقعیت های مربوط به تناسب نیروهای در جامعه و نیز در مجلس آن روز، موضوع را بررسی و قضاوت بفرمایید، نقشِ طرح کردن استعفاء در آن زمان از مجلس خبرگان و صدور اعلامیه ای که به آن اشاره داشتید را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

همانطوریکه مستحضر هستید، اصل ۵ قانون اساسی مربوط به ولایت فقیه با ۵۳ نفر موافق از ۶۳ نفر اعضای حاضر در مجلس خبرگان به تصویب رسید. آیا فکر می‌کنید با طرح مسئله استعفاء و اظهار به صدور اعلامیه منجر به این می‌شد که همان پیش نویس قانون اساسی که در آن مقوله ولایت فقیه نبود - با عقب نشینی طرفداران ولایت فقیه - پذیرفته می شد؟

بنی‌صدر: یک وقت بنا بر اجرای قانون اساسی است، در این صورت، اصل ۱۱۰ اختیارات اجرایی به "رهبر" نمی داد. بنا براصل ۱۱۳، آنچه در ۱۱۰ نیامده از اختیارات رئیس جمهوری است. بنا براین ، بنا بر قانون اساسی، فرماندهی با رئیس جمهوری است. به این دلیل، عمل آقای خمینی در عزل رئیس جمهوری نقض قانون اساسی و دستور او به مجلس (به روایت آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران) بر عزل رئیس جمهوری نقض قانون اساسی و کودتا بود. این دو تجاوز به قانونی که خود او رأی دادن به آن را واجب کرده و سال را هم سال قانون خوانده بود، او را از " رهبری" ساقط می‌کرد.

دوباره در اصل ۱۱۰ دقت بفرمایید می بینید اصل به او اجازه امر و نهی نمی‌دهد. چند مقام را نصب می کند آنهم به پیشنهاد شورایعالی دفاع. اگر بنا بر اجرای قانون می شد، او حق دستور دادن به شورایعالی دفاع را نداشت و همانطور که تجربه معلوم کرد، آن شورا نمی توانست وسیله سلطه او بر ارتش بشود. غرض از این توضیح اینست که گناه زورگویی آقای خمینی و همکاران او را نباید به پای قانون نوشت.

هر چند بابت یک تصمیم، اینهمه سال، همه سختی زندگی و خطر در مهاجرت را تحمل کرده ام و می کنم، اما تجربه می گوید، استعفاء کار صحیحی نبود. زیرا، انتخاب آزاد یک رئیس جمهوری و نقض آشکار قانون اساسی و استقامت رئیس جمهوری از موضع قانون مداری و آزادی و استقلال، جامعه را از واقعیتی آگاه کرد که قرنها بود از آن آگاه نبود: اسلامِ بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده اند. تشنگی قدرت بدان حد است که همان اسلام بیان قدرت را نیز رعایت نمی کنند. جامعه فرصتی را یافت که در تاریخ خود نیافته بود. در این فرصت، دو اسلام، به قول آقای هاشمی رفسنجانی " اسلام فیضیه" و " اسلام بنی‌صدر" و در واقع دو اسلام، اسلام به مثابه بیان قدرت و اسلام به منزله بیان آزادی، در معرض شناخت و تجربه مردم قرار گرفت. آینده ایران بستگی به نو سازی دینی دارد و این نوسازی، جانشین کردن اسلام آزادی است. استبداد محلی برای ابتلا نگذاشته است. حال آنکه باید تن به خطر داد و وارد تجربه و ابتلا شد و قدرت پرستان را ناگزیر کرد از پرده فریب به در آیند. سئوالی که تحقیق می‌خواهد. تجربه انتخاب بنی‌صدر به ریاست جمهوری و ورود او به ابتلا با آقای خمینی و همکاران او است:

اگر بجای او، کسی به ریاست جمهوری می‌رسید که با استبداد ملاتاریا ســازگار بـود و تجربـه انجـام نمـی گرفـت، ایـران امـروز چـه وضعیتـی می‌داشت؟ مقایسه ایران با دیگر کشورهای اسلامی، پاسخ این پرسش را در اختیار می‌نهد. استعفاء از مجلس خبرگان، گریز از ابتلا بــود، بعـد از آنهم، چماقها از هر سو فرود می‌آمدند. اختیارات را هم که بعدها به "رهبر" دادند، به او می‌دادند و استبداد دین مستقر می‌شد و برنده هــم، آنهـا می‌شدند. زیرا تجربه انجام نشده بود و جامعه را می شد فریب داد که به جای دادن اختیار به رئیس جمهوری که هر کس باشد، خمینی نیست، اختیار را می‌دهیم به آقای خمینی.

از دید امروز که بنگریم، واقعیت وضعی است که می بینید. به رغم تجربه‌ای بی مانند، ملی – مذهبی ها به ولایت مطلقه فقیه ملتزم هستند. مارکسیست های آن روز به ولایت مطلقه، حزب طراز نوین قایل بودند. آقای رجوی امروز می‌گوید اشکال در ولایت مطلقه فقیه نیســت، اشـکال در اینست که این ولایت حق اوست، آخوندها از او دزدیده اند! با این وضع، شما، می‌توانید تصور کنید، وضعیت را بدون ابتـلای عظیـم. بـه هـر حال، از دید امروز، مهم ترین کار انجام گرفته که انقلاب واقعی است، پیشنهاد بیان آزادی است. جامعــه ایـران و جامعـه هـای اسـلامی و همـه جهانیان می‌توانند تفاوت دو بیان را در زندگی از راه تجربه درک کنند.

انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران

ح. ا. : درباره علت شرکت در انتخابات ریاست جمهوری صحبت کردید. وقتی مسایل آن روزها را نگاه می کنیم، می‌بینیم که آقای خمینی با اینکه یک معمم رئیس جمهور بشود، موافق نبود و به همین خاطر آقای بهشتی کنار می کشد و حزب جمهوری اسلامی، جلال الدین فارسی را کاندیدا می‌کند. اما دو سال بعد، می بینیم که آقای خامنه ای به عنوان یک معمم رئیس جمهور می شود و مخالفتی هم از جانب آقای خمینی که یک معمم رئیس جمهور شود، نشد. نظر شما چیه؟

بنی‌صدر: همان طور که قبلاً توضیح دادم، با بهشتی اصلاً موافق نبود و حتی اگــر روحـانی هـم نمـی بـود. چـون تـوی ذهنـش رفتـه بـود، آمریکاییها می‌خواهند او را محور کنند و زیر آب خود ایشان را بزنند. با او هم، البته برایش مشکل تر بود چون روحانی بود. خامنه ای و هاشـمی رفسنجانی رفته بودند صحبت کرده بودند تا آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری بشود و او موافقت نکرده بود. به طوری که در نامه به منتظـری می گوید که فلان کار را موافق نبودم و این یکی را موافق نبودم و ظاهراً همه چیز را موافق نبود و آخر سر، جام زهر را هم اینها دادنـد کـه سـر کشید.

به هر حال، اگر آقای بهشتی نامزد ریاست جمهوری می شد، احتمال داشت که من اصلاً خودم را نامزد نکنم و طریق دیگری را برای مبارزه انتخاب کنم. بله، ایشان [آقای خمینی] با روحانیونی که ممکن بود محور بشوند، موافق نبود و اینها را هیچ نمی‌خواست کــه مقـام هـایی پیـدا کنند چون امکان می داد که آنها محور بشوند.

با نامزدی من برای ریاست جمهوری به سه دلیل مخالف بود و به من هم گفت. یکی اینکه، مخالف ولایت فقیه هســتم. دوم اینکـه، مخـالف مالکیت خصوصی هستم و سوم، اگر رئیس جمهور بشوم، دست وپای آخوندها را از ادارات جمع می کنم.

ح. ا. : آنچه را که شما در " بیانیه و ضابطه های جمهوری اسلامی" نوشته بودید، نشان می داد که آن فکرنمی توانـد بـا مقولـه ولایـت فقیـه موافق باشد. به هر حال، حزب جمهوری اسلامی، جلال الدین فارسی را کاندیدای رئیس جمهوری معرفی می کند و بعـد هـم بـه دلیـل ایرانـی نبودنش، انصراف پیدا می کنند و این بار، آقای حسن حبیبی را کاندیدای خودشان معرفی می‌کنند. حزب جمهوری اسلامی چه طـور ایشـان را کاندیدا کرد؟ ایشان را در هر دوره ای در طول این بیست سال می بینیم که به هر حال در صحنه است و لی جلوی صحنه نیسـت. چگونـه ایـن مسئله پیش می آید؟

بنی‌صدر: آن وقت، [که در مرحله انتخابات رئیس جمهور بود] رفته بودند پیش مشگینی و از او پرسیده بودنــد کـه شـما چـرا بـا بنی‌صـدر مخالفید ولی با حبیبی موافق؟ او در جواب گفته بود: «حبیبی از خودش فکری نداره و هر چه ما بگیم، عمل می‌کند. بنی‌صــدر خـودش طـرز فکر داره و به حرف و فکر ما هم اعتنایی نداره.» ولی، تنها این نبود.

مسئله اساسی در این جور امور، اندیشه راهنما ست و خصوصاً اصل راهنما. اگر کسی قدرت را اصل دانست، اینها به طور عمومی ســه نمونـه نوعی دارند یعنی سه دسته اند. یکدسته، آنهایی هستند که خود را محور می‌کنند مثل رضاخان، خمینی و استالین. اینان خود را مظهــر قـدرت می‌شمارند. دسته دوم کسانی هستند که نقش آلت را بازی می کنند یعنی خود را در اختیار قدرت می‌گذارند. اینان در هر سیســتمِ توتـالیتری، نقش مهمی دارند.

ح. ا. : در واقع، آلت فعل هستند.

بنی‌صدر: آره. اینان در جاهایِ مختلف یک سیستم، خود را در اختیار آن می‌گذارند. همان کسانی که می‌توانند شکنجه گر شوند، قاضی اند، مامور انتظامی اند، کارمند دولت اند، وزیر یا روشنفکر هستند. اینان، مطیع قدرت می‌شوند و هر جا او رفت، بدنبالش می روند.

ح. ا. : پس از شهریور ۱۳۲۰ کسانی از دولت مداران دوره رضاشاه آمده بودند در مجلس شورای ملی و اعتراف کردند مثل حسن تقی زاده که سالها وزیر و سفیر بود. او آمده بود و گفته بود که ما، آلت فعل بودیم.

بنی‌صدر: بله، این تیپ آدمها. دسته سوم کسانی هستند که به اصطلاح وسط باز تشریف دارند و اینها به قول تالیران، جور خود را با هر سیستمی جور می‌کنند.

هوشنگ کشاورز صدر درباره حسن حبیبی یک مطلبی می‌گوید و آن اینکه، این حبیبی کلمه سر را هم با "س" می نویسد و هم با "ص" و هم با "ث" تا هریک قدرت شد، بگوید منظورم تو بودی! اگر توی مجلسی معلوم شد که سر با "س" است، او می گوید که من همان را می گفتم و اگر معلوم شد با "ص" است، باز می‌گوید، درست همین نظر من بود و اگر "ث" برنده شد، او خواهد گفت، جانا سخن از زبان ما می گویی [خنده باهم]. بله، اینها همیشه انطباق پیدا می‌کنند با قدرت. آن وقت هم، حضرت علی ابن ابیطالب از این دسته سوم بسیار می‌نالید. با آن دو دسته، تکلیف آدم روشن است یعنی آن که خط قدرت را دارد و یا عامل است، مواضعشان روشن است. اما، با این وسط باز، خیال می‌کنید که او با شماست، درست سر بزنگاه می‌بینید که از پشت خوردید و دیگه مجال نفس کشیدن هم باقی نیست!

ح. ا. : یعنی آدمهایی که در بین دو صندلی می نشینند.

بنی‌صدر: بله. در این سیستم شاهی هم، از این تیپ آدمها بودند و درسیستم این آقایان هم، هستند.

در همین کتاب " عبور از بحران" نوشته که این آقای حبیبی رفته پیش آقای هاشمی رفسنجانی و گفته: « این نوارها و حرف های آقای خمینی در پاریس را باید فکری برایش کرد، دست و پا گیره.» یعنی در آنجا حرف هایی زده که با اعمال اینجا وفق نمی دهد.

ح. ا. : آن موقع که شما در پاریس آن مطالب و بیانیه و ضابطه های جمهوری اسلامی را تنظیم کرده بودید، آقای حبیبی هم در جریان بود؟

بنی‌صدر: نخیر. آن وقت بین او و ما بریده شده بود. از قضیه ایجاد بنیادی که قرار شده بود و نشد. بنیادی که تولیت می خواست تحت اداره یک هیات ۵ نفری درست کند. از جریان چاپ آثار مرحوم علی شریعتی، به اصطلاح دیگر از ما جدا شد و رفت.

ح. ا. : تقریباً، چند سال قبل از نقلاب؟

بنی‌صدر: حدود دو سال. قبل از آن هم، فعالیتِ عملی سیاسی نداشت فقط در آن فعالیت مربوط به "انتشارات مصدق" بود و السلام. آن هم، غیر از تصحیح و ماشین کردن و اینا، مشارکت دیگری نداشت.

تشکیل حزب جمهوری اسلامی

ح. ا. : پرسشم را می خواهم با جریان تشکیل حزب جمهوری اسلامی بعد از انقلاب دنبال کنم. آیا این تحلیل درست است، کسانی که حزب جمهوری اسلامی را تشکیل دادند، در جهت ایجاد یک سازمان سیاسی متمرکز برای جمع کردن نیروهای پراکنده به درون کلیه سازمانها و نهادهای کشور که این کار می‌توانست ساختار تشکیلاتی قدرت را فراهم بکند؟ تشکیل این حزب و شکل آن و هم چنین موافقت آقای خمینی با ایجاد آن و بعد انحلال آن توسط خود آقای خمینی؟

بنی‌صدر: در واقع موضعشان، تشکیل حزب واحد انقلابی بود برای اداره انقلابی کشور و اصولاً آن را ساخته بودند که بتوانند قدرت را در دست بگیرند تا قضیه مشروطیت تکرار نشود و حاکمیت از دست اینان بیرون نرود و برای این، آن را تشکیل دادند.

یک روزی آقای بهشتی آمد و گفت: « شورای حزب جمهوری اسلامی به اتفاق آراء شما را به عضویت شورای حزب انتخاب کرد». در جواب گفتم: « این چه حزبیه؟ در حالیکه من باید خودم بیایم در آنجا تقاضای عضویت بکنم. باید اساسنامه اش را بخوانم، طرز فکرش را بدانم، آیین نامه اش را ببینم، رهبری‌اش را ببینم و اگر پسند کردم، بیایم تقاضای عضویت کنم. من که از هیچ چیز آن حزب خبر و اطلاع ندارم، آن حزب نشسته مرا به عضویت شورای آن در آورده؟ یا آنها باید طرز فکر مرا قبول کرده باشند یا من باید استعفاء بدهم از طرز فکر خودم. کدامش است؟». گفت: « آنجا یک حالت جبهه ای دارد. تمایلات، همه اسلامی ولی خب، تمایلات مختلف حضور دارند و هیچ کدام نقض نمیشه.»

بالاخره، یک روزی هم رفتیم به آن حزب. از او اصرار و از ما انکار. نپذیرفتم که به اصطلاح عضو بشوم و مخالف هم بودم با این حزب واحد.

در جبهه ملی می گفتیم که سازمانها در آن جذب بشوند و اما نمی‌گفتیم غیر جبهه ملی، کسی نباشد. اینکه تنها یک حزب باشد و آنهم حاکم بشود بر امور کشور، خب، این را در جاهای دیگر دیده بودیم یعنی احزاب واحد که استبداد ایجاد می‌کنند.

اما، حزب جمهوری اسلامی نمی‌توانست یک حزب واحد بشود و عملاً هم نتوانست و منحل هم شد و خمینی - به پیشنهاد خامنه ای و هاشمی رفسنجانی - آن را منحل کرد. برای اینکه آن حزبِ واحد، یک ایدئولوژی می‌خواست که سازگار باشد با حزب واحد. با اسلام نمی شود این کار را کرد حتی با اسلام فقاهتی هم نمی‌شود . چرا؟

ح. ا. : این مسئله در شیعه نمی‌شود چون مراجع گوناگون برای خودش دارد.

بنی‌صدر: احسنت. اصلاً بر مجتهد تقلید حرام است. یک مجتهد نمی تواند از دیگری پیروی کند. باید به فتوای خودش عمل کند. پس، یک حزب واحد ممکن نیست، مگر بزن و بکوب راه بیاندازند. حزب بالاخره سازمانی می خواهد و ضوابطی پیـدا می‌کنـد. بـا وجـود خمینـی، در آن حزب، استالین کی می‌توانست بشود؟ آنها در آن وقت استالین نداشتند. احتمال می‌دادند که بهشتی این کار را انجـام بدهـد کـه او هـم سـرش رفت به هوا. به احتمال خیلی زیاد، انفجار آن حزب، به این جهات بود. به هر حال، شرایط ایران هم اجازه نمی داد، یک حـزب واحـد حـاکم آن بشود. خوشبختانه با جامعه جوان ایران، در انتخابات ریاست جمهوری هم معلوم شد که حزب واحد هیچ زمینه ای ندارد.

بله، آقای حبیبی تنها نامزد حزب جمهوری اسلامی نبود. نامزد حزب توده هم بود، نامزد نهضت آزادی هم بود و نامزد بسیاری از روحـانیون خارج از حزب جمهوری اسلامی هم بود و نیز نامزد قسمتی از جبهه ملی. با همه اینها [در انتخابات ریاست جمهوری] کمـتر از ۴ در صـد رأی آورده بود. [۴۷۴,۸۵۹ رأی از ۱۴,۱۴۶,۶۲۲ کل رأی داده شد. رأی بنی صدر برابر با ۱۰,۷۰۹,۳۳۰] برای اینکه توتالیتاریسـم در ایـران هیـچ زمینه عینی و ذهنی ندارد.

اینکه می‌گویم این رژیم پایدار نیست و ثبات پیدا نمی‌کند، مبنایش این است که نه خاستگاه اجتماعی دارد و نه پایه های فکری در جامعه. در ایران، سنتِ استبداد بوده ولی توتالیتاریسم نبوده. استبداد کارزیادی به عقاید دینی مردم نداشته.

به هر حال، اینان با تشکیل حزب جمهوری اسلامی، می خواستند با الگوی حزب استالینی، حزب بسازند. ولی در ایران، آن ُبـرد را نداشـت وبا ترکیب آن حزب هم سازگار نبود. به این دلیل روشن، زدو بند هایی که با آمریکاییها می‌کردند، از داخل حزب خودشـان [حـزب جمهـوری اسلامی] می‌آمدند و به ما گزارش می‌کردند.

ح. ا. : ولی با ایجاد آن حزب، در دوره ای در تشکل دادن بخش هایی در درون ارگانهای دولتی و نهاد های غیر دولتـی مثـل تشـکل و خـط سیاسی واحد دادن به امام جمعه های شهرها و به طور کلی در این گونه زمینه ها، یک فونکسیونی توانستند ایجاد کنند.

بنی‌صدر: نخیر، آنها رفته بودند تا امام جمعه ها را راضی بکنند تا عضو حزب بکنند، نه اینکه آنها عضو بودند. یک بدبختی بزرگشان هم ایـن بود، نه روش بلد بودند در سازماندهی و نه درعمل، اندیشه راهنمای مناسبی داشتند. دلیل روشن آن هم این است که معلمشان در شعارسـازی، و شعار دادن وعمل کردن، آقای کیانوری بود. بله، از طریق "روزنامه مردم" بود که مفاهیم و شعارها می رفتند به [نشریه] ُامـت و از آنجـا مـی رفتند به حزب جمهوری اسلامی. غیر از این، انتقالِ مستقیم هم بود. در کتاب " عبور از بحران" هم هست که این آقای کیانوری، دایـم بـا اینـان می رفته و می آمده و گفتگو می کرده و گزارش می داده.

انتخاب وزرا در شورای انقلاب

ح. ا. : تا قبل از انتخابات ریاست جمهوری و از مقطع استعفاء دولت آقای مهندس بازرگان، عملاً اداره کشور به شورای انقلاب واگـذار شـده بود. از جمله در این دوره، وزرا از طرف شورای انقلاب انتخاب می‌شدند. نحوه انتخاب وزرا چگونه انجام می شد؟ شما در ایـن دوره، یـک مـدت کوتاه حدود یکماه وزیر خارجه بودید و بعد وزیر دارایی.

بنی‌صدر: هیئت وزیران را شورای انقلاب انتخاب می‌کرد. معلوم شده بود، اینانی هم که در ایران بودند، شناسایی نداشتند که کی لایـق چـه کاریست. همین جوری می‌آمدند و می‌گفتند که فلان کس یکی را پیشنهاد کرده. بعد می‌گفتیم، شما او را می شناسـید؟ مثـلاً می‌گفتنـد، آدم خوبیه. این طوری بود و به این ترتیب وزرا نصب می شدند. اکثریت را هم در شورای انقلاب [حزب جمهوری اسلامی] داشت و وزرا را هم، آنهـا انتخاب می‌کردند. فقط وزیر بازرگانی [رضا صدر] از دوره حکومت بازرگان باقی مانده بود. بنا بر این، یک برنامه ای یا سیاسـتی داشـته باشـند، خیر. عباس شیبانی را کرده بودند وزیر کشاورزی. بیچاره چه می‌دانست کشاورزی چیه؟ او را فرستاده بودند بـه آنجـا. هـر روز تلفـن می‌کـرد و بودجه می‌خواست [خنده باهم]. مهندس سحابی هم که وزیر سازمان برنامه و بودجه بود و معین فر هم، وزیر نفت.

ح. ا. : چمران هم وزیر دفاع بود.
بنی‌صدر: چمران، مثل اینکه بعداً شد.
ح. ا. : بعد از کنار رفتن آقای مدنی، او وزیر دفاع شد. البته در ماههای آخر دولت موقت بود که آقای خامنه ای هم شد معاون وزیر دفاع.

بنی‌صدر: معاون چمران هم، آقای خامنه‌ای بود.

ورود روحانیون به دستگاه دولتی

ح. ا. : ولی از همان دوره دولت موقت یعنی حدود سه ماه آخر، در برخی وزارت خانه های حساس مثل وزارت دفـاع در ارتبـاط بـا ارتـش یـا وزارت کشور که نقش مهمی را در جریان انتخابات بازی می‌کرد، آقایان خامنه ای و رفسنجانی معاونین آن وزارت خانه‌ها شده بودنـد. آنـان [بـا توجه به عضویت در شورای انقلاب] چه طور به این سمت انتخاب شدند؟

بنی‌صدر: آنها نشدند بلکه آقای بازرگان آنها را انتخاب کرد. چقدر من به مهندس بازرگان گفتم که آقا! اینها را نبرید بـا وزارت آشـنا کنیـد. اینها به این چیزها خو نکرده اند. شما اینها را می برید و مزه وزارت را بهشون می‌چشانی و دیگر نمی‌شود آنهـا را از آنجـا کنـد. محـال اسـت. [خنده با هم]

ح. ا. : شما این مطلب را قبلاً نگفتید، جالبه.

بنی‌صدر: شما نپرسیدید، من هم نگفتم. آقای بازرگان آمد و در شورای انقلاب گفت که شورای انقلاب و دولت یکی بشود و شما ها بعضی از اعضای شورای انقلاب بیایید و معاون وزرا بشوید. او چهار نفر [از روحانیون] عضو شورای انقلاب را معاون وزارت خانــه هـا کـرد. خامنـه ای در وزارت دفاع، با هنر در وزارت آموزش و پرورش، رفسنجانی در وزارت کشور و چهارمی بهشتی برای وزارت دادگستری بود که قبول نکرد.

بله، من مخالفت خیلی سختی کردم و علتش را هم گفتم. اما بازرگان، بر عکس، تصور می کرد که اینها می آیند و ومشکلات را می بینند و وِل می‌کنند و در می‌روند.

ح. ا. : با اینکه آقای مهندس بازرگان دهها سال با روحانیون فعالیت و رابطه داشت، چه تصورات و برداشت نا دقیقی داشــت در بـاره پدیـده روحانیون؟!

بنی‌صدر: برای اینکه فرق می‌کرد با کسی که یک عمری را گذاشت بر سر مطالعه قدرت و فلسفه قدرت و کسی که این کار را نکرده بود. اگر کسی قدرت را چسبید، وِل نمی کند. خیلی عارف می‌خواهد که به قدرت بگوید، نه.

به هر حال، به این ترتیب بود که اینها رفتند به آن وزارت خانه ها و خودشان هم خیلی مایل نبودند چون روضه خوانـده بودنـد ولـی وزارت نکرده بودند.

ح. ا. : اما، آنها از موقعیت رسمی خود در آن پست ها، خوب بهره برداری کردند، مانند ایجاد شبکه های مختلـف مثـلاً در ارتـش و امکانـات ارتش و سازماندهی آن در سپاه پاسداران و سازماندهی و جمع و جور کردن مسائلی مثــل تشـکیلات سـاواک سـابق و اسـناد و تخصـص هـای اطلاعاتی و غیره. آنها در همین دوره که در دولت پست اجرایی گرفته بودند، دستشــان بیشـتر بـاز شـده بـود. بـا اسـتفاده از تشـکیلات حـزب جمهوری اسلامی همراه با این موقعیت رسمی دولتی و اجرایی در حکومت، در واقع برای جانشین شدن دولت موقت، موفقیت بزرگــی بـود کـه نصیبشان شده بود.

بنی‌صدر: معلومه، وقتی شما قدرت را دادید، از آن استفاده می‌کنند. به هر حال، این جوری بود که آنها وارد کار دولتی شدند. بله، ایــن هـم ازکارهای مهندس بازرگان بود.

ح. ا. : تا قبل از اینکه شما به ریاست جمهوری انتخاب بشوید، آقای طالقانی رئیس شورای انقلاب بود؟

بنی‌صدر: بله، رئیس شورای انقلاب، آقای طالقانی بود و در غیاب او، آقای بهشتی اداره می‌کرد. عباس شیبانی هم منشی دایم آنجا بــود و از اول یک دفتری داشت زیر بغلش و با همان خط مخصوصش می‌نوشت. ولی بعد، مهندس بازرگان آن را به عهده گرفت که از هر جلسه، گزارش کوتاهی تنظیم می‌کرد. بعد از انتخابات ریاست جمهوری، رئیس شورای انقلاب من بودم و ا و آنها را می‌آورد و من امضاء می‌کردم. حـالا، آنهـا [آن یادداشت ها] کجا هستند، خدا می‌داند.

مانور آقای خمینی در مسئله گروگان گیری

ح. ا. : خواستم خاطرات شما را قبل از ریاست جمهوری، از شورای انقلاب بپرســم. خاطراتـان در دوره وزارت خارجـه و بعـد در وزارت دارایـی. موقعی که شما وزیر خارجه شدید، جریان گروگان گیری دیپلمات های سفارت آمریکا هم از جریان های حاد روز بوده. موضع شما نسبت به این موضوع چگونه بود؟

بنی‌صدر: ترتیب این طوری شد، اول من رفتم به سفارت آمریکا و با آن گروگان گیرها صحبت کردم وبه آنهـا گفتـم، شـما آمریکـایی هـا را گروگان نگرفتید بلکه شما ایران را به گروگان آمریکا در آوردید.

ح. ا. : به همان کسانی که اسمشان را گذاشته بودند " دانشجویان پیروخط امام" ؟

بنی‌صدر: بله، به آنها گفتم، ۵۰ - ۴۰ نفر آمریکایی را گرفتن شجاعتی نیست که فکر کنید شاخ کرگدن را شکسـتید؟! خـیر، چنیـن کـاری نکردید، در عوض آمریکا را آوردید در زندگی روزمره جامعه ایرانی حاکم کردید. (۲۵)

بعد، رفتم به قم و با آقای خمینی صحبت کردم. او گفت: « اینها را چند روزی بیشتر نگه نمی‌داریم. همین قدر که تکلیف شاه معین بشـود. چون آمریکاییها شاه را بردند به آمریکا تا از او استعفاء بگیرند به نفع پسر او و پسر او را هم آمریکایی ها به شاهی بشناسند.»

ح. ا. : یعنی در حد یک تخیل؟

بنی‌صدر: نخیر، رادیو ایران این خبر ساختگی را پخش کرد. یک قولی را از یک خبرگزاری نمی‌دانم چی چی پرس، یا آسو شیتد پرس کـه ایـن خبرگزاریها، یک خبرسازی هایی می کنند دیگر. او [خمینی] هم آن را از رادیو ایران شنیده بود.

ح. ا. : یعنی آن خبر ساختگی تبدیل به باورهای آقای خمینی شده بود که آن حرف را در قم به شما زد؟

بنی‌صدر: به هر حال، برای او بهانه کافی بود و این هم، بهانه بود. او درآن روز گفت: « همین چند روز دیگه، شاه را که از آنجا بیرون بکننـد، ما آنها را وِل می کنیم که بروند.»

بله، قضیه برای چند روز بود و قرار نبود که گروگان گیری ۴۴۴ روز طول بکشد. بعد، این آقا دید، خوب ُدم گاوی گـیرش آمـده و از آن در سیاست داخلی خوب می‌تواند استفاده کند و با اینا بازی کرد و کرد تا جام زهر را به دستش دادند و گفتنـد، آن را سـربکش! بـا شکسـت کـار خود، کار انقلاب را هم تمام کرد. میلیاردها ثروت ایران را برباد داد و یک جنگی هم روی دست ملت ایـــران بیچـاره گذاشـت وبعـد هـم، بـا آن ترتیبی که دیدیم، گروگان ها را تحویل ریگان داد.

او در این فاصله، از مسئله گروگان گیری استفاده کرد برای از صدا انداختن روشنفکران و آنهایی که اهل قلم بودند. با اسناد سفارت آمریکـا، تهدید می‌کرد. تنگنایی برای کشور درست شده بود برای برقراری استبداد دینی که آرام آرام داشتند آن را پیش می‌بردند.

ح. ا. : نقش از پیش تعیین شده سپاه پاسداران به نظر شما در جریان حمله به سفارت آمریکا و گروگان گیری چه بوده؟

بنی‌صدر: خب، آنها گرفتند و ظاهرش را دادند به دست دانشجویان. از اول هم، آنها اسناد را برداشتند بردند. بعـد، خمینـی گفـت، اسـناد را تحویل بدهند. سپاه پاسداران نقش اول را داشت.

ح. ا. : در واقع یک هم آهنگی قبلی برای حمله به سفارت و عمل گروگان گیری انجام شده بود؟

بنی‌صدر: انجام گرفته بود. ولی موسوی خوئینی ها می‌گوید، آقای خمینی از اول اطلاع نداشته. دانشجویان بـه موسـوی خوئینـی هـا گفتـه بودند و او گفته بود، [این کار را] بکنید، بعد امام موافقت خواهد کرد. اینها، با هم انجام دادند و بعد هم آن آقا [خمینی] گفت، این بزرگـتر از انقلاب اول بود. سر همین بزرگتر از انقلاب اول، دعوا کردیم با آقای خمینی.

ح. ا. : موضوع به چه شکلی طرح شد؟ لطفاً بفرمایید.

بنی‌صدر: به او گفتم: « شما چه جور به خودتان اجازه دادید، چنین حرفی بزنید؟ یک ملتی در آن انقلاب شکوهمند، گل را بر گلولـه پـیروز کرد، شما آن را مساوی کردید با گرفتن چند نفر آمریکایی؟ کاری که اصلاً هیچ شجاعتی نیست و در هر کشوری، این کار شـدنی سـت. چنیـن کاری، بزرگتر از انقلاب ایرانه؟!

علاوه بر اینکه، این کار مخالف اصل استقلال است. برای اینکه استقلال این است که قدرت خارجی را به طـور مسـتقیم و غـیر مسـتقیم در امور داخلی ایران دخالت ندهید. موازنه عدمی این است و شما با این تعریف از استقلال، موافقت کردید. حالا، گروگان گیری که نقض این اصـل است ، بزرگتراز انقلابه؟! » بله، این حرفها با ایشان ردو بدل شد.

عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد

ح. ا. : قبلاً در باره عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد و جریان مسافرت شما به آنجا در رابطه با حل مسئله گروگـان گـیری و همچنین درباره استعفاء از پست وزیر خارجه صحبت کردید. لطفاً قدری مفصل تر بفرمایید که آیا این تصمیم، احتمالاً با هم آهنگی قبلـی [بـا دبیر کل سازمان ملل متحد] انجام شده بود؟

بنی‌صدر: دو نفر را فرستادم به آمریکا، آقایان سلامتیان و سعید سنجابی. به اتفاق آقای منصور فرهنگ که در آنجا بود، شدند سه نفر. آنان با دبیر کل سازمان ملل متحد صحبت کردند. ما سه شرط قایل شدیم برای حل مسئله گروگانها. یکی مسئله اموال خانواده پهلوی که ثروت ملـی ما بود که آنها و کسان آنها برده بودند. دوم اینکه، آمریکا باید نسبت به ربع قرن حاکمیت بلا منازع بر ایران، پـوزش بخواهـد. سـوم، آن طورکـه یادم هست و شفاهی [گفته شده بود] این بود که راجع به مسئله گروگانها غرامتی مطالبه نکنند. در سیاست داخلـی ایـران هـم، ملـتزم شـوند دخالتی نکنند.

به این ترتیب، با این موارد توافق حاصل شد و شورای انقلاب هم موافقت کرد که ما از شورای امنیت سازمان ملل تقاضـای تشـکیل جلسـه بکنیم. این تقاضای ما قبول شد ولی آمریکاییها با تشکیل آن مخالفت کردند. بعد، آقای خمینی مصاحبـه کـرد و گفـت، وقتـی آمریکاییهـا مـی خواهند شورای امنیت تشکیل می‌شود ولی ما که می‌خواهیم، تشکیل نمی‌شود.

بعد، قرار بر تشکیل شورای امنیت شد یعنی توافق انجام گرفت و روزی را هم معین کردند. قرار شد من بروم به شورای امنیت و آن توافـق تصویب بشود. این یک پیروزی بزرگی بود چون مسئله گروگان ها حل می‌شد، پول های ما هنوز تا آن موقع توقیف نشـده بـود و جنگـی پـیش نمی‌آمد. بله، همه اینها چیزهایی ست که از عواقب گروگان گیری پیش آمد.

بله، آن روز پسر ایشان [احمد خمینی] به من تلفن کردکه شما عازم هستید؟ گفتم، بله، عازم هستم. قرار بود عصـر آن روز، [۸ آذر ۱۳۵۸ (۳۰ نوامبر ۱۹۷۹)] راه بیفتیم، تا اینکه در اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر، رادیو اطلاعیه حضرت امام!! را خواند: هیچ کس از ناحیه ایران در جلسـه شورای امنیت شرکت نمی‌کند.

چطورچنین چیزی ممکنه؟! تو که به من تلفن کردی و پرسیدی عازم هستی؟! می‌خواستی بگویی، ایشان موافق نیست. خـب، می‌رفتیـم و می‌نشستیم و بحث می‌کردیم، راه حل پیدا می‌کردیم. بعد از این موضوع، بلافاصله تقاضای تشکیل جلسهٔ شورای انقـلاب را کـردم و آن جلسـه تشکیل شد. در آنجا گفتم: «ببینید، این کاریست که شورای انقلاب پیش برده و به نتیجه رسانده. خب، ما چه چیزی را از دست می‌دادیم؟ همه چیز هم بدست می‌آوردیم. یعنی چه این مخالفت؟!»

به هر حال، آن روز با هلیکوپتر رفتیم قم. با آقای خمینی جر و بحث و داد و قال کردم. بعد از وقـوع بـود. از آنجـا بازگشـتیم و در فرودگـاه مهرآباد جلسه کردیم، در پاویون دولت در فرودگاه تهران. من به قطب زاده گفتم: « این آش را تو پختـی. ایـن اطلاعـات دروغ را تـو سـاختی و رفتی به خمینی گفتی. قبل از اینکه ساعت ۲ بعدازظهر اطلاعیه خمینی بیرون بیاد، سرکار مصاحبه کردی و گفتی، بنی صدر نخواهد رفـت. تـو از کجا می‌دونستی؟ پس، این دروغ ها را تو ساختی و به خمینی گفتی و او هم از روی اطلاعات غلط تو [آن تصمیم را گرفت]. او [قطـب زاده] شروع کرد به زبان بازی که نه، من نکردم. گفتم: « به هر حال، آشی است که تو پختی. برای خودت خوبه و خودت بخور.» و بعد ازایـن، گفتـم، پیشنهاد می‌کنم که ایشان را بکنید وزیر خارجه.

به هر حال، پیشنهاد کردم ایشان را و خودم استعفاء کردم. به این ترتیب، او شد وزیر خارجه. مدتی هم عمل کرد و دید عجب خطری بـرای ایران درست شده. او کوشید که آن خطر را به ترتیبی که در کتاب [خیانت به امید و سیاست آمریکا (جلد دوم) ″ گروگان گیری″] توضیح داده شده است، رفع کند که نتوانست.

فعالیت در وزارت دارایی

ح. ا. : بعد از وزارت خارجه، شما مسئولیت وزارت دارایی را عهده دار شدید. در آن ایام مسایل اقتصادیِ حادِ گوناگونی از جمله بر سر مقولـه ربح در اسلام و نقش بانکها و اخذ وام بدون بهره مطرح بود.

بنی‌صدر: تنها چیزی که توی ذهن مردم مانده.

ح. ا. : اخذ وام مسکن بدون بهره؟

بنی‌صدر: بله، خانه هایی که بدون ربح خریدند، می‌گویند خانه های بنی‌صدری. [خنده باهم].

ح. ا. : البته، در همین زمان، اقبالی هم نصیب کشور شد و این دورانی است که قیمت نفت بالا رفت و به حدود هر بشکه ۳۰ دلار رسید. خواستم خاطراتتان را از این دوره بفرمایید که تصدی وزارت دارایی را داشتید. چه ترکیبی از نیروها یا کادر های کارشناسی اقتصادی همراه شما بودند و چه بحث اقتصادی و برنامه ای در آن روزها مطرح می شده؟

بنی‌صدر: در وزارت دارایی غیر از آقای نوبری به سمت رئیس بانک مرکزی، شخص دیگری را از بیرون به آن وزارت خانه نبردم. نظرم همیشه این بود که استعداد ها وجود دارند و شما می بایستی امکانات فراهم کنید تا آنها به کار بیفتند. وقتی از وزارت خارجه استعفاء دادم، چند روز بعد که به وزارت دارایی می رفتم، در سالنی در وزارت دارایی اجتماعی از اعضای وزارت خارجه تشکیل شده بود، همراه با گل. و سالن پر از جمعیت بود، آمده بودند تشکر کنند. برای اینکه اولین بار بود که اینان به عنوان انسان از سوی یک وزیری، مسئولیت های مشخصی پیدا کرده بودند. در حالیکه در تمام دوره شاه و قبل از تصدی من، اینها حکم مهره را داشتند. حالا، یک کسی آمده و گفته، هر کس در هر مقامی که هست اختیار دارد و مسئول هم هست. این روش، مردم سالارکردنِ اداره بود.

آن وقت، کار وزارت خارجه، حل مسئله گروگان ها و معرفی ایران به عنوان کشوری دارای سیاست موازنه عدمی، کشوری که خارج از مدارهای قدرت دنیا و موافق آزادی ملت ها عمل می‌کند.

در وزارت دارایی هم، همین رویه را پیش گرفتیم. آقای صراف را از سازمان برنامه قرض گرفتم. او رفیق ماست و الآن در غربت و مهاجرت است. به او در وزارت دارایی، پست معاونت را واگذار کردم در امور بانکها و بقیه هم از خود وزارت دارایی بودند. چندین جلسه از اجتماعات بزرگ با اعضا وزارت دارایی تشکیل دادیم و با آنها صحبت کردیم و سیاست اقتصادی را تنظیم کردیم تا به نحوی سرمایه جریان پیدا بکند در سیستم بانک و تولید.

به این ترتیب، در تجدید سازمان بانکی، بانکهای ملی شده را که حدود بیست و چند بانک بودند، کردیم چهار بانک و هر کدام در قلمرو معینی. بهره را از فعالیت های معینی و نه همه فعالیت‌ها، برداشتیم. مثلاً در بازرگانی، بهره را بر نداشتیم. ولی از فعالیت های کشاورزی، پیشه وری، صنعتی و از بخش ساختمان، برداشتیم. آن جریان ساختمان که توی ذهن مردم مانده، این بودکه از بانک وام گرفته بودند و با پرداخت قسط و بدون بهره، توانستند خانه هایی را خریداری کنند.

یکی دوبار هم انتقاد کردم از مردم که افزایش قیمت نفت تا بشکه ای ۳۴ دلار در ذهنشان نمانده ولی خانه بنی صدری، توی ذهنشان مانده. قاعده این است که منافع ملی را مقدم بدانند و اگر به آن اعتناء بکنند، همه خانه دار خواهند شد. متأسفانه، هنوز آن ذهنیت، روشن نیست. چون اینها را مال دولت می‌دانند و دولت را هم مال خود نمی دانند. استبداد سبب شده است که این ملت، دولت را بیگانه بداند و با دولت معامله بیگانه را نکنید.

ح. ا. : خب، در یک کوتاه مدت امکانی فراهم می شود که بتوانند از اجاره نشینی خلاص شوند، و وقتی این مزیت را لمس می‌کنند، طبعاً بیشتر در ذهنشان می‌ماند. چون در زندگی شان اثر مستقیم می‌گذارد.

بنی‌صدر: بله، خب، به هر حال یک سیاست نفتی اتخاذ کردیم و آقای صراف در جلسه وزرای دارایی اوپک شرکت کرد و درآنجا، روی تولید برق از یک بشکه نفت و هزینه تولید برق از اتم مقایسه شد. قیمت معادل از اتم، ۳۴ دلار می شد. گفتم: در آنجا بگویید، قیمتی کمتر از این را انقلاب ایران نمی‌پذیرد. او رفت و حکم انقلاب ایران را ابلاغ کرد و کی بود که جرأت بکند و بگوید، نه. بله، قیمت هر بشکه نفت یک ضرب شد ۳۴ دلار.

ح. ا. : کشورهای دیگر عضو اوپک چگونه با این پیشنهاد هم آهنگ شده بودند؟ بطور مشخص مثلاً عربستان سعودی که بطور عموم، در آن موقع، سیاست نفتی آمریکا را دنبال می‌کرد و می‌کند.

بنی‌صدر: برای آنها مفید بود. با اینکه [بعضی] آنها روابطی هم با آمریکا داشتند که با این نظر سازگار نبودند. بعد که جنگ [ایران و عراق] پیش آمد، از شرایط جنگ استفاده کردند و با ادامه جنگ، عربستان تولید نفت خودش را به ۱۱ میلیون بشکه در روز رساند و همان عامل شکسته شدن قیمت نفت شد.

به هر حال، در آن مدت در وزارت دارایی، یکی مسئله نفت بود، مسئله تجدید ساختمان نظام بانکی بود. برای آنکه اعتبارات صادرات و واردات کشور را هدایت می کرد به تولید داخلی. در مسئله صادرات و واردات هم با وزیر بازرگانی آقای رضا صدر باید هم آهنگی می شد.

در دوره ریاست جمهوری و تا قبل از دولت آقای رجایی، این کار ادامه پیدا کرد. این ترتیب کار، منجر به آن شد که دست های واسطه ها حذف شوند. چون قبل از آن، این طور بود که وارد کنندگان بزرگ، کالا را می دادند به بنکدارها و آنها می دادند به فروشند های عمده و سپس اینها می دادند به فروشنده های جزء.

ح. ا. : یعنی تا به دست آخرین خریدار برسد، چهار دست می گشت؟

بنی‌صدر: بله، حتی بیشتر. ما آمدیم و گفتیم که بهتر است این دست ها را حذف کنیم تا هم قیمت پایین بیاید و هم اینکه، قضیه فساد و این چیزها، از میان برود. پس، کمیسیون هایِ واردات تشکیل گشت از نمایندگان صنف ها.

البته، اولین کاری را هم که در دولت آقای رجایی کردند، این واسطه ها را باز گرداندن بود. کار حذف واسطه ها نتیجه هم داد. مثلاً در واردات آهن، همین ترتیب را عمل کردیم که یک دفعه قیمت آهن شکست و مجال برای فساد و رشوه از بین رفت. می خواستیم این کار را تعمیم بدهیم به واردات عمده ایران.

در مورد واردات دارو در ایران، ما رفته بودیم روی خط مجانی کردن دارو برای بیماران در ایران و امکانش هم بود. ورود دارو به ایران در آن موقع حدود یک میلیارد دلار بود. در صورتیکه، ایران داروهایی را وارد می کرد که واقعاً درست نبود.

همین دیروز که تلویزیون فرانسه را نگاه می‌کردم، می‌گفتند، حدود ۳۰۰ قلم دارو به بازار می‌دهند که هیچ خاصیتی ندارند و اطباء هم آنها را می‌نویسند و بیمه هم مجبور است بپردازد. وزیر مربوطه گفته، چرا این پول مفت را بدهیم و چرا بیمار داروی بی اثر مصرف کند. یک سیستم مصرف دارویی درست کردند تا یک دارو با فرمول واحد را چندین شرکت تولیدی با نام های مختلف تولید نکنند.

ح. ا. : سیستم یا طرح ژنریک که از چند سال پیش در ایران هم دنبال شده که البته همراه با سوء استفاده های کلان مالی.

بنی‌صدر: بله، قلمرو فسادهای بزرگ مالی شده. آن وقت قرار بود که طبق آن طرح، داروهای اساسی مجانی بشود.

ح. ا. : همین سیستم که در اغلب کشورهای اروپایی رایج است. مردم بیمه هستند و برای افراد کم در آمد، دارو مجانی ست و مابقی هم، فقط در صدی از قیمت دارو را می پردازند.

بنی‌صدر: بله، آن طرح را آن موقع نشد به اجراء در آوریم. آنهایی که آن موقع شد یکی همین سیستم بانکی بود و وام ها ویکی هم مسئله نفت. و مسئله واردات هم، تا دولت رجایی عمل شد یعنی ایران داشت می رفت از اقتصاد متکی بر واردات به طرف یک اقتصاد متکی بـه تولیـد. ما می‌خواستیم در اداره صنایع، راه حلی را به اجرا بگذاریم که در اقتصاد توحیدی پیشنهاد کرده بودم. البته باب طبع حزب توده نبود. شده بود معلم حزب جمهوری اسلامی و جلویش را گرفتند. می‌گفتم: سرمایه که غالباً ملی شده بود، مالِ دولت و اداره تولید، در اختیارات کارکنان. به این ترتیب، کارکنان، شورایِ مدیریت را تشکیل بدهند و اداره بکنند. دولت هم، استهلاک سرمایه و تجدید آن را اداره کند. با این سیستم، ما می‌توانستیم هم از نظام سرمایه داری خصوصی و هم از نظام اقتصاد دولتی یعنی از هر دو سیستم، بیاییم بیرون.

از داخل حزب جمهوری اسلامی به ما می‌گفتند که حزب جمهوری اسلامی تحت تاثیر القاء حزب توده با این سیستم مخالف است. علت مخالفتشان هم این بوده که با آن ترتیب، کارگاههای صنعتی و نیروی کارگری از دست احزاب سیاسی بیرون می آمد. چون هم دولت در آنجا بی نقش می‌شد و سرمایه دار هم که نبود تا احزاب سیاسی بگویند، مرگ بر سرمایه دار. و در واقع، زنده باد و مرده باد هم تمام می شد و اینها از دستشان می‌آمد بیرون. به هر حال، آنها مخالفت کردند و نگذاشتند این تجربه حتی در مورد یکی دو کارخانه به اجراء در بیاید و ببینیم چه نتیجه ای می‌گیریم. نشد، حیف شد، چون با سنت های ایرانی هم سازگار بود و می توانست بسیار مفید باشد در رشد تولید و ایجاد امنیت اقتصادی تولید در ایران. خب، انشاالله در فرصت دیگر.

دو قرائت ازاسلام

جلسه هفتم گفتگو:

ح. ا. : با سلام. جلسه هفتم گفتگو را در خدمتتان شروع می‌کنیم.

می‌خواستم سئوالات خودم را در این جلسه در ارتباط با مسائلی در سال ۱۳۵۸ و قبل از انتخاب شما به ریاست جمهوری مطرح بکنم. یکی از آن مسائل، فعالیت های شما در سخنرانیهای متعدد در دانشگاهها، مصاحبه ها و مسافرت ها بـه نقـاط مختلـف ایـران و برگـزاری جلسات سخنرانی بوده است. شما بعد از اینکه به ایران آمدید، در سال ۱۳۵۸ از جمله بیانیه جمهوری اسلامی یعنی نوشته خودتان را [در ۱۴۴ صفحه بود] منتشر کردید. در این بیانیه جمهوری اسلامی، خط فکری و نظری شما یعنی در واقع یک نوع نوگرایی در اسلام که بـا خـط فکـری آقـای خمینی و روحانیون نزدیک به او و یا آن دسته از روحانیونی که جانبدار تفکر اسلام فقاهتی بودند، همسویی نداشت. مردم شما را به عنوان یکی از نزدیکان و یاران آقای خمینی می‌شناختند. برای کسانی یعنی در واقع برای جامعه شهری آن روز ایران، آنچه را که شـما بـه عنـوان دیدگـاه اسلام مطرح می کردید، برای آنها به عنوان همان دیدگاه اسلامی که گویا آقای خمینی و حاکمیت جدید اسلامی اینگونـه مـی اندیشـند و یـا

چنین اسلامی را می‌خواهند به جامعه بیاورند، تداعی می شد. بازتاب نظرات اسلامی شما علـی رغـم جنبـه مثبـت آن در معرفـی و شناسـاندن اندیشه اسلام غیر فقاهتی، آیا در عین حال موجب توهم بین مردم نمی شد؟

بنی‌صدر: به هر حال، از این توهم کسی ضرر نمی دید. برای اینکه قشرهای وسیع جامعه ایرانی طی قرون خو کرده بودند با یک اسـلام کـه آن اسلام با قدرت استبدادی و با استثمار زحمتکشان شهر و روستا ناسازگاری نداشت. خصوصاً با کلمه آزادی بـه کلـی بیگانـه بـود. اسـلام بـه معنای تسلیم شدن و تسلیم شدن هم یعنی استسلام که در واقع جای اسلام را گرفته بود. دین استسلام هم جای دین اسلام را گرفته بود. دین صلح و آزادی جای خودش را داده بود به دین استسلام. این اسلامی بود که این ملاتاریا دارد همین الآن به اجراء می گذارد.

خب، دین اسلام، هیچگونه سازگاری با رشد و یا اینکه یک جامعه ای آزاد و مستقل زندگی کند و یـا در مناسـباتِ اجتمـاعی عادلانـه تـری زندگی بکند، نداشت.

نوگرایی های دینی هم که تا انقلاب ایران به عمل آمده بود، بیشتر کوششی بود در انطباق با تجدد غربی، بـی تـأثیر هـم نبـود. الآن، خـود تجدد غربی به قول ایرانی ها، مثل خر مونده توی گل. حالا، صحبت از پست مدرنیسم است. در ایران، خیال می‌کنند و توجیهاتی هم می‌آورنـد که ما نباید پل بزنیم به پسامدرنیسم. باید مدرنیته را طی بکنیم و بعد برسیم بـه پسـت مدرنیسـم. حـال، اصـلاً مسـئله ایـن نیسـت. در واقـع مدرنیسم، دوران عقل مداری است و به اصطلاح خرد مداریست و این خردمداری خود بر مدار قدرت است. شما هر مداری را برایش معین کنید، عقل طبق آن مدار عمل می کند. این عقلی که بر مدارِ قدرت عمل می کند، کارش را به اینجا کشانده که محیط زیست آلوده است. غـرب یـک تمدنی ساخته که قابل بسط به همه دنیا نیست. همین مصرف را بقیه بشریت هم بخواهند داشته باشند، امر محـالی اسـت. بـرای ا ینکـه، ایـن منابع زمین، حتماً برای سال اول هم کفایت نمی‌کند. تازه اگر بخواهد اینقدر مصرف شود، آلودگی محیط زیست، زندگی را از بین می‌برد. حـال، خود غرب مانده توی این قضیه. پس، پست مدرنیسم (سر کلمه هم بحث است) گذار از مدرنیسم نیست بلکه اعتراض است به مدرنیسم. حـال، این اعتراض بجاست یا نابجا، موضوع بحثی‌ست در غرب.

اصولاً در قرن اخیر، بیشتر کارهایی که در زمینه اندیشه اسلامی شده، انطباق طلبی است. مثلاً داروینیسم در غـرب رواج گرفتـه و در آنجـا سعی کردند بگویند، اسلام با نظریه تحول انواع داروین سازگار است. یافرض کنید چپ سعی کرده اسلام را ضد سرمایه داری بگرداند. یا راسـت بر عکس کوشیده اسلام را سازگار بکند با لیبرالیسم و سرمایه داری یعنی با سرمایه داری لیبرال. پس، کوشش ها یک رشته انطبـاق طلبـی هـا بوده اند.

اگر شما در این بیانیه [بیانیه جمهوری اسلامی] توجه بکنید، بنا بر بیرون رفتن از انطباق طلبی هاست. این، یک بازگشت است به اسلام به مثابه بیان آزادی و نه بیان قدرت. بنا براین، این بیانیه رفته روی این خط که اسلام، بیان آزادی است. آزادی هم نه در مفهوم لیبرالی کلمه کـه دیروز بحث کردیم بلکه یک بیان جدیدی بر اصل موازنه عدمی. خب، آیا آقای خمینی به این مطالب توجه داشته یا نداشته یک بحث جداگانـه است. به نظر من، نه. نمی شود گفت که او موازنه عدمی را فهمیده بود. تمام تحصیلات دوران طلبگی اش و بعد زندگی و محیط او و همه اینها، مبنا و اساسش متکی بر فلسفه یونانی است. آیا اینها را رها کرده بود؟ خیر، نکرده بود. اما، این دید [اسلام بیان آزادی] در انقلاب ایران جاذبـه و بُرد داشت، نه تنها به این دلیل که ایشان در پاریس، همین را بیان انقلاب کرد و مردم ایران یک پارچه به حرکت در آمدند. تمام تمایل هـای روشنفکری، اگر هم با رهبری آقای خمینی مخالف بودند، با بیان عمومی انقلاب ایران موافق بودند. این بیان عمومی انقلاب ایران که یک ملتـی را به اتحاد آورد و نمی گویم به وحدت، برای اینکه وحدت یک اصطلاح استبدادی است، به اتحاد آورد یعنی طرز فکر های مختلفی بودند که در یک اصولی موافق بودند. قبلاً گفتم که تحقیق آن دو جامعه شناس هم، این را تأیید می‌کند که عامـه مـردم هـم، همیـن برداشـت را از اسـلام داشتند یعنی همین برداشتِ اسلام بیانِ آزادی، ترقی و استقلال.

بعد، انتخابات ریاست جمهوری شد و من بر اساس همین چهار اصل، بنا را بر تبلیغات گذاشتم و گفتم، اگـر مـردم اینهـا را فهمیدنـد و بـه خاطر این اصول انقلاب کردند، به من رأی بدهند. شهر به شهر رفتم و اصول را تبلیغ کردم.

خب، از اینکه در یک دوره ای، این از زبان آقای خمینی بیان شده و بسیاری می گویند که بنی‌صدر معلم خمینی بوده و اگر او، این حرفهـا را نمی گذاشت توی دهن او، این انقلاب هم نمی‌شد و این وضعیت هم پیش نمی آمد، خب، خیالبافی می فرمایند. درسته کـه در یـک انقـلاب، اندیشه راهنما نقش اساسی دارد، اما این دروغ است که اگر این از زبان خمینی اظهار نمی شد، اثر نمی کرد. چون بعـد هـا خـودم عمـل کـردم دیگر. خودم که نامزد ریاست جمهوری شدم، همین بیان را اظهار کردم. حالا، بعد از حدود بیست سال، آقای خاتمی خیلی کمـتر و دسـت و پـا شکسته گفت و آنهم نه بر مبنای موازنه عدمی، و او رأی آورد. برای اینکه، جامعه یک وجدان عمومی پیدا کرده و این یک تحول اساسی ست در جامعه ایرانی. چندین قرن ایران را به جلو برده. کجا بود چنین طرز فکرهایی توی ایران. جامعه ای که بتواند به اصطلاح یک ضابطـه ای داشـته باشد و با او بسنجد و طبق آن معیار، عمل بکند. حالا، اینها به وجود آمد. از زبان آقای خمینی اظهار شد و به تمام ایران رسید. اگر اظهـار نمـی شد، باور نداشتم ازربان و قلم متفکران اسلام، می توانست به همه جامعه برسد.

بعد، خود ما در فضای باز [اجتماعی] رفتیم شهر به شهر طرح کردیم، اما در فضای باز با مردم درمیان گذاشتن یک کار است و در فضـای بسته دوران شاه و در هنگامه انقلاب، این بیان به همه جامعه برسد، یک کار دیگر است. آن بیان از زبان او می توانست به همه برسد و رسید.

الآن می‌بینید، دستگاه دینی ما با آن طرز فکر اسلام قدرت خو گرفته بود و خو گرفته است، اینهـا مواجـه شـدند بـا اینکـه حتـی در درون خوشان یک انقلابی درحال انجام است. ثانیاً، روبرو هستند با یک جامعه ای که با این اسلام آزادی دمخورتر و سازگارتر است و نا گزیر است بـه این نو سازی دینی. نو سازی دینی که متأسفانه در انقلاب روسیه انجام نگرفته بود و الآن هم، عوارض اش را می‌بینید. در انقـلاب فرانسـه هـم، این کار با تأخیر خیلی زیاد و شاید یک قرن طول کشید ولی در انقلاب ایران، نه، خیلی سریع انجام گرفته است. بنا بر این، همه اش ُبرد بود.

ابهامی بوجود آمده و یا فرض کنیم که به وجود آمده، این است که مردم خیال کرده بودند این چیزهایی که آقای خمینی می‌گوید، به آنهـا باور دارد و بعد معلوم شد که دروغگو بوده. تازه، این هم، باز ُبردی ست. اگر این بیان نبود، خب، او یک مرجع تقلیـدی بـود و بـا توجـه بـه آن اسلام سنتی، می‌گفتند هر جور که او می‌گوید، درست است. امروز می‌گوید سیاه است، باید بگوییم سیاه است. فردا می‌گوید سفید اسـت، بـاید بگوییم سفید است. وقتی ضابطه نشد، می رود روی شخص.

این است که علی ابن ابیطالب درست می‌گفت که مرد را به حق بسنج، نه حق را به مرد. حقی آمد، وسـیله سـنجش شـد. پـس، از جهـات مختلف که به قضیه نگاه بکنید حتی از جهت شناسایی همین آقای خمینی و روحانیت حاکم، این بیان، یک نقش اساسی پیدا کرد.

شرکت زنان در انتخابات اولین رئیس جمهور در ایران

ح. ا. : در همین بیانیه جمهوری اسلامی نوشته شما، می خواهم روی یکی از مقولات مطرح شده در آن، مکث بکنم. آن مقوله برخورد اسلام است با زن و حقوق زن. شما در آنجا می نویسید: «مذهب، زن و مرد را از یک جنس و هر دو را یک مجموعه می شناسد و در راه ایجاد منزلت انسانی برای زن مبارزه می‌کند. تمامی نمودهای سیاسی قدرت خودکامه را نا محرم می شناسد و از زن در برابر آن دفاع می‌کند.»

بعد ها، از شما [با همسرتان یک کار مشترک] کتابی تحت نام ″ زن و زناشویی″ منتشر شد که اخـیراً آن را خوانـدم و روی تسـاوی حقـوق زنان با مردان در زمینه های پر شماری تکیه خاص شده است.

به هرحال، در دوره انتخابات رئیس جمهوری، این بیان شما از اسلام و زن، چه تأثیر و نقشی را در مشارکت زنان در انتخاب شما بـه رئیـس جمهوری داشته، ضمن اینکه در مقوله حجاب گویا واکنش هایی هم در این زمینه درباره شما عنوان شده بود. [خنده]

بنی‌صدر: نه. علتش هم، همین استقبال وسیع زنان بود در آن انتخابات و نقش تعیین کننده شان بود. در باره جنبه جامعـه شناسـی و هـم روانشناسی آن، دیروز صحبت کردم و آن اینکه، ملت ها به خصوص در نظام های استبدادی همیشه یک چیز هایی دارند که استبداد مانع بـروز آنها می شود و اینان از حقوق خودشان می دانند. و گاهی چند قرن اینها انباشته می‌شود و به صورت انفجار بیرون می‌آید. هر چندی در جامعـه ای، یک آدم هایی پیدا می‌شوند که حرف دل مردم را می‌زنند. به شهر های مختلف که می رفتم و با آن شـور و هیجـان در انتخابـات ریاسـت جمهوری، اگر توجه بکنید، ناشی بود نه از اینکه مردم می فهمیدند آن بیان انقلاب و این چیزها، جنبه نظری اش خیلی قوی تر ا ست. اما جنبه های عملی‌اش، بله، جامعه خیلی زود می‌گیرد چون می‌داند چه اثری دارد در زندگی روزمره اش. اما جنبه نظری اش خیلی مشکل اسـت تـا بـه آسانی جانشین شود با ذهنیتی که طی قرن ها از نسلی به نسل بعد منتقل شده. ولی آن حرف، دلِ سخنی است که جامعــه را بـه اصطـلاح بـه جوش و خروش و هیجان و شادی می‌آورد. نگرش اسلام بیان آزادی به زن، انقلاب از دون انسانی به انسان است. یک جامعه ای که زن در آنجا، در بیان دینی آن ″ضعیفه″ است. عیناً همین در اصطلاح هگلی هم هست یعنی در آلمانی اش هم همینه، ضعیفه است یعنی مظهر حقارت است. حالا، حیله گری و اینها را هم به آن اضافه کنید که کتابهایی هم در ادبیات دینی ما موجود است مثل حیلتهُ النساء و داستان هایی که هسـت و در همه آنها، زن نقش حیله گر را بازی می‌کند. از زبان قدرت، فردوسی می گوید: زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این هردو ناپاک به.

این دید عمومی حتی در تعلیم و تربیت پیش و بعد از اسلام، دستور عملی تعلیم و تربیت می‌شود. حکمـــت عملـی ایـن اسـت کـه زنهـا را نگذارید سواد یاد بگیرند، برای اینکه تا سواد یاد بگیرند، نامه عاشقانه می نویسند!

خب، حالا، یک کسی بیاید و این ذهنیت را که انباشته قرون است و زن را تحقیر و دون انسان می‌کند، بگویـد غلـط اسـت، دروغ اسـت. در قرآن شما، زن کوثر است، هنرمند است. کرامت مرد در تکریم زن است. به مرد بگوید، وقتی زن را تحقیر می‌کنی، اولین چیزی را کـه از دسـت می‌دهی، توانایی عشق ورزیدن است و این فقرِ عظیمی است برای یک انسان.

خب، حالا اینها را شما باید شهر به شهر توضیح بدهید. آن زنی که طی قـرون تحقـیر شـده و بـه عنـوان انسـان در آن ا سـلامی کـه آن را استسلام کرده بودند و از زن بودن خود شرم داشته. در آن اسلام و ادبیات دینی و غیر دینی، زن یک موجود نابکار، حقیر و... شـــده بـود. همـه، سرچشمه از فلسفه و خصوصاً از فلسفه ارسطویی و افلاطونی می‌گیرد و وارد ادبیات دینی یهودی و مسیحی و اسلامی می شود.

به هر حال، زن را از موقعیت شیئی جنسی بیرون آوردن و مقام انسانی او را تصدیق کردن، طبیعتاً به آنها هیجان، گرمی و حرکت داده بود. آنها در آن انتخابات، فعال بودند. اگر توجه بکنید در کودتای خرداد ۱۳۶۰ و مقاومت های بعد از آن، زنـان سـهم بسـیار بسـیار بزرگـی را پیـدا کردند.

ح. ا. : در همان دوران که شما مسایل زنان را با قرائت جدید از اسلام مطرح می‌کردید ولی از آن سو، یک پدیده عملی متنــاقض و متقـابل این فکر یعنی باورِ حاکمیت یعنی پدیده عملی اسلام را به عنوان حاکمیت جدید، مردم در زندگی روزمره شان لمس می‌کردند. به عنوان مثـال، در چارچوب مقوله حجاب اسلامی، فشارهایی به زنان تحمیل می‌شد. و خود من در نیروی دریایی شاهد بودم که چگونه از طرف دادگاه انقـلاب ارتش به زنان کارمند تحمیل می‌کردند. چه زنان پرشماری که از کارهای اداری بیکار شدند و صدمات سنگینی به خانواده های ایرانی وارد شده است و کماکان ادامه دارد. [در صد اشتغال زنان در ادارات قبل از انقلاب حدود ۱۲درصد و بعد از دو دهه از انقلاب به ۶ درصد رسید.]

بنی‌صدر: عرض کنم خدمت شما، در ایران مرسوم است و در جاهای دیگر هم هست و اما نه به شدت ایران. شما هر کاری بخواهید بکنیـد و برای قطع ارتباط شما با آن بخش از جامعه که از این کار سود می برند، قدرت مدار ها تبلیغ می‌کنند که شما ضد آن کار را کرده اید! از حقوق کارگر دفاع کنید، می‌گویند ضد کارگر هستید، از منزلت و حقوق زن دفاع کنید، می‌گویند خود از زبان او شنیدیم که می‌گفت زن نه مــنزلت و نه حق دارد! مثل این مسئله که الآن می‌گویم. وقتی در ایران بودم، این را نشنیده بودم ولی بعد که به خارج آمدم، این جماعت سلطنت طلبـان و یکی از این چپ های استالینیست، یک دروغی ساختند و پخش کردند که بنی‌صدر گفته است، از آنجا که موی زن یک اشـعه ای دارد و ایـن اشعه مرد را حالی به حالی می کند، پس، زن باید حجاب بپوشد. تا این اواخر، این دروغ تکرار می‌شد ولـی حـالا، چـون مدارکـی پخـش شـد و جواب هم داده شد، یک مقدار از سرو صدا افتاد. در آمریکا، یک خانم جامعه شناس هم توی کتابش، این را آورده و در زیرش نوشته که تعجــب از روشنفکری مثل بنی‌صدر که چنین حرفی را زده.

من هم در حاشیه آن کتاب نوشتم، از شما تعجب است که بدون تحقیق، وارونه بیان بنی‌صدر را در کتاب خود می‌آورید. او یک نامـه ای بـه من نوشت و عذرخواهی کرد که بله، حق با شماست.

او نوشته بود، یک سوابق به اصطلاح چپی داشتیم و آمادگی ذهنی داشتیم برای پذیرفتن این حرف. در همیــن تبلیـغ دروغ، دقـت بکنیـد، کسی که این دروغ را می‌سازد، تصوری که از زن دارد، شیئی جنسی است. وگرنه، نمی‌تواند این دروغ را بسازد. در ذهن خودش، زن یک شـیئی جنسی‌ست. چون چنین است، پس می شود باوراند که بنی صدر این حرف را زده است. حالا اینکه، بنی‌صدر درست عکس این را داشــت اثبـات می‌کرد. روزی در تلویزیون، یک خانمی گفت: یک همشاگردی دارد که او فیزیک تحصیل می‌کند. او می‌گوید چون موی زن اشعه دارد و در مرد موثر است باید حجاب داشته باشد.

من گفتم: « زن و مرد آفریده شده‌اند که بر هم جاذبه داشته باشند. اگر بر یکدیگر جاذبه نداشته باشند که جذب یکدیگـر نمی‌شـوند. پـس، باید بر هم جاذبه داشته باشند. حالا، اگر اشعه دارد یا ندارد، من نمی دانم، اما، این امر کـه زن بـر مـرد جاذبـه دارد و مـرد بـر زن جاذبـه دارد، درست است. اما، به این علت، نمی‌شود گفت که باید حجاب داشته باشی. چون آن وقت، مرد هم باید حجــاب داشـته باشـد، آن هـم کـه نمـی شود.» به هر حال، استدلال من این بود که در روابط زناشویی، در آمیزش جنسی با زن ومرد، سانسور هایی هستند که محرومیت می‌آورنـد. زن و مرد در رابطه زناشویی، باید خودشان را از این سانسورها رها کنند تا بتوانند کاملاً از هم لذت ببرند. آزادی کامل باید باشد. به اصطلاح، از ایـن ملاکها هم باید آمد بیرون.

این موضوع مشابه را در باره من، راجع به کارگران هم گفتند که بنی‌صدر گفته، شورا بی شورا و یا راجع به مسئله دین و روحانیت در ایران، گویا اصلاً ما شدیم ضد روحانیت. منظورم اینست که در کشور ما، این جوری ست یعنی راحت، برعکس [نظرات شما] را درست می‌کنند. هرچه شما فریاد بزنی آزادی، می‌گویند خودش استالین تر ازهمه است!

چرا این شیوه در ایران می‌گیرد؟ حالا می گیرد یا نمی‌گیرد، و اگر می‌گیرد، چرا؟ به نظر من، اگر این روش موثر نبود، به کـار نمـی برنـد. پس، موثر بوده که به کار می‌برند. خب، چرا موثر می‌شود؟ تجربه زندگی ام به من می‌گوید به اینکه: آدم های خوب یک کارهایی می‌کنند و یک سخنانی می‌گویند و فکر می‌کنند که شاید خیر عموم در این کار است. اما اینکه حاضر بشوند و دنبال آن فکر را بگیرند و اصرار کننـد، در همـه آنها نیست. اینها معتقدند که خب، تکلیف ما این بود که بگوییم و نسخه درد را هم گفتیم که این است. حال، آن کسی که در رنج اســت، بـرود دنبال بقیه‌اش. این تیپ آدمها حوصله ایستادن و کلنجار رفتن و زدو خورد کردن را ندارند.

یک وقتی در دوره مصدق، آقای راشد نماینده مجلس [شورای ملی] شده بود و چون در آن مجلس، یک متلکی بهش گفتــه بودنـد، دیگـر حاضر نشد برود به مجلس. تیپ هایی هستند که این طوری هستند و خیلی زود و راحت از میدان در می روند. پس، آنهایی که دســت بـه ایـن نوع [دروغ پردازیها] می زنند، مسئله شان این نیست که مردم آن حرفها را باور می‌کنند ویا نمی‌کنند بلکه مسئله شان اینســت کـه شـما را از میدان درکنند. خب، می‌گوید آنقدر این دروغ را تکرار می‌کنیم تا راست بشود.

ما کار بدی نمی‌خواستیم بکنیم بلکه می‌خواستیم زن ایرانی آزاد بشود و تو می‌خواهی هر روز یک بامبول در بیاوری که نه، او اصلاً ضـد زن است. بسیار خوب، اما من ِول نکردم، هر بار این دروغها را تکذیب کردم. به یک تکذیب هم اکتفا نکردم، هر بار به همین ترتیب که الآن هـم بـا

شما صحبت می‌کنم، آن را تکذیب کردم. نتیجه این شد که به تدریج دروغها یواش یواش از تاثیر افتاد و اینها هم دیدنـد، دروغ سـازیها درمـن موثر نیست. چون بسیاری را دروغ سازی از میدان به در کرده است. به عنوان حاصل تجربه، باید عرض کنـم: هرکـس وارد میـدان مبـارزه مـی شود، نباید نسبت به دروغ لاقید بماند. باید تعداد تکذیب های مستند به مدرک را بیشتر کند. دروغ، پوشـاندن حقیقـت اسـت. اگـر پوشـش را برداری، دروغ ساز رسوا می‌شود. این کار را به طور مستمر باید کرد.

اما، این بحثی که به این مناسبت پیش آوردیم، امیدوارم برای شنوندگان و خوانندگان کارشما مفیـد باشـد و بداننـد، اگـر می‌خواهنـد وارد مبارزه اجتماعی بشوند، اینها هم، در مقابلشان است. اگر بگویی سفیده، برای اینکه شما را از میدان درکنند، می‌گویند، او یک سـیاه نمـره یـک است، خودم دیدم که داشت می‌گفت، سیاه درسته.

ح. ا. : چند سال پیش که شما به اتفاق همسرتان به برلین آمده بودید، دیداری با شما داشتم. در همان زمان، مادرم برای دیدنم از ایران بـه برلین آمده بود. وقتی پس از آن دیدار به منزل برگشتم، مادرم از من پرسید: « آیا خانم آقای بنی صدر با حجاب اسلامی بودند؟ همـان وضعـی که در این سالها در جمهوری اسلامی به زنان تحمیل شده؟» وقتی این سئوال را مطرح کرد، پرسیدم که خودتان چه تصـوری داریـد؟ او پاسـخ داد، آن طوریکه در آن زمان بعد از انقلاب از حرفهای آقای‌بنی‌صدر درباره زنان به خاطر دارم، به نظر نمی رسد که این چنین باشد. نظـر مـادرم را تایید کردم و گفتم که همسر ایشان را خانمی مدرن، با فرهنگ و اهل فکر و قلم در راه برابری زنان با مردان یافتم. مقصـد مـن از ذکـر ایـن مطلب، نشان دادن تأثیر آن روش ها در افواه عمومی است.

بنی‌صدر: بله، گفتم، اصلاً مرسوم است. مگر درباره مصدق نگفتند که آقا! او از بچگی جاسوس انگلیس بوده. [خنده باهم]

آقای خمینی و مسئله کردستان

ح. ا. : از مسایل سال ۱۳۵۸ ، از جمله مسئله مربوط به حقوق ملیت های ایرانی ست و به طور مشخص مسئله کردسـتان پیـش آمـده بـود. آقای خمینی در همان روزها، یک بیانیه غلاظ و شداد در مورد کردستان صادر کرد و برای اولین بار خودش را بنام "روح اله الموسوی الخمینـی فرمانده کل قوا" معرفی کرد و یک موضع گیری خشمگینانه ای را از خود بروز داد. البته، این فعلاً موضوع بحث من نیست. اما، در ایـن ارتبـاط، شورای انقلاب درگیر این مسئله شد. تا آنجا که به خاطر دارم، شما به اتفاق آقای طالقانی و بهشتی و چند نفر دیگر به کردستان رفتید. برداشت آقای خمینی در باره مسئله کردستان و نیز موضع شورای انقلاب در این مورد چه بـود؟ و بـه طـور مشـخص خـود شـما چـه موضعـی دربـاره خودمختاری و مسئله کردستان ایران داشتید؟

بنی‌صدر: اولاً، آیا کردها یک قوم ایرانی هستند یا نیستند؟ مثلاً نسبت آنها با ایران مثل کردهای ترکیه به ترکیه است، این طور کـه نیسـت. کردهای ایرانی با دیگر ایرانیان، با هم ایران را ساختند. اول هم، این کردها بر ایران حاکم شدند و دولت مـاد حـاکم شـد. پـس، از اقـوام ایرانـی هستند یعنی نمی‌شود گفت که اینان ازشمال چین آمده اند و مثلاً مغول هایِ آنجا هستند و یا نژادی غیر از نژاد ایرانی دارند. نه اسلاو هسـتند و نه عرب هستند که به ایران آمدند. اگر هند و اروپایی را درست بدانیم، اینها همان مهاجران ایرانی هستند که به ایران آمدند و در اینجا ساکن شدند و بنا بر مشهور، هشت قوم که بنای ایران را گذاشتند. و به تدریج هم، هر کدام به نوبه خودشان در ایـران سـلطنت کردنـد یعنـی مادهـا، پارسها، پارتها و آذریها و همین جور دیگران. پس، آن نظریه استالین در مورد ایران قابل پیاده شدن نیست.

ح. ا. : حق تعیین سرنوشت ملل در باره ویژگیهای مشترک شان در کشورهای کثیر المله؟

بنی‌صدر: بله، برای اینکه ما یک فرهنگ داریم، یک تاریخ داریم و یک ریشه داریم. خب، آن وقت صحبت این بود که به کردها خود مختاری داده شود یا نشود، تا اینکه آن حرکت از کردستان شد. آقای خمینی چه کرد؟ آقای خمینی یک مجوزی پیدا کرد برای اینکـه ارتـش را بیـاورد تحت فرماندهی خودش. بهانه خوبی هم برایش پیش آمد. مسئله کردستان برای ایشان بهانه ای بود و گفت، فرمانده کل قوا، خمینی.

البته، من در قم با او روی این مسئله که چرا امضاء کرده فرمانده کل قوا، کلنجار رفتم. گفتم: «شما توی آسـمان معنویـت بودیـد و حـالا آمدید شدید اعلیحضرت همایونی فرمانده کل قوا. این در شأن شما نبود.»

خلاصه، شورای انقلاب هیئتی را معین کرد که در آن هیئت، آقای طالقانی بود، آقای بهشتی و من. یادم نمی آید کس دیگری بود، احتمـال می رود هاشمی رفسنجانی هم بود.

ح. ا. : از بیرون شورای انقلاب، آقای داریوش فروهر هم مشارکت داشت.

بنی‌صدر: آن مربوط به داستان بعدی است. ما رفتیم به سنندج و ما را در محلی مثل اینکه مدرسه ای بود، جا دادند. روز دوم به هنگام صبح دیدیم که بیرون محل اقامتمان چند تیر شلیک شد. بعد، آقای عزالدین حسینی وارد شد. به علامـت اینکـه ایشـان می‌آینـد، از سـوی سـواران ایشان تیر شلیک شد. مرحوم طالقانی خیلی بهش بر خورد. روحانی می‌آید به دیدار روحـانی آنهـم بـا تفنـگ چـی! مثـل اینکـه سـاختمان را

محاصره کرده باشند، این جور شکلی پیدا کرده بود. در این بین، پرونده ای را هم آورده بودند که پرونده ساواک این آقای عزالدین حسینی بود که ما بهش می گفتیم، ضد دین. داشتیم پرونده او را می‌خواندیم که این آقا وارد شد. او آمد و نشست. حال و احوال و صحبت از این ور و آن ور شد. مرحوم طالقانی گفت: « آشیخ! تفنگ چی آوردی؟» گفت: « نه، من غلط می‌کنم.» طالقانی گفت: « البته که غلط می‌کنی.» طالقانی خیلی عصبانی شده بود و به او توپید و گفت: « ما آمدیم مسئله را صلح و صفا بدهیم و شما تفنگ چی آوردی اینجا دور محل اقامت ما؟! تفنگ چی چیدی؟! شما آن وقت که از ساواک حقوق می‌گرفتی، آن موقع خود مختاری نمی‌خواستی، حالا، این ملت انقلاب کرده، الا بالله می‌خواهی بهم بزنی؟! »

او با شنیدن این مطلب و پرونده او هم آنجا بود. مثل مرده شد. او گفت، «هر چه شما بفرمایید ما تسلیم هستیم. ما حرفی نداریم. غلط می‌کنیم با دولت مرکزی در بیفتیم.»

به هر حال، نماینده کومله آمد و نماینده حزب دمکرات آمد و گفت و شنود کردیم و توافقی امضاء شد و بنا بر آن توافق قرار شد به عنوان آزمایش در سنندج انتخاباتی انجام بگیرد و یک شورایی انتخاب بشود و اگر نتیجه مطلوب بود، در جاهای دیگر هم به همان ترتیب عمل شود.

آنها در آن موقع، حمله مسلحانه کرده بودند و ژاندارمری را خلع سلاح کرده و می خواسته اند به لشکر هم حمله بکنند و انبار اسلحه و تجهیزات را تصرف کنند ولی تعدادی از آنها دستگیر و در زندان لشکر زندانی شده بودند. من رفتم به لشکر و برای آنها صحبت کردم و آزادشان کردیم. آن انتخابات هم انجام شد و از یازده نفر اعضای شورا، فقط سه نفر از آنها، رأی آورده بودند.

ح. ا. : یعنی کاندیدای حزب دمکرات کردستان و کومله؟

بنی‌صدر: بله، هیئت یازده نفری شورا انتخاب شدند که شهر را اداره کنند. این ماجرا بود تا اینکه انتخابات ریاست جمهوری انجام شد.

روزی ستاد ارتش به من گزارش کرد که راه عبور نیروهای ارتش به پادگان را بسته‌اند. هواپیمایی که نشسته بود تا پرسنل نظامی را منتقل کند، آنها نمی‌گذاشتند. و یا ستون نظامی که از بیرون شهر می خواسته به طرف پادگان برود، آن را بسته‌اند به گلوله و در خود شهر هم، ستاد لشگر را محاصره کرده بودند.

کسانی را معین کردیم با آقای قاسملو [رهبر حزب دمکرات کردستان] صحبت کردند. او گفت، ما خبر نداریم و در آنجا، حزب کومله است و ما در آنجا نفوذ نداریم. خلاصه، هر اقدامی کردیم، دیدیم که آنها دست بردار نیستند. مدعیان طرفداری از خود مختاری، با انواع تهدید، اعضای انجمن شهر را مجبوربه استعفاء کردند.

به ما گزارش داده بودند که عراق دارد تدارک حمله به ایران را می بیند. البته، بعدها مدارکی هم به دست قشون افتاد و معلوم شد که این خبر،صحیح بود.

در واقع، این فشار عراق بود که می‌خواست جنگ را درکردستان ایران راه بیاندازد و نیروهای مارا سرگرم درگیری بکند تا وقتی به ایران حمله می‌کند، ما در مرزهایمان نیرویی برای مقاومت نداشته باشیم. همان طوریکه می‌دانید، آن وقت لشگر ۱۶ کردستان بود، لشگر کرمانشاه و لشگر رضائیه. از آن طرف هم، در خوزستان، ۲۷۰ افسر را به دنبال کشف توطئه گرفته بودند و لشگر خوزستان از هم پاشیده شده بود. این وضعیتی بود که ما داشتیم و اگر دیر جنبیده بودیم، قطعاً ایران رفته بود. از این لحاظ، سر سوزنی تردید ندارم. اگر آن قضیه کردستان طول کشیده بود و در آنجا، مسئله زود حل نشده بود و نیروها آزاد نشده بودند، حمله عراق به ایران می‌توانست - همان طوریکه آقای‌صدام نقشه کشیده بود -، ایران را به پنج جمهوری تجزیه کند و فاتحه ایران را بخواند!

پس، به دنبال اینهمه بود، با وجود جنگ افروزی بود که در آن سخنرانی به نیروی مسلح گفتم، پوتین هایتان را در نمی آورید تا مسئله را حل کنید. حالا، این را کردند شعار که بنی‌صدر گفته، پوتین هایتان را در نمی آورید. چند روز پیش آقای مؤمنی در پاریس در کانون نویسندگان صحبت می‌کرده، او هم این مطلب را تکرار کرده که بله، بنی‌صدر چنین حرفی زده بود. خب، این سخن او جز پا روی حقیقت گذاشتن نیست. وقتی شما گفتید که چکمه هایتان را از پایتان در نیاورید، پس جنگ بود. کی جنگ را راه انداخت؟ برو یقه او را بچسب. این مطلب هم یادم رفته بود که بگویم، حزب دمکرات کردستان در آن وقت هیئتی را فرستاده بود. هیئت با ما داشت گفتگو می‌کرد و فروهر در اینجا وارد کارشد و یک هیئت سه نفری بودند که روی قضیه کردستان کار می‌کردند. این هیئت آمده بود [در تهران] گفتگو می‌کردیم و به توافق هم رسیده بودیم. آن توافق را برده بودیم به شورای انقلاب و تصویب هم کرده بود. آن ترتیبی که به اصطلاح فروهر یعنی خودگردانی بود. به هر حال، وقتی مسئله درکردستان پیش آمد، عملاً مالیده شد.

من می‌گفتم، اینهایی که این کار را کردند، در واقع خود مختاری را بهانه کرده بودند، در حالیکه خواسته شان را شورای انقلاب هم قبول کرده بود. چرا آن را بهم زدید؟! درواقع، این مشروع جلوه دادنِ آن حرکت قهر آمیز بود. این از کجا مایه می‌گرفت؟ اگر مسئله خودمختاری بود، از این فرصت بهتر چه می شد؟

یا اینکه وقتی درآن انتخابات یازده نفر که به عنوان شورای شهر انتخاب شده بودند، این آقایان با انداختن نارنجک به خانه اعضای شورا و انواع اذیت ها، مجبورشان کردند به استعفاء و روشن شد که نخیر، خود مختاری بهانه شان بود. در حالیکه، اینان انتخاب شدند تا شهر را اداره

کنند. وقتی شما آن انتخابی را که مردم انجام دادند، با قهر و خشونت بهم می زنید، این بهانه است یعنی برنامه دیگری دارید. این را خواستم یاد آور بشوم که این آقایان، این کار را هم کردند و تنها جنگ نبود که راه انداختند. قبل از جنگ، این کارها را کردند.

وقتی که ارتش، آن محلِ ستاد شان را گرفت، از جمله مدارکی که کشف شد، تقسیم انبار اسلحه لشگر ارتش بود و قرار بود تقسیم بشود بین فدایی خلق، کومله و حزب دمکرات کردستان. بعد هم معلوم شد که عراق عامل اصلی تحریک در این ماجرا و جنگ بود. آن برنامه ای که برای جنگ داشت. محققان خارجی در همین اروپا تحقیقاتی را انجام داده بودند که این قضیه و ریشه آن نیز معلوم شد.

به هر حال، آن قضیه حل شد و به آن ترتیب که عراق می خواست، نشد. ما هم توانستیم آن نیروها را از آنجا آزاد کنیم.

وقتی به اروپا آمدیم و قضیه تشکیل شورای ملی مقاومت پیش آمد، آقای رجوی آمد و گفت که حزب دمکرات کردستان به رهبری آقای قاسملو می‌خواهد عضو شورا بشود. گفتم: « نه، نمی شود. چون ایشان باید در قضیه کردستان توضیح بدهد چرا جنگ راه انداخت.» نماینده حزب دمکرات کردستان آمد پیش من و گفت: « ما جنگ راه نیانداختیم و آن وقت هم اعلامیه دادیم در مخالفت با جنگ.» گفتم: « خب، اعلامیه تان را بیاورید.» که البته نیاورد ولی بعد، در آن هفته نامه شان نوشتند.

ح. ا. : هفته نامه کردستان

بنی‌صدر: بله، در آنجا نوشته بودند که در سنندج جنگ افروزی را کومله کرد.

عرض کنم خدمت شما، در آن فاصله، هر دو سازمان [حزب دمکرات کردستان و کومله] تقاضای این را کرده بودند که تأمین داده بشود به آنها و پس از آن، آنها اسلحه های خود رابگذارند زمین. من نامه ای به خمینی نوشتم و آن را [بعد ها] در برلین و درخانه فرهنگ های جهان خواندم. در آن نامه، نوشتم، اگر شما مثل پیغمبر به اینها امن بدهید و نه اینکه بگوئید، اسلحه را بگذارید زمین و بعد سرشان را ببرید، گویا مشکل حل می‌شود. ولی خمینی حاضر نشد، آن امن را بدهد. اخلاقاً من نتوانستم آنها را فریب بدهم و بگویم اسلحه تان را بگذارید زمین تا سرتان را ببرند. گفتم، این جور است، اگر اسلحه را بگذارید زمین، سرتان را می برند. اخلاقاً، من نمی‌توانم به شما بگویم، اسلحه‌تان را تحویل بدهید.

ح. ا. : شنیده های من گواه این است که آقای قاسملو علاقه مند بود تا در دیداری که در همان ماههای آغاز درگیری با آقای‌خمینی کرده بودند، حُسن نیت خودش را عملاً نشان بدهد. چون قاسملو مردی سیاستمدار و حوادث دیده بود و می‌دانست که باید مسئله کردستان و درگیریهای آن زمان را از طریق مذاکره و گفتگو حل کند. وقتی او و همراهان برای ملاقات آقای خمینی به قم رفته بودند، در همان آغاز گفتگو، آقای خمینی می‌گوید، خسته هستم و حاضر به هیچ گونه صحبتی با آنها نمی‌شود. قاسملو می خواست بگوید که از جانب ما، حُسن نیت بوده ولی از آن سو، آقای خمینی به این حُسن نیت، پاسخ مثبت نداد.

بنی‌صدر: همینطوره. بهتر از این که نمی شد، اینها حاضر بودند اسلحه های خودشان را بگذارند زمین دیگر. اینها هم، مسلمان بودند. او باید می گفت، مثل پیغمبر، من هم تأمین می‌دهم. تأمین به معنای درست کلمه یعنی جان و مال و همه چیزشان امن باشد. نه اینکه بگویی اسلحه تان را بدهید و بعد آقای خلخالی را بفرستید آنجا و سرشان را ببرید. بله، خمینی حاضر نشد. استبداد احتیاج داشت به این گونه بهانه ها و جنگ و سرکوب. اگر فدایی خلق و مجاهدین خلق نبودند، این تأسیسات مختلف را به چه عنوان تشکیل می دادند و این سرکوبیها را چه جوری توجیه می کردند؟ واقعاً اگر آنها می‌آمدند و می‌گفتند والله بالله، ما اصلاً از کُرد بودن خود گذشتیم وُکرد هم نیستیم، خمینی وِل کن نبود. اگر آن حرف را قاسملو گفته، درست گفته است.

ح. ا. : آن چه را که نقل کردم، روایتی ست از ایرج اسکندری و مربوط می‌شد به گفتگویی که قاسملو با او داشته. آقا بزرگ علوی هم این شنیده از اسکندری را برای من نقل کرده که چنین واقعیتی بوده یعنی قاسملو برای حل مسئله کردستان نرمش داشته و می‌خواست با برخورد واقع بینانه حل بشود.

بنی‌صدر: با آنها [جمهوری اسلامی] نمی شد. دیدیم که آنها بعداً هم برای مذاکره صلح حاضر شدند که بنشینند. وقتی آنها آمدند در جلسه مذاکره با جمهوری اسلامی در اطریش (وین)، سرشان را در آنجا بریدند.

ح. ا. : این هم نشانه حُسن نیت قاسملو و پاسخ جمهوری اسلامی به آنها. در عمل می‌بینیم که سیاستمداری مثل قاسملو هم نسبت به ماهیت حکومت اسلامی توهم داشت.

بنی‌صدر: دلیل از این روشن تر چه می‌خواهید؟ بعد معلوم شد به اینکه، آن سرعت عملی که ما در کردستان انجام دادیم، سبب شد تا یک برنامه ای که آقای صدام حسین داشته که قضیه کُرد را با کشتار حل کند، عملی نشود. یک محقق در فرانسه که خودش عراقی الاصل است، این طرح را منتشر کرده و گفته، چنین طرحی بوده است. حالا، ماکه سبب خیر شدیم، گویا بدهکار هم شدیم. وقتی من آن نامه را در خانه فرهنگهای جهان [در برلین] خواندم، نوری دهکردی [از یاران قاسملو. او به همراه شرفکندی رهبر حزب دمکرات کردستان و چند نفر دیگر در رستوران میکو نوس برلین توسط رژیم جمهوری اسلامی ترور شد] بلند شد و گفت: « قاسملو گفت که بنی صدر به ما پیغام داد، اگر اسلحه

تان را بگذارید زمین، سرتون را می برند.» بله، دهکردی چنین شهادتی را در آن روز در آنجا داد. ایـــن شـخص کـه الآن رهـبر حـزب دمکـرات کردستان است، در کتابش این مطلب را نوشته. اسمش چیست؟

ح. ا. : حسن زاده.

بنی‌صدر: بله، او این مطلب را در کتابش نوشته. بعداً در پاریس به قاسملو گفتم: « شما اصلاً تزتان غلط بود. برای اینکه شما ایرانی هســتید. حالا، ما راکه می‌گویند سید هستیم و ممکنه یک وقت رضاخانی پیدا بشه و بگه برگردید به جای خودتان. امــا، شـما جـای دیگـری جـز ایـران ندارید چون قوم ایرانی هستید. شما بهتره روی این خط بروید، یک کنفدراسیون در منطقه بشود که این کردهـای منطقـه بهـم وصـل شـوند و عضوی از این کنفدراسیون بشوند. او گفت: «آهان! این خیلی خوب فکریه.»

به هر حال، اگر روزی انشاالله ایران آزاد شد، می شود روی این خط ها عمل کرد. این گونه مسایل را باید در درون ایران حـل کـرد و نبـاید گذاشت یک قدرت خارجی حل بکند و در آن دخلِ تصرف کند.

شکنجه در زندانها

ح. ا. : درباره مسایلی از سال ۱۳۵۸ و شورای انقلاب، می‌خواهم در رابطه با شکنجه ها در زندان‌های آن ایام پرسشی را طرح کنم.

در این ایام، آقای بهشتی که دستگاه قضایی تحت مسئولیت ایشان بود، آقای هادوی را تعویض و بجای ایشان، آقــای قدوســی را بـه سـمت دادستان انقلاب انتخاب می کند. برخی روایت ها نشان می‌دهند که از همان نخستین ماههای بعد از انقلاب، زندانیان را در زندانهــای جمهـوری اسلامی شکنجه می‌کردند. آیا چنین خبری به شورای انقلاب هم رسید؟ آیا مواردی وجود داشت که شما در شورای انقلاب در جریــان آن قـرار گرفته باشید؟

بنی‌صدر: اولین گزارشی که به ما در باره شکنجه شد، اول باور نمی کردیم. می گفتیم، مگر چنین چیزی ممکن است ! حکومت اسلام و اول انقلاب و راه انداختن بساط شکنجه و اعدام های برق آسا. یعنی چه؟!

هیئتی [از طرف شورای انقلاب] مرکب از آقای طالقانی و آقای عزت الله سحابی و من رفتیم به زندان قصر برای اینکــه بررســی کنیــم. آن وقت، آقای قدوسی [دادستان انقلاب اسلامی] نبود و آقای‌آذری قمی بود و بعد از او، قدوسی شد و بعد هم آقای لاجوردی شد.

بله، رفتیم آنجا و جمع شدند و از طریق تحقیق بازپرسها، معلوم شد که توی آنها، هم مجاهدین خلق بودند و هم فدایی خلق و اینها هـــم از شکنجه کنندگان بودند و این آقای محمدی گیلانی هم که قاضی شده بود، توی دست اینها بود. همین محمدی گیلانی که بعد ها، همه اینها را گرفت و کشت، خودش آن وقت، توی دست اینها بود.

دنیا را ببین، چه دنیایی؟! این آقا [محمدی گیلانی] دوره شاه، باب طبع اعلیحضرت همایونی عمل می‌کرد و اول انقلاب توی دســت اینهـا بود و بعد از کودتای ۱۳۶۰، بر ضد من و جلاد خمینی شد.

ح. ا. : الآن گویا پست دادستان کل کشور را دارد؟

بنی‌صدر: بالاتر از دادستان، الآن رئیس دیوان عالی کشور است. بله، بالا زده. آن روز که رفتیم به زندان قصر، ایـن آقـای گیلانـی هـم، آنجـا نشسته بود. حالا، ما باید بگوییم چرا به اینجا آمده ایم. من شروع کردم به اینکه: « شکایت هایی شده از وضعیت دادگـاه انقـلاب، بـازجویی هـا، شکنجه ها و اعدام های بدون حساب و کتاب. شورای انقلاب ما را معین کرده و آمدیم برای بررسی.» ایـن آقـای گیلانـی پـس از شـنیدن ایـن صحبت ها، گفت: « آقا! شما بایدحد بخورید.» گفتم: « چرا من باید حد بخورم؟» گفت: « برای اینکه اینهایی که شما گفتید، افترا است. گفتید شکنجه است در اینجا، اینها افترا است.»

حال، در اینجا که این صحبت ها می‌شد، حدود پانزده نفر نشسته بودیم. من با خونسردی حرفهایش را شنیدم و بعــد بـه حـالت عصبـانیت افتادم و گفتم: «آشیخ! شما هنوز فرق بین قصد انشاء و قصدِ اخبار را نفهمیدید، چگونه شما قاضی شده اید و قضاوت می‌کنید؟! من می گویـم که به ما گزارش شده است یعنی خبر داده اند. اگر انشاء بود که تو اینجا نبودی. شما در زندان تشریف داشتید یعنی در آن وقت رسیدگی شـده بود و معلوم شده بود که درست است و شما زندان تشریف داشتید و این فضولی ها را هم نمی‌کردی. پـس، قصـد ِاخبـار اسـت و گفتـم بـه مـا گزارش شده و ما آمده ایم برای رسیدگی.»

آقای طالقانی رو کرد به او و گفت: « آشیخ! شما پیش این کلاهی ها، دیگه برای ما آبرویی گذاشتید؟ ایشون باید به شما فرق قصدِ اخبار و انشاء را حالی کنه؟! شما با کسی که از شورای انقلاب آمده است و شما تابع آن شورا هستید، این جور برخورد می کنید، با زندانی بدبخــت چـه می‌کنید؟! انصافاً ؟!»

محمدی گیلانی سرش را انداخت پائین و دیگر هیچ صدایی نکرد. و بقیه هم، ماست ها را کیسه کردند و دیدند، نه، سنبه این طرف پر زوره. خب، پرسیدیم با زندانیان چه روشی به کار می برید؟ یکی بود آنجا، بلند شد و گفت: « بله، ما یک روش هایی به کار می بریم برای اینکه یک اعترافاتی باید گرفته بشود و اساسی است.» او خودش شرح داد که سپهبد برنجیان را من ۳۶ ساعت بی‌خوابی دادم. گفتم: « آخه جوان ! خدا بگم با تو چه بکند؟ پس ما انقلاب کردیم که جای تهرانی [شکنجه گر ساواک] را بدهیم به تو؟» گفت: « من خودم هم نخوابیدم.» گفتم: « تو دوتا گناه کردی، هم خودت را شکنجه کردی و هم او را شکنجه کردی. ما می‌خواستیم بگوییم، یک جامعه انسانی هستیم و انسان در آن جامعه منزلت دارد، حقوق دارد. اینکه شما، هم خود را شکنجه کردی و هم او را شکنجه کردی، این که جواب نشد؟! »

به هر حال، رسیدگی کردیم و بعد معلوم شد که بله، شکنجه هست، محاکمات قلابی هست و رشوه و این چیزها هم، هست. آمدیم مقداری تصفیه در آن بازجوها کردیم و آئین نامه ای معین شد و قرار بر این شد که زندانی حق وکیل داشته باشد.

خب، اگر شما دیدید که اینها اجراء شد، ما هم دیدیم. هر چه هم اصرار کردیم، بی فایده شد. بعد دادستان عوض شد و قدوسی شد دادستان، و او هم بعداً استعفاء داد. قرار شده بود که من و آقای بهشتی به اتفاق هم یک نفر را دادستان تعیین کنیم. یک روز، او به من تلفن کرد و گفت: « من یک آدم خیلی خوبی پیدا کردم و نصب کردم به دادستانی.» گفتم: « این شخص کیه؟» گفت: «لاجوردی.»

ح. ا. : بعداً معروف به جلاد اوین.

بنی‌صدر: بله. به او گفتم: « آقای عزیز! حالا خوب یا بد، قرار بود با هم بنشینیم و کسی را برای این کار انتخاب بکنیم. قرار نبود شما به تنهایی انتخاب بکنید؟! » گفت: « خب، امام هم قبول کرد و او شد دادستان.»

من رفتم به شورای انقلاب و سخت به این کار او اعتراض کردم. ولی، خب، حزب جمهوری اسلامی و بعد آقای خمینی هم پشت آن آقا را گرفتند و یک آدمی که هیچ سواد دینی نداشت، این آدم شد دادستان انقلاب اسلامی و شد قصاب معروف.

حال، روی همین سابقه که من مخالفت کرده بودم، بامن دشمن هم شد. چون مخالف بودم که او دادستان بشود.

نامزد ریاست جمهوری در اولین انتخابات آن در ایران

ح. ا. : آقای بنی صدر، در ارتباط با مسایل سال ۱۳۵۸ و در ماههای آخر این سال، انتخابات ریاست جمهوری پیش می آید و شما کاندیدای ریاست جمهوری شدید. در آن ایام، شما با مسایلی مواجه شده بودید که در صحبت های خودتان بود مانند برخورد آقای خمینی با دوره تصدی شما در پست وزیر خارجه و یا در عرصه های دیگر که شاهد آن بودید. به هر حال، پیش بینی می‌کردید که در دوره ریاست جمهوری، یک روزی تقابل شما با آقای خیمنی و روحانیون طرفدار و نزدیک به او، پیش خواهد آمد. آیا فکر می‌کردید، در دوره ریاست جمهوری در این تقابل احتمالی، موفق خواهید شد؟ اگر چه طرفداران نزدیک به آقای خمینی، چه از روی اعتقاد و چه به خاطر قدرت در سنگر ولایت فقیه موضع گرفته بودند. ولی واقعیت نشان می دهد به این مقوله اعتقادی نداشتند. چون اگر معتقد بودند، حاضر نمی شدند به رفراندوم پیش نویس قانون اساسی [که درآن پیش نویس، مقوله ولایت فقیه نبود] به این آسانی تن بدهند. اگر به آن معتقد بودند، با انواع شگردها مانند شگردهای پرشماری که همیشه زدند، وارد کارزار مخالفت می‌شدند و با توجه به اینکه اکثریت شورای انقلاب را داشتند و آقای خمینی هم پشتشان بود، می‌توانستند نظر خودشان را پیش ببرند.

بنی‌صدر: هیچ کدام معتقد نبودند. این [ولایت فقیه] را وسیله قدرت می‌دانستند. خودش [آقای خمینی] هم معتقد نبود. یعنی کسی در مقام مرجعیت، اگر معتقد بود، او نمی‌تواند بیاید و بگوید، ولایت با جمهور مردم است. نه یک بار بلکه از او چند نوبت در اروپا سئوال شد. او گفت: «میزان رأی مردم است. ولایت با جمهور مردم است.» هر آدم عاقلی می داند، هر ملتی باید حاکم برسرنوشت خویش باشد. ایشان در پاریس حتی یک بار درباره ولایت فقیه حرف نزد. پس، اگر ایشان معتقد بود، چون ما از دین داریم حرف می زنیم. خب، اگر لنین بود، آن موضع را می‌گفتند که تاکتیک سیاسی زد تا قدرت سیاسی را به نام طبقه کارگر تصرف بکند و قدرت سیاسی را هم، اصل می‌دانست. برای رسیدن و قبضه کردن قدرت سیاسی، کلک زدن به طبقه ضد هم، جایز است. اما، اینجا صحبت از دین است. وقتی گفتی و جلوی دنیا هم گفتی و خطاب به ملت مسلمانی گفتی، و آنها حرکت عمومی کردند و تو را از فراموشخانه نجف آوردند و بردند توی ماه و در آنجا تصویر تو را حک کردند. در واقع که چنین نبود و چشم ایرانی آنچه را می‌خواست می‌دید. بله، با تو این کارها را کردند و آن را هم، این ملت کرد. تو هم آمدی و خطاب به این ملت می‌گویی که ولایت متعلق به عموم مردم است. دوز و کلک که نداریم. اسلام، تاکتیک بازی که ندارد. گفتی و عهد تو است و باید وفا کنی.

ح. ا. : سئوال من، در همین ارتباط بود که شما در چنین وضعیت و شرایطی کاندیدای ریاست جمهوری شدید. با چه تصوری، فکر می‌کردید که می‌شود در موقعیت ریاست جمهوری خط فکری خودتان را پیش ببرید؟ به هر حال، با آن تصویر، کاندیدا شدید. در آن زمان، با چه انگیزه ها و همراه با چه تردیدها مواجه بودید؟

بنی‌صدر: اصلاً مایل نبودم نامزد ریاست جمهوری بشوم. حالا، می‌گویم اصلاً، نمی‌خواهم بگویم که هیچ وسوسه نداشتم و انگیزه نداشتم. برای کسی که در روزهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گفته بود من جمهوری خواه هستم و اولین رئیس جمهور می‌شوم، حالا، فرصت پیش آمده که اولین رئیس جمهور بشود، طبیعتاً یک میلی ایجاد می کرد. من نمی‌توانم انکار بکنم و بگویم که نه، میلی نبود. میلی بود از این طرف، که صحبت آن روز را متحقق کند. و گاهی هم انسان خود را قانع می‌کند و می‌گوید، خب، حالا که شرایطش هم فراهم است، پس چیزی است که خواست خداست و چرا باید سرباز زد. اما، نه، به طور عمومی. اولاً آدمی که آن روز، آن را گفت، خب، مطالعه ای نبود. از آن وقت تا انقلاب ایران، یک ربع قرن می‌گذشت. در این فاصله، یک ربع قرن کار شده بود و از جمله آن کتاب کیش شخصیت را نوشته بود. این دیگر آن آدم نبود که حالا، مسئله ریاست برایش اهمیت داشته باشد. سر سوزن بهایی به قدرت نمی‌دادم. در رابطه با قدرت هم، دیگر بانظریه لنین قطع رابطه شده بود و قدرت را هم دیگر هدف نمی‌دانستم و از دید من، آزادی هدف بود. پس، ریاست جمهوری از این جور جهات، یک نوع تناقض داشت با آن کارها و با آن خط فکری و آن اندیشه ای که ایجاد شده بود. ما انقلاب را از خود می دانستیم و آن را مثل فرزند خود می‌دانستیم. این دو تا در کشمکش بودند در وجود من.

آقای سلامتیان آمد و گفت: « این آقایان، استبداد قانونی خودشان را همه جور تدارک دیده اند. نامزد ریاست جمهوریشان را تدارک دیده اند که آقای بهشتی است. قانون اساسی شان را هم نوشتند و تصویب کردند. بنیاد های لازم سرکوب را هم درست کرده اند، دادگاههای انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب را در دست دارند، روستاها را هم از طریق جهاد سازندگی در اختیار گرفتند و روحانیت را هم که دارند. اگربر دولت چنگ بیندازند و پول نفت را هم در دست خودشان بگیرند، دیگر فلک هم حریف اینان نخواهد شد.»

ح. ا. : همه این کارها را در طول ۱۰ ماه بعد از انقلاب عملی کردند، باستثناء تسلط بر ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی. البته در فاصله چند ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری، اکثریت نمایندگان مجلس را که در خط خودشان می‌دانستند، به آنجا آوردند و مجلس شورای اسلامی را هم تشکیل دادند.

بنی‌صدر: بله. تمام این کارها را در دوره حکومت موقت انجام دادند. حالا، خوش مزه است و به ما می گویند، چرا شما مخالفت می‌کردید. بله، ما با این کارهایی که داشتند انجام می‌دادند، مخالفت می‌کردیم. آقای بازرگان کی آمد و عملی در زمینه استقلال ایران و یا در زمینه توسعه آزادیها انجام بدهد که ما با آن عمل مخالفت کرده باشیم. نه اینکه انجام نداد، ولی با آن چه که در این زمینه انجام می داد، موافقت می کردیم. اگر کسی آمد و گفت، شما با فلان حرکت آزادیخواهانه حکومت ایشان مخالفت کردید، حق با اوست. بله، ما با تدارک استبداد بعد از انقلاب، با تمام توان مخالفت می کردیم. به لحاظ اینکه خوانده و دیده بودیم، انقلاب های قبلی به چه سرنوشتی گرفتار شدند. استالینیسم چه جوری بعد از انقلاب روسیه پیدا شد؟ مگر قرار نبود شوراها تشکیل بشود؟ استبداد بعد از انقلاب فرانسه، چه جور پیدا شد؟ ما در توی انقلابها، استثناء که می‌دیدیم، آمریکا بود که با جنگ استقلال همراه شد و استبداد را بعد از انقلاب ندید.

ما می‌گفتیم، بسیار خوب، می‌توانیم پرهیز کنیم از این استبداد بعد از انقلاب به شرطی که ابزارهای استبداد جدید را نسازیم ولی متاسفانه ساخته شدند و الآن هم با آن ابزار، چند تا روضه خوان، سرنوشت ایران را در دست دارند.

خب، استدلال این بود که در این انتخابات [ریاست جمهوری] کسی که بتواند صفت قانونی را از این استبداد بگیرد، یک نفره و آنهم شمایید. برای اینکه بقیه نامزدها در موقعیتی نیستند که بتوانند با اینها رقابت بکنند. اگر هم کسی نامزد بشود، اینها برنده می شوند.

با دوستانی که داشتیم، اعضای هسته و غیر هسته، جمع شدیم و در آن جمع، من بانامزد ریاست جمهوری شدن موافق نبودم و گفتم: « اینکه شما دارید مرا نامزد می‌فرمایید، در واقع نامزد مرگ می فرمایید چون در این قانون اساسی، رئیس جمهور کاره ای نیست و اختیاری نداره. قدرت را هم مثل گوشت قربانی تقسیم کرده اند و هرکس می تونه دیگری را فلج بکنه. آن طرف هم، مسئله کردستان و آذربایجان غربی و در مازندران هم در ترکمن صحرا، فدایی خلق و تمام کشور بهم ریخته است. گروگان گیری هم که قوز بالای قوز. حالا، شما می‌فرمایید که من بیایم و بروم توی کام گرگ. آن آقایان می‌خواهند گوشت قدرت را ببرند و شما می‌گویید برو جلو و نگذار. این حرف شما، معنایش اینه دیگه؟! یعنی در واقع مرا نامزد مرگ می‌فرمایید.»

پس از این صحبت ها، گویا سلامتیان بود که می‌گفت: « ما شما را نامزد خطر می‌کنیم. متاسفانه وضعیت جوری ست که غیر از این هم نمی شود انقلاب را از کام این آقایان بیرون کشید و راه دیگری هم نیست.» خب، ۱۰۸ نفر نامزد ریاست جمهوری بودند و آنهای دیگر، در موقعیتی نبودند که جلوی این آقایان بتوانند عرض وجود بکنند. پس، به این ترتیب قانع شدم که با این کار [در موقعیت ریاست جمهوری] اولاً جلوی استبداد را بگیریم و حالا اگر نتوانستیم، لااقل این صفت قانونی را از این رژیم استبداد بستانیم و تقابل ملت و دولت استبدادی را قطعی کنیم. یعنی مردم را وارد صحنه بکنیم بلکه جلوی استبداد بایستند. پس، این بود هدف و بیشتر از این نبود. اگر هر چه بیشتر از این کردیم، ُبرد ما بود. این نکته را اضافه کنم، آن وقت خطر عراق هم بود. مجموعه این چیزها بود و در واقع، نامزد ریاست جمهوری در کار نبود بلکه رفتن به کام خطر بود. چه ریاست جمهوری؟ از روزی که من انتخاب شدم، در گیری بود و بعد هم شد جنگ ایران و عراق و بعد از آن هم شد، کودتا.

قبل از اعلان نامزدی ریاست جمهوری، رفتم با آقای مهندس بازرگان صحبت کردم. چون توی ذهن او کرده بودند که علت اینکه بنی صدر با شما مخالفت می‌کند برای اینست که می‌خواهد رئیس جمهور بشود. یک روز به اتفاق آقای دکتر سحابی رفتیم و یک ساعت با مهندس بازرگان صحبت کردیم. همین صحبت هایی که الآن شما می‌شنوید، به او گفتم که ایرادهای من به شما، اینهاست. او به من گفت: « شما این کارها را می‌کنید برای اینکه می‌خواهید رئیس جمهور بشوید.» به او گفتم: « من این کارها را می‌کنم چون انقلاب را محصول زندگی خودم می‌دانم. نسل ما غیر از نسل شماست. نسل ما، این انقلاب را محصول کار خود می‌داند و عین اینکه پدر به بچه اش نگاه کند، من به این انقلاب نگاه می‌کنم. شما این دید را ندارید. اختلاف ما با شما، بر سر این دو دید است.»

ح. ا. : آقای مهندس بازرگان از اینکه آن شورش عمومی در جامعه منجر به انقلاب شود، اصولاً با آن موافق نبود. بعد از انقلاب هم، در چند جا به نحوی در صحبت هایش، این نظر بروز داشت.

بنی‌صدر: بله، نبودند و دوم اینکه اصلاً فکر نمی‌کردند که انقلاب شود. آقای مهندس بازرگان در همین جا، در پاریس به من گفت و بعد هم به سر دبیر روزنامه الاهرام گفته بود. آن سردبیر نامش چه بود؟

ح. ا. : محمد حسن هیکل.

بنی‌صدر: بله، به هیکل گفته بود و او هم در کتابش آورده. مهندس بازرگان به من می‌گفت: «شما خیال باف شده اید. خیال می‌کنید شاه رفتنیه؟ هرگز نخواهد رفت.»

ح. ا. : یعنی در آبان ۱۳۵۷ حدود سه ماه قبل از انقلاب؟

بنی‌صدر: بله. آن وقت که آمده بود به پاریس. آنها باورشان نبود که می‌شود. خب، این یک دید بود، نمی‌شود به آن ایراد گرفت.

به هر حال، آن روز که به اتفاق دکتر سحابی بدیدنش رفتیم، به او گفتم: «آقا جان ! من به شما قول می دهم، اگر شما نامزد ریاست جمهوری بشوید، من خودم را نامزد نکنم. خیال شما راحت شد! من مخالفتم روی اینه که چیزهایی هست که فکر می‌کنم اگر نشود، انقلاب از بین می‌رود. همچنین، کارهایی می‌شود، بهتر است نشود برای اینکه آن کارها انقلاب را از بین می‌برد. و گرنه، دعوای دیگه‌ای، من با شما ندارم. نخیر، اشتباه کردید. من هیچ قصد ندارم که جای شما را بگیرم. اصلاً در این صراط ها نیستم.» پس، تا روز آخر اسم نویسی [برای نامزد رئیس جمهوری] نرفتم برای اسم نویسی. آقای صباغیان وزیر کشور به من تلفن کرد که چرا نمی‌آیید اسم نویسی کنید؟ تا ظهر امروز، بیشتر وقت نیست. به او گفتم: « مگر آقای مهندس بازرگان اسم نویسی نکردند؟» گفت: «خیر، ایشان منصرف است.» بعد، من رفتم اسم نویسی کردم. ولی قبل از آن با خمینی صحبت کرده بودم. نه اینکه نمی‌دانستم که آقای مهندس بازرگان نمی‌خواهد خود را معرفی بکند. گفتم، خب، انسان است و شاید آخرین لحظه منصرف شود و بگوید، نه، می‌روم و اسم نویسی می‌کنم.

آقای خمینی و انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران

با آقای خمینی صحبت کردم، ایشان گفت: « شما به سه دلیل نمی‌شود رئیس جمهور بشوی. یکی اینکه مخالف ولایت فقیه هستی. دوم اینکه، مخالف مالکیت خصوصی هستی و یکی هم اینکه، مخالف این هستی که روحانیت در دولت باشه. اگر شما بیایی روی کار، این آخوندها را می‌خواهی دست و پایشان را جمع کنی واز ادارات بیرون کنی.» گفتم: « عرض کنم به شما، خب، ولایت فقیه را مخالفم، بلا اشکال و این را با اسلام جور نمی‌دانم. شما تعهد کرده بودید که ولایت با جمهور مردم است و الآن در مجلس خبرگان هم نتیجه این شد که نظارت با شماست. حالا، شما از آن بیشتر می‌خواهید؟ من به شما می‌گویم، که شما به قانون اساسی عمل بکن، نیستی. این را به تجربه، من فهمیدم. پس، بهتر است اصلاً انتخابات نکنید. بگذارید که این بحران کشور بخوابه و اداره کشور بیفته روی غلتک، بعد قانون اساسی را اجراء می‌کنیم و انتخابات را انجام می‌دهیم و آن وقت هر کس را خواستید، شما معرفی کنید تا نامزد بشود و بشه رئیس جمهور.

اما در این وضعیت که الآن کشور با بحرانهایی که در داخل و هم چنین در مرزها داره و شما هم که قانون اساسی را اجراء نکنید، رژیم می‌شه بی پایه و شما هم، اجراء بکن نیستید. حالا، از همین اول، شما دارید با من طی می‌کنید که من مخالف ولایت فقیه هستم. ولایت فقیه که توی قانون اساسی هست، اساسش نظارتِ فقیه است. اگر شما به این قانع هستید، خب، حرفی نداریم. اگر بیشتر از این است، پس قانون اساسی ای در کار نیست.» دیگر حرفی نزد. من در باره مالکیت خصوصی صحبت کردم و گفتم: « من مخالف مالکیت خصوصی نیستم بلکه بعکس، شما مخالفید. من در اقتصاد توحیدی ثابت کرده ام که مالکیت خصوصی وجود دارد، منتها مالکیت انسان است بر کار خویش که این لازمه آزادی انسان است. هرکس مالک کار خویش است و شما می‌گویید، این را ندارد ولی مالکیت بر اشیاء را دارد. این یک تناقض است در فقه شما.» گفت: «نخیر. کی گفته که ما می‌گوییم مالکیت برکار خودش ندارد؟» گفتم: « خب، اگر مالکیت دارد برکار خودش، بر وسایلش هم باید داشته باشه. تمام این اختلاف دید، از اینجا می آید. اگر خدا بدن انسان را آفرید و به او مالکیت شخصی برکار خویش داده، ابزار را هم در اختیارش گذاشت. وگرنه نمی‌شه که خدا چیزی را به من و شما داده باشه، مثلاً دستگاه تنفس داده باشه و هوا نداده باشد. این نمیشه.

اما راجع به این آقایون [روحانیون] اگر شما بین این آقایون یک نفر سراغ دارید مثل ریشلیو، حرف دیگریست. اینهایی را که شـما بـه کـار گرفته اید یک مشت بی سواد، بی مایه و بی لیاقت هستند. به عمامه و غیر عمامه نیست. هر کس لایق است بیاید کـار کنـد ولـی ایـن آقـایون می‌خواهند به زور خودشان را بچپانند منهای لیاقت، و این نمی‌شود.»

حالا، شانسی که ما آوردیم، این بود که این آقا [خمینی] رفت به بیمارستان. نمی‌دانم، اگر به بیمارستان نمـی رفـت، مخـالفت می‌کـرد یـا نمی‌کرد؟

ح. ا. : به بیمارستان قلب رفته بود.

بنی‌صدر: بله، من او را در قم دیده بودم و این گفتگو در آنجا شد. بعد، این آقا رفت به بیمارستان. شبِ انتخابـاتِ ریاسـت جمهـوری، آقـای رفسنجانی رفت و آمد به جلسه شورای انقلاب و گفت: « احمد خمینی گفت که امام می‌گوید، بنی‌صدر به سود حبیبی کنار برود. مدرسین قـم به امام گفته اند، بنی‌صدر به نفع حبیبی کنار برود، بعد بشود نخست وزیر که اختیارش هم بیشتره.»

ح. ا. : این نظر حزب جمهوری اسلامی بوده؟ چون حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی بود. یا اینکه نظر خود آقای خمینی بود؟

بنی‌صدر: حالا، این را رفسنجانی از خودش درآورد یا خمینی گفته، خدا می‌داند. بعداً معلوم شد که او چیزهایی را از خودش جعل می‌کرد و به خمینی نسبت می داد. من هم بعداً از آقای خمینی نپرسیدم که این حرف را زده بوده یا نه؟ معین فر هم گفت: « امام راست می‌گوید، برای اینکه، یا شما ۴۰ درصد آراء در دور اول می‌آورید و حبیبی ۴۵ درصد و یا برعکس. با این وضع، ریاست جمهوری شل میشه. پس بهتره که شما به نفع حبیبی برین کنار تا او با آراء بیشتری رئیس جمهور بشه تا محکم بشود کار.» گفتم: « آقای معین فر! شما را از اشتباه بیرون بیاورم. این آقای حبیبی ۴ درصد رأی هم نمی‌آورد. ما کار علمی می کنیم و سنجش های مرتب انجام داده ایم. مـن بـالای ۷۵ درصـد رأی مـی‌آورم. اگـر انتخابات در بهار بود، درصد بیشتری هم رأی می‌آوردم. چون در زمستان بخشی از کشور زیر برف است و تعداد شرکت کنندگـان کـم می‌شـود. هر چه به این آقایان اصرار شد انتخابات را بگذارید در ماه فروردین، نشد.»

درباره مدرسین حوزه علمیه قم هم گفتم: « اینکه می‌گویید مدرسین قم گفته اند، مگر من نمی‌دانم که رئیس جمهور چه اختیاراتی دارد. مـن کجا بودم؟ من نماینده مجلس خبرگان بودم و از مدرسین قم بهتر می دانم چی به چیه. مسئله ریاست جمهوری در کار نیست. مسئله این است که شما آقایان مدعی هستید که این ملت مثل گوسفند دنبال شما ها بوده و شما گفتید، راه بیفتید و بگویید مرگ بر شاه، آنها هم راه افتادند و گفتند، مرگ بر شاه و شاه را بردید. حالا هم، آنها مثل گوسفند دنبال شما هستند. این تعبیر شماست. در حالیکه من درست ادعای مخالف شما را دارم. من می‌گویم، یک اصول راهنمایی طی یک قرن در این کشور آزمایش شده و سرانجام در انقلاب ایران شده، چهار اصل. مـن ایـن چهـار اصل را با مردم در میان گذاشتم و گفتم که اگر انقلاب را برای اجرای این اصول کردید، به من رأی بدهید.

در این ا نتخابات، در هیچ سخنرانی و حتی یک جمله بر ضد هیچ نامزد ریاست جمهوری حرفی نخواهم زد و خوب و بد برنامـه هیـچ کـس دیگری را ارزیابی نمی‌کنم. حالا، اگر مردم فردا رأی دادند، معلومه که تحلیل شما باطلـه. مـردم روی اصـول آزادی، اسـتقلال و ترقـی و اسـلام سازگار با بیان این سه اصل، انقلاب کردند.

پس، مسئله این نیست که من نخست وزیر بشوم یا رئیس جمهور. مسئله این است که فردا مردم بگویند که برای چه انقلاب کرده بودند.»

خب، روز بعد هم انتخابات انجام شد. آقای حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی در این انتخابات، کمتر از ۴ درصد رأی آورد و بقیه مردم با رأی خودشان نشان دادند که حکومت آخوندی را نمی‌خواهند. درست ۷۶ درصد به من رأی دادند و آنهایی که به مدنی رأی دادند، همینطور.

ح. ا. : دکتر مدنی هم خط فکری و سیاسی اش علیه ولایت فقیه و حکومت آخوندی بود. و او دومین رأی یعنی ۲،۳ میلیون رأی آورد. یعنی در واقع از چهارده میلیون رأی دهنده، سیزده میلیون یعنی حدود ۹۴ درصد شرکت کنندگان به شما دو نفر رأی دادند.

بنی‌صدر: بله. معلومه. او هم مخالف آخوندیسم بود. آنهایی که به فروهر رأی دادند و یا آنهایی که به دکتر کاظم سامی رأی دادند، ایـن رأی دهندگان، همه یک جا رأی دادند به مخالفت با حاکمیت آخوندی. بنا بر این، نزدیک بـه ۹۷ درصـد مـردم یعنـی همـان مـیزان آراء را کـه بـه حکومت جمهوری داده بودند، در این انتخابات رأی دادند به آزادی، رأی دادند به استقلال و رشد و ترقی و رأی دادند به اسلام با این قرائت.

ح. ا. : یعنی حکومت با جمهور مردم است.

بنی‌صدر: بله، با جمهور مردم است. پس، من برای این نامزد رئیس جمهوری شدم. حالا، ما چقدر موفق شدیم؟ نمونه اش آن جنگ بود کـه شما خودتان در آن شرکت داشتید و خوب می دانید که آن ارتش تا چه میزان متلاشی شده بود. ایـن شـور و هیجـان ملـی از سـویی و اعـاده شخصیت و غرورشان و اختیار پیدا کردن در سازماندهی و باز سازی ارتش از سوی دیگر، موجب شد که توانستند ارتش را در زیر ضربات دشمن باز سازی کنند و دشمن را به عقب بزنند، اینها واقعیت های آن دوران است.

اما، آنچه که مربوط می‌شد به هدف ما برای ریاست جمهوری، آن هم رسید به جایی که آقای خمینی در روزهای ۶ و ۲۵ خرداد گفت.

ح. ا. : منظورتان ۶ و ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ است؟

بنی‌صدر: بله، در نوبت اول گفت: « اگر همه مردم موافقت کنند، من مخالفت می‌کنم.» در مرتبه دوم خیلی صریح تر گفت و سخنی را که فرعون هم نگفته بود، او گفت: « ۳۵ میلیون بگویند آری، من می گویم، نه.»

پس، پیروزی ما حاصل شد یعنی ملت قرار گرفت مستقیم در برابر این آقایی که مرجع تقلید بود و با محبوبیت. خود مردم، او را به ایران آورده بودند. حال، این در تاریخ ما یک آغازیست. یک پایان و یک آغاز. پایان یک دوره ایست که در آن دوره، روحانیت هیچ وقت به رأی عمومی سنجیده نشده بود و در برابر چنین موقعیتی قرار نگرفته بود که بگوید: « ۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم، نه.» آغاز یک دوره ایست که در آن، دیر یا زود ولایت مردم مستقر خواهد شد یعنی ولایت همین ۳۵ میلیون که الآن شدند شصت و اندی میلیون نفر. بالاخره، ولایت جمهور مردم مستقر می‌شود. و می‌دانیم که چنین خواهد شد.

این تجربه در مجموع تجربه مفیدی بود، گر چه برای ما این وضعیت را درست کرده که در وطن خطر بود و در اینجا هم مثل یک زندانی و در این خانه سرد که پاییز آن این وضع هست، حالا، زمستان آن را ببینید چه وضعی داریم.

ح. ا. : بله، دیشب در اینجا با دولحاف خوابیدم.

بنی‌صدر: از دو هفته بعد، سرمای اینجا شروع می شود.

ح. ا. : بعد از اینکه شما به ریاست جمهوری انتخاب شدید، روزی که آقای خمینی حکم آن را به شما می داد، آن صحنه را به خاطر دارم که چهره ایشان با رضایت همراه نبود. نمی‌دانم، آیا درست قضاوت کردم در آن روز؟

بنی‌صدر: بله، خودم هم این وضع را دیدم. وقتی او را با صندلی چرخ دار می‌آوردند، یک حالت رقت به من دست داد. حالت غمگین داشت و به قدری حالت عاطفی به من دست داد که دستش را بوسیدم و خیلی با عاطفه. وقتی که بلند شدم صحبت کنم، او دو سه دفعه صدا کرد که من نشنیدم و بعد به من توجه دادند که از پشت، آن حکم تنفیذ را می‌خواهد به من بدهد. من هم آن را از دستش گرفتم و گذاشتم روی میز و شروع کردم به صحبت و از شعور مردم حرف زدن و از اینکه ولایت مردم دارد مستقر می‌شود و تکیه بر رأی مردم و غیره. این حرفها به طبع آقا خوش نیامده بود. ایشان ولی فقیه بود و من ایستاده بودم و بر عکس فکر او، حرف می زدم.

همین صحبت های من موجب شد که برنامه تنفیذ را سانسور کردند [و در تلویزیون] نشان ندادند. فکر می کردم که موسوی خوئینی ها این کار را خودسرانه کرده و لی بعد معلوم شد که این آقا [خمینی] حواسش جمع بوده. چون من در آنجا، صحبت از ولایت مردم کردم، حاکمیت دست مردم است. بعداً، او گفت که من این حرفها را به رخ او می‌کشیدم. البته من قصد نداشتم به رخ او بکشم و همین طور عادی داشتم حرف می زدم.

سانسورِ برنامه تنفیذ حکم ریاست جمهوری

ح. ا. : این صحبت در باره اینکه حاکمیت از آن مردم است، این مطالب را در برنامه تلویزیون حذف کرده بودند.

بنی‌صدر: بله، بردند و گفتند که فیلم خراب شده. بله، بعد هم آقای موسوی خوئینی ها مسئولیت آن را بر عهده گرفت و سر این قضیه، استعفاء داد چون کار بالا گرفته بود. یعنی مراسم مربوط به تنفیذ حکم اولین رئیس جمهور را، دولت در تلویزیون سانسور بکند، از آن حرفهاست. از اینکه در باره توجه تان از آن صحنه گفتید، این مطلب را هم سرتیپ فلاحی جانشین رئیس ستاد ارتش روزی به من در ستاد ارتش گفت: « آن حکمی را که امام به شما داد، چی شد؟» گفتم: «نمی دانم، توی ذهنم هست که آن را در آن موقع گذاشته بودم روی میز.» گفت: « ما آن را برداشتیم.» گفتم: « چطور؟» گفت: « دیدیم با این بی‌اعتنایی که شما کردید و با آن نگاه غضبناک امام که ما نگاه می کردیم، و با این‌حرفهایی که شما زدید، اگر آنها بر می‌داشتند، آن را می‌بردند، یک قالی برای شما چاق می‌کردند و می‌گفتند، او هیچ اعتنایی نداره به حکم. ما آن را برداشتیم و در ستاد ارتش نگه داشتیم.» گفتم: « نگه اش دارید.» [خنده باهم].

شش محل شکنجه در زندانها

ح. ا. : می خواهم پرسش های بعدی خودم را به دوره ریاست جمهوری شمامتمرکز بکنم. قبلاً در بین صحبت‌هایتان مطرح فرمودید درباره بازرسی از زندان به اتفاق آقایان طالقانی و سحابی و اظهارات آقای محمدی گیلانی در بیست سال پیش. این شخص با چنین طرز فکر و سابقه ای فعلاً در سمت رئیس دیوان عالی کشور در یکی از بالاترین مقامهای قضایی جمهوری اسلامی قرار دارد.

شما در سال اول مسئولیت در مقام ریاست جمهوری، وجود شکنجه ها در زندان های جمهوری اسلامی را باز تاب بیرونی دادید. خب، این موضوع به طور روشن در اصل ۳۸ قانون اساسی هم تصریح شده که: « هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست. و چنین شهادت و اقرار سوگند فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می شود.» شما در سخنرانی تان در آن زمان [۲۴ آبان ۱۳۵۹] گفتید: « در قانون اساسی ما مگر شکنجه حرام نشده است؟ ممنوع نشده؟ ما درکجای دنیا و در کدام دین و در کدام کشور اسلامی و حکومت اسلامی شش نوع زندان وجود دارد. چرا اینها تعطیل نمی شود؟ (با تکبیر مردم در اجتماع میدان آزادی) چرا باید هر کس و هر نهادی یک زندان داشته باشد. اینها باید تعطیل شود. جو اسلام، جو اعتماد است. این همه دستگاههای ترسناک و مخوف درست نکنید. چرا هیئتی تشکیل نمی‌شود به کار این زندانهای گوناگون نمی‌رسد؟ چرا در رژیم اسلامی، انسان و جان او اینهمه بی منزلت شده است که بتوان مثل آب خوردن محکوم کرد و بدون اینکه کسی بفهمد، کار او را تمام کرد؟ چه طور می شود که اشخاص را می گیرند و به زندان می‌برند و ماهها جزء فراموش شدگان می‌شود. بس کنید این کارها را. دستگاه قضایی ما باید بی طرف باشد، مستقل باشد و نباید اجازه داد انواع و اقسام پیدا کند و ابزار قدرت سیاسی شود. اگر این طور شد، این همان است که حسین به خاطرش قیام کرد و شهید شد.» (۲۶)

قصدم از خواندن این متن، اشاره به آن موضعگیریست که فردای آن روز، آقای ری شهری حاکم شرع دادگاه های انقلاب ارتش در یک مصاحبه تلویزیونی و مطبوعاتی به سئوالات خبرنگاران در پاسخ به سخنرانی روز قبل شما، مطرح می‌کند و می‌گوید: « اگر مقصود رئیس جمهور از شکنجه، [همان] تنبیهاتی ست که اسلام به عنوان حدود و تعزیرات مطرح می‌کند، مثلاً اسلام می‌گوید برای زنای محسنه ۸۰ ضربه شلاق بزنند و یا برای هر گناه یک تعزیر دارد، اگر مقصود این است، ما منکر آن نیستیم زیرا دستور اسلام است.» (۲۷)

در واقع، او تأیید می‌کند وجود مسئله شکنجه را یعنی عملی که مغایر قانون اساسی است ولی او تعبیر اسلامی برای عمل شکنجه به اصطلاح درست می‌کند. خب، از اینجا سئوالم را شروع می‌کنم: بعد از این جریان، موضوع به آقای خمینی مراجعه می‌شود و هیئتی برای بررسی این کار تعیین می‌شوند. محمد منتظری از طرف آقای خمینی، بشارتی از طرف مجلس، افتخار جهرمی از طرف شورای نگهبان و دادگر در سمت دادستان تهران. اینها، کار تحقیق را شروع می‌کنند.

اما، بعدها می بینیم که این مسئله شکنجه ها به عمر رژیم جمهوری اسلامی تا امروز ادامه دارد و دهها کتاب و گزارش مستند از آن بیرون آمده و کارنامه رژیم جمهوری اسلامی از این نظر، یکی از سیاه ترین کارنامه های تاریخ بشری در قرن بیستم است. خواستم بپرسم، که نتیجه آن تحقیقات که توسط آن هیئت انجام شده بود، به شما چه گزارشی دادند؟ چه نتیجه‌ای گرفتند؟

بنی‌صدر: به من گزارش ندادند. به آقای خمینی گزارش دادند که شایعه بوده. اصلاً چیزی که نبود، شکنجه بود. آن حرفی را هم که آقای ری شهری زده بود و اگر توجه بکنید، همین روزها که داریم گفتگو می کنیم،همین حرفها را آقای مصباح یزدی و محمد یزدی هر روز فصلی را در این مورد که اسلام دین خشونت است، بیان می‌کنند.

نمونه اش که همین روزها برای سرِآقای حسین باقرزاده جایزه تعیین کرده اند که هر کس اورا بکشد ۱۰ میلیون تومان جایزه می‌دهند. چون او گفته بود، مجازات اعدام را لغو کنید! اینها می‌گویند، این حدی از حدود مقرر در اسلام است و هر کس انکار کند این حدود را، انکار ضروریات دین را کرده و حد او مرگ است. در حالیکه، این حدود، فروعات است. وقتی در مجازات ها در صدر اسلام که در جامعه های آن روز جریان داشته با مجازات های اینها مقایسه کنید، یک گرایش به تخفیف خیلی اساسی [در آن زمان] دیده می‌شود. آنچه که ضرور است و در دین است، آن اصولی ست که باید در قضاوت از آنها پیروی کنند، دوازده اصل است در قرآن. البته در قضاوت قرآن، ده اصل را آورده ام. ولی بعد که تحقیقات را ادامه دادم، دو تای دیگر هم پیدا کردم. دوازده اصل مقرر است که باید قاضی از آنها پیروی کند. حتی یکی از آنها، هرگز به زبان این آقایان نمی‌آید. حال، عملِ آن پیشکش. این کتاب به زبانهای مختلف منتشر شده در دنیا، جز در دنیای اسلامی. (۲۸)

بانی این کار، آقای شرون وکیل فرانسوی شد. او گفته بود که چون ما از حقوق بشر دفاع می‌کنیم، اینجا و آنجا می‌گویند که بله، در اسلام این جوره. ما نمی‌دانیم که در اسلام واقعاً چه جوره؟

این کتاب از این جهت نوشته شد که ببینند، در اسلام، حقوق بشری هست یا نیست؟ و قضاوت، از چه اصولی باید پیروی بکند. وقتی این دوازده اصلی را که گفتم، خواند، او گفت: « این اصول مترقی هستند و در سیستم های قضایی مترقی، چند تا از آنها رعایت می‌شوند و همه اش رعایت نمی شوند. در دنیای امروز، هنوز نو است.» آن آقایان، آن اصول را یکسره فراموش کرده اند وچسبیده اند به عذاب و شکنجه و داغ و درفش چون توتالیتر هستند و اسلام را هم کردند دین داغ و درفش.

آن روز هم ایراد می‌گرفتیم و می‌گفتیم، آقا! شما آنچه ضرورت است و قاضی باید از آن پیروی کند مثلاً این نکته که قاضی ضرر غیر قابل جبران نباید وارد کند. مجازاتی را باید مقرر بکند که متضمن ضرری باشد که قابل جبران باشد.

حال، اگر همین اصل را رعایت کنند، ببینید چکار باید بکنند؟ تمامی بساطی را که طی این بیست سال درست کردند، باید تعطیل کنند.

به هر حال، آن زمان در شش محل، شکنجه گاه وجود داشت و در واقع شکنجه گاه بود نه زندان. سپاه پاسداران زندان داشت، کمیته ها و دادگاههای انقلاب زندان داشتند. امر به معروف زندان داشت. بنیاد مستضعفان زندان داشت. من فقط این زندانها را گفتم، در حالیکه هر گروهی برای خودش زندانی داشت. همین فدایی خلق و مجاهد خلق، زندان داشتند. هر گروهی و کسی اسلحه ای داشت، یک زندان هم داشت. معلومه، وقتی خودِ دولت قانونِ خودش را اجراء نمی‌کند و خود دولت شش نوع زندان دارد، طبیعتاً ممکن نبود مال بقیه را تعطیل کنند. (۲۹)

تحویل چهار صد عکس از شکنجه ها به نماینده

عفو بین‌المللی

وقتی نماینده عفو بین المللی را آوردند به دفتر من، به او چهار صد عکس از انواع شکنجه ها را دادم تا آنها را نگاه کند و گفتم: « هیچ ملاحظه مرا نکنید و فقط نگویید که این عکس ها را از من گرفتید. ولی در خارج بگویید که این شکنجه ها هست. برای اینکه، من می‌خواهم شکنجه تعطیل بشود. ولو در خارج بگویند که دولت از جمله من که رئیس جمهور آن هستم، این مسئله ای نیست. مسئله این است که باید این بساط تعطیل بشه.»

همین چهار صد تا عکس را دادم بردند برای آقای خمینی. به نظر من، ایشان هیچ پوزشی ندارد. نه در پیشگاه خلق و نه در پیشگاه خدایی که او معتقد است و اگر معتقد باشد. چون من تردید دارم، آدمی که این جور زور بگوید به این آشکاری و به این سهلی آدم بکشد، این بتواند یک باور جدی داشته باشد به خدا. چون آدمی که به زور باور دارد، ممکن نیست به خدا باور داشته باشد. بله، آن عکس ها ، دیگر جای چون و چرا نداشت.

موضع آقای خمینی درباره شکنجه ها در زندان

اما در مورد آن هیئت که نام بردید. بله، همین آقای بشارتی آمد پیش من و گفت: « آقا! شما یک در هزار آن را نگفتید. اصلاً وحشتناک است.» گفتم: «خب، پس گزارش کنید.» گفت: «نمی‌توانم.» گفتم: « چه طور؟» گفت: « به ما گفتند که گزارش کنید، شکنجه ای نیست. چه طوری می‌توانم گزارش کنم که هست.»

محمد منتظری هم، همین مطلب را گفته بود: « آمدند پیش پدرمن و قضیه شکنجه ها را طرح کردند و گفتندکه بله، این شکنجه ها هست ولی وقتی گزارش کردند، خلاف آن را گزارش کردند.»

کسانی از قزوین آمده بودند و یک فهرستی از شکنجه ها یعنی نمونه هایی از شکنجه ها با نامهای آدم هایی که شکنجه شده بودند را آورده بودند و در اختیار آن هیئت گذاشته بودند. رفته بودند پیش محمد منتظری و او بهشون تشر زده بود که: « به ما گفتند ثابت کنیم که شکنجه نیست، شما رفتید، دلیل و مدرک آوردید که هست! »

بله، چنین وضعیتی بوده وبعد گفته بودند که شایعه شکنجه بود ولی در واقع خود شکنجه بود، اعدام بود و همینطور ادامه پیدا کرد تا آدم ربایی و کیسه مردم را خالی کردن و همه این چیزها شدند.

اما، داستانی را بگویم که خیلی شنیدنی است. روزی به مناسبتی رفته بودم پیش آقای خمینی و او گفت: « من راضی نیستم که این کارهای دستگاه قضایی را به من نسبت بدهند.» گفتم: « دستگاه قضایی تابع شماست. به کی باید نسبت بدهند؟» گفت: « من هیچ خبر ندارم از اینا.» گفتم: « خب، شما دو کلمه بنویسید که آنچه در دستگاه قضایی می‌گذرد، بی‌اطلاعم و آنچه که این قاضیان می‌کنند، به من کمتری ربطی ندارد. از این لحظه که شما این را امضاء کردید، یک قاضی نمی‌تواند کسی را شکنجه دهد و یا بی‌گناهی را اعدام بکند. اگر چنین کاری شد، پیش خدا و خلق خدا، مسئول من هستم، بنویسید.» خیر، او ننوشت. (۳۰)

ح. ا. : نمونه وحشتناک تاریخی آن، همانا قتل عام هزاران زندانی سیاسی در فاصله یکی دو ماه در تابستان ۱۳۶۷ است. مگر چند نفر حاکم شرع مثل نیری و امثالهم بدون دستور آقای خمینی می‌توانستند دست به چنین جنایت هولناک بزنند؟!

بنی‌صدر: منتظری به خمینی نامه نوشته که دستور شما [خمینی] بود. به جای اینکه به او جواب بدهد، آن بیچاره را عزل کرد. آن نامه هم در خارج منتشر شد.

ح. ا. : مهمترین بخش مخالفت آقای منتظری با آقای خمینی، روی همین مسئله شکنجه ها در زندانها بوده؟

بنی‌صدر: در نامه ای که پسرش در ده مورد نوشته، یک مورد آن، همین بود.

انتخاب نخست وزیر و انتخابات مجلس شورای ″ اسلامی″

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، روند زمانی روایت های شما می رود به طرف سال ۱۳۵۹ یعنی دوره ای پر حوادث از جمله شروع جنگ.

بعد از انتخابات ریاست جمهوری، اگر واژه رویارویی را خواسته باشم بکار ببرم، یکی از نخستین رویارویی‌ها با حزب جمهوری اسلامی مربوط به مسئله نخست وزیری آقای رجایی است. رجایی کاندیدای آن حزب برای مقام نخست وزیری بود. از مقطع کاندیدا کردن او به این سمت تا صدور حکم نخست وزیری چند ماه طول کشید.

البته تا پایان ریاست جمهوری شما، هیچ وقت وزرای کابینه آقای رجایی تکمیل نشدند. بازتاب بیرونی موضع آقای خمینی در رابطه با اختلاف رئیس جمهور و حزب جمهوری اسلامی برای نخست وزیری رجایی این بوده که ا ین جانب دخالتی در این امور نمی‌کنم. موازین همان است که کراراً گفتم و سفارش من آن است که آقایان تفاهم کنید و اشخاص مؤمن به انقلاب و مدیر و مدبر انتخاب بفرمایید.

البته آقای خمینی در آن صحبت به طور تلویحی آقای رجایی را تائید می‌کند که او انسان مکتبی است ولی روی صفت مدیر و مدبر بودن ایشان، اشاره‌ای ندارد.

بنی‌صدر: بله. ایشان گفت که او [رجایی] سواد ندارد و عقل دارد و شما عقل ندارید و سواد دارید. [خنده باهم] البته این حرف را در ۲۵ خرداد گفت.

ح. ا. : با توجه به این مسئله که آقای رجایی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی بود و خط مشی آن حزب هم مشخص بود، چه مصلحت گرایی موجب شد که با نخست وزیری او موافقت کنید؟ مسائل در آن ایام چه بوده و چه گذشت؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، در کتاب ″عبور از بحران″ [کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی، چاپ ۱۳۷۸ در تهران] می گوید که بعد از انتخاب رئیس جمهور نامه ای به آقای خمینی نوشته و گفته اند، انتخاب بنی صدر برنامه [انتخابات دولت و مجلس] را بهم زد. (۳۱) او [خمینی] به آنها گفت، سعی کنید مجلس را در دست بگیرید. پس، اختلاف اول، از مجلس شروع شد. به نظرم یکی از اشتباهات ما این بود که آن مجلس را بیخود پذیرفتیم، برای اینکه در انتخاباتِ اغلب نقاط کشور تقلب شده بود.

خب، مجلس را در دست بگیرید و در شورای انقلاب هم که اکثریت را [حزب جمهوری اسلامی] داشت و بنا بر داشتن اکثریت، قانون انتخابات دو دوره‌ای را تصویب کردند در حالیکه بقیه اعضای شورای انقلاب مخالف آن بودند

ح. ا. : بقیه اعضای شورای انقلاب که مخالف بودند، چه کسانی بودند؟

بنی‌صدر: آن طور که بیادم مانده است، غیر از اینجانب، آقایان مهندس بازرگان هم مخالف بود.

کاری که از من ساخته بود و کردم این بود که هیئت های قضایی تشکیل دادم برای نظارت بر انتخابات. آن هیئت ها گزارش کردند که در اکثریت نقاط انتخابات، تقلب های انتخاباتی انجام شد. خب، باید این انتخابات باطل می‌شد و دوباره انتخاباتی بدون تقلب انجام می‌گرفت. اینها رفتند پیش آقای خمینی و از او این قول را گرفتند که همین انتخابات درست است و مجلس را تشکیل بدهید! آنها یعنی آقایان هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای آمدند به شورای انقلاب و گفتند که امام گفته است، در ولایت فقیه رأی مردم ملاک نیست. من به عنوان ولی می‌گویم که این انتخابت صحیح است و مجلس را تشکیل بدهید. (۳۲)

خب، صحبت این بود، آیا بایستیم و بگوییم که طبق قانون اساسی شما حق ندارید چون قانون اساسی این حق را به شما نداده است که انتخابات قلابی را بگویید که صحیح است و مجلس را تشکیل بدهید. دیدیم باز آن قضیه مصدق و کاشانی می‌شود و بهتر است که مسئله را از طریق خود او [آقای خمینی] حل کنیم. رفتم و با آقای خمینی صحبت کردم و گفتم: « آقا! گزارشات مربوط به انتخابات این است: در همین شهر رفسنجان یعنی شهری که آقای هاشمی رفسنجانی آنجا را در واقع کرده تیول، نامزد دیگری هم در این شهر برای انتخابات مجلس بود. شبانه رفته اند و هفت تیر را گذاشته اند روی شقیقه اش گفته اند یا همین الآن این شهر را ترک می‌کنی و یا اینکه گلوله را توی سرت خالی می‌کنیم؟! این نامزد انتخابات را از شهر بیرونش کرده‌اند. از انواع تقلب های دیگر مثل پر کردن صندوق ها و یا بردن صندوق ها به خانه ها. از این قبیل کارها فراوان انجام شده اند.» او گفت: « حالا وضعیت بحرانی است. حالا اگر بخواهیم بگوییم که در انتخابات تقلب شده و آن را باطل کنیم، اصلاً دیگر آبرویی برای جمهوری اسلامی نمی‌ماند و بعد می‌گویند که روحانیون در انتخابات تقلب کردند.»

بله، ایکاش ایستاده بودیم و این پیه را که بگویند قضیه مصدق و کاشانی تکرار شده، همان وقت به تن مالیده بودیم. کاری را که بعد کردیم، کاش زودتر کرده بودیم. آن موقع که مجلس داشت افتتاح می‌شد و همین طور موقعی که آقای رجایی می‌خواست نخست وزیر بشود، خطر

تجاوزِ عراق دیگر شده بود مسئله روز. در آن ایام، روشن شده بود که تجاوز خواهد شد و با اینکه یاسرعرفات را فرستاده بودم پیش آقای صدام حسین تا دست به این کار نزند، اما او در رؤیای پیروزی برق آسا، و بی قرار حمله بود.

پیام صدام حسین به آقای خمینی

ح. ا. : آیا این موضوع واقعیت دارد که پس از پیروزی انقلاب حتی در فاصله زمانی کمتر از یک هفته بعد از انقلاب، صدام حسین کسانی را که گویا از خانواده روحانیون ایرانی مقیم عراق و از آشنایان آقای خمینی هم بودند به نزد آقای خمینی فرستاد و به نحوی از عملکرد خودش در اخراج ایشان از عراق عذر خواهی کرد. و هم چنین خواستار برقراری مناسبات سیاسی حسنه با دولت بعد از انقلاب و کشور ایران شد؟

آیا درست است که آقای خمینی با این خیال و تصور ذهنی چون اکثریت جمعیت عراق مسلمان شیعه هستند لذا، بعد از انقلاب ایران، در عراق هم جنبش اسلامی بپا می‌شود و رژیم صدام رفتنی ست وبر پایه این تصور به درخواست صدام و به فرستاده او پاسخ منفی داده بود؟

بنی‌صدر: بله، صحیح است. او آقا موسی اصفهانی، نوهٔ آقا سید ابوالحسن اصفهانی که از مراجع مشهور تاریخ شیعه بود، به نزد آقای خمینی فرستاد. آقا موسی یک زندگانی پرماجرایی داشت، آن زمان، در دانشگاه بغداد تدریس می‌کرد. نزد اینجانب آمد تا از طریق اینجانب پیام صدام را به آقای خمینی برساند. صدام پیغام کرده بود از رفتار خود پوزش می‌خواهد. آماده همه گونه جبران و همکاری با دولت جدید است.

پیام صدام را به آقای خمینی گفتم. گفت: صدام شش ماه هم در عراق، دوام نمی‌آورد. چون می‌داند که امواج مردم عراق بر می‌خیزد واو را هم می‌برد آنجا که شاه را برد، به التماس افتاده و می‌خواهد از ما مشروعیت بگیرد و رژیم خود را نجات بدهد. آقا موسی از طریق دیگر هم کوشید اما نتیجه‌ای نگرفت.

این توضیح به موقع است که در یک دوره، آقای خمینی می‌کوشید حساب رژیمهای کشورهای عرب را از مردم عرب جدا کند: قطع رابطه با رژیم سادات و ضدیت با اسرائیل و تعیین روز فلسطین و آمدن عرفات به ایران و ... اما از آنجا که رفتارش فرصت طلبانه و موقعیت طلبی شخصی بود، نتوانست مردم عرب را متقاعد کند که در رفتار خویش صادق است. ادامه جنگ و جریان ایران گیتها و روابط پنهانی با اسرائیل، با تجویز آقای خمینی، کار را وارونه کرد. رژیمی چون رژیم صدام و رژیم خمینی، نزد مردم عرب به عنوان دشمن مردم جلوه کردند.

به هر حال، یاسرعرفات رفت به عراق و برگشت و گفت ک صدام را مثل طاوس دیده و او می‌گوید که کار ایران را چهار روزه تمام می‌کنم. بله، وضعیت این جوری بود. ما هم گفتیم که حالا اگر بیاییم و بایستیم و بگوییم با این مجلس موافق نیستیم، بحران درست می‌شود. ولی کار به آنجا کشید که گفتم: برای افتتاح مجلس نخواهم آمد. آنها وقتی دیدند که احتمال دارد مجلس را افتتاح نکنم، کارتهای دعوتی را چاپ کردند که اگر من نرفتم، آقا مهدوی کنی به عنوان وزیر کشور برود و مجلس را افتتاح کند. بله، ترتیب کار را داده بودند. پس، آن مجلس به این ترتیب تشکیل شد.

خب، مجلسی که تشکیل شد، اکثریت از آنها [حزب جمهوری اسلامی] بود. اما در قانون اساسی توجه نکرده بودند و به علت همین بی توجهی برای رئیس جمهور اختیاری قائل شده بودند که فکر نمی‌کردند اهمیتی داشته باشد. ولی در واقع، اهمیتی تعیین کننده داشت.

در سیستم فرانسه، اگر اکثریت نمایندگان مجلس از حزبی باشند که رئیس جمهور هم از آن حزب است، او مشکلی نخواهد داشت. یعنی رئیس جمهور اختیار دارد نخست وزیری را که طرفدار خود اوست، معین و برنامه‌ای که دارد اجراء کند. اما، اگر اکثریت نمایندگان مجلس متعلق به حزب او نباشند، مسئله تفاوت می‌کند. مثل وضع کنونی فرانسه که حکومت در دست حزب سوسیالیست است ولی رئیس جمهوری از گلیست ها است.

در قانون اساسی ایران گفته شده بود که انتخاب نخست وزیر و وزراء به دو تصویب نیاز دارد یعنی هم رئیس جمهور باید تصویب بکند و هم مجلس. خب، من می‌توانستم تصویب نکنم و بنا بر این، رأی اکثریت مجلس کافی نبود و چنانکه پیشنهاد نخست وزیر و وزراء از سوی رئیس جمهور هم به تنهایی کافی نبود و می بایست مجلس تصویب می‌کرد.

ح. ا. : بعداً تغییراتی در چند اصل قانون اساسی وارد کردند و این سیستم را عوض کردند.

بنی‌صدر: بله، سیستم را از اساس عوض کردند. در آن قانون اساسی، رئیس جمهور مجری قانون اساسی بود و به علت مجری قانون اساسی بودن، بسیار کارها می‌توانست بکند. در واقع به آنها می‌گفتم، شما که مجلس را در دستتان گرفتید، چیزی عاید شما نیست، برای اینکه نیاز به دو تصویب است و من تصویب نمی‌کنم. در این وضعیت بود که آنها محتاج آقای خمینی شدند و مجدداً رفتند به سراغ آقای خمینی و او را انداختند به جان ما.

موسوی اردبیلی آمد پیش من و گفت: « امام می گوید شما ارتش و فرماندهی کل قوا را تصدی کنید و حکومت را هم بگذارید در دست مجلس تا هر کسی را خواست انتخاب کند.»

اینکه آقای خمینی می‌گفت در امور دخالت نمی‌کنم، این یک دروغ آشکاریست. بعدها، همین آقای مهدوی کنی و موسوی اردبیلی آن کتاب مفتضح را زیر نظر خودشان چاپ کردند.

ح. ا. : کتاب "غائله چهارده اسفند" [پدید آورنده و ناشر: دادگستری جمهوری اسلامی، چاپ ۱۳۶۴ درتهران] را می فرمایید؟

بنی‌صدر: بله، این کتاب از چیزهای تک در دنیاست. یک دستگاه قضایی که وظیفه اش دادگری و دادگستری است، بشود مدعی و بر ضد یک رئیس جمهور و همکارانش، یک کتاب در هزار صفحه چاپ بکند. خیال نمی‌کنم در جایی از دنیا بشود چنین چیزی را پیدا کرد. این آقا، هم مدعی ست و هم قاضی. همین موضوع، خود نشان می دهد که دستگاه قضایی این رژیم ابزار تمام عیار قدرت سیاسی ست.

به هر حال، آنها آمدند پیش من و گفتند که ما رفتیم پیش امام و گفتیم که آقا! این فاجعه است که هیئت وزیران در چنین وضعیت است. او [خمینی] گفت که بروید با رئیس جمهور جمع شوید و یک هیئتی را معین کنید. حالا، از این لحظه ببعد، بقیه وزرای کابینه را [که تا آن موقع هنوز انتخاب نشده بودند] و آنها می‌خواستند تحمیل کنند، قبول نکردم. چون آقای خمینی آن یادداشت را در جواب نامه من نوشته بود. به او گفتم، بسیار خوب، حالا که شما کاری به این کار ندارید، تا وزیری را صالح ندانم، امضاء نمی‌کنم و امضاء نکردم.

در واقع، انتخاب رجایی را با دست خمینی تحمیل کردند و آن هم به خاطر پیش آمدن جنگ بود. بعد هم که جنگ پیش آمد، دیدیم که بدون آن حکومت، بهتر می‌توانیم جنگ را اداره کنیم. در واقع، جنگ را در دو جبهه داشتیم. وقتی نخست وزیری می رود به مسجد سپهسالار و می‌گوید: «ما آن پیروزی که به دست این ارتش باشد، نمی‌خواهیم.» این شخص دیگر از دشمن بدتر است. به آقای خمینی گفتم که این آقای نخست وزیر رفته و چنین حرفی را زده است. او در پاسخ گفت: «نوار صحبت او را آوردند به اینجا ولی چنین جمله‌ای توش نیست.» وقتی نوار آن سخنرانی را برای خمینی آورده بودند، آن جمله را پاک کرده بودند. آن سخنرانی رجایی توسط ارتش ضبط شده بود، و دادم آن نوار را [که چنین مطلبی در آن بود و سانسور نشده بود] برایش بردند. بعد از آن به آقای خمینی گفتم: « اینان، همه شان با شما بازی می‌کنند و دروغ می‌گویند.»

اما، مسئله اینجاست، با اینکه او می‌دانست که آنها بهش دروغ می‌گویند و می دانست که ما راست می گوییم، معهذا طرف دروغ را می گرفت. علتش این بود که طرفِ دروغ با قدرت جور بود و این طرف که راست می گفت، با آزادی جور بود. روشن کلمه اینکه، ایشان قدرت می خواست.

در اینجا حکایت دیگر و شنیدنی ست و آن مربوط به این آقای امامی کاشانی " امام جمعه" موقت تهران است. آن وقت یک گفتگویی با آقای خمینی داشتم و متن آن را وقتی به منزل آمدم، به دخترم و خواهر زاده ام گفتم و آن را یادداشت کردند. واقعاً یک متن خواندنی ست. در آن گفتگو با آقای خمینی، به قدری به تنگ آمده بودم که همین جور بر سرش فریاد می‌کشیدم. و او می‌گفت: « آقا! آرام باشید، صدای شما تا سه فرسخ میره. مردم کاشان منتظرند. شما یک مقدار آرام باشید، آرام باشید.» گفتم: « آقا! چی را آرام باشم؟ من رئیس جمهور این کشورم، مردم به من اعتماد کردند و شما تنفیذ کردید. به من می‌گویید، حرف یک عمامه به سر [امامی کاشانی] را قبول می‌کنم و حرف شما [رئیس جمهور] را قبول نمی‌کنم؟!»

آقای خمینی گفته بود: « امامی کاشانی که آمده بود اینجا، می‌گفت، رجایی را خود شما قبول کردید.» گفتم: « پس شما هیچ پیغامی ندادید؟! و نه تهدیدکردید و نه موسوی اردبیلی توی این کار بود؟! و نه فرستادنِ مهدوی کنی که او پیش من آمده بود، یعنی هیچ کدامِ اینها نبود؟! پس، این آقای خشک سر را خودم کردم نخست وزیر؟! مگر دیوانه بودم آقا؟! » گفت: « خب، می‌فرمایید، بقیه آنهایی که با او موافق بودند، دیوانه اند؟» گفتم: « آنها از دیوانه هم بدترند، آنها غرض دارند. غرض اینکه، یک آلتی می‌خواهند که کارش فقط ضدیت با رئیس جمهور باشه و به هیچ کار هم توانا نباشه. او اصلاً نمی فهمه کشور چیه تا چه برسه اداره اش بکنه؟».

بله، بعد از این گفتگو و داد و قال، برای امامی کاشانی پیغام فرستادم و آمد. به او گفتم: « شما رفتید پیش آقای خمینی و این طور گفتید؟ چرا دروغ گفتید؟» او در جواب گفت که این طور بود و آن طور نبود و تصدیق کرد که این چنین نبود. عیناً متن ضبط شده این گفتگو را فرستادم برای آقای خمینی و گفتم: « این عمامه به سری که شما حرفش را قبول دارید، اینه فرمایشاتش!»

خب، من اشتباه کردم که آن مجلس را پذیرفتم. البته توجیه هم وجود داشت. واقعاً این بیم بود که حمله عراق وضعیتی را پیش بیاورد که ما در برابر تاریخ روسفید نباشیم. این بیم وجود داشت. اما، قبل از تجربه هم بود. حالا، من می گویم اشتباه و بسیاری نمی‌دانند و خیال می‌کنند این اشتباه را که گفتی، مثل یک فاجعه است.

اشتباه با خیانت و یا حتی با خطای جبران ناپذیر فرق دارد. کسی که روش تجربی را در پیش می گیرد، فراوان در کارش اشتباه پیش می‌آید. فرق اشتباه با خیانت و خبط در این است که انسان در تجربه، اشتباه را رفع می‌کند. ولی اگر یک حکمی کرد و یا کاری را انجام داد مثل کاری که آقای خمینی در عمل گروگان گیری کرد، جبران ندارد. من می‌گویم اشتباه، به لحاظ اینکه قبل از تجربه فکر می‌کردیم که این مسئله درست است یعنی با آقای خمینی جنگ نکنیم و رویارویی نکنیم و اگر ایران به خطر افتاد، جبهه داخلی ضعیف نشود تا منجر به سقوط ایران شود و از این حرفها. اما، در تجربه معلوم شد که این نظر، اشتباه بود. ما کوشیدیم که اشتباه را جبران کنیم. در آن ایام جنگ، تا من بودم،

مطلقاً به حکومت دخالت ندادم. در کتاب ″ عبور از بحران″ هست که می رفتند پیش خمینی و شکایت می کردند. (۳۳) بعضی از روحانی نماها که می‌آمدند توی پادگانها و مزاحم بودند، گفتم که بیرونشان کنند و حتی کتک هم به آنها زدند.

بدین ترتیب، با حکومت رجایی و مجلس هم، رویه ای در پیش گرفتم که آن خطا و یا اشتباه را جبران کنم و یا با خود خمینی هم روشی را در پیش گرفتیم که کار او را به جایی رساند که گفت: « ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می‌گویم، نه.» او ناگزیر شد که این طور بگوید، والا به طور عادی، همیشه می‌گفت، مردم تاج سرما هستند.

ح. ا. : موقعِ رأی‌گیری در باره برکناری شما از ریاست جمهوری در مجلس، عملاً دیدیم که اکثریت مطلق نمایندگان در خط حزب جمهوری اسلامی عمل کردند.

بنی‌صدر: باتفاق آراء باستثناء دو نفر. بسیاری هم در خارج کشور گفته بودند که بنی‌صدر با همان قانونی که شد رئیس جمهور، با همان قانون هم عزل شد! حالا، او هی می‌گوید، کودتا. خوشبختانه با بیرون آمدن این کتاب ″ عبور از بحران″، بعد از بیست سال معلوم شد که نخیر، کودتا بود. مجلسی در کار نبود و خمینی دستور داد که مجلس اسباب برکناری ایشان [بنی‌صدر] را فراهم کند. (۳۴)

بله، اینان از روزی که مجلس را درست کردند، اسباب ارعاب را هم درست کردند. چنانکه آن وقت رفسنجانی نامه ای نوشته بود به خامنه ای و آن نامه در همان وقت، نمی دانم دست چه کسانی افتاده بود که آن را چاپ هم کرده بودند. او در آن نامه، اشخاصی را معرفی کرده بود به خامنه ای که اینها می‌توانند آدم های خوبی باشند برای ترساندن آن وکلای مجلس که اطاعت نمی‌کنند. یعنی چنین جو ارعاب و وحشتی را تدارک می‌کردند. از آن دو نفر که رأی [به برکناری رئیس جمهور] ندادند، یکی اش سلامتیان بود که الآن در پاریس است و نفر دوم هم غضنفر پور بود که او را بردند زندان انداختند زیر شکنجه و مدتها هم در زندان بود.

ح. ا. : آقای دکتر سامی و چند نفر دیگر هم اعتراض داشتند.

بنی‌صدر: بله. آنها [۱۲ نفر] رأی ممتنع دادند.

ح. ا. : در آن روز [۲۱ خرداد ۱۳۶۰] یکی از نمایندگان [مهدی نصیری لاری نماینده لارستان] علیه شما در مجلس صحبت کرده بود، آقای دکتر سامی به او اعتراض کرد که اهانت به رئیس جمهور شده. بعدها دیدیم که دکتر سامی به چه سر نوشتی دچار شد!!

بنی‌صدر: بله، آنها بیرون آمدند. مسئله اینست که مجلسی توی کار نبود. آنها اشخاصی را برده بودند به مجلس که وقتی به آنها گفتند، این کار را بکن و یا نکن، اطاعت بکنند. بله، امروز که بعد از تجربه هستیم، می‌گوییم باید این کار را می‌کردیم و الا قبل از تجربه، فکر می کردیم درست عمل می‌کنیم و فکر می‌کردیم اگر با خمینی دعوا کنیم و یک جنگ داخلی راه بیفتد و عراق هم از آن طرف حمله کند، ممکن است کشور از بین برود، و بعداً بگویند بنی‌صدر در نزاع بر سرِ قدرت، کشور را بباد داد. آن وقت، این بیم، روزمره بود. خدا ذلیل کند این آقای صدام را که خیلی کمک کرد به استبداد در ایران.

تعطیل دانشگاهها و ″ انقلاب فرهنگی″

ح. ا. : از حوادث سال ۱۳۵۹ که طبعاً مسایل خیلی زیادی را می‌شود طرح کرد ولی کوششم این است که کلی‌ترین و احتمالاً برجسته ترین رویدادهای آن دوران را پرسش کنم. از جمله سئوالم را با مسئله انقلاب فرهنگی و تشکیل شورای انقلاب فرهنگی شروع می‌کنم. در این سال است که مسئله بسته شدن دانشگاهها پیش آمد. پدیده‌ای به نام انقلاب فرهنگی بزرگترین صدمات را به جامعه روشنفکری و دانشگاهی ایران وارد کرد. خط فکری که بدنبال راه انداختن این پدیده بود، چه کسانی بودند و چه هدفی را دنبال می‌کردند؟

بنی‌صدر: هدفشان معلوم بود. به قول حسن آیت، می خواستند پایگاه رئیس جمهور را از او بگیرند. اصلاً واضح و روشن بود. می‌خواستند دانشگاه را تعطیل کنند چون دانشگاه فعال بود و توان به حرکت در آمدن و در آوردن وسیع داشت. می‌خواستند - همانطور که اعتراضها از آن زمان تا امروز جای تردید باقی نگذاشته اند - با یک کشتار، به چند هدف دست پیدا کنند. اطلاع از این قصد و ۲۴ ساعت نخوابیدن چند تن مانع این جنایت بزرگ شد. امروز می‌گویند قرار بود جنایت کوی دانشگاه را آن روز مرتکب شوند. با وجود مسلح بودن گروهها، معلوم است چه کشتار بزرگی روی می‌داد.

ح. ا. : به زعم خودشان، به هر قیمت می‌خواستند دانشگاه ها را به اصطلاح اسلامی کنند.

بنی‌صدر: این حرف است جونم. مگر اسلامی شد تا حالا؟!

ح. ا. : یعنی توی فکرشان چنین چیزی نبود؟

بنی‌صدر: هیچ چنین فکری نداشتند. دروغ می‌گفتند. سرسوزن هم فکرِ اسلام نیستند. نه اینکه حالا نیستند، آن وقت هم نبودند. وقتی کسی مثل آب خوردن دروغ می‌گوید، شکنجه می‌کند و می‌کشد، چه اسلامی؟ همین الآن، آقای خامنه ای بعد از بیست سال، در دیدار با وزیران می‌گوید که این قتل های زنجیره ای مسئله فرعی ست، حکومت باید به مسایل اصلی بپردازد. کسی که چنین حرفی را می زند، می شود به او گفت، مسلمان است؟! حال آنکه، قرآن صریح می‌گوید، اگر شما یک نفر بی گناه را بکشید مثل اینکه تمام بشریت راکشتید یعنی مهمترین مسئله است. هیچ چیز مهمتر از انسان و منزلتش نیست.

اینک، داستانی را عرض کنم به شما، گمان می‌کنم برای شنونده و خواننده کار شما گویاتر باشد. چندی پیش، این موضوع را آقای سلامتیان به یاد من آورد و گفت: « وقتی خانم فرخ رو پارسا [وزیر آموزش و پرورش رژیم سابق] را می‌خواستند اعدام کنند، موقعی بود که مباحث مربوط به مجلس به طور جدی مطرح بود. شبی، حدود ساعت ۱۰ آمدم به دیدن شما. به من گفتند که ایشان گرفتارند. پرسیدم، به چه کاری گرفتارند؟ گفتند، در باره کارِ خانم فرخ رو پارسا. به هر حال، منتظر شدم تا اینکه ساعت شد یک بعد از نیمه شب و دیگر طاقتم تمام شد و در را بازکردم و آمدم داخل و گفتم، آقا! این کشور غیر از فرخ رو پارسا هم، مسئله دارد. شما همه را وِل کردید، چسبیدید به او؟» شما گفتید: «کشور هیچ مسئله ای غیر از این مسئله ندارد. من در اینجا بنشینم و در موقعیتی باشم که بتوانم یک کاری بکنم و یک انسانی را بدانم که مستحق اعدام نیست و آنهم زن، خداوند او را مظهر حیات کرده، سرچشمه حیات کرده، کوثر کرده. تاریخ به ما چه خواهد گفت؟ چه جور پیش خدا برویم؟ به این انسانیت، چه بگوییم؟ چه مسئله ای شمامهم تر از این دارید؟ ! » او گفت: « بعد از شنیدن این مطلب، در درون منقلب شدم. عجب! ما غافل بودیم.»

ح. ا. : سلامتیان گفت؟

بنی‌صدر: آره، والله. این طرز رفتاری بود که ما بنا بر آموزشِ دین داشتیم. آنهم طرز رفتار آن آقایان که آن زن را در آن شب کشتند. فقط بخاطر اینکه به اصطلاح خودشان تو دهنی به رئیس جمهور بزنند و به اصطلاح او را بکشند. بعداً توی شهر پخش کردند که بنی‌صدر گفته بود فرخ رو پارسای را نکشید. خب، برای اینکه، این دید منطبق با آن بود که هیچ چیز از حیات با ارزش تر نیست و اگر حیاتِ یک انسان به خطا از بین برود مثل اینکه حیات تمام بشریت از بین رفت. این هم دید این آقا است که می‌گوید، مسئله فرعی ست. پس، مسئله اسلام نیست. در واقع اسلامی توی کار نیست. اگر او اسلامی بود، لااقل می‌فهمید، این چند نفر را که کشتند، اینان محصول یک ملت هستند. آخر ای پدر آمرزیده! این انسانها متعلق به تاریخ یک دوره ای هستند و یک ارزش هستند برای یک کشور. شخصیت هایی مثل فروهر که آسان پیدا نمی‌شوند. از هر نسلی، اندک شمارند از این آدم ها.

ح. ا. : هم چنین شخصیت هایی مانند محمد مختاری و پوینده و دیگر اهل فکر و قلم که در این سالهای سیاه آنها را سلاخی کردند.

بنی‌صدر: بله. از نسل مختاری، چند نفر می‌شوند مختاری و چند نفر می‌شوند پوینده؟ ای بی‌انصاف ها! آخر چرا این انسانها را می‌کشید؟! چه کسانی را می‌خواهید جای اینها بگذارید؟

قدرت مدارها وقتی دعواها و نزاع های سیاسی با هم دارند، یک دروغ مفتضحی را دائم تکرار می‌کنند و می‌گویند، اگر کسی استعفاء داد یا رفت، خیال کردید با رفتن آن شخص، کارها روی زمین می‌ماند؟ یک نفر دیگر می آید به جایش. خیر، چنین نیست. از دید آزادی که به این مسئله بنگرید، نه، این چنین نیست. یک موجود حتی یک پشه را هم نمی‌توانید بکشید و جایش را پر کنید، چه رسد به انسان های با ارزشی مثل اینها.

ح. ا. : شما در ارتباط با تعطیل دانشگاهها، به نام حسن آیت و آن چه را که او مطرح می‌کرده، اشاره کوتاهی داشتید. در همان ایام یعنی در خرداد سال ۱۳۵۹، او صحبت هایی کرده بود و نوارهای مربوط به حرفهایش پخش شده بود و خیلی هم افشاء گرانه بود.

بنی‌صدر: سئوال شما این بود که این موضوع را چه کسانی طراحی کرده بودند. دانشجویان تحت عنوان خط امام در آن موقع نشسته بودند و گفته بودند که این قضیه گروگان ها دیگر جاذبه ندارد و حرکت و هیجان ایجاد نمی کند. بنابر این، رفته بودند روی خط به اصطلاح اسلامی کردن دانشگاهها. در واقع اسلامی کردن یک شعار و بهانه ای بود برای بستن دانشگاهها. از دو طریق به من اطلاع رسید. یکی از طریق آقای رجوی که گفته شده بود، اینها قصد بستن دانشگاهها را دارند و مدارکی را در آن ارتباط فرستاده بود پیش من. و یکی هم از طریق آقای دکتر تقی زاده که رئیس دانشگاه ملی بود. آن دانشجویان به اصطلاح در خط ما، از طریق او به من اطلاع داده بودند که دارند تدارک تعطیل دانشگاه ها را می‌بینند.

شورای انقلاب جلسه تشکیل داد و تصمیم به تعطیل دانشگاهها گرفت. در آن زمان، من در خوزستان بودم. در غیاب من، این تصمیم را گرفتند.

ح. ا. : یعنی این تصمیم و تصویب آن بدون حضور رئیس شورای انقلاب و رئیس جمهور؟!

بنی‌صدر: بله. عباس شیبانی تلفن کرد و اطلاع داد شورای انقلاب تصمیم به تعطیل دانشگاهها گرفته است. به تهران بازگشتم. با تعطیل دانشگاه ها مخالفت کردم و گفتم: « شما برنامه تان زدن رئیس جمهور است. صریح حرف بزنید دیگر. اسلامی کردن دانشگاه ها یعنی چه؟ شما اگر قرار است دانشگاهها را اسلامی کنید، اول خودتان مسلمان بشوید. اقلاً، دروغ را ترک کنید.»

ح. ا. : آقای مطهری که عضو شورای انقلاب بود، در آن موقع ترور شده بود یا هنوز زنده بود؟ آیا او هم در آن تصمیم گیری بود؟

بنی‌صدر: خیر، او نبود. او در همان روزهای اول انقلاب، یک روز آمد پیش من و گفت: « من نگرانم برای ایران و اسلام.» گفتم: « از کی؟» او در جواب، رهبران حزب جمهوری اسلامی و بعضی از دوستان آقای مهندس بازرگان را، عامل خطر خواند.

ح. ا. : او آدم با اعتقادی بود؟

بنی‌صدر: بله. آدم خوبی بود و معتقد. به هر حال، شورای انقلاب تصمیم گرفته بود دانشگاهها را تعطیل کنند. من گفتم: « از ریاست جمهوری استعفاء می‌دهم و لازم به این کارها نیست.» آنها در آن وقت هنوز در موقعیتی نبودند که پی آمدهای استعفای رئیس جمهور را به خاطر اینکه اینها می‌خواهند دانشگاهها را ببندند و او مخالفت می کند، از عهده بر آیند. این شد که تصمیم بر تعطیل دانشگاهها لغو شد و قرار بر این شد که دانشگاهها تا ماه خرداد [۱۳۵۹] کارهایشان را انجام بدهند یعنی سال تحصیلی طی شود و در تابستان تغییراتی که لازم است تا دانشگاه یک محیط علمی بشود، داده شود. آن گروههای مسلح هم که در دانشگاهها هستند، دانشگاه را ترک کنند و از اول مهر ماه [۱۳۵۹] دوباره دانشگاهها شروع کنند به کار.

بعد از اینکه من گفتم استعفاء می‌دهم، با شورای انقلاب رفتیم پیش آقای خمینی. آنها گفتند: « آقای بنی‌صدر می‌گوید، اگر می‌خواهید دانشگاهها را تعطیل کنید، من استعفاء می‌دهم.» آقای خمینی گفت: « نه، نه. ایشان چرا استعفاء بدهد؟ هرچه ایشان می گوید، بکنید.»

بنابراین، برای آن گروه های مسلح که در دانشگاه مستقر بودند مهلتی تعیین کردیم - حضور آنها در آنجا، بهانه این آقایان بود و می‌گفتند، دانشگاهها را کرده‌اند ستاد عملیات چریکی در کشور - تا آنجا را تخلیه کنند، به شرطی که در بیرون آزادی داشته باشند. صبح روز قبل از پایان مهلت، این آقا که بعداً رهبر فدائیان اکثریت

ح. ا. : آقای فرخ نگهدار

بنی‌صدر: بله. او و دو سه نفر دیگر آمدند پیش من و گفتند: « ما فهمیدیم که این یک توطئه ایست برضد شما و دانشگاهها را به خاطر شما می‌خواهند ببندند.» گفتم: « چه عجب، شما برای اولین بار شدید حزب ″ قبل از وقوع″، چون حزب توده را همیشه می‌گفتیم، حزب ″ بعد از وقوع″. یعنی اول خطا می‌کند و بعد از وقوع متوجه می‌شود که خطا کرده. گفتم، خب، باز جای شکرش باقی ست که قبل از وقوع متوجه شدید. گفتم: « پس ستادتان را از آنجا بیرون ببرید تا اینها بهانه‌ای نداشته باشند.» بله، آنها رفتند ولی تخلیه نکردند. در خارج کشور، آقای نگهدار آمد اینجا، به او گفتم: « پس چرا تخلیه نکردید؟»

به هر حال، آن شب تا صبح بیدار نشستیم و توانستیم جلوی زدو خورد و خون ریزی را بگیریم. آنها، بنا داشتند در دانشگاه خون ریزی بکنند.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، در بعضی دانشگاهها و حتی در شهرستانها منجر به ضرب و جرح های زیادی شده بود؟

بنی‌صدر: تا حدودی، بله. ولی آدم کشی نشد. توی دانشگاه تهران هم تیراندازی شد، نه اینکه نشد. برادر زاده ام دکتر بنی‌صدر را فرستادم به دانشگاه و با بلند گو اعلام کرد و گفت: « رئیس جمهوری از مردم دعوت می‌کند که اطراف دانشگاه را تخلیه کنند.»

کوشش این بود تا جمعیتی نباشد که در زد و خورد به کسی گلوله بخورد. بعد از اینکه آنجا خلوت شد، دو طرف دیدند، نه، حمام خونی نخواهد شد. بعد، آن طرفِ دیوار دانشگاه را خراب کردند و اتوبوس های متعددی هم گذاشتند و آنها را تا صبح از دانشگاه بیرون بردند و دیگر کشت و کشتاری نشد. بدون خونریزی انجام شد. والا، قصد آنها خون ریزی بسیار وسیع بود.

بعد، در تابستان [۱۳۵۹] آقای خمینی اعلام تشکیل شورای انقلاب فرهنگی کرد. من به او گفتم: « این کار شما غیر قانونی است و شما چنین اختیاری ندارید و من نمی پذیرم.» این اولین رویارویی من با آقای خمینی بود.

ح. ا. : پس، در فکر آقای خمینی و روحانیون طرفدار اسلام فقاهتی در شورای انقلاب، ایجاد شورای انقلاب فرهنگی برای به اصطلاح اسلامی کردن دانشگاهها وجود داشت؟

بنی‌صدر: عنوان ظاهری، اسلامی کردن بود. اما هیچ قدرتی با دین سازگارنمی شود حتی با یک بیان قدرت هم سازگار نمی‌شود زیرا نیاز به تغییر زود به زود آن دارد. حقیقت اینست و این بودکه دانشگاهها مرکزی بود که آنها همیشه از آن می‌ترسیدند و هنوز هم می‌ترسند. می‌خواستند آنجا را تبدیل کنند به یک مجلس خاموشان که از هیچ کس صدایی در نیاید. خلاصه، ماجرای دانشگاه این بود. ما کوشش کردیم

که دانشگاه ها را باز کنیم و رفسنجانی در همین کتاب می‌گوید که آمدند پیش ما و با نگرانی گفتند بنی‌صدر دارد دانشگاهها را باز می‌کند و باید جلویش را گرفت. همین چند روز پیش، آقای ناطق نوری که به مناسبت وقایع اخیر [یورش به خوابگاههای دانشجویان] دانشگاه صحبت می‌کرد، گفت: « آن وقت هم، حضرت امام گفت، ببندید این دانشگاهها را.»

آن وقت برای تعطیل دانشگاهها، دلیل می آوردند و می‌گفتند: « استادان ۱۰ درصد اسلامی هستند و ۱۰ درصد هم ضد اسلام اند و ۸۰ درصد بی طرف هستند.» من می‌گفتم: « این حرفها بی‌ربط است. استاد دانشگاه که می‌گویید بی طرف است، چوب که نیست. بی طرفی آنها به این معناست که آن استادان، کار علمی شان را می‌کنند و نه اینکه شخصیت ندارند.»

در واقع، بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بود که آنها این کارها را کردند چون قبل از کودتا، این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی یک اسم بیشتر نبود. من واقعاً این کارها را نپذیرفتم. تا قبل از کودتا، این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی حتی یک کار کوچکی هم نتوانست بکند.

ح. ا. : شما به مسئله تصمیم گیری شورای انقلاب در تعطیل دانشگاهها در غیاب رئیس جمهور که رئیس شورای انقلاب هم بود، اشاره داشتید. آیا شورای انقلاب یعنی در واقع اکثریت آنان که از اعضای مرکزیت حزب جمهوری اسلامی بودند، بدون هم آهنگی و کسب موافقت آقای خمینی، چنین تصمیمی را گرفتند؟!

درحالیکه می بینیم حدود دو هفته بعد از تعطیل دانشگاهها و در اواخر خرداد ۱۳۵۹، آقای خمینی مشخصاً وارد صحنه عمل می‌شود و با اعلام تشکیل شورای انقلاب فرهنگی، اعضای آن را خودش شخصاً انتخاب می کند یعنی آقایان ربانی املشی، حسن حبیبی، محمد جواد باهنر، عبدالکریم سروش، علی شریعتمداری، شمس آل احمد و جلال الدین فارسی. او و طرفداران اسلام فقاهتی خط فکری - ایدئولوژیک اسلامی خود را برای تحمیل به جامعه دانشگاهی و مدارس ایران دنبال می‌کردند. خوب می‌دانیم که این جریان تحت عنوان انقلاب فرهنگی چه صدمات و ضایعات سنگینی در طول چندین سال به جامعه و به یک نسل ایران وارد کرده است. جبران این صدمات تراژیک، دهها سال کوشش و تلاش می‌طلبد. ارزیابی شما در آن زمان، در پیدایش این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی چه بوده است؟

اگر چه در بین صحبت هایتان اشاره کردید که نه تنها با این شورا همکاری نکردید بلکه مخالف آن هم بودید. البته به عنوان نمونه می توان این موضوع را در موضع گیریهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها که در چارچوب انجمن های اسلامی (دفتر تحکیم وحدت) و در آن سالها به عنوان بازوی اجرایی آن سیاست در دانشگاهها عمل می کردند، دید. آنان در آن روز می‌گفتند: « ما قضاوت روزنامه انقلاب اسلامی را در مورد انقلاب فرهنگی محکوم می‌کنیم. انقلاب فرهنگی که خواسته حتی امام بوده و هست اینگونه مورد اهانت قرار می‌گیرد که به خاطر مطالب تخیلی یک فرد ذهن گرا به توطئه و ... تعبیر می‌شود...» (۳۵)

بعضی ها معتقدند موضع مخالفت شما با مسئله تعطیل دانشگاهها در آن مقطع، گویا شفافیت لازم را نداشت، لذا نوعی همسویی با خط آقای خمینی و شورای انقلاب احساس می‌شد. اگر چه موضع مخالفت شما در مرحله تشکیل شورای انقلاب فرهنگی و فعالیت های بعدی ستاد انقلاب فرهنگی، این اختلاف نظر را نشان می‌دهد. نظرتان در باره این بخش از قضاوت ها چیست؟

بنی‌صدر: از آن "بعضی ها " نخست بپرسید خود در آن فاجعه چه نقشی داشتند؟ بسیاری خود یک طرف ماجرا بودند. رسم زورپرستها اینست که خود کرده را به قربانی نسبت می‌دهد. این رسم در ایران آنقدر عمومی است که ضرب المثل " آی دزد ! "، که دزد به صاحب خانه می‌گفت، رایج ترین ضرب المثل ها در زبان ما است. زورپرستها این روش را با روش دیگری کامل می‌کنند: اگر شما از حق حمایت کنید، آن ها به ضرب تکرار می‌قبولانند شما به آن حق متجاوز بوده اید. معاویه به ضرب تکرار همین دروغ را به مردم شام باوراند. " علی اول کافری بود که بدست مسلمانان کشته شد."

و این "بعضی ها " در خارج از کشور می‌گفتند. به خیالشان نه مدرکی وجود دارد و نه شاهدی. فعلاً بنی صدر کوبیده می شود، تا آیا روزی، اوضاعی عوض بشود یا نشود و مدارکی و شاهدانی حقیقت را بگویند یانگویند. اما نمی‌دانستند که ملاتاریا نیاز پیدا می‌کند که به رو کردن نقش خود در بستن دانشگاه و نقش آقای خمینی و نقش ایران گیتی ها. نمی دانستند [کتاب] غائله چهارده اسفند چاپ می شود، [کتاب] عبور از بحران چاپ می‌شود، ناطق نوری به سخن می‌آید و ... و ایلغار کوی دانشگاه و فاجعه دانشگاه تبریز بوجود می آیند و...

اما چرا پرسیدم، از آن بعضی ها بپرسید خود چه می‌کردند؟ زیرا تعطیل دانشگاه، به ترتیبی که در نوار آقای حسن آیت هست، بخش مهمی از نقشه کودتا بر ضد بنی‌صدر، بمثابه نخستین رئیس جمهوری بود. بتازگی در باب نقش این شخص در پیشنهاد ولایت فقیه و ... حقایقی بر قلم ها آمده است. بنا بر این، اینجانب چگونه می‌توانستم نسبت به تعطیل دانشگاهها - حتی از لحاظ نقشه کودتا که [روزنامه] انقلاب اسلامی نوار را منتشر کرده بود - مخالفت نکنم؟ مخالفت اینجانب مستمر بود. در نامه به آقای خمینی، در کارنامه و در سمینار دانشگاهها، و ... اما آن "بعضی ها" خوب است بیایند و بگویند آنها مخالفت خود را با تعطیل دانشگاهها، کجا اظهار کرده اند؟ یادآور می‌شوم که در سمینار دانشگاهها، اینجانب بودم که از استادان دانشگاه پرسیدم: چرا در برابر تعطیل دانشگاهها مقاومت نکردید؟

در اینجا بجاست یادآور شوم که خوب است که اشخاصی خدمت ارباب زورپرستان را ترک می‌گویند. باید ترک زورپرستی را مبارک باد گفت. اما جبران نیز باید بکنند. حافظه تاریخی نیر باید فعال باشد. طوری نشود که بعد بیایند و طلبکارهم بشوند که بله ما با قبول عضویت "

شورای انقلاب فرهنگی" غیر قانونی، خدمت هم کرده ایم! بهر رو، در سیمنار که از آقای شمس پرسیدم، شورا تابحال چه کرده است؟ آقای شمس گفت: « هیچ کار! »

پیش از آن نیز به اینجانب گفته بود: « شورا بهانه است، قرار نیست کاری بشود. قرار است دانشگاه تعطیل بماند.» بهر رو، تا کودتا، شورا کاری نکرد. همانطور که آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران نوشته است، در بهار ۱۳۶۰ مسابقه میان دو طرف بود. ما می‌خواستیم جنگ را تمام و دانشگاهها را باز کنیم و نقشه های ملاتاریا را بر هم بزنیم. آنها نزد آقای خمینی رفتند که اگر بنی‌صدر جنگ را تمام کند دیگر شماهم حریف او نمی شوید! و ...

پخش نوار حسن آیت

ح. ا. : در همین ماه خرداد ۱۳۵۹ یک موضع سیاسی نسبتاً پر سروصدایی هم در مطبوعات و هم در درون مجلس شورای اسلامی مطرح می‌شود و آن ضبط و پخش گفتگویی ست که حسن آیت عضور شورای مرکزی حزب جمهوری و مسئول بخش سیاسی آن حزب با تعدادی از دانشجویان داشت. در متن بخش شده آن نوارها در آن زمان، مطالبی در باب به کارگیری شیوه هایی برای تضعیف رئیس جمهور و حتی ساقط کردن او در صحبت های حسن آیت مطرح شده بود. آن نوار گفتگوی آیت با چند تن از دانشجویان، در آن زمان در روزنامه انقلاب اسلامی [۲۹ خرداد ۱۳۵۹] چاپ شده بود. (۳۶) در آن ایام، حزب جمهوری اسلامی اعلام می‌کند که مطالب [مطرح شده در آن صحبت های آیت] مربوط به مواضع حزب جمهوری اسلامی نیست بلکه نظرشخصی او است. در مجلس شورای اسلامی، آقای لاهوتی نماینده مجلس و نماینده آقای خمینی در استان گیلان موضع گیری تندی علیه عملکرد آیت می‌کند و می‌گوید که در صورت اثبات جرم این موضوع، این امر نه یک توطئه علیه رئیس جمهور بلکه توطئه علیه نظام جمهوری اسلامی است. آیا نوار صحبت های حسن آیت را آقای خمینی گوش کرد؟

بنی‌صدر: بله، خودم فرستادم برایش.

ح. ا. : در حزب جمهوری اسلامی، چه طور حسن آیت به طور مشخص در لبه جلویی این تقابل با رئیس جمهور قرار می‌گرفت؟ چرا او را برای این کار انتخاب کرده بودند؟ اصولاً نقش این شخص و در آن سطح مطرح بودنش چه بوده؟ علی رغم دههـا روحانی [۴۹ نفر از ۷۰ نفر نماینده] در مجلس خبرگان چگونه یک نفر عضو غیر روحانی در مجلس خبرگان بیش از هر کس در تنظیم و به تصویب رساندن مقوله ولایت فقیه در آن مجلس نقش ایفاء کرد؟(۳۷)

بنی‌صدر: حزب جمهوری اسلامی دورغ می‌گفت [که حرف های آیت ربطی به حزب جمهوری اسلامی ندارد] چون همان حرف هایی که گفته شد، عمل کردند. آیت گفته بود: در آن قضیه دانشگاهها، بنی صدر سوار موج شد و از آن دام جست ولی این دفعه یک ترتیبی برایش درست کردیم که پدر بنی صدر هم، دیگر حریف آن نمی‌شود. (۳۸)

این اواخر، روزنامه " جامعه" یک عکسی از بنی‌صدر که به دیواری بوده، چاپ کرد. بعد از تعطیل شدن آن، روزنامه های "توس" و " نشاط" را منتشر کردند. یک مصاحبه ای در آنجا با معین فر کرده بودند و او در آن مصاحبه گفته بود که نزاع آیت و بنی‌صدر همان نزاع بقایی و مصدق است که ادامه پیدا کرد و شده بود دعوای بنی‌صدر و حسن آیت. ما از خط مصدقی بودیم و او هم از خط بقایی و اما فرقش این بود که آقای خمینی هم بود و نقش کاشانی را بازی می‌کرد. در آن مصاحبه، این مطالب را معین فر گفته بود و همین موضوع، آنها را عصبانی کرده بود و آن روزنامه را بستند.

حالا، نقش آیت در آن زمان و در آن نزاع چه بود؟ اگر آن آقایان [روحانیون عضو مرکزیت حزب جمهوری اسلامی] می‌خواستند بیایند جلو و این حرفها را بزنند و زمینه را آماده کنند، نمی‌توانستند بگویند که یک نظر شخصی بوده و مربوط به حزب جمهوری اسلامی نبود. برخورد از موقعی رخ می‌داد که اینها نمی‌توانستند دنباله برنامه را اجراء کنند. حرف هایی که آیت زده بود، آنها گفتند آن مطالب حرفهای خودش بوده ولی عملاً همان حرف هایِ آیت را انجام دادند.

بعد که مقتدایی شده بود دادستان دیوان عالی کشور - و از همین آقایان ملاتاریا - پرونده ای تشکیل دادند از اسنادی که مربوط بود به همین آقای حسن آیت، و بنا بر آن پرونده، این آدم مستقیم ارتباط داشته با انگلیسها. حالا، بقیه را شماخودتان می‌دانید که مطلب چیست. بانی ولایت مطلقه فقیه همین شخص شد، پیش از تشکیل مجلس خبرگان و در این مجلس. (۳۹) حالا، در اینجا برای شما یک داستانی بگویم که خیلی عجیب و شگفت است. یک روزی، رئیس دفتر من [تقوی] گفت، یک نفر مهندس شرکت نفت که یک عمری در آنجا بوده و الآن به حقوقش تجاوز شده، تقاضای دیدار با شما را دارد. به او وقت دادیم و آمد. آدم مسنی بود. بعد از مقدمه ای، گفت: « اگر شما حاضر باشید با سیاست انگلیس راه بیایید، آنها دستگاه تبلیغاتی غرب را می‌گذارند به حمایت شما و شما را حمایت می‌کنند در برابر رقبای شما.» گفتم: « شما داستان امیرکبیر و مأمور اعزامی سفارت روس را خوانده اید؟» گفت:« نه.» گفتم: « برای امیرکبیر هم، روزی یک کسی مثل شما از

سفارت روس پیغام آورده بود. امیر دستور داد که او را زندانی کنند. ظهر به عنوان اینکه دارد در حیاط قدم می‌زند، رسید جلوی زندان آن آقا و بعد رو کرد به آن پیغام آور و گفت: هان! کی هستی تو؟ اینجا چه می‌کنی؟ او تعظیم کرد و گفت: من کارمند سفارت روس هستم و از سفیر برای شما پیغام آوردم و دو سه بار گفتم که جواب پیغام ما چه شد، مرا انداختند اینجا. امیر به او گفت: تو خجالت نمی‌کشی؟! پوست و رگ و خونت از ایران است، مثل سگ داری برای روسها پارس می‌کنی؟ بعد به او گفت: چقدر بهت حقوق میدن؟ گفت: فلان قدر. امیر به او گفت: دو برابر به تو میدم، از این ببعد خبرهای سفارت روس را بیاور برای من. حالا، همین جور شما. ملت ایران انقلاب کرده و من اولین رئیس جمهور منتخب این مردم هستم. شما از این ببعد، ببینید انگلیسها چه کارهایی می‌کنند، بیا به ما بگو [خنده با هم]»

بله، نپذیرفتم. مال روسها را هم که نپذیرفتم و مال آمریکاییها را هم به طریق اولی و اصلاً، آنها ما را موجودات خطرناکی می‌دانستند. بنابراین، سیاست های خارجی که عبارت می‌شدند از این سه قدرت، با ما سازگار نبودند. این مسئله مهمی است که دانستنش، روشن کننده است. و این نه به معنای این است که این قدرتها تصمیم گیرنده بودند در سیاست داخلی.

ح. ا. : فکر می‌کنم آن چه که مربوط به رویارویی و اختلافات شما با آن جناح بود و آن روزها جریان داشت، نقش قدرت های خارجی خیلی ضعیف بود. و مسئله با دوران ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی مسئله کاشانی و مصدق و نقش انگلیس و آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد و سازماندهی های پنهان آنها، با این دوره تفاوت داشت.

بنی‌صدر: اگر در آن سالها، شاه و دارو دسته اش نمی رفتند به طرف رابطه با آمریکا، آنها چه جوری می‌توانستند؟ آن وقت هم نمی‌توانستند. ببینید، در این دوره در ارتباط با من به یک اعتبار برای کودتا کردن، خیلی احتیاج به انگلیس و آمریکا نداشتند. اما، برای بعدش، چرا. مثلاً فرض کنید، می‌خواستند جنگ را ادامه بدهند و هشت سال هم ادامه دادند. خب، بدون اسلحه آنها که نمی‌شد. پس [به قدرت خارجی] احتیاج داشتند. اصولاً استبداد بدون تکیه گاه خارجی نمی‌شود. پس اینها رفتند به سراغ قدرت خارجی. اینان رفتند به سراغ ارباب های خارجی و با آنها زدو بند کردند و شد ایران گیت و... پس، مسئله آیت این طوری می‌بود. [درباره سابقه حسن آیت درحزب زحمتکشان و مناسبات او از سال ۱۳۴۲ با مظفر بقایی، نگاه کنید به بخش ضمایم کتاب (ضمیمه یکم)]

آخرین میثاق شورای انقلاب

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، جریان نوار آیت و حرفهایی که او در آن نوار زده بود، بحث های تند و رویارویی بین شما و سران حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب آنقدر بالا گرفت که منجر به تشکیل جلسه شورای انقلاب شد. در همین ارتباط، جلسه شورای انقلاب در منزل آقای محمد جواد با هنر تشکیل گردید. گفته شده، هدف از تشکیل آن جلسه این بود که از کشیده شدن بیشتر اختلاف نظرها به درون جامعه پیشگیری بشود. در این جلسه شورای انقلاب، شما و آقایان بازرگان، باهنر، بهشتی، حبیبی، عزت الله سحابی، خامنه ای، شیبانی، قطب زاده، مهدوی کنی، معین فر، موسوی اردبیلی و رفسنجانی شرکت داشتید.

پس از بحث و گفتگو، مطالبی مورد توافق شورای انقلاب قرارگرفت. رئوس این توافق نامه را مطرح می‌کنم و بعد از آن، نظر شما را جویا می‌شوم. در آن سند چنین آمده است:

« محور همکاری و عمل در اسلام در جامعیت و خلوص خویش است. با افراد و گروههای التفاطی تا وقتی بر عقیده التفاطی هستند همکاری و وحدت میسر نیست. اما دشمنی و رفتار خشن و زورگویانه نیز جز در مقام مقابله بمثل جایز نیست. بروز هرگونه تمایل التفاطی از هر نوع باید فوراً در جمع طرح و انتقاد شود. اصل میان تمایل ها بر همکاری و بر اساس نظر و ا خلاق اسلامی است. گروهها و احزاب در جامعه ما پذیرفته هستند. رفتار ما با گروههای اسلامی به ترتیب زیر است:

الف. اتخاذ روش های غیر اسلامی از قبیل دروغ وتهمت و... از سوی گروههای اسلامی ممنوع و در این راه باید با سرعت و قاطعیت تصمیم لازم اتخاذ و اعلام گردد.

ب. گروههایی که بر طبق قانون اساسی امکان فعالیت دارند تا وقتی به رویه خشونت نگرویده اند و به توطئه دست نزده اند و بحث آزاد را نفی نکرده اند باید در حدود قانون اساسی فعالیت آنها حفظ شود و بالاتفاق با هر نوع تخلف مقابله شود.

ج. با گروهها تا وقتی اسلام را در جامعیت خویش نپذیرفته اند وحدت بنیادی ممکن نیست. هیچ کس و هیچ گروه اسلامی نباید قوت خود را در ضعف دیگران بجوید و همه باید بکوشند که نهادهای قانون اساسی تضعیف نشود. قانون باید از سوی همه مراعات شود ولی نباید قانون چماق شود. برای این کار نباید:

- الف. رئیس جمهور، مجلس و ارگانهای دولت و روحانیت تضعیف شوند.

- ب. قانون باید توسط مقام مسئول به دستور مقام دستور دهنده قانونی به مورد اجراء در آید. از صاحبان تخصص در پیشرفت مملکت باید استفاده شود و در این مورد کافی است که مقامات مسئول مملکتی تا سطح معاونین وزراء پایبند مسایل مذهبی باشند. جوانان مسلمان باید

مورد کمال توجه قرار گیرند و نباید با آنها طوری رفتار شود که احساس بازیچه شدن به آنها دست دهد ولی این به آن معنی نیست که جوانان می‌توانند به جای مقامات تصمیم بگیرند.

جنگ و مبارزه قدرت چه شخصی و چه گروهی ممنوع است و باید کوشش فراوان در جهت تشکیل جبهه اسلامی به عمل آید.

وابستگی یا عدم وابستگی به گروه یا حزب نباید امتیاز به حساب آید. این احزاب و گروهها نیز نباید پناهگاه و یا وسیله کوبیدن اشخاص قرار گیرند.

روزنامه ها نباید وسیله جنگ قدرت و بوجود آوردن و تشدید اختلافات شخصی قرار گیرند در غیر این صورت باید به فوریت مؤاخذه شوند.

رادیو و تلویزیون نباید وسیله تسویه حساب های گروهی و فردی باشد و باید خط عمومی انقلاب اسلامی و دولت اسلامی را تبلیغ کند» (۴۰)

آقای بنی‌صدر، فکر می‌کنم این آخرین جلسه ای بود که شورای انقلاب تشکیل داد و یا آخرین جلسه ای بود که چنین توافق نامه ای تدوین و تصویب کرد. تاریخ دقیق روز تشکیل این جلسه را نتوانستم پیدا کنم ولی نوشته شده که این جلسه در ارتباط با نوار حسن آیت تشکیل شده بود و در جای دیگر روایت شده که تشکیل جلسه قبل از چاپ متن آن در روزنامه انقلاب اسلامی بوده. در چارچوب این دو روایت، زمان تشکیل این جلسه می تواند اواخر خرداد ۱۳۵۹ یا اوایل تیرماه ۱۳۵۹ بوده باشد. در ارتباط با این سند چند پرسش دارم: در این سند، روی مسئله کوشش فراوان جهت تشکیل جبهه اسلامی تاکید شده بود. این نظریه تشکیل جبهه اسلامی و سپس تاکید بر اینکه گروهها تا وقتی اسلام را در جامعیت خویش نپذیرفته اند، وحدت بنیادی ممکن نیست، آیا پذیرش مقوله اسلام در جامعیت خویش، منظور همانا اسلام فقاهتی مبتنی بر ولایت فقیه بوده است؟

آقای رفسنجانی به عنوان یکی از مدافعان خط اسلام فقاهتی علت و ماهیت اختلاف این جریان اسلامی به نام خط امام را با شما و نهضت آزادی تاکید می‌کند و در کتاب ″ عبور از بحران″ این طور می‌نویسد که: « آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت در بارۀ ماهیت اختلاف ما (خط امام) با لیبرالها (بنی صدر و نهضت آزادی و...) توضیحاتی می‌خواست و گفتم، مسئله سراسلام فقاهتی است. آنها این فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت اسلام جز با اجرای همین فقه نمی‌بینیم...» (۴۱)

درحقیقت، وقتی تشکیل یک جبهه اسلامی حتی در درون شورای انقلاب نتوانست هیچ وقت تحقق پیدا کند، چگونه ممکن بود چنین شعاری در درون جامعه جنبه عملی پیدا کند؟!

نکته قابل توجه دیگر در این سند تقسیم افراد جامعه به خودی و غیر خودی بوده است. مثلاً در آنجا گفته می‌شود که: « صاحبان تخصص در پیشرفت مملکت باید استفاده شود و در این مورد کافی است که مقامات مملکتی تا سطح معاونین وزراء پایبند مسایل مذهبی باشند.» یعنی در حقیقت یک انسان ایرانی لائیک یا سکولار نمی تواند دارای حقوق شهروندی مساوی با یک انسان مذهبی باشد. این شیوه نگرش و باور عملاً بامفهوم آزادی اندیشه در جامعه در تعارض آشکار قرار داشت و تساوی حقوق شهروندان نادیده گرفته شده.

تجربه های تاریخی نشان می‌دهد که این شیوه نگرش یعنی تعیین کردن شکل رابطه انسان با مذهب، فاجعه های بزرگ آفرید.

اما، این بار حکومت ایران به نام مذهب و اسلام با مقوله خودی و غیرخودی‌کردن افراد، در ابعاد کل جامعه تا امروز فاجعه آفریده است.

خواستم خواهش کنم درباره آن جلسه شورای انقلاب که این سند خود زمینه ای شد تا به آن اشاره کنم، بحث ها، گفتگوها و مواضع متفاوت اعضای شورای انقلاب را در آن روز بفرمایید.

بنی‌صدر: این میثاق که در فردای روز امضاء نقض کردند، یکچند از موارد اختلاف را آشکارا بیان می کند. اگر به ″ عبور از بحران″ مراجعه کنید، میثاق را شفاف تر نیز می‌یابید:

۱- حاکمیت حزب واحد به سیاق روسیه و الجزایر (آقای هاشمی رفسنجانی الگوی الجزایر را فراوان تکرار می‌کرد). در این میثاق، نه تنها تمایلهای اسلامی پذیرفته می‌شوند، بلکه تمایل های غیر اسلامی نیز حق فعالیت پیدا می‌کنند. جبهه اسلامی هدفی بود که از آغاز در پی ایجادش بودم. نخست قرار بود آقایان طالقانی و منتظری و اینجانب دعوت به شرکت در این جبهه بکنیم. آقای خامنه‌ای نظر حزب خود را آورد که با حضور تمایلی نظیر حزب ملت ا یران موافقت نمی‌کند. جبهه دو هدف می‌داشت: الف - جلوگیری از فاجعه تسلط یک حزب بر دولت و ب - تضمین وجود حق حیات و آزادی سازمانهای سیاسی اسلامی و غیر اسلامی. بنا بر این، اگر میثاق تنها یک ماده می‌داشت و آنهم ماده مربوط به جبهه اسلامی و فعالیت گروه های سیاسی بود، اجرا نمی‌کردند، همانطور که نکردند. فایده میثاق این می‌شد و شد که دست زورپرستها را رو می‌کرد.

ب - اسلام جامع، در برابر اسلام فیضیه (فقه) قرار می‌گرفت. اسلام آقایان در ″حدود″ یا مجوز سرکوب خلاصه می‌شد. در همان اسلام، منزلت انسان و حقوق او نیز تصریح شده است. مهمتر اینکه محلی برای ″ ولایت مطلقه″ نمی‌ماند.

ج - عمل به قانون و اجرای قانون آقای خمینی را متعهد می‌کرد قانون اساسی را اجرا کند و از حدود آن، پا بیرون نگذارد. اسلام جامع و اجرای قانون را التزام به چشم پوشی قطعی از ولایت مطلقه فقیه بود. این بار هم آقای خمینی و هم اعضای رهبری حزب جمهوری اسلامی متعهد می‌شدند که ولایت مطلقه ای در کار نیست و آن را امضاء می‌کردند. آقای خامنه ای امروز، یکی از امضاء کنندگان آن میثاق بود.

د- آن ایام، ضدیت با تخصص، روش عمومی زورپرستان شده بود: اصل تقدم مکتب بر تخصص و مردم را نیز به ″ مکتبی ″ و ″ نیم مکتبی″ و ″ غیر مکتبی″ و ″ضد مکتبی″ تقسیم می‌کردند. یاد شما هست که آقای خمینی می‌گفت: متخصص ها می‌روند، بروند! به جهنم! در این سند، هم وجود آنها پذیرفته می‌شود و هم حق آنها در کار و بیشتر از آن، عهده دار شدن مقام و مسئولیت. به آقای خمینی گزارش کرده بودند بنی‌صدر کسی را سرپرست وزارت دارایی کرده است که نماز نمی خواند! بهر رو، در آن جلسه، آنها مدعی بودند، در ″ شوروی″ به غیر کمونیست مقام نمی‌دهند. در غرب هم، هر حزب، اعضای خود را به حکومت می رساند. و شما می‌خواهید مخالفان اسلام را وزارت ببخشید! البته بنا بر میثاق نمی‌توان گفت که جامعه به خودی و غیر خودی (اصطلاحی که این روزها باب شده است) تقسیم می‌شد. زیرا آزادی فعالیت گروه های سیاسی تضمین می‌شد. بدیهی است اگر آنها هم به حکومت می رسیدند از راه تحصیل اکثریت، موافقان طراز فکر خود را حکومت می بخشیدند. آن زمان، توجه اینجانب ممنوع کردن شکار متخصصان بود. زمان جلسه را به دقت بیاد نمی‌آورم. آخرین جلسه شورای انقلاب نبود. اما آخرین میثاق بود. باحزب جمهوری و آقای خمینی میثاق بسته شد، نقض کردند. با گروه آقای رجوی میثاق بسته شد، نقض کرد. این دو میثاق تنها میثاقها نبودند که اینجانب با مدعی ها بسته ام. خب، نقض شدند و نقض کنندگان بی اعتبار شدند. ابتلا یا تجربه اجتماعی ″ نا شناخته″ ها، بهترین روش حفظ جامعه از گزند زورپرستان است. ای کاش میثاق با آقای خمینی را پیش از انقلاب بسته بودیم. خام شدیم زیرا او را مرجعی خالی از هوای قدرت و راستگو می‌پنداشتیم.

دانشجویان ″دفتر تحکیم وحدت″ و حزب جمهوری اسلامی

ح. ا. : در بیانیه ″دفتر تحکیم وحدت″ در آن زمان، یک نکته دیگر هم دیده می‌شود. در رابطه با مخالفت ″ دفتر تحکیم وحدت″ در برابر موضع شما که مخالف تشکیل شورای انقلاب فرهنگی بودید و در بیانیه آنان هم دیده می‌شد ولی در عین حال علیه حزب جمهوری اسلامی هم موضع داشتند. در آن موضع گیری، خود را از سیاست های حزب جمهوری اسلامی تفکیک کرده بودند و در آن بیانیه اظهار داشتند: « آقای آیت از بانیان حزب جمهوری اسلامی و رئیس بخش سیاسی حزب با یک سری تحلیل های ذهن گرایانه خویش خیال می‌کند می‌تواند نیروهای متعهد و معتقد به خط امام را به بازی گرفته و با بیهوده گویی‌های خود ملت را به تمسخر بکشد» (۴۲)

به هر حال، این موضع گیری و برخورد آنان نشان می‌دهد که در میان دانشجویان آن روز انجمن های اسلامی، طیفی هم وجود داشت که با سیاست‌های حزب جمهوری اسلامی علیه رئیس جمهور مخالف بودند؟

بنی‌صدر: بله، آنها عموماً مخالف بودند. مطلب این است، اینان که خود را خط امام می‌دانستند به خط ما هم خیلی نزدیک بودند. وقتی در کار سیاست، از موضع یک انسان آزاد و با هدف آزادی بخواهید عمل کنید، یک جور دیگری‌ست. از موضع قدرت، شما باید بگویید، به به، چه خوب کردید و باید سعی کنید دل این را بدست بیاورید و یا اینکه آن یکی را راضی کنید یعنی یک طوری جمع و جور کنید تا نیرو درست کنید و با دشمن بجنگید. حال اگر قرار شد در جهت آزادی و استقلال حرکت کنید، دیگر نمی‌توانید این کارها را بکنید، برای اینکه نیروهایی هستند که شما دیگر نمی‌توانید آنان را بپذیرید. مثلاً، همین قضیه گروگان گیری. اگر من می‌خواستم بروم روی خط مرید سازی و به اصطلاح پیرو درست کردن، باید می گفتم، به به، چه عالی، شما کاری بالاتر از انقلاب و انقلاب دوم کردید. خیر، من در همان روز اول و دوم پس از گروگان گیری، دو سر مقاله در [روزنامه] انقلاب اسلامی نوشتم و آن عمل را انتقاد کردم (۴۳) و هم چنین به سفارت آمریکا رفتم و حضوراً به آنها گفتم که شما آمریکا را از پنجره داخل ایران کردید و آن را محور سیاست داخلی ایران کردید. خب، [تیپ] جوان از این حرف ها خوشش نمی‌آید چون خمینی می‌گوید که شما انقلابی بالاتر از انقلاب اول کردید و یک کس دیگر می‌آید و می‌گوید که شما ایران را به گروگان آمریکا در آوردید. اخیراً به من گفتند که تلویزیون استرالیا یک فیلم مستندی پخش کرده و در آن فیلم با اصغرزاده و عبدی [از دانشجویان خط امام در عملیات گروگان گیری] هم گفتگو کرده بودند و آنها گفتند که بنی صدر و بازرگان با گروگان گیری مخالف بودند.

به هر حال، مجموعه امور موجب شد که آن دانشجویان به اصطلاح خط امام ماندند در داخل رژیم و جناح چپ آن رژیم شدند. آنان به خاطر اینکه از جوانان و دانشجویان بودند، تحول بیشتری پیدا کردند تا مثلاً مجمع روحانیون مبارز که در واقع خیلی تحول هم نکردند.

ح. ا. : البته آن دانشجویانی که خود را به نام دانشجویان خط امام در آن دوران معرفی می‌کردند، بخش معینی از آنان در طول سالیان طولانی چه در جریان به اصطلاح انقلاب فرهنگی و چه فعالیت در ارگانهای امنیتی و غیر امنیتی رژیم استبداد مذهبی، ایفاءگر نقش های سرکوبگرانه و یا ضد دمکراتیک در راستای تثبیت استبداد دینی رژیم بودند. علیرغم تحول مثبت در این سالهای اخیر، هنوز نادر کسانی هستند که به نقد گذشتهٔ خود دست یازیده باشند. (۴۴)

اما در ارتباط با حل مسئله گروگان ها: از اردیبهشت ۱۳۵۹ تا قبل از حمله نظامی عراق به ایران، مواجه با برخی سیاست های عملی بسیار خشن از خارج هستیم. سیاست تهاجمی آمریکا از یک سو و تدارک عراق برای حمله نظامی به ایران از سوی دیگر. حرکت نظامی آمریکاییها در جریان طبس که منجر به شکست عملیاتشان شد و بعد هم جریان کودتای نوژه بوده است. بعد از شکست هریک از این دو عملیات است که سرانجام در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ حمله و تجاوز گسترده نظامی عراق به خاک ایران آغاز می‌شود. می‌خواهم این موضوع را به ترتیب مورد پرسش قرار دهم.

در آغاز درباره سیاست دولت آمریکا در برابر جریان گروگان گیری و نقش آنها در جلو انداختن عراق برای حمله نظامی به ایران و سپس مسئله کودتای نوژه در تیرماه ۱۳۵۹؟

رابطه گروگان گیری با حمله نظامی ارتش عراق به ایران

بنی‌صدر: رقبای آقای کارتر از بهار ۱۳۵۹ شروع می‌کنند به تماس گرفتن با آقایان در دستگاه خمینی یعنی سران حزب جمهوری اسلامی. در تابستان [۱۳۵۹] این تماسها به ملاقات انجامید و در ماه اکتبر یعنی پاییز آن سال به توافق انجامید که شد " اکتبر سورپرایز" [شگفتی اکتبر] و در این فاصله، جنگ شروع شد.

ح. ا. : تا حدودی این تناقض پیدا می‌کند. از یک طرف آمریکاییها اقداماتی را برای برقراری نزدیکی و تماس با سران حزب جمهوری اسلامی را دنبال می‌کند و از طرف دیگر، به تحریک صدام و یا با دادن وعده پشتیبانی به صدام، او را به حمله نظامی و جنگ با ایران تشویق می‌کنند.

بنی‌صدر: آنهایی که تماس گرفته بودند، مقامات رسمی دولت آمریکا نبودند بلکه آنها از حزب جمهوری خواه آمریکا بودند و رقبای کارتر، برای اینکه بتوانند در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا [از طرف حزب جمهوری خواه] برنده بشوند. آنها این تماس ها را گرفتند.

ح. ا. : بله، متوجه شدم. قبلاً منظور شما را از رقبای کارتر که سران حزب جمهوری خواه بودند را متوجه نشده بودم.

بنی‌صدر: بله. اینان از حزب جمهوری خواه و رقبای کارتر بودند که تماس گرفته بودند [با سران حزب جمهوری اسلامی] تا در بازی با کارت گروگانها بتوانند در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا [بر حزب دمکرات آمریکا] برنده شوند.

قرار گرفتن زمان جنگ [و حمله نظامی عراق به ایران] بین این گفتگو و توافق [که منجر به اکتبر سورپرایز شد] خودش یک گویایی دارد. دستگاه کارتر می‌خواست به هر طریق که شده این گروگانها را قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا آزاد بکند [و به عنوان کارت برنده در تبلیغات انتخاباتی خودش] بتواند مجدداً از طرف حزب دمکرات آمریکا رئیس جمهور بشود.

ح. ا. : بنابراین، عملیات نظامی به غایت ماجراجویانه آمریکا در طبس در آن زمان برای آزاد کردن گروگانها از سفارت آمریکا در تهران، در واقع بر پایه چنین سیاستی بود تا به هر وسیله‌ای شده بتوانند گروگانهای آمریکایی را آزاد کند؟

بنی‌صدر: بله. به همین خاطر دست به آن عملیات زدند.

موقعی که مسئله طبس پیش آمد [۴ اردیبهشت ۱۳۵۹] در خوزستان بودم. رئیس ستاد ارتش سرلشگر شادمهر به من تلفن کرد وگفت که هواپیماها و هلیکوپترهای آمریکایی آمدند به طبس. من [در مسیر مراجعت از خوزستان به تهران] به خلبان گفتم که برود بالای آن منطقه. آنها گفتند، ممکن است آمریکاییها هنوز آنجا باشند و هواپیمای ما را بزنند. گفتم، باید خطر را پذیرفت. یعنی چه آمریکاییها آمدند به آنجا؟ مگر ارتش خواب بود؟ به هر حال، خلبان به سوی آن منطقه پرواز کرد و کمی هم ارتفاع را کم کرد. آن چه در آن وضعیت دیدم، چند هلیکوپتر و دو هواپیما روی زمین مانده بود.

ح. ا. : هواپیما C-۱۳۰ آمریکایی.

بنی‌صدر: بله، C-۱۳۰ . بعد که آمدم به تهران، رفتم در تلویزیون و قضیه را توضیح دادم. همان شب، سرلشگر شادمهر به من تلفن زد و گفت: « اگر آمریکاییها شبانه بیایند و این هلیکوپترها و هواپیماها [را که در فرودگاه طبس جا گذاشتند] ببرند، دیگر هیچ آبرویی برای ارتش باقی نمی‌مونه. اینجا که آمدند، ندیدیم. حالا، اگر بیایند و ببرند، خواهند گفت، پس توی کشور هیچ کس به هیچ کس نیست و در اینجا، همه خوابند. این خودش یک تجربه ای برای اینان میشه و می‌گویند حتی قشون هم می‌تونیم ببریم به تهران. چون وقتی فهمیدند، مجدداً توانستیم بیابیم و باقی مانده هواپیماها و هلیکوپترها را خارج کنیم.» بعد از این توضیحات، او گفت: « پس اجازه بدهید که ما هواپیما بفرستیم و از بالا ملخ های هواپیما و هلیکوپترهای آمریکایی را بزنیم تا آنها نتوانند ببرند.»

خب، من که نظامی نبودم، قاعدتاً می‌باید سخن مسئول نظامی را می‌پذیرفتم و آن پیشنهاد را پذیرفتم و گفتم، همین کار را بکنید. وقتی هواپیمایی را فرستاده بودند به طبس تا از بالا، ملخ های هلیکوپتر را بزنند، تعدادی از پاسدارها آنجا بودند و به یکی از آنها تیر خورده بود. بعد از این جریان، دو هیئت برای بررسی تعیین شد. یک هیئت را آقای خمینی معین کرد و یک هیئت را هم من از نیروی هوایی تعیین کردم. هر دو

هیئت تحقیق اعزامی به منطقه به این نتیجه رسیدند که یک گروهی هواپیماها و هلیکوپترهایشان آمدند به فرودگاه طبس و در آنجا نقص فنی پیدا کردند و بهم اصابت کردند. آن هیئت در جریان تحقیق خود از آن محل، چند نقشه که در آنجا باقی مانده بود، همراه خود به تهران آوردند.

بعد از این جریان، ملاتاریا شروع کرد به داستان سازی که چون اسناد مهمی در آن هلیکوپترها بوده و برای اینکه این اسناد به دست جمهوری اسلامی نیفتد، دستور دادند تا از بالا، آن هواپیماها و هلیکوپتر را بزنند. در حالیکه عقل یک بچه هم نمی‌تواند بپذیرد که آمریکاییها، یک عده ای کماندو بفرستند و چندُتن هم مدارک با این کماندوها همراه کنند و آن هم در داخل خاک ایران؟!

مسئله آنها این نبود که شنونده شان می‌فهمد یا نمی‌فهمد بلکه مسئله شان این بود که یک اتهاماتی را وارد کنند.

وقتی مسئله طبس واقع شد، خودم رفتم از نزدیک دیدم و بعد از آن، گزارشاتی را که تنظیم کرده بودند، دیدم. از این وضع، به این نتیجه رسیدم که این قدرت [آمریکا] در حال اضمحلال است. حالا، هنوز هم می‌گویند تنها ابر قدرت دنیا است ولی در واقع به علت این است که بقیه هیچی نیستند. الآن چند سالی است که با این آقای صدام سرشاخ است. این کشور، ابرقدرتی بود که در فاصله چند روز کودتای ۲۸ مرداد را راه انداخت و یا در آمریکای لاتین، مرتب رژیم عوض می‌کرد.

لحظه ای فکر بکنید، یک قدرت جهانی چند تا مأمور با چند هواپیما و هلیکوپتر به خاک کشوری بفرستد تا پنجاه نفر گروگان را آزاد کند؟! چنین حرکتی آنقدر ناپخته بود که بیشتر به نمایش شبیه بود. حتی برای تهیه یک فیلم، خیلی جدی تر [سناریو] و نمایش تهیه می‌شود.

ملاتاریا از قضیه طبس استفاده کرده بود برای تضعیف ارتش. با عنوان کردن یک رشته حرف های مفت و بی سرو ته که مثلاً قرار بود یک کودتایی در ایران بشود و ارتش ایران هم گویا می‌خواست با آنان باشد. حال فرض کنیم که قراری برای کودتا بوده باشد، با گروهی کماندو [آمریکایی] چه جوری می‌شد کودتا کرد؟!

ح. ا. : آیا فکر نمی‌کنید علت تصمیم کارتر و برخی مشاورانش در اجرای عملیات نظامی طبس به دنبال پایان گرفتن امید شان از راه حل مذاکرات سیاسی پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران بوده؟ به نظر می رسد که دولت آمریکا فکر می‌کرد با انتخاب رئیس جمهوری در ایران و انسجام نسبی حاکمیت، زمینه مذاکره سیاسی با دولت ایران برای حل مسئله گروگان ها و تحویل آنها از دانشجویان به دولت ایران فراهم خواهد شد. این استنباط متکی به برخی کوشش های سیاسی ست که مدت کوتاهی پس از تصدی شما به عنوان رئیس جمهور آغاز شده بود و مانند آمدن کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد به ایران و به دنبال آن دیدار، اعزام هیئت سازمان ملل به ایران بر اساس طرح والدهایم برای حل مسئله گروگانها. شما در نخستین سالروز رفراندوم برای تعین نظام جمهوری اسلامی (در ۱۲ فروردین ۱۳۵۹) در مصاحبه ای با خبرنگار ان. بی. سی به حل مسئله گروگانها با بیانی اظهار امیدواری کرده بودید که آن بیان در آن مصاحبه، این قضاوت را تقویت می‌کرد که آقای خمینی نظر موافق خود را با طرح دبیر کل سازمان ملل متحد برای حل مسئله گروگان ها به شورای انقلاب یا به شما قبلاً اعلام کرده باشد.

در آن زمان، این تصور وجود داشت که گویا این طرح می‌خواهد به اجراء در آید. اما، آقای خمینی تغییر نظر می‌دهد و اظهار می‌کند که گروگان ها کماکان در اختیار دانشجویان باقی بمانند و حل مسئله گروگانها را به نخستین مجلس شورای اسلامی که در دو ماه آینده [۷ خرداد ۱۳۵۹] تشکیل می‌گردید، واگذار می‌کند.

به نظر شما با طرح کورت والدهایم امکان حل مسئله گروگان ها و نیز پس گرفتن اموال و سپرده های ایران از بانک های آمریکا که حدود ۱۲ میلیارد دلار بود، می‌توانست تحقق پیدا کند؟ کاری که ۹ ماه بعد تحت عنوان به اصطلاح بیانیه الجزایر انجام شد، بجای ۱۲ میلیارد دلار سپرده های ایران گویا ۴ میلیارد دلار برگشت داده شد.

به نظر می‌رسد که آقای خمینی با تصمیم خود در اواسط فروردین ۱۳۵۹، عملاً رئیس جمهور ایران را در حل مسئله گروگان ها بی نقش کرد؟ بعد از تشکیل مجلس و اقداماتی که برای حل مسئله گروگانها به اجراء درآمد، در عمل می‌بینیم که این طور شده بود.

تحلیل شما درباره آقای خمینی حل مسئله گروگانها را به مجلس شورای اسلامی واگذارد کرده و حاضر نشده بود که این مسئله در فروردین ۱۳۵۹ در ارتباط با طرح دبیر کل سازمان ملل متحد حل بشود، چه بوده؟

آقای عزت الله سحابی عضور شورای انقلاب در رابطه باموضع رئیس جمهور و وزیر خارجه (قطب زاده) با روحانیون شورای انقلاب می‌گوید. رئیس جمهور و وزیر خارجه اقداماتی که در سطح خارجی یا در داخل کشور می‌کردند که با کار و سیاست های بچه ها [دانشجویان خط امام در سفارت آمریکا] مغایر بود. دائم عصبانی بودند، هر شب [در شورای انقلاب] بحث بود. بحث های داغی بین بنی‌صدر و قطب زاده با روحانیان شورای انقلاب و حزب جمهوری اسلامی وجود داشت. مهمترین مسئله این بود، روحانیان می‌گفتند موجی راه افتاده، ما بایستی بر این موج سوار شویم. بنی‌صدر طرفدار برخورد قاطع و جدی و علنی و صریح بود. خودش هم این کار را می‌کرد. اینها [روحانیون] نمی‌کردند. بنی‌صدر با اینها دعوا داشت (۴۵)

استباط من است که آن دانشجویان [خط امام] شکل پوششی سیاست آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی چه در مسئله گروگان گیری و چه در تحویل آنان، خود آن جوانان نیز آلت فعل بودند. در مسایل جدی تصمیم گیری در باره گروگانهـا، خـط سیاسـی خودشـان را از آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی می‌گرفتند. آیا این برداشت من درست است؟

بنی‌صدر: تفصیل را در کتاب گروگان گیری آورده‌ام. طرح سازمان ملل وچون وچرایی شکست آن را در آن کتاب می یابید. در اینجا به این ا مر می‌پردازم که هر راه حلی، حل کننده پیدا می‌کند. چنانکه قرارداد الجزیره که آقای بهزاد نبوی آن را با قـرار داد ۱۹۱۹ مقایسـه کـرده بـود، امضاء کنندگان یافت. اگر راه حلی را کسانی به نتیجه می‌رساندند که استقلال ایران و پولهای ایران حفظ می‌شدند، اعتبـار ملـی و بیـن المللـی پیدا می‌کردند. رهبری دو دسته می‌شدند: یک دسته مسئله ساز و قدرت پرست و یکدسته مسئله حل کن. دومی ها اعتبار پیدا می‌کردنـد. ایـن اعتبار چیزی نبود که آقای خمینی و ملاتاریا خود بتوانند بدست آورند. زیرا الف- گروگانگیری را آنها کرده بودند و آن را وسـیله تصـرف قـدرت گردانده بودند. و ب- حل مسئله به ترتیبی که به استقلال ایران و منافع کشور لطمه نزند، وصول به هدف اول را غیر ممکن می‌ساخت. این بـود که نمی‌توانستند با حل آن توسط باورمندان به استقلال و آزادی موافقت کنند و نکردند. در این قسمت، بطـور قطـع، ″ دانشـجویان خـط امـام″ وسیله کار بودند. اما گروگانگیری یک طرف آمریکایی نیز داشت آن طرف نیز نمی‌گذاشت مشکل حل بشـود. در خیـانت بـه امیـد، مـواردی را فهرست کرده ام که مشکل نزدیک به حل می شد و طرف آمریکایی بهانه می‌ساخت و طرف ایرانی، آن بهانه را مجوز مخـالفت بـا حـل مشـکل می‌کرد.

در واقع، اگر هم گروگانگیری طرحی آمریکایی نمی‌بود که به ایران آمده و سر انجام یک ″ طرح انقلابی″ تصور شد و به اجرا در آمـد، امـا در عمل، طرح مشترک دو طرف در دو کشور شد که یک هدف داشتند و آن تصرف قدرت بودو پس با یکدیگر همکاری می‌کردند. این همکـاری را تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ و بعد از آن تا پایان جنگ ۸ ساله و حتی دوره بوش [رئیس جمهور سابق آمریکا] ادامه دادند. از این همکاری، بخشـی از پرده بیرون افتاد که ایران گیت و اکتبر سورپرایز نام گرفت.

دانشجویان گمان می‌بردند طرح را خود ساخته اند - برفرض که چنین بود - اما بلافاصله، مثل اغلب حرکتها، دست مایه قدرت طلب ها شد. دیگر نه تنها ″دانشجویان خط امام″ که تمامی مردم وسیله شدند. بدین خاطر است که لحظه‌هایی در عمر ملت ها وجوددارنـد کـه لحظـه هـای سرنوشت هستند. در آن لحظه ها، آنها که خود را اهل فکر می‌دانند، و باید تنها به مسئولیت خویـش بنگرنـد. ملاحظـات را کنـار بگذارنـد و بـا صراحت حق را بگویند. از آنجا که این لحظه ها با لحظه های عادی فرق می‌کنند، می‌توان آنها را با دریای نور مقایسه کرد. همـه را عریـان مـی شناسانند، ظاهر و باطن را آشکار می‌کنند. تاریخ دان باید این لحظه ها را بیابد و در دریای نور آن، هویت ها را روشن کند. تا انسان ها، در زمان عادی، بدانند سروکارشان با چه کسانی است؟ آدمهایی که در آن لحظه ها حق را نگفته اند، در زمان عـادی می‌تواننـد نقـاب هـا دلخـواه زمـان برچهره بزنند و شناخته نیز نشوند. اما در لحظه های سرنوشت، نقابها می‌افتند. آدمها عریان و در دریای نور، تمام و کمال شناخته می‌شوند.

مجلس شورای اسلامی و حل مسئله گروگانها

ح. ا. : در روزهایی که مجلس شورای اسلامی در اواسط آبان ۱۳۵۹ در حال بحث و تصمیم گیری نهایی در باب حل مسـئله گروگـان هـای آمریکایی بود، آقای صادق قطب زاده مطالبی را در تلویزیون ایران مطح کرده بود که بعد از آن، او را بازداشت و زندانی می‌کنند و چند روز بعـد آزاد می‌شود. قطب زاده در این مقطع از چه موضعی با تصمیمات مجلس و دولت در باره حل مسئله گروگانها مخالفت می‌کرد؟

شما در روزنامه انقلاب اسلامی به دستگیری قطب زاده اعتراض کردید و آن را یک امر غیر قانونی اعلام داشتید (۴۶) . اما آنچه که در پشت صحنه های سیاسی حاکمیت ایران جریان داشت که بعدها به ″ اکتبر سورپرایز″ معروف شد، عملاً در آن روزها، واقعیات درست از مـردم کتمـان نگاه داشته شد.

شما مدتی بعد نامه ای به مجلس شورای اسلامی نوشتید و در آن نامه توضیح دادید که رئیس جمهور در جریان حـل و فصـل گروگـان هـا قرار نداشت و به دلیل حیف و میل اموال عمومی، علیه رجایی نخست وزیر و بهزاد نبوی، وزیر مشاور در امور اجرایی رسماً اعلام جرم گردید.

در کتاب ″ عبور از بحران″ و غائله چهاردهم اسفند ۵۹ هم به آن مسئله اشاره شـد. (۴۷) در اردیبهشـت [۲۲ اردیبهشـت ۱۳۶۰] مجلـس شورای اسلامی برای شنیدن توضیحات بهزاد نبوی وزیر مشاور در باره حل مسئله گروگانها و تحویل آنها بـه دولـت ریگـان [در روز ۳۰ دیمـاه ۱۳۵۹ گروگانها تحویل داده شدند. درست در همان روزی که ریگان رئیس جمهور آمریکا مراسم ادای سوگند تصدی رئیس جمهـوری را اجـراء می‌کرد؟!] جلسه غیر علنی تشکیل داد. (۴۸)

شما خواستار دریافت و شنیدن نوار صحبت های آقای بهزاد نبوی در آن جلسه غـیر علنـی مجلـس شـدید (۴۹) آقـای رفسـنجانی رئیـس مجلس در نامه ای خطاب به رئیس جمهور نوشت: «...موضوع را در جلسه رسمی علنی مجلس هم مطرح کردم و مجـوزی بـرای تحویـل اسـناد

سری مجلس [نوار صحبت وزیر مشاور بهزاد نبوی] ارائه نشد. هیئت رئیسه [مجلس] هم پس از شور، تحویل نوار از بایگانی مجلس را تصویب نکرد.» (۵۰)

این سند از دست نوشته آقای رفسنجانی درکتاب ″ عبور از بحران″ کلیشه شده (۵۱) به اندازه کافی گویاست که آنها نمی‌خواستند مردم از واقعیات پشت پرده در حل مسئله گروگانها با آمریکا مطلع شوند. آیا شما به اظهارات بهزاد نبوی در آن جلسه غیر علنی مجلس بعداً دسترسی پیدا کردید؟

بنی‌صدر: اعلام جرم کردم. عمل آقایان رجایی و بهزاد نبوی را جرم دانستم. بازپرس پرونده تشکیل داد. جرم را مشهود یافت. چاره جز دستور توقیف نمی‌ماند. آقای بهزاد نبوی مبتکر جلسه غیرعلنی بود. در آن جلسه گفته بود، او و رجایی مأمور بوده‌اند. هدف بنی صدر به محاکمه کشاندن امام و آقایان بهشتی و هاشمی است. اگر اعلام جرم تعقیب بشود، حکومت سقوط می‌کند و به دنبال آن امام و ... مجرم می‌گردند. از این سخنان البته مطلع شدم. نمایندگان مجلس هم یکدست که نبودند. پس آمدند و سخنان آقای بهزاد نبوی را با تفصیل گفتند. اینجانب نوار را از مجلس خواستم. عمل آقای هاشمی رفسنجانی در ندادن آن، خلاف قانون اساسی بود. طبق آن قانون رئیس جمهوری حق داشت، در هر جلسه ای که می‌خواست شرکت کند. حق داشت از مذاکرات مجلس مطلع باشد. آنها نگران آن نبودند بنی صدر محتوای نوار را انتشار دهد. نگران آن بودند که با در دست داشتن مدرک، تعقیب قانونی را به آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و هر کس دیگری که در پشت پرده بازی روی صحنه را طراحی کرده بودند، تسری دهد. زیرا اگر آنها در سازش پنهانی نبودند، درجا، به آقای بهزاد نبوی می گفتند: نگران ما نباشید کار را شما کرده اید چرا پای امام و ما را به میان می‌کشید؟ پس نگرانی اصلی بابت پرده بر افتادن از سازش پنهانی یعنی ″ اکتبر سورپرایز″ بود. شما به ″عبور از بحران″ که مراجعه می‌کنید، می‌بینید از مهم ترین موضوع نزاع، یعنی سازش پنهانی بر سر گروگانها، کلمه ای در آن نیست. حتی به اشاره نیز کلمه ای نمی‌نویسد و بعد مدعی می‌شود حق با بنی‌صدر نبود. کسی که کارنامه را بخواند و ببیند که بطور مستمر ماجرای گروگان گیری مطرح است و در ″ عبور از بحران″ این مسئله وجود ندارد، ترس در حد وحشت ایران گیتی ها را از فاش شدن سازش پنهانی درمی‌یابد. آنها که نمی‌دانند، نمی‌دانند چرا ممکن نبود ملاتاریا به بنی‌صدر دست پیدا کند و او را زنده بگذارد. می گویند چرا بنی‌صدر به اروپا رفت؟ اما بنی‌صدر از سازش پنهانی آگاه بود. تا توانست کوشید خمینی را - تا خرداد ۶۰ گمان می‌کرد او در سازش نیست و از آن حتی اطلاع ندارد و گزارشهای رئیس جمهوری را هم از بابت رقابت با ″دیگران″ (در نامه ای حضرات را ″دیگران″ خوانده بود) تلقی می‌کند - از رفتن به راه سازش کنندگان که بیراهه خیانت و جنایت و فساد بود، باز دارد. وقتی در آخرین دیدار (۱۶ خرداد ۶۰) دانست که خود او دست اند کار است، صحنه اصلی مبارزه دیگر خود ایران نبود. تا آن زمان، نه یک لحظه به ترک کشور فکر کرده بودم و نه حتی بفکر تدارک مخفی گاه و اسباب مقاومت افتاده بودم. چون آقای خمینی را در خیانت شریک نمی‌دانستم و مطمئن بودم با افشای خیانت و نقش نزدیکانش - همانها که از طریق کیمچی (اسرائیل) به مک فارلین (مشاور امنیتی ریگان) پیغام دادند، به شرط حمایت آمریکا از دولت آنها، حاضرند خمینی را هم بکشند - او آنها را طرد می‌کند و انقلاب به راه خود می‌رود. حقیقت اینست که آقای خمینی واقعی را نمی دیدیم. تصور خود را از مرجع تقلید می‌دیدیم!

در ″ عبور از بحران″ ص ۹۶ خبر می‌دهد که شعبه ۲۵ دادگستری طی نامه‌ای جریان پرونده شکایت آقای بنی‌صدر را از آقایان رجایی و نبوی و اعلام جرم علیه آنها در مورد گروگانها اطلاع داده است. اما دروغ بدون تناقض نمی‌توان گفت. بهمین جهت است که می‌گویید دروغگو کم حافظه است زیرا تناقض را هم که در دروغ آشکار است، بیاد نمی‌آورد: در همان صفحه می‌نویسد در این باره با دکتر ولایتی مشورت کرده است. اگر صرف اطلاع بود که مشورت نمی‌خواست. علاوه بر اینکه هم بنی‌صدر و هم رئیس بانک مرکزی مجلس را از اعلام جرم مطلع کرده بود. زمان اعلام جرم (۱۰ آوریل ۱۹۸۱، ۲۰ فروردین ۶۰) و روزیکه این اطلاع در آن یادداشت (۱۴ اردیبهشت ۶۰) شده است، مسلم می‌کند که شعبه دادگستری مجلس را مطلع کرده است که جرم واقع شده و آقایان رجایی و بهزاد نبوی باید توقیف شوند. در واقع قاضی نزد اینجانب آمد و گفت: جرم مسلم است و راه دیگری جز دادن دستور توقیف آن دو را ندارد.

کودتای نوژه

ح. ا. : بعد از عملیات طبس و شکست آن حرکت ماجراجویانه، شاهد یک حرکت نظامی دیگری هستیم که به کودتای نوژه معروف شده است. این طرح حدود دو ماه و نیم بعد از عملیات طبس می‌خواست اجراء بشود. اطلاعات و بررسی های شما در این باره که آیا واقعاً آمریکاییها پشت این حرکت کودتایی بودند یا مستقلاً گروهی از نظامیان خودشان سازماندهی کردند و یا در ارتباط با شاپور بختیار دست به چنین کاری زدند؟ به هر حال، در آن فضای سیاسی و اجتماعی کشور، چنین طرح کودتای نظامی مثل همان عملیات طبس خیلی ناپخته و ماجراجویانه بود و عملاً منجر به اعدام حدود ۲۰۰ نفر و اغلب از نظامیان ایران شد.

بنی‌صدر: ببینید، آن چه که من دیدم و تجربه کردم و واقع شد، می‌گویم. آن چه واقع شده اینست که جریان طبس و نوژه و اموری از این نوع، مقدمه حمله عراق به ایران شدند. وقبل از اینکه حمله عراق انجام بگیرد، با این چند عملیات، سازمان ارتش ایران را متلاشی کردند. افراد

شرکت کننده در عملیات نوژه تنها در نیروی هوایی که نبودند بلکه در لشگر خوزستان، لشگر آذربایجان غربی، لشگر خراسان، لشگر مرکز، لشگر کردستان، تیپ کرمانشاه بودند.

ح. ا. : لشگر مرکز یعنی همان لشگر گارد شاهنشاهی سابق.

بنی‌صدر: بله. در تمام این لشگرها، کسانی از درون آنها به عنوان اینکه در آن حرکت کودتایی شرکت داشتند، دستگیر شدند. بدین ترتیب، با دستگیری های نظامیان در این واحدهای نظامی، عملاً ارتش نه تنها روحیه اش را از دست داد بلکه سازمانش هم به حالت متلاشی در آمد.

با حمله عراق به ایران، واقعاً روحیه ملی و ایران دوستی نظامیان ایران و هم چنین با استعداد و کاربری که آنها داشتند، توانستند وطنشان را حفظ کنند. با این ویژگیها بود که نظامیان ایران توانستند ارتش را بازسازی کنند و جلوی متجاوز بایستند و الا با آن ارتش متلاشی، لااقل قسمتی از وطن رفته بود. البته نادانی آقای صدام هم کمک کرد. اگر او حمله اش را به خاک ایران روی محور دزفول متمرکز کرده بود و نیروهایش را پخش نکرده بود یعنی رابطه خوزستان را با بقیه ایران قطع کرده بود، خوزستان از دست ایران رفته بود.

در کنفرانس سران هشت کشور، یاسر عرفات گفت: « کاری که شما کردید، حماسه نبود بلکه معجزه بود.» او هم چنین گفت: « همه در انتظار سقوط ایران بودند و حداکثر در ظرف یک هفته.» مقصودش از شما، ارتش ایران و سازمان دهندگان مقاومت در برابر متجاوز بود.

ح. ا. : صدام در مقطع حمله گسترده به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ نمایندگان اغلب خبرگزاریهای جهان را به عراق دعوت کرده بود چون تصور می‌کرد در طول یک هفته می‌تواند پیروزی خود را بر ارتش ایران به جهانیان اعلام کند.

بنی‌صدر: بله. می‌خواست در اهواز جشن بگیرد و هزار نفر خبرنگار را به عراق آورده بود. وقتی حمله عراق آغاز شد، من در کرمانشاه بودم. از سرتیپ فلاحی رئیس ستاد ارتش پرسیدم: « چند روز می‌توانیم در برابر ارتش عراق مقاومت کنیم.» گفت: « چهار روز.» گفتم: « شما این چهار روز را خوب بجنگید، مسئول روز پنجم من هستم.»

خب، بلافاصله ارتش تجدید سازمان شد و دمکراتیزه کردن ساختار ارتش نقش تعیین کننده داشت. استعدادها و ابتکارات شکفت. انسان بر فقر سازمانی و تجهیزاتی غلبه کرد و ایران نجات پیدا کرد.

ح. ا. : یعنی شما در تحلیل و ارزیابی خودتان به این نتیجه رسیدید که شرکت آن ۳۰۰-۲۰۰ نفر نظامی در حرکت کودتای نوژه، یک حرکت مقدماتی برای تضعیف ارتش ایران و زمینه سازی برای حمله نظامی ارتش صدام بر ایران بوده است؟ من براین باورم خود آن افسران چنین انگیزه ای نداشتند.

بنی‌صدر: سران و گردانندگان این جریان خوب می‌دانستند که آن کودتا موفقیت ندارد. آنقدر بی‌شعور نبودند که ندانند با عده ای افسر نمی‌شود حکومتی را ساقط کرد. آن تعداد، اول باید علیه خود ارتش کودتا می‌کردند و بعد سپاه پاسداران و کمیته ها هم بودند و همه اینان مسلح بودند و فراتر از همه اینها، مردم بودند. بله، این طرحی برای ضعیف کردن قوه مقاومت و دفاع ارتش ایران برای مرحله حمله نظامی عراق به ایران بود. این حرکت بخشی از طرح اصلی یعنی حمله عراق به ایران بود. طرح اصلی حمله عراق به ایران این بود که در ضربه و حمله اول بخشی از کشور سقوط می‌کرد و حکومت آقای بختیار در این بخش سقوط شده، مستقر می‌شد. با تصرف نیم غربی و در مرحله بعدی می‌توانند نیم شرقی را هم تصرف کنند. در مرحله اول، قسمت های نفت خیز ایران به دست آنها می‌افتاد. آن طرف کشور چیزی نداشت که مقاومت کند و بالاخره تسلیم می‌شد. این طرح کلی آنها بود. البته طرحی که به آقای بختیار گفته بودند وگرنه صدام تجزیه ایران به پنج جمهوری و حل مسئله کُرد با کشتار را در سر داشت.

ح. ا. : اگر اشتباه نکنم، آن زمان شایع بود که آقای بختیار مسافرتی هم به عراق کرده بود و با صدام حسین دیدار و گفتگو داشت. نمی دانم، این شایعه واقعیت داشت؟

بنی‌صدر: بله. او رفته بود با آقای صدام معامله کرده بود. نه اینکه حالا معلوم است بلکه در آن وقت این موضوع را همه مطبوعات غرب هم نوشتند، آقای صدام که پول مفت به ایشان نمی‌داد. به هرحال، انسانی به هر بهانه ای برود و قشون بیگانه را بخواهد بیاورد به وطنش، این از آن گناهانی است که به نظر من، هیچ نباید بخشید و بخصوص در کشوری مثل ایران که مرکز برخوردهاست در جهان. باید برای اصل استقلال در ایران، یک ارزش مطلق قایل شد، و گرنه اگر یک ذره ارزش استقلال را شل کنیم، ایرانی باقی نخواهد ماند.

ایشان قشون بیگانه را به داخل خاک وطن آورده است. البته، از اینکه می‌گوییم آورده است، فرض این نیست که اگر بختیار نبود، این قشون نمی‌آمد. چون بعد ها در صحبت های صدام بود که به آن خانم سفیر آمریکا در عراق گفته بود که ما با هم قرار گذاشته بودیم و برای حفظ منطقه از طوفان انقلاب به ایران حمله [نظامی] کردیم. ما طوفان انقلاب ایران را در هم شکستیم. کجاست آن وعده ها؟ ظاهراً تصرف کویت را به ازاء حمله به ایران مطالبه می‌کرده است. این گفتگوها را خود حکومت عراق نیمه رسمی منتشر کرده بود و مربوط به رشته صحبت هایی می‌شد که آقای صدام با آن خانم سفیر و یک مقام دیگر آمریکایی داشته است. اینها، روشن می‌کند که حمله به ایران را با موافقت آمریکاییها آغاز کرده بود.

ارتش و سپاه پاسداران

ح. ا. : اکنون که صحبت از شروع جنگ است، فکر می‌کنم داشتن تصویری از ارتش و وضعیت ارتش و سپاه و مواضع حزب جمهوری اسلامی در این رابطه لازم باشد تا برخی ابهامات روشن شود. در کتاب " عبور از بحران" مطلبی را آقای رفسنجانی در آنجا یادداشت کرده و می‌نویسد: « تیمسار افضلی فرمانده نیروی دریایی تلفن کرد که کار فوری دارد. آمد ولی کار مهمی نداشت. ... او مدعی بود که باید سپاه را مبنای ارتش قرار داد و ارتش را رفته رفته در سپاه منحل کرد. شاید می‌خواست مرا بیازماید...»

در واقع آقای رفسنجانی با ذکر این عبارت می‌خواهد اینگونه به خواننده القاء کند که گویا خود ایشان از مدافعان حفظ ارتش بـوده و امثـال ناخدا افضلی [که عضو سازمان نظامی حزب توده بودند] می خواستند سپاه را جانشین ارتش کنند!! (۵۲)

بنی‌صدر: او این مطلب را بعداً به این یادداشتهای [روزانه اش] اضافه می‌کند و وقتی که ناخدا افضلی را کشتند.

ح. ا. : کاملاً معلوم است. چون در آن تاریخ گفتگو [و تا دوسـال بعـد از آن، نـاخدا افضلـی همچنـان فرمـانده نـیروی دریـایی بـود] آقـای رفسنجانی در آن روز نمی دانست که ناخدا افضلی عضو سازمان نظامی حزب توده است که بخواهد او را بیازماید؟! به هر حال، واقعیت موضـوع عکس این ادعای آقای رفسنجانی است. چه در دوران دکتر دریادار مدنی و چه در دوران دکتر مهندس ناخدا افضلی، آنان بیشـترین مقـاومت و تقابل را با اقدامات باصطلاح پاکسازی افسران نیروی دریایی [که تهیه لیست پاکسازی پرسنل ارتش و اقدامات در ایـن زمینـه توسـط فعـالیت پنهان حزب جمهوری اسلامی در ستاد ارتش اعمال می‌شد] از خودشان نشان می‌دادند و خود من در جریان این کوشش ها بودم. علاوه بـر آن، نمونه عینی نادرستی ادعای آقای رفسنجانی، همانا تأسیس دانشکده افسری نیروی دریایی در ایران بود که برای اولین بـار نـاخدا افضلـی آن را ایجاد کرد که در طول پنجاه سال از تاریخ نیروی دریایی ایران، در ایران عملی نشده بود. و اگر قرار بود، او خـط جانشـین کـردن سـپاه بجـای ارتش را دنبال کند، هیچ وقت چنین طرح و اقدامی که تقابل با آن فکر داشت را دنبال نمی‌کرد. از حدود ۵-۶ ماه قبل از تاریخ یادداشت روزانه آقای رفسنجانی مربوط به این دیدار (۲ اردیبهشت ۱۳۶۰) ناخدا افضلی گروهی از افسران نیروی دریایی را در پروژه تأسیس دانشـکده دریـایی در نوشهر، مأمور اجرای این کار کرده بود!! تا قبل از تأسیس دانشکده دریایی در ایران، افسران نیروی دریایی، دوره تحصیل دریایی (نـاوبری و مهندس دریایی) خود را در یکی از کشورهای ایتالیا، انگلیس، فرانسه، آمریکا و آلمان می‌گذراندند.

هم چنین است از اقدامات ناخدا افضلی تأسیس دانشگده فرماندهی و ستاد دریایی در ایران (دوره آموزش برای افسران ارشـد دریـایی) کـه این پروژه از اواسط سال ۱۳۶۰ شروع شد و خود من حدود ۹ ماه در این پروژه کار کردم.

به هر حال، در اینجا خواستم با ارائه این داده های مستند، نادرستی ادعای آقای رفسنجانی را نشـان بدهـم. در کتـاب "عبـور از بحـران" در چندین یادداشت، خط فکری ایشان را در رابطه با سپاه و ارتش که خلاف ادعای ایشان است می‌توان دید.

آقای بنی‌صدر، خطی که سران حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب در ارتباط با ارتش و سپاه پاسداران دنبال می‌کردند، آیـا واقعـاً در سمت و سوی تقویت ارتش بود یا حذف و تضعیف ارتش؟

بنی‌صدر: تضعیف، نه، در جهت انحلال ارتش بودند. همین آقایان [سران حزب جمهوری اسلامی] طرحی تهیه کرده بودند و آورده بودند به شورای انقلاب. در آن روز، برای رسیدگی به وضع عمرانی منطقه خوزستان به آنجا سفر کرده بودم. وقتی آن طـرح را بـه شـورای انقـلاب آورده بودند، آقای بازرگان به آنان گفته بود، با این طرح شما واقعاً دارید کودتا می‌کنید و اگر می‌خواهید سـر رئیـس جمهـور را بـبرید، اقـلاً بگذاریـد خودش هم حاضر باشد. این درست نیست که شما در غیاب او طرح مربوط به ارتش را می‌خواهید تصویب کنید.

طرحی که آقای بهشتی به شورای انقلاب آورده بود، این بود که: برای اینکه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تکـرار نشـود، یـک هیئـت مدیـره در کشور تشکیل شود با شرکت نمایندگانی از کمیته انقلاب، سپاه پاسداران، دادگاههای انقلاب و شوراهای انقـلاب. ایـن هیئـت مدیـره در جهـت تصفیه کامل ارتش تا مرحله انحلال به طوری که ارتش بطور کامل در اختیار سپاه پاسداران درآید. تمام افراد غیرنظامی ارتش هم می‌روند تحت کنترل رژیم، عین روسیه استالینی.

اصلاً، یک چیز عجیب و غریب بود. من بعد از ارائه این طرح، در یک نامه مفصلی به آقای خمینی در رد این طرح و کودتایی که این آقایـان در قشون می‌خواهند بکنند، توضیح دادم.

بله، یکی از هدف های آنها در ادامه ۸ سال جنگ همین بود که ارتش را ببرند تا حد انحلال به طوریکه که سپاه بشود ارتش اصلـی. اگـر تـا مرز انحلال نبردند، ولی الآن ارتش اصلی ایران، سپاه پاسداران است. حال، این سپاه توانایی علمی و دانـش نظـامی دارد یـا نـدارد، مسـئله ایـن آقایان نیست بلکه مسئله بر سر قدرت است در ایران. آن چیزهایی که شما در ذهن تان هست که افسر باید تحصیل کـرده باشـد و دوره علمـی نظامی و غیر را طی کند، این فکر مربوط به ایجاد ارتشی است که می خواهد خود را برای مقابله با قدرت خارجی آماده بکند. اینان، مسئله شان خطرهای داخلی است و برای این کار، سپاه بهتر از همه است. گرچه این سپاه هم معلوم نیست به آنها وفا کند.

تشکیل شورای عالی دفاع

ح. ا. در ارتباط با شروع جنگ و حدود یک ماه بعد از آن، شورای عالی دفاع ملی تشکیل می‌شود. ترکیب شورای عالی دفاع در آن زمان مرکب از هفت نفر بودند. رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر دفاع، رئیس ستاد مشترک ارتش، فرمانده کل سپاه پاسداران و دو نفر مشاور رهبر. در ترکیب شورای عالی دفاع دو نفر مشاور که از طرف رهبر یعنی از طرف آقای خمینی تعیین شده بودند، آقایان خامنه ای و دکتر چمران بودند. نقش شورای عالی دفاع در تصمیمات مهم نظامی چه از نظر استراتژی نظامی و چه از نظر تاکتیک های نظامی چگونه اتخاذ می شد و تا چه محدوده‌ای در این امور دخالت می کرد؟ اما، از همان آغاز تشکیل شورا، مجدداً همان اختلافات به درون شورای عالی دفاع یعنی بالاترین رده تصمیم گیری نظامی در شرایط جنگ، بوجود آمده بود؟!

بنی‌صدر: این دو مرحله است. یک مرحله که خلاف قانون اساسی بود. بعد از گفتگوها با آقای خمینی، قرار بود که ایشان یک اطلاعیه ای صادر کند و ممنوع کند دیگران را یعنی در واقع حزب جمهوری اسلامی و مجلس را از دخالت در امور نظامی. اما، بجای اینکه چنین کاری بکند، دیدیم که یک اطلاعیه ای از ایشان صادر شد و یک شورای عالی دفاع عجیب و غریب و من درآوردی که در آن ترکیب، رئیس مجلس شورای" اسلامی" هم باشد. خب، این خلاف قانون اساسی بود. در شرایط جنگ نمی‌شد رویارویی مستقیم کرد. بعد، احمد خمینی آمد پیش من و به او گفتم: « شما قرار بود این کار را بکنید و درست رفتی عکس آن را کردی؟» گفت: « شما نمی دانید، این به نفع شماست.» گفتم: « نفع و ضرر بنده را هم شما می‌خواهی تشخیص بدهی؟! نه جانم، این خلاف قانون اساسی است و نه به نفع کشور است و نه به نفع هیچ کس.»

اما، شیوه‌ای که من پیدا کردم و بدون اینکه با صراحت اعلام کنم، عملاً این تصمیم آقای خمینی را نپذیرفتم و در نتیجه، آن شورا عملاً منحل شد. چون دیدند که من عملاً به آنها دخالتی در کارها نمی‌دهم.

ح. ا. : ولی در ترکیب شورای عالی دفاع و حضور آقای خامنه ای در آنجا، به طوریکه حتی از سرتیپ فلاحی خواسته بود که اسناد دبیرخانه شورا را در اختیار ایشان قرار بدهد؟!

بنی‌صدر: این موضوع مربوط به بعد از منحل شدن آن شورا است. این در مرحله ایست که شورای عالی دفاع مطابق قانون اساسی تشکیل شده بود. در این مرحله، آقای خمینی بدون اطلاع من، مرا جانشین خود به سمت فرمانده کل نیروهای مسلح انتخاب کرد.

ح. ا. : این کار آقای خمینی هم خلاف قانون اساسی بود و طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی.

بنی‌صدر: بله، همین دو نماینده را می‌توانست انتخاب کند و تعیین فرماندهان نیروهای سه گانه و اعلان جنگ و صلح و آن هم به پیشنهاد شورای عالی دفاع. در این مرحله که فرماندهی کل قوا با رئیس جمهور بود و قرار بود دو نفر نماینده برای شورای عالی دفاع انتخاب بشوند، به ایشان گفتم خود شما تعیین کنید. ایشان آقای خامنه ای و آقای چمران را معین کرد.

آقای خامنه ای با ورود به ترکیب شورای عالی دفاع ملی، به خیال خودش که می‌تواند مثل قضیه پوست گاو حسن صباح، شورای عالی دفاع را تصرف کند، از همان روز اول یک بخشنامه ای صادر کرد و بازرسانی را معین کرد که به عنوان مشاور، به آنها حق بازرسی داد که بروند به واحدهای مختلف ارتش و کار تفتیش را به عهده بگیرند.

او چند روزی پس از آمدن به ترکیب شورای عالی دفاع، یک نفر را از بیرون آورده بود و او را مأمور کرده بود که مذاکرات شورای عالی دفاع را ضبط کند و در اختیار او قرار بدهد. سرتیپ فلاحی گفت: « این دیگه چه ارتشی ست که ما داریم؟! منشی شورای عالی دفاع را هم این آقا باید همراه خودش بیاورد؟! »

این مطلب که شما مطرح کردید، مربوط به این دوره از ترکیب شورای عالی دفاع است. من کتباً به آقای خامنه ای نوشتم و شفاهاً هم به ایشان گفتم: « شما حق ندارید کسی را به عنوان منشی به اینجا بیاورید.» گفت: « من به اینها اعتماد ندارم.» گفتم: « آقا! شما کی هستید که اعتماد بکنید یا نکنید؟ شما و آقای چمران از طرف آقای خمینی عضو این شورا هستید. این شورا، رئیس داره که منم. این شما نیستید که باید اعتماد کنید یا نکنید. شما یک عضو این شورا هستید، نه بیش و نه کم. حق بازرسی ندارید. این کارهایی را که شما می‌کنید، خلاف است و بفرمایید این کارها را تعطیل کنند.» بله، این شیوه کار او تعطیل شد. در کتاب " عبور از بحران" هم می‌نویسد که رئیس جمهور اجازه دخالت نمی‌دهد.

ح. ا. : البته در آنجا نوشته که رئیس جمهور بیش از قانون اساسی در شورای عالی دفاع خواستار اختیارات است.

بنی‌صدر: آنها می خواستند به اصطلاح دست خودشان باشد. ولی دکتر چمران که عضور شورا بود و در جلسات هم شرکت می‌کرد، این کارها را نمی‌کرد. آقای خامنه ای هم که دید با آن ترتیب، جایش آنجا نیست، دیگر شرکت نکرد و رفت تا اینکه بعد دست به کودتا زدند و وضعیت شکل دیگری شد. (۵۳)

امکان توافق صلح در اردیبهشت ۱۳۶۰ و پرداخت ۶۰ میلیارد دلار غرامت به ایران

ح. ا. : حدود ۶ ماه پس از جنگ ایران و عراق، شما علاقه مند بودید که به نحوی این جنگ بـه صلح بیانجامد. اوایل فروردین ۱۳۶۰ [۹ فروردین ۱۳۶۰] یک هیئت میانجی صلح از طرف سازمان کنفرانس اسلامی در طائف برای مذاکره به ایران آمده بودند. (۵۴) در کتاب " عبور از بحران" نوشته شده که: « ساعت نه صبح [پنجشنبه ۱۳ فروردین ۱۳۶۰] به زیارت امام رفتم. چیزهایی که در ارتباط بـا جنگ و هیأت صلح می‌دانستم، گفتم. [آقای رفسنجانی در این یادداشت روزانه توضیح نداده است که چه چیزهای را می‌دانسته و به آقای خمینی گفته بود؟!] امام ضمن اینکه مایلند جنگ زودتر تمام شود، صلاح نمی‌دانند که ما کوتاه بیاییم و از اینکه شرط شود، بعد از صلح نباید به ملت عراق، علیه صدام کمک کنیم، نگرانند؛ اگر این مضمون بخواهد در قرار داد بیاید، نگرانی دارند، مخصوصاً با توجه به انتظارات مردم عراق.» (۵۵)

آقای رفسنجانی در یادداشت های روزانه اش مربوط به همین روزها [۱۲ فروردین ۱۳۶۰] در رابطه با آتش بس و خاتمه دادن به جنگ می نویسد: «آقای بنی‌صدر در کارنامه دیروز [در انقلاب اسلامی ۱۱ فروردین ۱۳۶۰] نوشته، مایل است به جنگ خاتمه بدهد و صلح کند، ولی شعارهای راهپیمایی امروز و اظهارات امام یقیناً راه را بر ایشان بسته است.» (۵۶)

ارزیابی و نظر شما در باره این سند خود نوشته ایشان چیست؟

بنی‌صدر: این سند گویا است یعنی خلاصه اش این است که بنی‌صدر می‌خواست جنگ را تمام کند و ما نگذاشتیم.

ح. ا. : زمینه منطقی برای پایان دادن به جنگ در آن زمان که حدود ۶ ماه از جنگ می‌گذشت، وجـود داشت. آیا شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت میانجی صلح کنفرانس اسلامی موافقت کرده بود؟

بنی‌صدر: بله، شورای عالی دفاع آن پیشنهاد را قبول کرده بود. و پیشنهاد آتش بس و برقراری صلح که از طرف کشورهای غیر متعهد ارائه شده بود حتی از پیشنهاد هیئت کنفرانس اسلامی بهتر بود. (۵۷) در پیشنهاد آنها، اینگونه مطرح شده بـود کـه نیروهـای هـردو کشـور پشت مرزهای بین المللی یکدیگر قرار بگیرند. با توجه به موقعیت ایران در شط العرب و خلیج فارس، در مراحل بعدی گفتگو، ما را در موقعیت بهتری قرار می‌داد و بیشتر به نفع ایران می‌شد. البته پرداخت غرامت جنگی به ایران در پیشنهاد هر دو هیئت وجود داشت.

ح. ا. : در آغاز قرار بود که ۲۵ میلیارد دلار غرامت به ایران بپردازند و گویا بعداً تا ۶۰ میلیارد دلار هم حاضر شده بودند که بپردازند.

بنی‌صدر: آنها اول گفتند ۲۵ میلیارد دلار و ما گفتیم ۵۰ میلیارد دلار کمتر نمی‌گیریم. در واقع خسارت وارده به ایران در آن زمان بـه این میزان هم نمی‌رسید و مهمتر اینکه، این صدام حسین بود که در برابر انقلاب ایران شکست می‌خورد. ارتش عراق بـه ایـران تجـاوز کـرده بـود و ایران از خاک وطنش دفاع کرده بود. رقم ۵۰ میلیارد دلار برای کشورهای منطقه خلیج فارس اهمیتی نداشت. صدام و رژیم های منطقه با رژیم خمینی مواجه بودند که هنوز به عنوان رژیم خون ریز شناخته نشده بود. بعد از کودتای ۱۳۶۰ و ادامه جنـگ بـه طـرف انـواع فساد و جنایت رفتند. اینان به خاطر قدرت پوشالی که درست کردند، همه چیز را به باد دادند.

ارتش ایران علی رغم از هم پاشیدگی در آغاز جنگ، می‌توانست با قبول صلح، به عنوان یک ارتش پیروزمند و یک ارتش ملی، غرور میهنـی خود را حفظ کند. این برای کشور ارزش زیادی داشت. بعد از یک قرن و شاید بیشتر ارتش ما چنین موقعیتی پیدا می‌کرد.

در آن زمان، خسارات عمده ای که به ایران وارد شده بود مربوط می‌شد به خرابی قسمتی از پالایشگاه آبادان و اصابت موشک هـا بـه چنـد شهر و مقداری هم صدمات به تجهیزات نظامی. با دریافت آن غرامت، همه آن خسارات جبران می‌شد.

ح. ا. : وقتی شورای عالی دفاع با طرح پیشنهادی صلح سازمان کنفرانس اسلامی موافقت کرد، به نظر می‌رسد آقای خامنـه‌ای کـه از حـدود یک ماه و نیم پیش در جلسات شورا شرکت نمی‌کرد، در آن تصمیم گیری شرکت نداشت. آیا دکـتر چمـران نمـاینده دیگـر آقـای خمینـی در شورای عالی دفاع، با تصمیمات شورا رأی موافق داد؟

از درون کتاب " عبور از بحران" معلوم می‌شود که شما و نظامیان عضو شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت میانجی صلـح کشـور هـای غـیر متعهد هم موافقت کرده بودید. در آن کتاب نوشته شده که: « با آقای رجایی درباره پیشنهاد صلح غیر متعهدها صحبت کردیم، پیشنهاد ایجـاد منطقه غیر نظامی در خاک ایران همراه باخروج نیروهای عراقی داده اند. بعضی از نظامی ها و آقای بنی‌صدر مایلند با تعدیلی بپذیرند.» (۵۸)

وقتی به یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی مربوط به همان روزها که هیئت میانجی صلح در ایران بود، نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که ایشان پذیرفتن صلح را خواست آمریکاییها بیان می‌کرده است. (۵۹) اما وقتی به نوشته دیگر ایشان مربوط به ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۰ مراجعه می‌کنیـم، این مطلب نوشته شده است: « آقای صادق طباطبایی آمد و از انتقاد آقای محمد منتظـری در مجلـس از ایشـان گلـه داشـت و جوابهـایی هـم می‌داد. ایشان [طباطبایی] در رأس شرکتی واسطه خرید اسلحه برای ارتش است.» (۶۰)

خب، کسانی که به ساختار تسلیحاتی ارتش ایران در رژیم سابق آشنایی داشته باشند، خوب می‌دانند که بخش عمـده تسـلیحات نیروهـای سه گانه ارتش ایران خریداری از کشورهای آمریکا و انگلیس و بخش کمتری از فرانسه، ایتالیا و آلمان بود.

بنا به ادعای آقای رفسنجانی، اگر آمریکا موافق صلح بود، هیچوقت حاضر نمی‌شد نیازمندیهای تسلیحاتی ایران را از طریق آقای طباطبـایی و دیگر دلالان و برخی از کشورهای واسطه تأمین نماید. آقای رفسنجانی نمی توانست نداند که آمریکا مدافع صلح و ختم جنـگ ایـران و عـراق نبود و او به خوبی می‌دانست که آمریکا در ایجاد جنگ نقش معین داشت!!

از درون یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی می توان دریافت که ایشان هم از موافقین صلح در آن روزها نبوده است و برخورد سرد ایشـان بـا حبیب شطی دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی نمونه ایست از موضع ایشان (۶۱).

البته من در تجربه شخصی خودم، دو هفته پس از فتح خرمشهر و در گفتگوی ۳ ساعته ای که به اتفاق ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریـایی با آقای رفسنجانی در منزل ایشان داشتیم، با ارائه تحلیل ها و دلایل پرشمار، ضرورت پذیرش صلح و خاتمه دادن به جنگ را تصریح کردیم. در آنجا بود که به اندیشه آقای رفسنجانی در ارتباط با ادامه جنگ واقف شدیم. ناخدا افضلی دو ماه بعد از این دیدار، تقاضای بازنشستگی کـرد کـه موافقت نشد. او در جریان به اصطلاح دادگاه جمهوری اسلامی به این موضوع اشاره کرده بود. (۶۲)

آقای بنی‌صدر، خواستم خواهش کنم توضیح بفرمایید، با توجه به تصمیمات آن ایام شورای عالی دفاع که خواستار قبول پیشـنهادات صلـح آن دو هیئت میانجی صلح بودند، آقای خمینی به چه دلایل واستدلال تصمیمات شورای عالی دفاع را نپذیرفت؟ چه صحبت هایی بیـن شـما و اعضای شورای عالی دفاع با آقای خمینی ردو بدل شد وعلت مخالفت ایشان چه بوده؟ آقای خمینی با چه مفـاد از پیشـنهادات هیئـت میـانجی صلح نظر مخالف داشت؟

اصولاً آقای خمینی و کسانی مانند آقای رفسنجانی که نقش درجه اول مشورتی آقای خمینی را در ارتباط بـا هیئـت صلـح داشـت (کـه از یادداشت های روزانه ایشان معلوم است) چه هدف و انگیزه‌ای را در سیاست ادامه جنگ دنبال می کردند؟

اینها پرسشهایی ست که می‌باید مسئولین درجه اول فاجعه ادامه جنگ برای تاریخ پاسخ بدهند و شناخته شوند. ادامـه هفـت سـال جنـگ فرسایشی یکی از فاجعه های تاریخ در قرن بیستم بوده است که منجر به کشته شدن صدها هزار نفر از فرزندان این سـرزمین، دهها هـزار نفـر معلول و صدها هزار خانوار بی‌سرپرست و حدود هزار میلیارد دلار خسارت به ایران وارد شد.

بنی‌صدر: شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت فرستاده کشورهای عدم تعهد، موافقت کرد. آقای خامنه ای نیز حاضر بود. آقای خمینـی نـیز موافقت کرد. به اینجانب گفت: صلح کنید اما اسمش را صلح نگذارید. بسیاری با صلح مخالفند. می گفت: همین حـالا دو اتوبـوس از روحـانیون آذربایجان اینجا بودند با صلح مخالفت می کردند. گفتم: روی صلح اسم دیگری نمی‌شود گذاشت. این آقایان هم اگر می‌توانند رو در روی مـردم با صلح مخالفت کنند. گفت بکنید.

بنا بر این، همه با پیشنهاد صلح موافقت کرده بودند. نمی‌توانستند در عمل مخالفت کنند. پس در خفا رفتند به آقای خمینـی گفتنـد: اگـر بنی صدر صلح کند، پیروزی با دست خالی چنان قدرتی به او می دهد که دیگر شما هم حریف او نمی شوید. چه کسانی رفتند؟ مـی دانـم کـه آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای بوده اند. حالا کسان دیگری هم بوده اند، نمی‌دانم. در "عبور از بحران"، آقـای هاشـمی می‌گویـد چگونه بهانه می‌تراشیده اند برای اینکه جنگ را ادامه بدهند. نمونه‌ای را شما در پرسش خود آورده اید. دیروز، وزیـر جنـگ خـانم تـاچر گفـت، جنگ و ادامه اش در سود انگلستان و غرب بود و ا سباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردیم و امروز وزیر خارجه آمریکا همکاری با رژیم صـدام را کاری ناپسند می‌خواند. این همکاری دو قسمت دارد: ایجاد جنگ و ادامه آن. ایجاد آن را با صدام کردند و ادامه آن را با ایران گیتی ها. کودتای خرداد ۱۳۶۰ نیاز دو طرف به ادامه جنگ بود. ملاتاریا می‌خواست در پناه جنگ، قدرت را به انحصار، از آن خـود کنـد. در هشـدار ۲۲ خـرداد و سپس در خیانت به امید، هدفهای ادامه جنگ را یک به یک بر شمرده ام. همه (از دست رفتن اختیار نفت و سقوط قیمت آن، حضـور آمریکـا در خلیج فارس، بازسازی استبداد و البته در ایران، حل مسئله فلسطین به سود اسراییل و ...) هم واقع شده اند.

این شد که در روزهای پیش از کودتا، دفتر آقای رجایی به وزیرخارجه کوبا تلفن می کند، هیئت به ایران نیاید. زیرا تحولی در جریان اسـت (کودتا). هیئت در ۲۶ خرداد می‌باید پاسخ موافق رژیم عراق را می‌آورد.

سخنرانی در سالروز درگذشت مصدق

ح. ا. : در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به مناسبت سالروز در گذشت دکتر مصدق، شما در دانشگاه تهران سخنرانی ایراد کردید. در آن روز، نیروهـایی که خود را حزب اللهی می‌نامیدند - و تا امروز هم به عنوان نیروهای فشار و خشونت طلب، اخیراً به خوابگاه دانشجویان یورش بردنـد- کوشـش داشتند برنامه سخنرانی را در آن روز بهم بزنند. (۶۳)

در آن روز، در دانشگاه تهران به بی سابقه ترین رویارویی بین طرفداران رئیس جمهور و حزب اللهی ها، تهران را غرق در وضعیتی کـرد کـه در طول دو سال پس از انقلاب سابقه نداشت. (۶۴)

اما از نظر سیاسی، موضع گیری شما در آن سخنرانی ست که محور اصلی پرسشم اســت. در آن سـخنرانی شـما بـه طـور مشـخص دسـت می‌گذارید به جایی که در واقع حساسیت فکری و سیاسی آقای خمینی است یعنی به نحوی قرار دادن شخصیت دکـتر مصـدق در برابـر آقـای خمینی - که البته این مقایسه به طور مستقیم در عباراتی تصریح نشده بود - ولی جهت گیری سیاسی در آن سخنرانی، ایــن موضـوع را تبـارز می داد. (۶۵) خواستم نظرتان را در باره واقعهٔ ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ بفرمایید.

بنی‌صدر: صبح روز ۱۴ اسفند معلوم بود که اینان می خواهند برنامه ای را اجراء کنند. آقای احمد خمینی صبح آن روز به من تلفــن کـرد و گفت: « شما حساسیت امام را نسبت به مصدق که می‌دانید. پس یک جوری حرف نزنید تا این حساسیت تحریک بشـه.» گفتـم: « ایشـون هـم حساسیت ما را نسبت به مصدق می دونه. این چه حرفهایی ست شما دارید می‌زنید آخه؟! ملتی یک قدرت مسلط را بیرون کرده و حالا انقـلاب کردیم، هنوز هم نباید حرف آن دوران را بزنیم؟»

بعد، من به آقای مهدوی کنی تلفن کردم و گفتم: « اینها تدارک این کار را دیدند که بیایند اجتماع بعد از ظهر امروز [در دانشگاه] را بهـم بزنند. من الآن به شما می‌گویم که مسئول شمایید.»

ح. ا. : مهدوی کنی در آن زمان مسئول کمیته های انقلاب بود؟

بنی‌صدر: بله. بعد هم، همان طور که می‌دانید، کارتهای [شناسایی] اینها را در آن روز [سخنرانیّ] که می‌خواســتند آشـوب بکننـد، بـیرون آورده بودند. اسامی این افراد کمیته ها را [از پشت تریبون سخنرانی] خواندم. البته کارتهای افراد سپاه پاسداران را بـه خـاطر شـرایط جنـگ و جبهه نخواندم. این افرادِ کمیته که به آنجا آمده بودند، در واقع وظیفه شان این بود تا امنیت آن اجتماع را حفظ کنند ولی بعکس، به آنجا آورده شده بودند تا تظاهرات بکنند. حال در این کتاب ״غائلهٔ ۱۴ اسفند״ می گوید، بله، ما بودیم و باید می‌کردیم (۶۶). یعنی می خواهد بگویـد، اگـر آن روزها افراد حزب الله و افراد سپاه و کمیته ها عمل نمی‌کردند، حالا ما هم نبودیم.

بله، این افراد آن روز آمده بودند [برنامه سخنرانیّ را] بهم بزنند چنانکه بعد ها هم این کارها را کردند.

در آن وقت، نظرم این بود، اگر جلوی تجاوز نایستید، مرتب تجاوزاتشان بیشتر خواهد شد. هیچ قدرتی نیست که اگر شما باهــاش مماشـات کردی، او در عمل بگوید چون مماشات کردید، من کاری به شما نخواهم داشت. خیر، بـــه محـض اینکـه شـما اجـازه بدهیـد مثـلاً سـیم هـای بلندگوهای محل سخنرانی را قطع کنند و یا به اشخاص کتک بزنند و با این تصور که بعد می روند پی کارشان، این‌طور نیست. اگر ایــن کـار را کردید، باید منتظر باشید که فردا بیایند توی اطاق کارتان و حتی شما را در پشت میزتان کتک هم بزنند. چنانکه همین جور شد. معـاون آقـای خاتمی و یکی از وزیرانش که داشتند از نماز جمعه می‌آمدند بیرون، کتکشان زدند.

ح. ا. : به آقایان عبدالله نوری و مهاجرانی.

بنی‌صدر: بله، بعدها در همان دوره نزدیک بود سلامتیان را در همدان بکشند. بله، این بنیادهای جدید که آنها بهش می‌گویند نهاد، حال نام بنیاد درست است یا نهاد و نمی‌خواهیم بحث لغت بکنیم که کدامشان درست تر است، به هر حال، این نهادهای انقلاب، ســتونهای توتالیتریسـم دینی شدند. به نام دین و در واقع ضد دین.

خب، اگر ما اینها را نمی‌شکستیم و به قول آن آقایان قداستش را از بین نمی‌بردیم، امکان اینکه روزی ایران بتواند از این استبداد رها شــود، ضعیف تر می‌شد. حالا چقدر طولانی تر می‌شد، خدا می‌داند. پس من در مسئولیت خود می‌دیدم که این قداست مداست را نپذیرم و خطر را به مردم بگویم و به طوری که مردم جرأت پیدا کنند و آن اعتماد به نفسی که در دوران انقلاب به دست آورده بودند، از بین نرود. این بــود کـه در آنجا [در آن روز سخنرانی] آن افراد [کمیته های انقلاب] را با این قصد معرفی کردم تا معلوم بشود، این تأسیسات که گویا برای امنیت درست شده، در واقع این طور نیست بلکه برای استبداد درست شده است. موفق هم شدم.

آن دستگاه قضایی را به اصطلاح در آن وقت که دستگاه بی طرفی می‌دانستند و اگر اینها با همان اعتبارات می‌ماندند، ببین چه جنــایت هـا می‌کردند و چقدر دستشون باز می‌شد در جنایت.

بله، هیچ نیروی مسلحی را نباید گذاشت که لباس قداست بپوشد. وحشتناکترین استبدادها را بوجود می آورد. این است که نــه تنهـا در آن فرصت بلکه در هر فرصت دیگری هم این کار را کردم. توی کارنامه [روزها بر رئیس جمهور چگونه می‌گذرد] روزمره این کار را می‌کردم.

مصدق و مدرس

ح. ا. : صحبت روی آقای خمینی و مصدق بود و در ارتباط با دکتر مصدق، شما در نگرشتان به مسئله ملی - مذهبی در ایران، وقتی صحبت از چهره های سیاسی می‌شد، بین مصدق و مدرس همسویی می‌دیدید. این نگرش در نوشته هایتان حتی در سالهای قبل از انقــلاب هـم دیـده می‌شود. [به عنوان مثال مشخص، نام گذاری یکی از آن انتشارات به نام انتشارات مدرس و دیگری انتشارات مصدق]

بنی‌صدر: بله، همسویی داشتند.

ح. ا. : روحانیون شیعه در حکومت ایران در نگرش خود نسبت به مدرس، او را آن چنان برجسته نکردند و در باره اش تبلیغ نمی‌کنند؟

بنی‌صدر: اگر بخواهیم بگوییم، اینها پیروان مدرس نیستند یعنی خط مدرس را ندارند بلکه خط شیخ فضل الله نوری را دارند. بله، خط پدر بزرگ آقای کیانوری. البته پدر بزرگ ایشان از مجرای افلاطونی و خود او از مجرای استالینی یعنی مجرای هردوی آنها توتالیتاریسم است. بله، اینها، خط شیخ فضل الله نوری را دارند. و از مدرس نمی‌شد چماقی ساخت برای استبداد چون انصافاً آدم مستبد المسلکی نبود. وقتی می‌گوییم موازنه عدمی اساس دین ماست، این تفاوت پیدا می‌کند با این روحانیونی که تک محوری را اساس دین کردند. مدرس یک ضعف هایی داشت و در عین حال تا حدودی از صفت های مصدق را هم داشت. هر انسانی قوت و ضعف خودش را دارد. مصدق هم ضعف هایی داشت. اما یکی از ضعف های مدرس این بود که زیادی به این بازیهای قدرت بهاء می‌داد. او می‌خواست از طریق رویارو کردن گروهها و شخصیت های سیاسی، مسایل را حل و فصل کند.

ح. ا. : البته خودش هم از پشت به این بازیهای سیاسی دامن می زد.

بنی‌صدر: بله. مثلاً جلوی رضاخان، قوام السلطنه را تقویت می‌کرد. تجربه می‌گوید که این کارها موفق نبود. من به این روشها، هیچ بهاء نمی‌دادم و عمل هم نکردم چون یک شیوه شکست خورده‌ای بود. اگر درست دقت بکنید، من در مقابله با آقای خمینی و ملاتاریا به هیچ رو به دنبالِ این نوع بازی نرفتم. رفتم از طریق آوردن مردم به صحنه مبارزه و بر انگیختن سازمانهای سیاسی به همکاری برای مقاومت در برابر استبداد. به نظر من، این [روش] به نتیجه می‌رسد و به مقدار خیلی زیادی هم به نتیجه رسیده. شما تصور این موضوع را بکنید که یک دستگاه، رژیم سلطنتی را از بین برده و در موقعیت ایران، اقلاً سیصد سال راحت می‌توانست حکومت بکند. درحالیکه الآن بعد از بیست سال افتاده به روغن سوزی. این تقابلی ست که یک طرفش مردم ایران هستند. این تقابل، دائم از طریق مردم ایران عمل شده. اگر از طریق مردم عمل نکنید، می‌شود مثل وضعیت مردم لبنان و یا مردم افغانستان. مردم می‌شوند تماشاچیِ صحنه گروههای سیاسی که اشخاص سیاسی با هم گلاویزند. هر که نیرویش بیشتر بود، برنده می‌شد. مردم را تنها به عنوان نمایش نمی‌شود وارد عملیات کرد و تظاهرات بکنند. مردم باید مشارکت مستقیم داشته باشند در یک تحول.

ح. ا. : البته این آقایان در یک دوره ای به هر حال توانستند با شکل های تبلیغی و شعارهای فریبنده، بخش معینی از مردم را به دنبال خودشان بیاورند.

بنی‌صدر: این جوری نبود بلکه از این ور بود. اول انقلاب، تمام مردم دنبال این آقایان بودند و خمینی را با آن ترتیب وارد ایران کردند. ما موفق شدیم بخش اکثریت مردم را آزاد کنیم از آن دنباله روی و از باب اینکه آنها را شناختند. مردم کورکورانه دنبال اینها نمی رفتند بلکه دنبال آن اصولی می‌رفتند که به خاطرش انقلاب کرده بودند. مردم تصور می‌کردند که اینها هم، همان اصول را می خواهند. ما هم این تصور را می‌کردیم، غیر از این فکر نمی‌کردیم. ما فکر می‌کردیم که خمینی به عهد خود وفا می کند. بعد، دیدیم که نمی‌کند. تا مقداری که ما چشمهای خود را باز کنیم و آن سانسوری که خود بر چشمهای خودنهاده بودیم، رفع بکنیم، خب، این در جامعه طولانی تر بود ولی بتدریج چشمها باز می‌شد تا اینکه در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، خمینی گفت، اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله، من می گویم، نه. اگر او مطمئن بود که اکثریت را می‌آورد، این حرف را نمی‌زد و می‌گفت رفراندوم کنید. بله، رفراندوم کنید. قانون اساسی هم که گفته بود. رفراندوم می کردند و مثلاً ایشان [در آن رفراندوم] می گفت، رأی ندهید به آقای بنی‌صدر. اگر او مطمئن بود مثلاً ۹۸ درصد که به جمهوری اسلامی رأی داده بودند و در این دوره هم اگر ۹۸ درصد به او رأی می‌دادند و ۲ درصد به بنی‌صدر، شما چقدر احتمال می دهید که ایشان آن حرف را می‌زد؟ هیچ وقت آن حرف را نمی زد. یک رأی گیری بود و در این رأی گیری، او دوباره تثبیت می شد. در آن صورت، چه کسی جرأت می‌کرد جلوی او بایستد. در آن صورت، محتاج به دار و درفش و زندان و شکنجه نبود. کار را به جایی رساندند که شبی ۴۰۰-۵۰۰ نفر را اعدام می‌کردند و مهدوی کنی گفته بود که اینها را متوقف کنید چون کشتار روزمره بود ولی آن آقایان مخالفت کردند. این اعمال آنها را اعدام نمی شد گفت چون کشتار روزمره بود یعنی وقتی روزی ۴۰۰-۵۰۰ نفر را می‌کشتند، این معنی اعدام ندارد. بلکه کشتار مداوم بود. وقتی اینان خواستند از طریق کشتار مداوم حکومت بکنند، انصاف باید داد، آن روشی که ما رفتیم یک پیروزی درخشانی بود. حالا، اشخاصی هستند به نام اپوزیسیون و چشمهایشان آنقدر نزدیک بین است و آنچه را هم که به سودشان است، نمی‌بینند و این یک امری علیحده است چون همچین چیزی توی تاریخ ما نبود. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این طور شد و البته قضیه خیلی روشن بود. خانواده پهلوی محبوبیتی نداشت و ایرانیان، آنها را نوکر انگلیسی ها می‌دانستند. این تقابلی که از خرداد ۱۳۶۰ به این طرف با ملاتاریا شده، جداً در تاریخ ایران اصلاً مانند نداشت.

روحانیون و قدرت سیاسی

ح. ا. : آقای بنی‌صدر! شما کلمه ملاتاریا را به کار می‌برید. این کلمه، معنا و یا مفهوم عام را در ذهن متبادر می‌کند، در حالیکه در این قشر، مانند هر قشر اجتماعی دیگر، می توان تفکیک قائل شد. آیا منظورتان از ملاتاریا آن دسته از روحانیونی هستند که در قدرت سیاسی شرکت کرده‌اند؟

بنی‌صدر: روحانیونی که در قدرت سیاسی شرکت ندارند و حاضر هم نشدند که شرکت کنند، اینان روحانی هستند.

ح. ا. : یعنی بحث بر سر روحانیونی ست که در قدرت سیاسی شرکت کردند؟

بنی‌صدر: این کلمه ملاتاریا را من نمی‌گویم، مگر یادتان رفته؟

ح. ا. : خیر. یادم نرفته. این واژه را اولین بار هادی غفاری بکار برد.

بنی‌صدر: بله. هادی غفاری گفت که این چپی ها می‌گویند دیکتاتوری پرولتاریا، ما هم می‌گوییم دیکتاتوری ملاتاریا [خنده با هم] ما دیدیم این کلمه برازنده این آقایان است و واقعاً رسا است و استبداد توتالیتر اسلامی را می‌رساند.

ح. ا. : یعنی ملاتاریا را با روحانیونی دیگر [که مخالف حکومت اسلامی و خواستار جدایی دین از دولت هستند] باید تفکیک کرد.

بنی‌صدر: معلومه. مثلاً وقتی که در ۲۵ اسفند [۱۳۵۹] در منزل آقای خمینی بودیم، آقای بهشتی در حضور آقای خمینی گفت: « با ایشون نمیشه کار کرد.» آقای خمینی گفت: « چرا؟» او گفت: « برای اینکه ایشون خود را اندیشه قرن میدونه و ما را هم بیسواد.» و من گفتم:« بیسواد و بی دین.» [خنده با هم]

در آن روز، یک نیمکتی بودکه آقای خمینی آنجا نشسته بود. آقای بازرگان هم روی زمین نشسته بود. من به ایشان گفتم، بفرمایید روی صندلی بنشینید و ایشان را در کنار خودم نشاندم و بقیه روی زمین نشستند. نزدیک آقای خمینی، آقای رفسنجانی نشسته بود. روبروی ایشان هم، آقای بهشتی نشسته بود. وقتی او از آن روبرو گفت: « بنی‌صدر ما را بیسواد میدونه» من گفتم: « و بی دین» خب، این آقا [خمینی] در آنجا یک کلمه نگفت که اینان با سوادند. آخر روحانی یک حساب و کتابی دارد دیگر. مگر صحبت های آقای منتظری یادتان رفت؟

ح. ا. : در باره چه موضوعی؟

بنی‌صدر: در باره مرجعیت. او گفت: « بابا! خودمونیم دیگه. سواد مرجعیت تو کجا بود؟» خامنه‌ای سواد مرجعیت ندارد.

بله، اینها سواد مرجعیت به جای خود، سواد درجه مجتهد هم ندارند. اصلاً اعتراض من به آقای خمینی هم این بود که شما دو نفر را به عنوان رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور نصب کردید [آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی] که نه عادلند و نه مجتهد. حالا، یکی از آن دو نفر یعنی این آقای موسوی اردبیلی [اخیراً] رفته به قم و ادعای مرجعیت هم می‌کند. البته آقای بهشتی ربطی به اینها نداشت. انصاف باید داد.

ح. ا. : در بین اینها، از نظر مطالعات عمومی، از همه آنها با سوادتر بود.

بنی‌صدر: بله، بقیه آنها حتی درس جدی هم در حوزه دینی نخواندند. حالا، به قول شما که شریعتی می‌گفت: « اقیانوسی اند به عمق یک سانتیمتر.» [خنده باهم] البته درسی هم که می‌خواندند، در آنجا چه می‌خواندند؟! این یک بحث علیحده است و نمی‌خواهم وارد آن بشوم. من احترام می‌گذارم به خودشان، رشته شان و کارشان.

این آقایان فقط به قدرت فکر می‌کنند. مسئله شان هیچ چیز نیست جز قدرت. چون علم و اطلاع ندارند، فقط از طریق زور می‌خواهند حکومت کنند. به هر حال این کلمه ملاتاریا،کلمه ایست که خودشان روی خودشان گذاشتند و ما هم دیدیم که این کلمه برازنده این آقایان است.

ح. ا. : همانطوریکه در بین صحبت های شما در یکی از جلسات قبلی بوده، به این موضوع اشاره فرمودید که روحانیون نشان دادند، بیش از هر جریان اپوزیسیون سیاسی ایران قبل از انقلاب، عطش رسیدن به قدرت سیاسی داشتند. تجربه هم نشان داده، این ویژگی از آنِ روحانیون شیعه سنتی سیاسی بوده که آقای خمینی نماینده شاخص این طیف فکری روحانیون بود. در حالیکه حدود نیمی از روحانیون یعنی روحانیون شیعه سنتی غیر سیاسی ایران، اصولاً معتقد به حکومت اسلامی نبودند و با خط فکری آقای خمینی هم مخالف بودند. و این طیف، حکومت را از آنِ خدا می‌دانست و اجرای احکام شریعت را فقط از آنِ امام زمان. بنا بر این، آنها با انقلاب در ایران هم مخالف بودند. در واقع، این گروه از روحانیون که حدود نیمی از روحانیون شیعه ایران را تشکیل می‌دادند، طرفدار خط فکری آیت الله بروجردی بودند و وابسته به نسل قدیم روحانیون.

واقعیت نشان داده که روحانیون شیعه سنتی ایران چه در طیف سیاسی و چه غیر سیاسی، در اکثریت مطلق خود همواره ضد آزادی مدنی و فاقد خرد دمکراتیک یعنی بی اعتقاد به اصل حاکمیت منبعث از مردم و اصل جمهوریت هستند.

وقتی به قضاوت شما در باره ویژگی روحانیون شیعه سیاسی ایران در آغاز انقلاب مراجعه می‌کنیم، یک خوشـــباوری نسـبت بـه آنهـا دیـده می‌شود و معتقد بودید، جریان تحول عمومی جامعه طوری است که روحانیت اگر هم بخواهد، قـادر بـه اسـتقرار اسـتبداد نیسـت و بنـا برایـن، روحانیت در محدودیتها هیچ سودی نباید داشته باشد و ندارد. (۶۷) البته این خوشباوری نسبت به پدیده روحــانیون شـیعه سیاســی - کـه تـا حدود زیادی خصایص یک کاست را داشت - از سوی اغلب شخصیت ها و چهره های ملی - مذهبی ایـران و حتـی در میـان برخـی جریانهـای سیاسی چپ و یا ملی هم وجود داشت. علت اینکه چنین ویژگی از انحصار طلبی و یا عطش قدرت سیاسی در روحانیون سیاسـی، بـرای طیـف نیروهای ملی - مذهبی -که در طول سالها، نزدیکترین مناسبات و همکاریها را با آنان داشتند- ناشناخته مانده بود، در چه بـود؟ پرسـش دیگـر خود را می‌خواهم درباره مقوله روحانیت و ملاتاریا در سالهای اخیر، مطرح کنم.

پس از انقلاب، تغییراتی به تدریج در ترکیب روحانیون شیعه ایران به وجود آمد و گروهــی از جوانـان - غالبـاً در فاصلـه ۵-۴ سـال پـس از انقلاب - در سطح تحصیلات دیپلم متوسطه، دانشجو و یا فارغ التحصیل دانشگاه به حوزه های علمیه برای تحصیل طلبگی روی آوردنـد. و ایـن طیف از روحانیون جدید، شاید امروز یک اقلیت ۱۵-۱۰ درصد از مجموع ترکیب روحانیون شیعه ایران را تشکیل بدهند. این پدیده جدیدیسـت در قشر روحانیون شیعه ایران چون در گذشته به ندرت دیده می‌شد، جوانی بعد از اخذ دیپلم متوسـطه و یـا بعـد از تحصیـل دانشـگاهی بـرای تحصیل بعدی به حوزه های علمیه برای طلبگی روی بیاورد.

اینک، این گروه از روحانیون جوان تحصیل کرده در مقایسه با پیشینیان، زمینه ای دارند برای مطالعه و درک مفاهیم مدرن و ایــن امـر بـه آنها کمک کرده تا در پرتو آن امکان بیابند که باز خوانی و قرائتِ جدیدی را به مثابه نواندیشان دینـــی آغـاز کننـد. وبخشـی از آنـان خواسـتار جدایی دین از دولت هستند.

به هر حال، این طیف از روحانیون نواندیش دینی هرچند در اقلیت، اما در بیرون، درون و یا پیرامون حاکمیت کنونی با انگیزه اصلاح طلبـی نیز فعال هستند و طبعاً با آن طیف ملاتاریا مانند هادی غفاری ها متمایز هستند. با توجه به این ترکیب جدید در سالهای اخیر، وضعیـت طیـف بندی کنونی روحانیون شیعه ایران را چگونه می توان ارزیابی کرد؟ و از جمله کار برد واژه ملاتاریا با تغییراتی که در سالهای اخیر در ایــن قشـر بوجود آمده؟

بنی‌صدر: ۱- مراد از ملاتاریا، از آغاز، روحانی نمایان زورپرست بود و نه همه روحانیت.

۲ - از گذشته های دور تا امروز، دو بیان (گفتمان) بیشتر به وجود نیامده اند:

الف - بیان قدرت و

ب - بیان آزادی

استحاله بیان آزادی به بیان قدرت، همواره، دیده شده است اما استحاله بیان قدرت به بیان آزادی نه. چرا؟ پاسخ به این پرسش، خود بحثـی شیرین و ضرور است اما جای آن اینجا نیست. باری، اگر از راه ارفاق بتوان، آمیخته ای از دو بیان آزادی و قدرت را هم تصور کـرد - کـه تصویـر بی مبنایی است - درجمع سه بیان بیشتر به وجود نمی‌آیند. در بیان التقاطی که بنگری، آن را بیان قدرت می‌یابی زیـور یافتـه بـه پاره‌هـایی از بیان آزادی. در واقع، دو نوع بیان بیشتر، امکان وجود ندارند. در حال حاضر، بیان آزادی در دسترس مردم نیست. به سخن دیگر، در حــوزه هـا، بیان قدرت در دسترس است. وقتی هم صحبت از قرائت های مختلف می‌کنند، چه بدانند و خواه ندانند، در واقع، از اشکال گوناگون بیان قدرت، صحبت می‌کنند. انقلاب بدین معنی که بیان آزادی را بازیابند، هنوز، روی نداده است. با وجود این، از بیان آزادی با صفت مردم سالار، تـا بیـان قدرت با صفت "توتالیتر"، در قم، وجود دارند. در حال حاضر، طرفداران بیان قدرت توتالیتر، اقلیت بسیار کوچکی شـده انـد. بیـان قـدرت مـردم سالار، در میان روحانیان جوان و طلاب طرفداران بسیار پیدا کرده و از بختیاری، اکثریت شده‌اند. بیان های قدرت دیگـر کـه حـوزه دینـی را از خیر و شر سیاسی جدا می‌کنند نیز وجود دارند. در مجموع، نوسازی دینی حرکتی است که آغاز شده اسـت در صورتـی کـه تـا بازیـافتن بیـان آزادی ادامه پیدا کنند، ایران، پس از چند هزارسال، بمعنای واقعی کلمه، نو، آزاد می‌شود. این کوشش بزرگی است که نسل ما و نسل بعد از مـا باید به آن ادامه دهند تا ایرانیان، در آزادی، راه رشد را بیابند.

شورای حکمیت

جلسه هشتم گفتگو:

ح. ا: اکنون وارد مسایل مربوط به اوایل سال ۱۳۶۰ می‌شویم. اواسط فروردین [۱۲ فروردین ۱۳۶۰] اختلاف بین شما و سران حزب جمهوری اسلامی به مرحله‌ای می‌رسد که برای حل اختلافات، شورای حکمیت تشکیل می‌شود. آقای مهدوی کنی از طرف آقای خمینی. آقای محمد یزدی از طرف آقایان بهشتی، رفسنجانی و رجایی و شما هم، آقای اشراقی را به عنوان نماینده خودتان در این شورایِ حکمیت انتخاب کردید. نامه ای هم از آقای خمینی هست که نظر خودرا در باره حل اختلافات عنوان کرده بود. (۶۸)

نخست می خواستم سئوال کنم. چگونه است که انتخاب شما، آقای اشراقی بوده؟ مبتنی بر چه سابقه‌ای بوده؟ آیا به این خاطر بود که ایشان در آن روزها، در جناح رهبران حزب جمهوری اسلامی قرار نداشت؟

بنی‌صدر: پدر آقای [شهاب الدین] اشراقی در ماههای رمضان می‌آمد به همدان و یک ماه در منزل ما مــی مـاند. او بعـد از نمـازِ پدرمـن در مسجد، به منبر می‌رفت. پس، اشراقی را از وقتی که جوان بود، می شناختم. او تقریباً همسن و سال برادرم و قدری کوچکتر بـود. شـاید حـدود چهار سال از من بزرگتر بود. او داماد آقای خمینی بود. البته به این سابقه و جهات نبود که او برگزیده شد. او غالباً از طرف آقای خمینی می‌آمد پیش من و پیغام می آورد و یا من به وسیله او برای آقای خمینی پیغام می‌فرستادم.

بعضی مواقع، صحبت هایی که با او و یا دیگران داشتم، آنها را بعداً تعریف می کردم و دخترم و خواهر زاده ام آنها را می‌نوشتند.

ح. ا. : دخترتان، فیروزه خانم؟

بنی‌صدر: بله. یک مورد آن را هم برای شما خواندم. اشراقی اصولاً آدم مصمم و دارای اراده قوی نبود. اول قرار بود که آقای پسندیده [برادر بزرگ آقای خمینی] را نماینده خودم انتخاب کنم. اصولاً، من با تشکیل چنین هیاتی مخـالف بـودم و ایـن موضـوع را آقـای مهنـدس بازرگـان پیشنهاد کرد. علت مخالفت من هم معلوم بود. برای اینکه من رئیس قوۀ مجریه بودم و هم آهنگ کننده سه قوه بودم یعنی نخسـت وزیـر، قـوه قضائیه و رئیس مجلس. بنا براین، تعیین هیئت حل اختلاف، مؤید این امر است که این کار غیر طبیعی بود. اگر واقعاً بــه انتخـاب مـردم بـود و نظام مردم سالار، رئیس جمهور باید هم آهنگ کننده باشد و برخورد نباید به وجود می‌آمد. معلوم شد که آقای خمینی اینها را چیده بود جلوی رئیس جمهور.

اگر شما به این هیئت سه نفره نگاه کنید [مهدوی کنی، محمد یزدی و اشراقی] هرکس را من به عنوان نماینده انتخاب می‌کردم، اکـثریت با آن طرف بود و خود آقای خمینی هم آن طرف قرار داشت. به هر حال، اول قرار بود که من آقای پسندیده، برادر آقای خمینی را معین کنـم و او هم موافقت کرده بود که عضو هیئت حل اختلاف بشود. بعد، من تغییر نظر دادم و گفتم، به فرض او هم نماینده من بشود ولی با توجـه بـه اکثریت که از آن طرف بود، پشت سرهم رأی خواهند داد و محکوم خواهند کرد. اگر من حرفی هم بزنم، خواهند گفت: « بابا، پسندیده دیگه مو لایِ درزش نمیره و تحت نفوذ اینا نیست و به حرف برادرش هم عمل نمی‌کند و مخالف هم هست و به تشخیص خودش عمـل می‌کنـد.» پـس گفتم، بهتر است همین نفر سوم هم مالِ آقای خمینی باشد. او را به این قصد گذاشتم که جامعه بفهمد، این یک بازیست. و در واقع برای اینکـه با آقای خمینی روبرو نشوم، این انتصاب را کردم. پس از آن، بلافاصله نامه ای به هیئت [حل اختلاف] نوشتم که اگر روزنامــه ای حتـی بـه مـن فحش داد، بابت این کار، شما نه روزنامه ای را محکوم کنید و نه آن را ببندید. یعنی من حواسم جمع بود که آنان می‌خواستند به بهانه حمله به من، روزنامه ها راببندند و به ازایِ آن، چند روزنامه ای را هم که صدای آزادی را تا حدودی به گوش مردم می‌رساندند، تعطیل کنند. این بود که آن نامه را به هیئت حل اختلاف نوشتم. البته آن هیئت، در واقع به معنای حل اختلاف نبود بلکه مأموریتشان شخصی بود و باید می‌رفتند تا آن مرحله که من را محکوم کنند. ولی خب، ترتیب یک جوری شد که به این کار توانا نشدند و بالاخره رفتند روی خط کودتا.

ح. ا. : آن پیغامی که توسط آقای اشراقی برای آقای خمینی فرستادید و یادداشت آن وجود دارد و ثبت شده، در این مورد بوده؟

بنی‌صدر: یکی از اینها مربوط به مرداد ۱۳۵۹ است که آقای اشراقی آمد نزد من تا از طرف آقا [خمینی] با من صحبت کند. اشراقی گفت: « آقا می‌خواهد شما را حمایت بکند.» گفتم : « برای ریاست جمهوری از آقا حمایتی نخواستم و با حمایت ایشان رئیس جمهور نشـدم و الآن هـم روزی بیست ساعت برای وطنم کار می‌کنم. از آقا هیچ حمایتی نمی‌خواهم، فقط مزاحمتی ایجاد نکند.» اشراقی گفت: « آقا گفته است، اگـر در چهار چوب قانون اساسی کار کنی، از شما راضی خواهم بود.» من در جواب گفتم: « من در چهارچوب قانون اساسی کار کردم و تا حــالا از قانون پا را فراتر نگذاشتم و کمتر از حقی که داشته ام استفاده کردم. نخست وزیر را که نمی توانم انتخاب کنم و بــه عهـده مجلـس گذاشـتم و عملاً هیچ قدرت اجرایی ندارم. و من از شما می‌خواهم قانون اساسی را مراعات کنید. شما مجلس شورای ملی را کردید اسلامی و گفته ایـد کـه کمیته ها و دادگاههای انقلاب به کار خود ادامه دهند و احزاب را بستید. شما گفته اید که مجلس را منحل خواهید کرد. من کجا از این حرفها زدم؟ من می‌خواهم قانون اساسی اجراء شود و این، پیروزی انقلاب ما خواهد بود. اگـر بگذارنـد، می‌توانـم برنامـه خـود را در چهـارچوب قـانون اساسی پیاده کنم. من چقدر باید از دست شما رنج ببرم. من هر کاری را سروسامان می بخشم، شما با یک لگد خراب می‌کنید. شما می‌ترسـید که من مصدق بشوم و شما کاشانی. من الآن محبوبیتم بیش از مصدق است ولی هیچ وقت صحیح ندانستم که در مقابل شـما بایسـتم و تجربـه

۲۸ مرداد تکرار شود. شما با کارهایی که می‌کنید، خود را کاشانی می‌کنید. خب، نکنید که نشوید. شما گفتید، حبیبی نخست وزیر بشود، پذیرفتم. شما به دولت موقت توپیدید و گفتید که بد عمل کرده است. من چند تحلیل در آن زمان نزد شما آوردم و گفتم که در خط آمریکا عمل می‌کنند و نمی توانند انقلاب را ادامه دهند و شما خودتان اینها را گذاشتید و این ، دور از اخلاق است که شما تمام مسئولیت شکست را به گردن آنها بگذارید. به وزرای فعلی هم اشکال گرفتید. مگر من نخواستم که دولت را معرفی کنم؟ شما قبول کردید و بعد زدید زیرش. من نیستم که اینها را نگه داشتم و این شمایید. ولی من بازرگان نیستم و پیشمرگ هم نخواهم بود. در سخنرانی خود، مصدق را نزد مردم بی اعتبار کردید. با حرفهای شما، مصدق بی اعتبار نخواهد شد. مصدق مظهر ملی ماست و چهره جهانی دارد. و او مسلمان بود و او اسلام را فهمیده بود. او فلسفه موازنه منفی را شناساند. این نه شرقی و نه غربی که می‌گویید، از او گرفته اید. الآن، شما چه چهره در جهان دارید؟ و مصدق چه چهره ای دارد؟ تاریخ قضاوت خواهد کرد. من نخواستم بروم سر قبر شهدای ۳۰ تیر ولی بعد از حرفهای شما، من رفتم و سر قبر هر یک از آنها فاتحه خواندم. شما نمی‌توانید با این حرفها، او را خراب کنید. وقتی آقای دکتر کریم سنجابی در پاریس نزد شما آمد، شما سه روز شنگول بودید. حال چه شده؟! من هیچ وقت با خط سیاسی آنها موافق نبودم ولی حرفهای شما دور از اخلاقِ اسلام است. شما عیناً صحبت های شاه را کردید. شاه هم می‌گفت، من هیچ دوستی نمی‌توانم داشته باشم. کجای قرآن نوشته است؟ در این شانزده ماه [بعد از انقلاب] مملکت را به این روز انداخته اید. من دیگر نزد امام نخواهم رفت.»

این پیغامی بود که توسط آقای اشراقی برای آقای خمینی فرستادم. در جای دیگری [در این دفتر یادداشت] صحبتی با خود خمینی است بر سر همین رجایی و آن را به مناسبت دیگری برایتان می خوانم.

ح. ا. : در میان نزدیکان آقای خمینی مثل آقای احمد خمینی و نوه ایشان آقای حسین خمینی، در مواردی یک سمت و سویی را از خودشان که شما را تائید کنند، نشان می‌دادند. آیا استنباط آن روز من، درست است؟

بنی‌صدر: احمد خمینی کمتر ولی اشراقی بیشتر.

ح. ا. : منظورم حسین خمینی است، پسر آقا مصطفی خمینی.

بنی‌صدر: بله، حسین، عموماً. او روزهای قبل از کودتای خرداد ۱۳۶۰، او آمد پیش من و می‌گفت: « پدرم [مصطفی خمینی] می‌گفت خدا نکنه که شاه بره و پدر ما [آقای خمینی] مصدر قدرت بشه. او صدبار از شاه بدتر است.»

ح. ا. : پدر بزرگش را می‌گفت؟

بنی‌صدر: بله. به او گفتم: « این را چرا روز اول به من نگفتی؟ حالا دیگه آخر کاره، چرا میگی؟! اگر روز اول می‌گفتی، حواس ما با این آقا، جمع می‌شد.»

بله، در همان ایام جنگ، عمویش [احمد خمینی] او را فریب داده بود و از جبهه جنگ او را آورده بود به تهران. او برایم تعریف می کرد که: « آمدم به تهران و رفتم پیش پدر بزرگم [آقای خمینی]. دیدم که او بی حال افتاده و تا مرا دید، افتاد به گریه و فلان. من خیلی منقلب شدم. از پدر بزرگم پرسیدم، چی شده؟ او گفت، این بنی‌صدر می‌خواد مرا از بین ببره. بعد، از آنجا که آمدم بیرون، دیدم که خبر نگار روزنامه اطلاعات را آورده اند تا با من مصاحبه ای را ترتیب بدهند.»

بله، یک مصاحبه ای از قول او ترتیب دادند و در آن وقت در روزنامه اطلاعات چاپ کرده بودند. در آن مصاحبه، حسین خمینی خیلی به ضد من موضع گرفته بود. مدتی بعد آمد پیش من و گفت: « مرا فریب دادند.» و این دفعه یک مصاحبه ای در روزنامه انقلاب اسلامی انجام داد و فریب دادنش را هم گفت. (۶۹)

بله، او بود که گفت: « وقتی در جلسه شان بودم، می گفتند، نصف ایران برود بهتر از این است که بنی صدر پیروز بشود.»

برقراری رابطه مخفیانه آقای خمینی با دولت آمریکا

(اکتبر سورپرایز)

ح. ا. : از اواسط خرداد ۱۳۶۰، احمد خمینی هم در جهت برکناری شما از ریاست جمهوری، فعالیت می کرد. در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی دیده می‌شود و به این مورد اشاره دارد که احمد آقا همراهی می‌کند [اول شب، در نخست وزیری با احمد آقا خمینی و آقای رجایی، جلسه ای داشتیم. احمد آقا مطالب مهمی داشت. حسابی همراهی می‌کند] (۷۰) یعنی از این مقطع، احمد خمینی در آن خط است؟

بنی‌صدر: این چند دوره است. اول من ملتفت نشدم که خود آقای خمینی خودش توی زدو بند با آمریکاییها است. پیش خود می‌گفتم، حد اکثر پسرش [احمد خمینی] را سران حزب جمهوری اسلامی فریب دادند و او را وارد این زودو بند کردند ولی خود خمینی مطلع نیست و اگر

بفهمد، پدر اینها را در می آورد. باورم نمی‌آمد، روی آن ذهنیت قبلی که راجع به خمینی در خود ایجاد کرده بودم. هر چه به من می‌گفتند که با موافقت خود ایشان دارند این کارها را انجام می دهند، باور نمی‌کردم. تا اینکه در آخرین دیدار با آقای خمینی در ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] متوجه شدم که بله، درسته، خود این آقا سر منشاء قضیه است. پس، این دو دوره دارد. اینکه در آنجا نوشته: « احمد آقا حسابی همراهی می‌کرد.» به این علت است. چون قبل از آن تاریخ، آقای خمینی مانده بود میان دو سنگ آسیاب. من دائماً تهدید می‌کردم که آنها [سران حزب جمهوری اسلامی] را به خاطر داشتن روابط محرمانه، افشاء می‌کنم. البته نه تهدید بلکه دعوت می‌کردم به بحث آزاد در رادیو و تلویزیونی، تا در آنجا، این چیزها از پرده بیفتد بیرون ولی خمینی، دائم مخالفت می کرد. ایشان [آقای خمینی] در یک دوره ای می‌خواست که من را راضی کند به همکاری با این آقایان [سران جمهوری اسلامی]

ح. ا. : این موضوع، تقریباً تا چه مقطع زمانی است؟

بنی‌صدر: تا ماه اردیبشهت [۱۳۶۰] یعنی تا قبل از آن سخنرانی اولی که [آقای خمینی] در ۶ خرداد [۱۳۶۰] تهدید کرد. تا آن وقت، این کوشش را داشت. (۷۱) وقتی در آنجا [آقای رفسنجانی] می‌نویسد که احمد خمینی حسابی همراهی می‌کرد یعنی دیگر [آقای خمینی] مأیوس شده بود. با این حال، در آخرین دیدارم با او، باز این کوشش را کرد. بعد از آخرین دیدار، وقتی من در کرمانشاه بودم، برای من پیغام فرستاد یعنی هنوز این کوشش را داشت. در آن روزِ آخرین دیدار، وقتی بلند شدم تا از در بیایم بیرون، احمد خمینی گفت: « آقای بنی‌صدر! شما یک عیب دارید.» گفتم: « چیه آن عیب؟» گفت: « عیب شما این است که ول نمی‌کنید. هی میگید اینها ساختن، ساختن. بابا! ساختن یا نساختن، گروگان گیری تمام شد. حالا، امام می فرمایند، شما هم باید با اینها کارکنید.»

ح. ا. : این حرف را احمد خمینی در حضور پدرش به شما بیان کرد یا وقتی شما از حضور آقای خمینی آمدید بیرون؟

بنی‌صدر: بله، درحضور او گفت. تا آن موقع حضوری [این مطلب بیان] نشده بود. چون قبل از آن، احمد خمینی می‌آمد و [از طرف آقای خمینی] پیغام می‌آورد که با اینها [سران جمهوری اسلامی] همکاری کنید. بله، در آن نامه هم نوشتم و در انقلاب اسلامی چاپ شده. آن نامه خطاب به آقای خمینی است. در آنجا نوشتم که من حاضر به اینکار نخواهم شد، اصرار هم نکنید. محال است که من حاضر بشوم با اینها همکاری کنم. در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] یک حالت عجیبی به من دست داد. یک غم و یک خشم. فقط می‌خواستم هر چه زودتر از آنجا بیرون بیایم. واقعاً نگران این بودم که بروم یقه این پیر مرد را بگیرم و بگویم: « تو بودی!؟»

ح. ا. : یعنی برقراری رابطه مخفیانه با آمریکا؟

بنی‌صدر: بله. اگر تو [یعنی خمینی] اطلاع نداشتی، پس چه جور او [احمد خمینی] در حضور تو این حرفها را می زند؟

در تمام آن مدت به من می‌گفتند که خود او [خمینی] موافق برقراری این ارتباطات است ولی من باور نمی‌کردم. وهمه [اطلاعاتی] را که به دستم می‌رسید، به این آقا [خمینی] گزارش می‌کردم.

ح. ا. : آقای خمینی وقتی این اطلاعات را از شما می‌شنید، از اینکه به روی خودش نمی‌آورد، در واقع بازی می‌کرد؟!

بنی‌صدر: بله. خب، وقتی می‌گفت، باید همکاری کنید یعنی در واقع می‌خواست مرا بکشد توی آن لجن یعنی زدو بند سیاسی با آمریکاییها. بعد از آن، من دیگر کسی نبودم و یک آلت فعلی مثل بقیه. برای او [خمینی] بهتر هم بود چون بنی‌صدر برایش در ساختن آن استبداد وابسته، بهتر از رجایی بود. وقتی در آن روز از آنجا بیرون آمدم، مثل آدمی بودم که یک دفعه همه چیزش فرو بریزد.

ح. ا. : به نظر می‌رسد، قبل از آخرین دیدار شما با آقای خمینی، گویا او تصمیمش را گرفته بود. این موضوع را در یادداشت روزانه آقای رفسنجانی در دو روز بعد می‌توان فهمید که می‌نویسد: «اول شب، در نخست وزیری با احمد آقا خمینی و آقای رجایی جلسه داشتیم. احمد آقا مطالب مهمی داشت. حسابی همراهی می‌کنند. مسئله گروه مسلح مستقل چمران، مسئله بنی‌صدر و راه حلهایی داشت... او معتقد است که امام باید صریحاً با بنی‌صدر برخورد کنند...»

بنی‌صدر: شما گفتید دو روز بعد بلکه دو روز قبل از آن.

ح. ا. : بله. ۱۴ خرداد ۱۳۶۰. دو روز قبل از آن، درسته.

بنی‌صدر: بله. درسته. دو روز بعد، در حضور پدرش به اصطلاح آخرین اتمام حجت را کرد و من گفتم: « نه.»

البته توجه داشته باشید، اگر من قبلاً می‌دانستم که خود او [آقای خمینی] در این زد و بند هست و آن را باور داشتم، خب، رویهٔ دیگری در پیش می‌گرفتم و آن اطلاعاتی را که به او می‌دادم و بعد او آنها را بر ضد خود من بکار می‌گرفت، نمی‌دادم. چون هر اطلاعی که به او می‌دادم، می‌فهمید که قضیه را هم من می‌دانم، لذا، او بیشتر نگران می‌شد. مثلاً، فرض کنید، در یک نامه ای به او نوشتم که در پاریس نشستند و این زدو بند را در آنجا امضاء کردند.

ح. ا. : یعنی خود او [آقای خمینی] در جریان آن قضیه قرار داشت؟

بنی‌صدر: بله. می‌دانست چون خود او فرستاده بود (۷۲) بعداً، هر کس کمترین اطلاعی از اسرار اینها پیدا کرد، او را کشتند.

ح. ا. : مثل مهدی هاشمی فامیل آقای منتظری که دست به افشاگری درباره ارتباط آنها با آمریکاییها زده بود.

بنی‌صدر: بله. دو نفر از مشاورین من [نواب و صدرالحفاظی] به خاطر اینکه زیاد اطلاعات داشتند، آنها راکشتند. اصلاً هیچ دلیلی برای اعدامشان نبود. صدر الحفاظی در قسمت اطلاعات ریاست جمهوری بود. او یک جزوۀ صد صفحه ای تهیه کرده بود که زدوبندهای اینها را با آمریکاییها توی آن جزوه، یک به یک آورده بود.

رفسنجانی و قانون اساسی

ح. ا. : در همین روزهایی که به اواخر خرداد [۱۳۶۰] نزدیک می‌شویم، اولاف پالمه در ارتباط با مذاکرات صلح از طرف سازمان ملل متحد به ایران آمده بود. در مقایسه بانقش دو هیئت میانجی صلح (کنفرانس اسلامی و سازمان کشورهای غیر متعهد)، سازمان ملل متحد در این مقطع زمانی چه خطی را در رابطه با جنگ عراق و ایران دنبال می‌کرد؟ این مسافرت پالمه و گفتگوی رفسنجانی با او در کتاب ″ عبور از بحران″ هم آمده است [یادداشت روزانه ۳۱ خرداد ۱۳۶۰]

بنی‌صدر: سازمان ملل، در واقع هیچی. سازمان ملل تابع سیاست های آمریکا بود. آنها هم می خواستند جنگ ادامه پیدا کند. ایشان [اولاف پالمه] می‌آمد بیشتر برای بازکردن شط العرب تا طرفین [ایران و عراق] موافقت کنند تا آن راه باز بشود. خب، یک صحبتی هم از صلح می‌کرد. (۷۳)

آن وقت که ایشان [رفسنجانی] این مطالب را می‌نویسد، یکی نیست که از این آقا بپرسد، [گفتگو با اولاف پالمه] به شما چه مربوط بود؟ شما تابع قوه مقننه بودید، به شما چه مربوط؟ در سرتاسر این کتاب [عبور از بحران] تجاوز به قانون است، روز به روزش جنایات است، آدمکشی و خیانت. پرداختن به کارهایی که جز فساد و کارچاق کنی اسمی ندارد.

ح. ا. : نمونه های پرشماری در کتاب ″عبور از بحران″ نشان می دهد که نقض آشکار قانون اساسی و مداخله در قوه مجریه و قضاییه و غیره است. مثلاً تصمیم به اینکه چه کسی برای مأموریت سیاسی [از طرف وزارت خارجه] به هند اعزام شود و یا کاندیدای مجلس بشود، چنین می‌خوانیم: « آقایان الویری، پور محمدی دادستان مسجد سلیمان و بهادری آمدند و درباره اینکه بهادری به هند برود یا در مسجد سلیمان کاندیدا شود، مشورت می‌کردند، جوان جالبی است.» [یادداشت روز ۴ خرداد ۱۳۶۰] و یا به عنوان مثال، تصمیم درباره اجرای قراردادهای خرید فنی برای تلویزیون که می‌نویسد: « آقای علی لاریجانی، مدیر عامل صدا و سیما، آمد و در باره اجرای قراردادهای خرید وسایل فنی که از گذشته با آمریکا داشته ایم و نیاز داریم، مشورت کرد و گفتم مانعی ندارد، مذاکره شود...» [یادداشت روز ۳ خرداد ۱۳۶۰] اینها را به عنوان نمونه از آن کتاب خواندم.

بنی‌صدر: بله، اصلاً تمام کارها از سیر تا پیاز با این آقا [رفسنجانی] بوده. (۷۴)

ح. ا. : در همین ایام [خرداد ۱۳۶۰] که حوادث و جریانها را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم که برخی چهره ها از معممین مثل آقای لاهوتی در موضعی قرار داشتند که در واقع در رویارویی با حزب جمهوری اسلامی بود. و او، این موضوع را نشان می‌داد. در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی هم دیده می‌شود. (۷۵) آقای لاهوتی در مخالفت با آن جناح، چه نقشی در خطِ شما ایفاء می‌کرد؟

بنی‌صدر: آقای لاهوتی طرف ما بود. آخرین پیغام را هم او به من داد که زود خودت را از مهلکه خارج کن که اینها قصد گرفتن و کشتن شما را دارند. در آن پیغام گفته بود که هاشمی رفسنجانی را دیدم و گفت: « پرونده بنی‌صدر بسیار سنگین است.» در زمان شاه هم، یک بار پیغام داده بودند که پرونده شما بسیار سنگین است!

بله، او گفته بود، اگر ساکت نشد، محاکمه و محکوم خواهد شد. بعدها صحبت این بود که وقتی مرا گرفتند، اصلاً نگذارند به زندان برسم و در توی راه مرا بکشند، چون محاکمه من کار ساده ای نبود. آقای خمینی گفته بود: « توی راه نفله‌اش کنید.»

تعطیل روزنامه ها

ح. ا. : بعد از آخرین دیدار شما با آقای خمینی [روز ۱۶ خرداد ۱۳۶۰] فردای آن روز، شما اطلاعیه ای صادر کردید که مانع پخش آن از رادیو و تلویزیون شدند.

بنی‌صدر: بله. اطلاعیه رئیس جمهور را سانسور می‌کنند.

ح. ا. : روایت مربوط به این تصمیم را از کتاب ″ عبور از بحران″ می‌خوانم: «خبر صدور اعلامیه آقای بنی‌صدر رسید. معلوم شد، تصمیم گرفته اند از رادیو و تلویزیون پخش نشود، چون تحریک کننده است. در بارۀ همین روزنامه هاست (۷۶) شب، در جلسه مشترک نمایندگان و

مجریان هوادار حزب [جمهوری اسلامی] شرکت کردم. مقداری در باره علل گرانی بحث شد. سپس در باره تعطیل روزنامه ها، آقای بهشتی عمل را توجیه کردند و سه نفر آقایان الویری، انصاری، زرندی و دکتر روحانی مخالفت کردند، آقای لاجوردی دادستان انقلاب، دفاع کرد و اکثریت حضار، ایشان را تأیید کردند و قرار شد عقب نشینی نشود. (۷۷)

بنی‌صدر: پس این روزنامه ها را چه کسی تعطیل کرد؟ آقای بهشتی و به نام دادستان انقلاب یعنی آقای لاجوردی. یک عمل غیر قانونی. من در آن اطلاعیه اعتراض کردم به این توقیف ها. آقای خمینی بجای اینکه بیاید و از حق دفاع کند، آن روز سخنرانی کرد و به من حمله کرد، چون گفته بودم، حق نداشتند روزنامه ها را تعطیل کنند.

ح. ا. : وقتی اطلاعیه شما به تاریخ ۱۷ خرداد [۱۳۶۰] از طریق رادیو و تلویزیون پخش نشد، در ۲۴ خرداد [۱۳۶۰] توسط آقای غضنفرپور [نماینده مجلس شورای اسلامی] در مجلس خوانده شد؟

بنی‌صدر: نه. آن [اطلاعیه] یکی دیگر است. آن اطلاعیه [۱۷ خرداد ۱۳۶۰] را جع به مطبوعات دادم و هشدار دادم که خطر استبداد است. در ۲۲ خرداد [۱۳۶۰] کودتا دیگر وارد مرحله آخر شده بود. در آن موقع، بیانیه ای صادر کردم که آن را غضنفر پور در مجلس خواند. آنچه که بعداً واقع شد، مثلاً جنگ ادامه پیدا خواهد کرد، فساد و استبداد حاکم خواهد شد و همه آنها را یک به یک آوردم. و بلایی که سرِ اسلام خواهند آورد. (۷۸)

آخرین مرحلهٔ کودتا بر ضد رئیس جمهوری

ح. ا. : بعد از بیانیه ۱۷ خرداد [۱۳۶۰] جلسه ای در دفتر حزب جمهوری اسلامی تشکیل می‌شود. از درون یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی معلوم می‌شود که با اضطراب جدی مواجه می‌شوند که می‌نویسد، خدا رحم کند. (۷۹) در این زمان، شما در کرمانشاه هستید. خواستم لطفاً خاطراتتان از این روزها و تصمیم برای خروج از ایران بفرمایید.

بنی‌صدر: من در آن موقع، در کرمانشاه بودم و هیچ قصدی برای خروج از کشور نداشتم. قبل از آمدن به کرمانشاه، من یک نامه تندی در جواب سخنرانی آقای خمینی از همدان برای او نوشتم. خیلی خیلی تند. بعد، در کرمانشاه، رضا پسندیده برادر زاده او [خمینی] جواب آورده بود که من دیگر نامه های آقای بنی‌صدر را نمی‌خوانم. اما، پیغام فرستاده بود که اگر شما اطرافیانتان را بیرون کنید و هم چنین نهضت آزادی، مجاهدین خلق، فدایی خلق و جبهه ملی و حزب رنجبران و... را منحل اعلام کنید، هم رئیس جمهور هستید و هم فرمانده کل قوا و دولت را هم، همانطوریکه شما می‌خواهید، تغییر می‌دهیم. وگرنه، تا آخر خواهم رفت.

ح. ا. : این پیغام ایشان بود؟

بنی‌صدر: بله. اول آن شرط ها را می‌گذاشت تا من یک اعلامیه ای بدهم و آن احزاب را محکوم کنم و بگویم، باید منحل بشوند. البته، ما از آن سازمانها، خیری هم ندیدیم و اغلب آنها لیاقت سیاسی هم از خودشان بروز ندادند. البته در اصل، توقعی هم از آنها نداشتم بلکه من برای آزادی ایستاده بودم. آنها هم باید استفاده می‌کردند.

بله، اگر من آنها را منحل می‌کردم یعنی پیشنهاد ایشان [خمینی] را قبول می‌کردم ومطابق دلخواه ایشان عمل می‌شد، آن وقت، من کی بودم؟ می‌شدم نظیر همین آقایانی که این بلا ها را سر ایران آوردند.

پس از این پیغام، به او جواب دادم: « مثل اینکه شما جز قدرت، اساساً نه زبان حالیه‌تان می‌شود و نه دارید. برای اینکه وقتی تهدید می‌کنید، با زبان زور است و وقتی تحبیب می‌کنید، با زبان قدرت است. وقتی شما می‌گویید، فرمانده کل قوا باشم، این به چه درد می‌خورد؟ فرماندهی کل قوا و رئیس جمهوری برای من، برای این است که آزادی باشد. اگر من بخواهم فرمانده کل قوا و رئیس جمهور باشم که آزادی را بکشم، پس بهتر است که نباشم. شما هنوز توجه ندارید آقا! مسئله سر آزادیست، نه سر مقام و موقعیت من. شما تهدید می کنید که می‌گیرم و یا تحبیب می‌کنید ، می‌دهم؟! »

بله، عرض کنم، درک آن، مسئله مهمی است. نیرومند [بهمن] هم یک کتابی به زبان آلمانی نوشته که در آنجا [یعنی در کرمانشاه] امکان کودتا بوده و پیشنهاد هم به من شده ولی نپذیرفتم. این موضوع، واقعیت ندارد. اما مسئله به این شکل بود: بعضی از افسران پیشنهادکرده بودند که برویم تهران و این آقایان را از ایران بیرون کنیم.

ح. ا. : البته این را هم باید گفت که اغلب فرماندهان ارتش بین خط آقای خمینی و روحانیون به مواضع شما نزدیک و خط شما را تأیید می‌کردند.

بنی‌صدر: بله، در آن تردید نیست. اما، در آنجا گفتم، با کودتا موافق نیستم. در آن موقع که در کرمانشاه بودم، رادیو بختیار گفته بود، بنی‌صدر رفته به غرب کشور برای تدارک کودتا. این هم شده بود یکی از بهانه هایی که این آقایان داشتند برای به اصطلاح توجیه کودتای خودشان. همه اینها دورغ است.

من در غرب کشور بودم برای جنگ و دائم در جبهه های جنگ بودم. اگر می‌خواستم کودتا کنم، به آنجا نباید می‌رفتم بلکه باید در تهران می‌ماندم. به هر حال، در آنجا گفتم که من مخالف کودتا هستم. به لحاظ اینکه، ما یک روشی را اتخاذ کردیم که این روش از طریق مردم است و این روش باید به نتیجه برسد تا ایران بتواند مردم سالاری پیدا کند. اگر من خودم چنین روش را نقض کنم، این ملت دو سه نسل باید در استبداد بماند. اما برای اینکه در تاریخ نماند که امکان کودتا بود و به بنی صدر پیشنهاد هم شد و او نکرد، گفتم، الآن می‌آییم بررسی می‌کنیم که چقدر امکان کودتا هست، اگر بخواهیم برویم به تهران و این آقایان را خلع ید کنیم؟ بله، این کار، کودتا نیست و اینها، حکومتشان غیر قانونی است و می‌خواهیم از دستشان بگیریم. از فلاحی [رئیس ستاد ارتش] پرسیدم: « در تهران چه دارید؟» گفت: « دو گردان.» این موضوع را هم باید توجه بکنید، آنها هرچه نیرو از پاسدارها داشتند، از همه جای ایران، توی تهران جمع کرده بودند. اگر حتی می‌خواستید، این نیروها را خنثی کنید، به قول فلاحی حداقل دو لشگر لازم بود. به او گفتم: « عملاً شما دو گردان دارید به جای دو لشگر. دو لشگر را از کجا ببریم به تهران؟» بعضی ها گفتند: « شما باید به طریقی با صدام حسین ارتباط پیدا کنید و او در مدتی که ما در تهران مشغول به حل مسئله هستیم، به اصطلاح عملی نکنند.» گفتم: « یعنی با دشمن گفتگو کنیم؟! به او بگوییم، ما می‌خواهیم در تهران، دست آقای خمینی و ابوابجمعی اش را از حکومت کوتاه کنیم و در این مدت که داریم عملیات می‌کنیم، شما در جبهه های جنگ هیچ کاری نکنید تا ما نیروهایمان را از جبهه جنگ ببریم تهران. حالا، اگر او گفت آری ولی بعد نیروهایش را آورد جلو، چه کار کنیم؟ در آن صورت، هم باید در تهران جنگ کنیم و هم جبهه های جنگ را بی دفاع گذاشته ایم. این ملت چنین کاری را به ما خواهد بخشید؟ حال فرض، خواستید بروید به تهران، چقدر وقت لازم است برای اینکه دو لشگر را از جبهه های جنگ جمع کردن و بردن به تهران؟» گفتند: « اقلاً یکماه» گفتم: « پس، این دیگر اسمش کودتا نیست، می‌شود جنگ داخلی. کودتا یعنی اینکه، شب که خوابیدند و صبح بیدار شدند، کارها تمام شده باشد. نه اینکه شما [برای این کار] به مدت یک ماه بخواهید قشون ببرید به تهران. آیا در تمام این مدت، آنها هم ایستاده اند که تماشا کنند؟! و بگذارند که شما با سلام و صلوات وارد مرکز کشور بشوید؟! پاسدارهای آنها هم، اسلحه را بگذارند زمین و دستها را بگیرند بالا؟! این، به خواب و خیال بیشتر شبیه است تا تصمیم به یک کودتا.»

به هر حال، همه آنها تصدیق کردند که اینکار شدنی نیست. من اساساً با کودتا مخالف بودم. مضافاً اینکه، امکانش را هم نداشتیم. پس، می‌ماند از طریق مردم عمل کردن.

ح. ا. : وقتی صحبت بر سر قضاوت مردم است، البته در آن موقع، هنوز مردم باورهایشان نسبت به آقای خمینی نریخته بود. منظورم، اکثریت مردم است. البته بخشی از مردم به دفاع از شما برخاستند و در مبارزات خیابانی هم شرکت کردند و رویا رویی شد و کشته و زخمی هم شدند. اما علت اینکه مردم به طور گسترده حرکت نکردند تا از شما در مقابل جناح استبداد طرفداری کنند و در سرتاسر ایران به میدان بیایند، چیست؟ تحلیل شما از این پدیده چیست؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، ما این سئوال را دائم داشتیم و هر ازگاهی انتقادی هم از مردم کرده ایم. اگر بخواهیم نسبت به مردم راستگو باشیم، باید بگوییم، مردم بهای سنگینی پرداختند. بابت اینکه در روزهای ۶ خرداد و ۲۵ خرداد، [۱۳۶۰] وقتی آقای خمینی گفت، همه مردم موافقت کنند، من مخالفت می‌کنم و ۳۵ میلیون بگویند بله، من میگویم، نه، این ملت باید می‌آمد بیرون و به این آقا می گفت: « شما غلط می‌کنید! وقتی ملت می‌گوید، بله، شما حق ندارید بگویید، نه.» به عنوان عقیده، چرا. تمام دنیا می‌تواند بگوید، بله و شما بگویید، نه. اما به عنوان تصمیم، نه. چون تصمیم با مردم است. رأی، رأی مردم است. ولی مردم نیامدند بیرون. آمدند ولی آن جور که عموم مردم باید می‌آمدند، نیامدند. اگر می‌آمدند، کودتای آنان شکست می‌خورد و آزادی هم بود و ما هم، سرِ جایمان بودیم. جنگ هم نبود و ایران هم ساخته شده بود و الآن، یک کشوری نیرومند بود. وضعیت منطقه و جهان غیر از این بود.

نه تنها جنگ ادامه پیدا نمی‌کرد و به جای این خشونت کور که دنیای اسلام را وا گرفت و این وجهه سیاسی که اسلام در دنیا پیدا کرد، عکس آن می‌شد. خب، مردم نیامدند بیرون. در نظر بگیرید، اگر چنین حرفی در فرانسه زده می‌شد و مثلاً آقای ژنرال دوگل می‌گفت، ۵۰ میلیون فرانسوی بگوید، بله، من می‌گویم، نه. مردم فرانسه چه می‌کردند؟

ح. ا. : فردای آن روز، او را می‌فرستادند تا درخانه اش بنشیند. او را وادار به استعفاء می‌کردند.

بنی‌صدر: فردای آن روز، خیال نمی‌کنم، بلکه همان لحظه می‌انداختندش بیرون و به او می‌گفتند، غلط می کنید آقا! کی به شما اجازه داده که حرف شما، مافوق حرف یک ملت باشد؟ بنابراین، این یک فرهنگ است. دو قرن این فرهنگ راتمرین و عمل کردند. چنانچه دوگل می‌خواست مجلس سنا را منحل بکند، بهش گفتند، نه، او هم استعفاء داد و رفت. با آن همه خدمات و زحمات او در دوران جنگ.

به هر حال، در اینجا مطلبی را بگویم در باره شنجش افکار. زمانی، اریک رولو خبرنگار فرانسوی، در تهران بود. او یک عمل نا پخته ای کرده بود، از جهت اثری که داشت، می گویم. روزی پیش من آمده بود. یک سنجش افکاری انجام شده بود. در آن سنجش افکار، در باره محبوبیت مقامات رژیم جدید سئوال شده بود. مغضوب ترین ها، همین سه نفر، معروف به "مثلث خبیثه" بودند یعنی بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای. محبوبیت من حدود ۸۰ درصد بود. حالا یادم نیست، ۷۸ درصد بود یا ۸۷ درصد. به هر حال، این رقم، رقم خیلی بالایی بود. محبوبیت آقای خمینی زیر ۵۰ درصد بود. اریک رولو، این سنجش افکار و ارقام را در روزنامه اش منتشر کرد. به اصطلاح، کار خبرنگاری کرده بود.

خب، این برای من گران تمام شد. برای اینکه، به همین ترتیب که او [خمینی] می‌دید محبوبیتش در افکار عمومی فروکش می‌کند، تکیه اش به نیروهای قهریه و این دارودسته بیشتر می‌شد. از این جهت، خطا بود که چنین چیزی را بنویسد. ولی خب، نوشته بود. البته، واقعیت چنین بود که محبوبیت ایشان [آقای خمینی] عقب می‌رفت. اما، با اینهمه، او مرجع تقلید مردم بود و ۲۵ سال هم، خمینی خمینی، کرده بودند. جامعه ایران جوان بود، او هم چهره یک پدر روحانی داشت، آنهم پدری که با او انقلاب کرده بودند. و با او یک دوره زندگی ایران را سر کرده بودند. به او، نه گفتن، کار ساده ای نبود. چون شما هم در سازمان سیاسی بودید، خود من هم در سازمانهای سیاسی چندین بار تجربه کردم. فکر می‌کردم، وقتی یک آدم محبوب از یک سازمان بیرون برود، چه می‌شود؟ آیا آن سازمان برجا می‌ماند یا نه؟ در عمل دیدم که آن فرد محبوب می رود، منزوی هم می شود ولی آن سازمان می ماند، و دست آدم های زورگو هم می‌ماند. در حزب توده هم همینطور شده بود.

ح. ا. : غالباً این از ویژگی سازمان های سیاسی بسته است که فراکسیون فکری و سیاسی را در درون خودشان تحمل نمی‌کرده‌اند. ریشه انشعابها در این گونه احزاب، عمدتاً به این علت بوده. مانند وضعیت خلیل ملکی و دیگران.

بنی‌صدر: وقتی خلیل ملکی در حزب توده بود، محبوب بود. ولی موقعی بیرون رفت، مغضوب شد، اما حزب توده سرجایش ماند. اصولاً سازمان و قدرت یک جاذبه ای دارد که افراد به این سادگی به خاطر یک شخص محبوب، از آن دل نمی‌کنند. پس، یک عامل، قدرت و سازمان یا سازمان به شکل دولت است که کمتر کسی حاضر می شود روبروی آن بایستد. عامل دیگر، مسئله فرهنگی‌ست. آن تجربه و عمل که در کشوری مثل فرانسه بود، در ایران که نبود. سوم اینکه، او یک مقام روحانی بود. درسته که میزان محبوبیتش به زیر ۵۰ درصد رسیده بود ولی آن مقدار، آنچنان بود که بتواند کودتا بکند. چهارم اینکه کشور در شرایط جنگ بود. ما هم راضی نبودیم که یک بهم ریختگی در اوضاع کشور بوجود بیاید و به کشور صدمه بزند. خود مردم ایران هم، این را توجه می‌کردند، مبادا کشور صدمه بخورد. با این حال، مقاومتی هم که مردم بعد از کودتا کردند، هنوز در تاریخ ایران بی سابقه است. از این نظر که در اینجا، یک مقام روحانی بود. او [خمینی] کسی بود که مردم با او انقلاب کردند. و او را حتی تا ماه هم بردند و تصویرش را حک کردند. بنا بر این، مقابله با او، غیر از مقابله با شاه بود بعد از ۲۸ مرداد. با این حال، آن بگیر و ببندی که بعد از این کودتا بر ضد من شد، مقایسه کنید با آنچه که بعد از کودتای ۲۸ مرداد شد. می‌بینید که مقاومت، بسیار وسیع تر بود. بنا بر این، چون ما هم تجربه را وِل نکردیم و ادامه دادیم، این مقاومت همین جور آرام آرام قوت گرفت و رسید به اینجا که الآن ملت آشکارا روبروی این رژیم قرار دارد. این ملت، هر فرصتی هم بدست آورده، به آنها، نه گفته است.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر! می‌خواهم پرسشم را از آن مقطع زمانی که تصمیم می‌گیرید از ایران خارج بشوید دنبال کنم. خواستم خواهش کنم درباره وقایع آن روزها، توضیح بفرمایید.

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، تا ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] مطلقاً هیچ قصد خروج از ایران را نداشتم. اصلاً فکرم به کودتای آنها نمی رسید. آدم اشتباه اش را یکی یکی متوجه می‌شود. و اگر قبلاً می‌توانست آن را پیش بینی کند، خدا بود. در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] فهمیدم که این آقا [خمینی] خودش توی آن زدوبند [با آمریکا] هست. بعد از آن روز، آمدیم جلسه کردیم و گفتیم: «اوتا پای رویارویی با مردم نمی‌رود. او [خمینی] مثل شاه نیست تا پای کشتار برود. پس می‌رویم توی مردم و به کوششهایمان ادامه می‌دهیم تا این حضرات را از قدرت برانیم. برنامه ما این بود.»

اما، وقتی در عمل آن کشتار و اعدام روز ۳۰ خرداد [۱۳۶۰] را دیدیم، معلوم شد که این آقا [خمینی] ابایی از کشتار و بعد هم تیرباران ها، ندارد. پس در آنجا، یک پرده دیگر هم کنار رفت و ما یک قیافه دیگری هم از ایشان [خمینی] دیدیم.

البته، لاهوتی به ما گفته بود: « رفتم باهاش [خمینی] صحبت کردم و گفتم، شماسرنوشت خودتان را به این سه نفر وصل نکنید.»

ح. ا. : منظور از سه نفر، آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای؟

بنی‌صدر: بله. او به خمینی گفته بود، اینها منفورند. او [خمینی] گفته بود: « من فکری هم برای این سه نفر می‌کنم. اما، اگر پنجاه هزار نفر هم کشته شوند، باید حکومت روحانی در اینجا [ایران] برقرار شود.» (۸۰)

تصمیم برای خارج شدن از ایران

بله، در آنجا بود تازه دیدیم که خیلی زیاد نسبت به ایشان خوشبین بودیم. او، حتی پای چنین کشتاری ایستاده است. پس چه کنیم؟

در جمعی که بودیم، نشستیم و شور کردیم. یک نظر این بود که برویم افغانستان. در آن زمان، مجاهدین با روسها می‌جنگیدند. بعد گفتیم، اینها برای خودشان می جنگند و ما باید برای کشور خودمان بجنگیم. پس بهتر است که برویم به غرب. از این لحاظ که جبهه اصلی جنگ در آنجاست. زدوبند محرمانه با رژیم جمهوری اسلامی، برنامه ادامه جنگ، بردن نفت و ... و استبداد توی ایران. پس باید بیاییم به غرب و این زدو بندهای محرمانه را افشاء کنیم. به هنگام ورود به پاریس، گفتم: «آمده ام تا روابط ارگانیک میان ریگانیسم و خمینیسم را افشاء کنم.» و این کار را نیز کردم. افشای "ایران گیت" و " اکتبر سورپرایز". افشای این دو جریان چند برابر بیشتر از جریان میکونوس اهمیت دارد ولی جریان

میکونوس و رفتن به دادگاه، بیشتر توی ذهنها مانده. ا لبته من تنها نبودم و آن گروهها و افراد ایرانی کـه در برلیـن فعـالیت می‌کردنـد، انصافاً خوب عمل کردند و همکاری خوبی وجود داشت(۸۱). آنهایی هم که در داخل بودند و برای ما اطلاعات می‌فرستادند، آنهـا بیشـتر از همـه کـار کردند، برای اینکه جانشان در ایران در خطر بود. آخرسر مصباحی [ابوالقاسم] آمد به خارج و در دادگاه شهادت داد. (۸۲)

ح. ا. : شاهد " C " ؟

بنی‌صدر: بله. شاهد " C ". همه اینها عواملی بود که افشای جریان میکونوس را ممکن ساخت. درست است جریان میکونوس یـک جنـایت بود ولی افشای روابط پنهانی رژیم [با آمریکا] و نیز خیانتی که این رژیم در استمرار جنگ مرتکب شد ویک نسلی را قربانی کرد، بسـیار عظیـم تر است و قابل مقایسه با میکونوس نیست. البته جنایت در میکونوس، جنبه عاطفی اش قوی است. (۸۳)

روزی که در ایران سانسور برداشته شود و مسایل مربوط به جنگ هشت ساله و رابطه آن با "ایران گیت" و " اکتبر سورپرایز" در درون جامعه ایران باز شود، آن وقت تاثیر این کوشش ها در ذهن ها خواهد آمد و اهمیتش معلوم می‌شود.

به هرحال، زمانی که از ایران خارج شدیم، در واقع جهت فعالیت های خود را در خارج کشور مانند صحنه جنگ تلقی کردیـم و مـانند یـک سرباز آمدیم به صحنه جنگ. در اینجا، زمینه های اصلی فعالیت در جهت افشای فسادهای این رژیم، جنایت ها و خیانت های آنهـا و همچنیـن نشان دادن دشمنی هایشان با اسلام در ایران بود.

ح. ا. : آقای بنی صدر، علاقمندم در باره این بخش از فعالیت های شما که مربوط به این دوران اقامتتان در فرانسـه اسـت، جداگانـه سـئوال کنم.

بنا براین، اکنون خواهش دارم درباره وضعیت روحی و مسایل مربوط به روزهای حساس قبل از خروج از ایران توضیـح بفرمـایید. چـون آن نامه پراحساسی را که در تیر ماه [۲۳ تیرماه ۱۳۶۰] به همسرتان نوشته بودید در کتابتان خواندم.

نامه هایی به همسرم

بنی‌صدر: بله. در آن کتاب "خیانت به امید"، همه آن کتاب، خطاب به همسرم است.

ح. ا. : بله. برای طرح سئوالم، چند فرازی از یک نامه را یادداشت کرده ام و می‌خواهم بخشی از آن را بخوانم که نوشتید:

" عذرا، همسر شجاع، اینروزها بسیار به یاد تو هستم. بیاد نوری هستم که در تاریکی ذهنم درخشید. این نـور، چگونـه نـوری بـود؟ در داسـتانها بسیار خوانده‌ام که در لحظه های نا امیدی، ناگهان، امیدی چون نور می زند. اما این نور ذهنی است، روشنایی کوتاهی است که راهـی را نشـان می دهد و تو واقعیتی هستی، انسانی هستی که در یک زمان تعیین کننده، نقشی تعیین کننده ایفاء کرده‌ای. براستی معلوم کردی که زن، هنر آفریدگار و هنرمند دوران ساز است ... همسر خوش اندیش! می‌دانم وقتی این خطوط را می خوانـی، سـرزنش را آغـاز می‌کنـی و می‌گویـی، از همان دیدار اول با خمینی که باز گشتم بتو نگفتم، از این قیافه معنویتی مشهود نیست؟ نگفتـم، هـر چـه هسـت خشـونت اسـت؟ مـی کوشـد قیافه‌یی معنوی بخود بگیرد، اما با ناشیگری. کمی دقت به آدمی امکان می دهد، بفهمد خشونتی است که زور می زند خود را بپوشاند، اما گوش نکردی تا آمد آنچه بر سر تو و همه مردم آمد!

وقتی به شرح اشتباه های خود رسیدم به این امر که ما خود را درباره آقای خمینی سانسور می‌کردیم باز می گردم. در اینجـا، تصدیـق مـی کنم که راست می‌گویی، تو این حرفها را زدی و هر بار هم که او قولی را زیر پا می گذاشت، می‌گفتی، نگفتم این آدم اهل ریا است و فریب مـی دهد؟ و راست است که در پاسخ به تو و دیگرانی که جانب تو را می گرفتند، می کوشیدم و مجنون وار تا لکه ها را از قیافه او پاک کنـم. امـا در درونم طوفان بودو به کسی می ماندم که اوراق حیات او را پیشارویش ورق به ورق بباد می دهند. این درد، بزرگ و بزرگـتر مـی شـد. آن وقـت بزرگتر می شد که می دیدم، او درد مرا نمی فهمد. پنداری جزء قدرت طلبی، واقعیتی وجود ندارد و او در اختلاف با گروه قـدرت طلـب تنهـا از نظر میزان قدرتی که در دست "روحانیت" باید باشد، نظر می کرد. گاه امید و گاه بیم امید که ریاست جمهوری و فرمـاندهی کـل قـوا از دسـت نخواهی داد اگر... و یا از دست خواهی داد اگر... فکر قدرت و عناوین معرف آن، چنان ذهن او و کسان او را تسخیر کرده بود که تلاشهایم بـرای آنکه درد کشور را بفهمد و بداند که کشور و انقلاب دارند قربانی قدرت طلبی ملاتاریا می شوند، بی حاصل ماند ... (۸۴)

آخرین دیدار با آقای خمینی

بنی‌صدر: بله، وقتی در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] که از پیش خمینی بیرون آمدم، حالت عجیبی داشتم. مثل کسی که همه چیزش را از او گرفته اند. اعتماد چیزی است که اگر آن را از انسان بگیرند، یک حالتی پیدا می کند که غیر از حالات دیگر است. مثلاً فرض بکنید، یک عاشقی بیاید و به معشوقش بگوید که من ترا دیگر نمی‌خواهم. این ضربه ایست ولی قابل تحمل است. اما، وقتی شما به یک کسـی صـد درصـد اعتمـاد بکنید و او به اعتماد شما خیانت بکند، جبران آن غیر ممکنه. خب، ما به این آقا اعتماد کامل کرده بودیم. کسی در مقـام مرجـع، روحـانی و در

شهر قم، معلم اخلاق. به قول لاهوتی، او کسی بود که اگر مگسی در اطاق بود، آن را می‌گرفت و از پنجره می‌انداخت بیرون تا کشته نشود. (۸۵) [درباره گوشه هایی از زندگی آقای خمینی درحوزه علمیه قم، نگاه کنید به بخش ضمایم کتاب (ضمیمه سوم: خمینیسم در سیمای " عارف - فقیه")]

در اینجا [درپاریس در پاییز ۱۳۵۷] از او می پرسند که آیا شاه را [پس از سرنگونی نظام سلطنتی] می‌شود کشت؟ در پاسخ می گوید، نه. کسی که می‌گفت، در برابر گلوله سربازها، به آنها گل و اعلامیه بدهید. بله، همین آدم، چنین موجودی در بیاید که با یک کلمه بله یا نه، هزاران نفر را در سه شب [قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷] بکشد. فکرش را بکنید شما!! (۸۶)

ح. ا. : دستور قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷ و با تشکیل کمیسیون مرگ و با شیوه تفتیش عقاید.

بنی‌صدر: تفتیش عقاید توی غرب هم، این جوری نبود. بله، آن آدمی که او را نورانی خیال می‌کردیم و می‌خواستیم همین طور معنوی و نور باقی بماند، این طور از آب در آمد. متأسفانه، او انتخاب دیگری کرد. شیوه امر و نهی و موضع زورمداری را در پیش گرفت. اشتباه ما قابل تصحیح است ولی او کاری کرد مانند چندین هزار نفر را کشتن، چه جوری می شود تصحیح کرد. آیا جنگ باخته را می شود با بالاکشیدن جام زهر جبران کرد؟! (۸۷)

آمدن آقای مسعود رجوی به مخفیگاه

به هر حال، وقتی که تصمیم گرفتیم به خارج بیاییم، آقای مسعود رجوی آمد به محلی که من مخفی بودم. او در آنجا گفت، می خواهیم قبل از برگزاری انتخابات رئیس جمهوری - که ۴۰ روز بعد انجام می شد - خارج شویم. من گفتم، نه. اول باید ببینیم، مردم ایران در این انتخابات ریاست جمهوری، چگونه عمل می کنند. اگر مردم رفتند پای صندوقها و رأی دادند، معنایش این است که این کودتا را تأئید کردند. بنا بر این، من دیگر تکلیفی ندارم و از مخفیگاه بیرون خواهم آمد و یک اعلامیه خواهم داد که مردم ایران! شما با رفتن به پای صندوقها و دادن رأی خود، این کودتا را تائید کردید. کشور، مال شماست. من گفته بودم، رأی، رأی مردم است. حال، چون انتخاب شما، این طور شده است، من هم انتخاب شما را می‌پذیرم. آقای رجوی گفت: « اکثر هم لایعقلون. قرآن میگه، اکثر مردم عقل ندارند. شما میگید، اگر مردم رفتند پای صندوقها، خب، میرن. آخوندها بهشون میگن بروید پای صندوقها، اینها هم می روند پای صندوقها». گفتم: « اولاً، شما قرآن را نخوانده اید».

ح. ا. : یعنی تفسیر غلط کرده؟

بنی‌صدر: نه، اصلاً تفسیر هم نیست، معنای غلط کرده. قرآن درباره کفار می‌گوید و نه به مردم مسلمان ایران. قرآن می گوید، با کفار رفتار خشن نداشته باشید چون از روی نادانی کافرند. نگفته است به اینکه مردم رأی ندارند. دوم اینکه، موقعیتی که من دارم، از همین مردم دارم و آنها به من رأی دادند و اگر رأی آنها نبود، من ریاست جمهوری ندارم، یک آدمی هستم مثل بقیه. سوم اینکه، شما اشتباه می کنید و کاملاً مطمئنم که مردم نمی روند و در این انتخابات شرکت نمی کنند. اگر مردم شرکت نکردند، من به عنوان رئیس جمهور وظیفه دارم تا از ایران خارج بشوم و آن کارهایی که قبلاً گفتیم، باید بکنیم و از سوی این ملت.

میزان شرکت مردم برای انتخابات رئیس جمهوری رجایی

وقتی انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد، در وزارت کشور که مسئولیت اجرای انتخابات را به عهده داشت، چند تن دوستان ما که آنجا بودند و رژیم هم نمی‌دانست، به ما خبر دادند، در سراسر کشور فقط دو میلیون و هفتصد هزارنفر در انتخابات شرکت کردند و رأی دادند. یعنی در واقع، به این شکل آن انتخابات را به طور خودجوش تحریم کردند. بدین ترتیب، مردم موضع خودشان را ابراز کردند و در واقع همانگونه شد که آقای خمینی گفته بود " اگر ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه."

حال، راست یا دروغ، این موضوعی است که آقای منتظری باید بگوید چون این طور گفته شد: « اینان رفتند پیش آقای منتظری و به او گفتند، آقا! جریان رأی گیری و تعداد شرکت کنندگان در انتخابات این طور شده، تکلیف چیست؟» او گفت: « برای حفظ حیثیت اسلام، بگویید بالای چهارده میلیون نفر رأی دادند.»

ح. ا. : چه طور شده که رفتند پیش آقای منتظری؟

بنی‌صدر: اگر این موضوع درست باشد و فرض را بر این بگذاریم که راست است، این از فوت و فن های احمد خمینی است. این از حقه بازیهای اوست. چون از این آخوندهای حول و حوش آقای خمینی چه کسی می توانست اعتراض کند؟ تنها آقای منتظری بود که می توانست اعتراض کند و با این کار، دهان او را هم می بستند. در واقع، دستش را هم توی حنا می گذاشتند. آقای منتظری در حوزه علمیه موقعیتی داشت

و اگر او چنین کاری می کرد، بقیه هم سکوت می کردند. این موضوع را هم تاکید کنم، کسانی که این مطلب را [راجع به آقـای منتظـری] بـه من گفتند، آدمهای موثقی هستند.

بعد از آمدن این گزارش، گفتم، بسیار خوب و حالا مردم مرا همچنان رئیس جمهور می شناسند یعنی بـه مـن رأی اعتمـاد دادنـد و تـایید کردند رأی قبلیشان را و تکذیب کردند کودتا را. حال، ما وظیفه داریم برویم در صحنه اصلی و روابط پنهانی آنها را که بـه اتکـاء بـه آن روابـط، دسته به کودتا زدند تا جنگ را ادامه بدهند، فاش کنیم. به این دلیل بود که با خروج از ایران، موافقت کردم. در حالیکه، در آغـاز هیـچ قصـدی برای خروج از ایران نداشتم. حتی یک دفعه هم گفتم، کسی که آماده است در جبهه های خوزستان کشته شود و جسدش بیفتد روی شن های داغ، از زندان اوین شما نمی ترسد.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، با اجازه شما، بقیه گفتگو را برای یک استراحت کوتاه، قطع کنیم. خسته نباشید.

دفتر هم آهنگی مردم با رئیس جمهور

جلسه نهم گفتگو:

ح. ا. : با اجازه، گفتگوی امروز را [جلسه نهم] ادامه می دهیم. آقای بنی‌صدر، صحبت هایی که امروز شد مربـوط بـه قبـل از خـروج شـما از ایران بود. پرسش دیگر من مربوط به آن دوران، موضوع تشکیل ″دفتر هم آهنگی مردم با رئیس جمهور″ است. این دفتر، در بخشـی از فعـالیت های رئیس جمهور در عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و غیره فعال بوده. در بین صحبت هایتان تا کنون در این مـورد صحبـت نکردید، خواستم خواهش کنم درباره هدف تان از تشکیل این دفتر و همچنین درباره برخوردها و خاصه موضع‌گیری حزب جمهوری اسلامی که نسبت به آن می‌شده است، بفرمایید.

بنی‌صدر: آن دفتر را من تشکیل ندادم. در جریان ا نتخابات ریاست جمهوری، من نه پول داشتم برای فعالیت تبلیغاتی و نه حاضر بـودم بـه شیوه ای که در غرب مرسوم است، از پولدارها پول بگیرم برای فعالیت تبلیغاتی ام. پس، گفتم، هرکس فکر می‌کند ریاست جمهوری من به سود ایران است، خودش با امکاناتی که دارد شروع بکند به فعالیت. به طور خود جوش در شهرهای مختلف، این دفاتر بوجود آمد یعنـی سـازمانهایی بوجود آمد و تبلیغ می کردند به سود نامزدی من در انتخابات ریاست جمهوری. وقتی از شهرهای ایران می آمدند به ستاد تبلیغـاتی در تهـران، به آنها گفته می‌شد، این عکس ها موجود است و پول آن را بدهید برای چاپخانه و هر تعدادی می خواهید، انتخاب و دریافت کنیـد. بنـابر ایـن، من برای انتخابات ریاست جمهوری یک دینار خرج نکردم و همه هزینه ها را خود مردم از طریق همین دفاتر که در شـهرها و روسـتاها بوجـود آمده بود، تأمین کرده بودند. بدین ترتیب، یک سازمان خودجوشی بوجود آمده بود. بعداً در آغاز ریاست جمهوری، ایـن دفـاتر خودجـوش، یـک کنگره ای هم تشکیل دادند و به فعالیت هایشان ادامه دادند. نظر خود من هم، همین بود که باید یک سازمان سیاسـی بـه ایـن ترتیـب بوجـود بیاید تا بتواند مدافع آزادی باشد و حافظ آزادی در میان مردم.

ح. ا. : چرا آن را به شکل حزب درنیاوردید؟

بنی‌صدر: همین را می‌گویم. دارم عرض می‌کنم به شما. اگر سازمانی را از روی قدرت تشکیل می‌دادیم، دروغ می شد. که دیروز، در بـاره‌اش صحبت کردیم. لذا، فراوان می‌کوشیدیم تا یک سازمان ایجاد شود، منتها سازمانی که خود مردم بوجود بیاورند. چنیـن سـازمانهایی مـی تواننـد حافظ آزادی مردم باشند. وگر نه، یک سازمانی را، یک کسی از موضع قدرت ایجاد بکند، آن سازمان حافظ منافع او و قدرت است. مـن بـا ایـن نوع سازماندهی مخالف بودم برای ا ینکه در تجربه زندگی خود دیده بودم، تمام سازمانهایی که از موضع اتکاء به قدرت ایجاد شدند، همه آنها در جهت سیاسی، فاسد شدند و به فساد سیاسی کمک کردند.

احزاب گوناگون که بعد از مشروطیت ایجاد شدند و آن وقت که در موسسه تحقیقات بودم و تحقیق مـی کردیـم، بـه قـول دکـتر صدیقـی، صدوهفتادو پنج حزب و سازمان در ایران تاسیس شده بودند وهمه نیز از بین رفته بودند، چون این سازمانها را اشخاصی برای رسیدن به قـدرت و یا ماندن بر قدرت ایجاد کرده بودند. اما، جبهه ملی تا حدودی یک استثنایی بود از این قاعده، و آن هم به لحاظ اینکه لااقل به یـک خواسـت ملی تکیه داشت. تشکیل دهندگان آن مصدق بود و کسانی دیگر که در آن جبهه ملی، رهبری داشتند.

ح. ا. : جبهه ملی هم ناموفق ماند.

بنی‌صدر: بله، ناموفق ماند، همانطوریکه گفتم چون جنبه مردمی اش که خود مردم ایجاد کرده باشند، نبود.

ح. ا. : جبهه ملی را هم، یک گروه از بالا تشکیل دادند.

بنی‌صدر: بله، از بالا بود ولی با بالایی متکی بر خواستهای مردم. من بر پایه همـان تجربـه، برایـن نظـر بـودم کـه سـازمان بـاید مسـتقیم و خودجوش و از یک تعهدی بر طرز فکر مردم ناشی بشود و این در نوع خودش، اولین تجربه اسـت در تـاریخ معـاصر مـا. در تـاریخ طولانـی مـا،

سازمانهای خودجوش فراوان بوجود آمدند و همین ها بودند که مثلاً به دوران حاکمیت مغول در ایران پایان دادند. قبل از اسلام، به حاکمیت سلوکیان پایان دادند و بعد از اسلام، به حاکمیت اموی ها و عباسی ها پایان دادند. همه آن سازمانهایی که خود مردم به حکم ضرورت ها و تحولشان بوجود آوردند، منشاء اثر شدند.

ح. ا. : بر اساس محور فکری بیرون آمده از درون جامعه یا بر محور یک شخصیت؟

بنی‌صدر: بیشتر بر اساس تغییر طرز فکر و دید خود مردم. مثلاً فرض کنید، بعد از حمله مغولی، عرفانی که در آن زمان پیدا شد یک نهیبی ست در ایرانِ زیر سلطه مغول. نهیبی ست به ایرانِ زیر سلطه مغول که بر خیز! چرا یأس؟ کجارفت شخصیت تو؟ انسانیت تو؟ منیت تو؟ منیت نه به معنای خودخواهی بلکه به معنای وجود ذیجود انسانی.

ح. ا. : مثلاً، بخشی از عرفان مولوی.

بنی‌صدر: بله، حماسه انسان. اینها در دوران مغولی پیدا شد، رفتار و اندیشه تسلیم طلبانه را از بین برد و جایش را به یک انسان فعال، خلاق و با بوجود آمدن سازمانهای خود جوش، به آن دوران پایان بخشید و شد جنبش سربداران و پایان بخشید به حاکمیت مغولی. همینطور، در دوره شاه. این حرکت خود جوشی که در جامعه بوجود آمد، نتیجه تغییر طرز فکر دینی فعال شدن انسان و این شد، انقلاب ایران.

بله، ما می‌خواستیم و می‌خواهیم که سازمان ناشی بشود از خواسته های مردم، نیازهای مردم و تحولی که در فرهنگ، طرز رفتار و فکر مردم بوجود بیاید. البته کسانی که خود را روشنفکر و متفکر می بینند، اینها باید برای ایجاد آن تحول کمک بکنند و پیشنهاد کنند ولی سازمان را باید خود مردم تشکیل بدهند و نه اینکه از بالای مردم، یک سازمانی درست کنند.

بنا بر این، آن دفاترِ هم آهنگی به طور خود جوش بوجود آمد. واقعاً اینها به قدری ترسشون گرفته بود از این دفاتر هم آهنگی که در یک دیداری با آقای خمینی، به من گفت: « به من گزارش دادند که شما در بیست منطقه در تهران مراکز درست کردید تا در یک روز، شورش راه بیندازید و شهر را تصرف کنید و قدرت را در دست بگیرید.»

ح. ا. : شاید به خاطر این برداشت بود که افرادی را در دفتر شما نفوذ دادند. نمونه ای از این جریان را در یادداشت های روزانه اقای رفسنجانی می‌توان [در یادداشت روز ۲۰ تیرماه ۱۳۶۰، کتاب "عبور از بحران"] فهمید که می نویسد: «آقای موسوی گرمارودی، مشاور فرهنگی آقای بنی‌صدر آمد و ناراحت بود، با ذکر سوابق مبارزات خود و اظهار وفاداری، حضور خودش در کنار بنی‌صدر را توجیه کرد و کمک خواست و گفت با تائید آیت الله صدوقی آنجا بوده و کمک به خط امام داشته.» و این نشان دهنده چنین شیوه‌ای بود که به کار می بستند.

بنی‌صدر: بعد، این آقا [گرمارودی] نامه ای به آقای خمینی نوشت که من به دستور شما در آنجا [دفتر رئیس جمهوری] بودم برای اینکه اخبار به شما بدهم و حتی به شما گفتم، آبروی من می رود. شما گفتید، دیگران جان می‌دهند برای اسلام، شما هم آبرو بدهید.

بله، وقتی من می گویم، اینها دینشان، دین نیست، بیخود که نمی‌گویم. دین برای آبرو دادن نبود بلکه دین برای آبرو پیدا کردن بود. یعنی وقتی شما آبرو می دهید به این معناست که باید کار کثیفی بکنید. دین، غیر ممکنه چنین چیزی را تجویز کند. این نص صریح قرآن است که می‌گوید، جاسوسی نکنید. اما، او دستور می دهد که برو جاسوسی بکن و آنهم کسی که به او اعتماد کرده‌ایم. این یک انکار صریح دین است. همانطوریکه چند دقیقه پیش گفتم، هیچ چیز بدتر از خیانت به اعتماد آدمی نیست. من به او اعتماد کردم و او را مشاور خودم کردم. این آقا [خمینی] به او گفته برو جاسوسی بکن و به من گزارش کن.

درباره این گرمارودی، آقای پسندیده برادر بزرگ آقای خمینی به من گفته بود که او جاسوس است در نزد شما. همچنین، آن حاتمی عضو حزب توده را هم [که در دفتر رئیس جمهوری بود] نفوذ داده بودند.

ح. ا. : آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که در دفتر شما بود، با حزب جمهوری اسلامی کار می‌کرد و توده ای نبود.

بنی‌صدر: توده ای نبود؟

ح. ا. : مطمئن باشید.

بنی‌صدر: پس چرا بعداً او را کشتند؟

ح. ا. : آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که او را کشتند، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود وهمدوره خسرو روزبه و استاد دانشکده افسری در سال‌های ۵ - ۱۳۲۴. آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که نامش را در لیست اعدام شدگان مطالعه فرمودید، همان سرهنگ هدایت الله حاتمی نیست که او را در دفتر شما نفوذ داده بودند. این تشابه اسمی است، هم در نام و نام خانوادگی و هم در درجه نظامی آنان. با این تفاوت که حدود ۲۵ سال اختلاف سنی داشتند.

سرهنگ هدایت الله حاتمی عضو کمیته مرکزی حزب توده، دوست و رفیق صمیمی من بود که پس از ۲۸ سال تبعید، در اوایل انقلاب در سال ۱۳۵۸ به ایران آمده بود. او در بهار سال ۱۳۶۲در زیر شکنجه جان باخت. (۸۸)

بنی‌صدر: به هر حال، ولی او [حاتمی نفوذی] را ما در آن موقع می دانستیم که برای آنها جاسوسی می کند. منتها فکر می کردیم، حالا به او بگوییم که شما جاسوسی می کنید، بروید. خب، افراد دیگری را می خرند و نفوذ می دهند و باید مدتی بگذرد تا آنها را بفهمیم.

مثلاً، وقتی آقای پسندیده به من گفت، این گرمارودی جاسوسی می کند بر ضد شما، او [گرمارودی] را احضارش کردم.

ح. ا. : آقای پسندیده تا این حد مخالفت داشت با برادرش آقای خمینی؟

بنی‌صدر: مخالفتی با او نداشت ولی موافقتی هم نداشت که این نوع کارها بشود. به هر حال، گرمارودی را احضار کردم و گفتم: « من که هر روز کارنامه می نویسم. توی این دفتر ریاست جمهوری، محرمانه چه چیزی هست که شما می روی گزارش می‌کنی؟! » او شروع کرد از آن فحش های چارواداری به خمینی دادن و گریه کردن و گفت: « چه کنم؟ من دو تا زن دارم و از هر زن، دوتا بچه دارم و مال و ثروتی هم ندارم. آن کار [در بنگاه] فرانکلین را از من گرفتند. درآمد ماهانه خوبی در آنجا داشتم. شما هم در اینجا به عنوان مشاور، پولی به من نمی دهید و من باید زندگی کنم».

بله، با این صراحت، این حرفها را زد و مقدار زیادی هم فحش به آنها داد. بعد از این اعتراف، به او گفتم: « برو! گورت را گم کن.» (۸۹)

ح. ا. : الآن در جمهوری اسلامی ست؟

گفتگو با آقای خمینی در روز عید فطر (۲۱ مرداد ۱۳۵۹)

بنی‌صدر: بله. با آنها کار می کند. مطالبی در این دفتر هست [که این مسئله خبرچینی را هم نشان می دهد] و من در آن موقع، این مطالب را روایت کردم و آنها را دخترم و خواهرزاده ام یادداشت کرده بودند. چند وقت پیش که داشتم کتابها و دفاتر را تنظیم می‌کردم، آن را دیدم. این قسمت را می خوانم: « سه شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ روز عید فطر: صبح که نزد امام برای تبریک عید فطر رفته بودم، در آنجا با امام و احمد آقا [خمینی] نشستیم. پس از عرض سلام، آقا فرمود: « اخبار به من می رسد و خیال نکنید، من بی اطلاع هستم. طبق گزارشی شنیده ام که در تهران، خیال ایجاد بیست مرکز شورش را دارید.» بعد از شنیدن این حرف، از شدت ناراحتی هایی که تحمل کردم، اختیار را از دست دادم و شروع کردم به فریاد زدن و صریح بیان کردن و به طوریکه صدایم به حیاط می‌رسید و گفتم: « آقا! شما چطور بدون تحقیق این مطلب را بیان می‌کنید؟ می‌توانم به شما سند نشان بدهم که این طور نیست. من می‌خواستم آن مراکزی را که زمان انتخابات [رئیس جمهوری] فعال بوده اند، دوباره بکار بیاندازم. می‌توانید بروید در این باره تحقیق کنید». آقا می‌گوید: « نه، مهم نیست و من جواب آنها را دادم». گفتم: « لابد آنقدر مهم بوده است که تا من وارد شدم، شما مسئله را مطرح کردید». بعد راجع به رجایی [نخست وزیر] صحبت شد. آقا گفتند: « نخست وزیر هم که منتخب شماست. شما فقط گفته بودید که سه نفر را قبول نخواهید کرد.» گفتم: « این دروغ را چه کسی به شما گفته است؟» گفت: « امامی کاشانی». گفتم: « ایشان، دروغ به شما گفته است. من راجع به جلال الدین فارسی گفتم که بعداً کتباً خواهم نوشت ولی درباره رجایی سکوت خواهم کرد ولی وقتی که خود تشخیص دهم، حقیقت را خواهم گفت. من گفته ام که ایشان خشک سر است و مملکت را نمی‌تواند اداره کند. ایشان، نخست وزیر بهشتی و رفسنجانی است». (۹۰) آقا جواب می‌دهد: « من حرف امامی کاشانی را که طلبه است، باور می‌کنم و حرف شما را خلاف حقیقت می‌دانم». گفتم: « درد همینجاست. شما به کسی که خودتان به او رأی داده اید و یازده میلیون نفر به او رأی داده اند، اعتماد ندارید و به چند طلبه بی دین اعتماد می‌کنید».

ح. ا. : ایشان واقعاً به شما رأی داده بود؟

رأی آقای خمینی در انتخابات اولین رئیس جمهور

بنی‌صدر: بله، داده بود. او نمی توانست بگوید به کسی [حبیبی] رأی داده که فقط ۴ درصد مردم به او رأی داده بودند. منتها، او بعد از اینکه نتیجه آراء را خوانده بودند، کس فرستاد و رأی خود را از متصدی صندوق گرفت. این را آقای محلاتی به اینجانب گفت. در این صحبت [روز عید فطر] هم، روبروی خودش گفتم که شما به من رأی دادید ولی نگفت که به من رأی نداده است. اما، در سالهای بعد، در یک نامه ای می نویسد که من به خدا قسم موافق [رئیس جمهوری بنی‌صدر] نبودم و رأی ندادم. (۹۱)

بله، بعد در آن روز گفتم: « شما به کسی که یازده میلیون نفر به او رأی داده اند، اعتماد ندارید و بعد به حرف چند طلبه بی دین اعتماد می‌کنید، مانند شاه سابق که فقط اطلاعات را از سازمان امنیت می گرفت. متأسفانه، شما طبق این اطلاعات، صحبت هایی می کنید که کشور را به بن بست رسانده است و چرا شما در مورد این خبر، حاضر به تحقیق نشدید؟ حالا، من این مطلب را کتباً می‌نویسم و به شما نشان می‌دهم تا به شما ثابت شود که کاشانی دروغ گفته است». آقا گفت:

« مهم نیست. تحقیق را وِل کنید. این رجایی مسلمان است». گفتم: « اگر حماقت جزء مسلمانی است، آری، مسلمان است. پیامبر فرموده است که رهبر باید صادق و عالم باشد. من به شما می‌گویم که این فرد، نخست وزیر منتخب من نیست و من مثـل بازرگـان [مهـدی] نیسـتم. و در موقع، حقیقت را خواهم گفت تا دیگر شما نگویید، ببخشید، اشتباه کردم». آقا گفت: « شما قدرت طلب هستید». گفتم: « شما قدرت طلبیـد». گفت: « چه می‌گویید؟ پس چرا می‌گویید، من یازده میلیون رأی آوردم و مجلس [شورای ملی] پنج میلیـون». گفتـم: « اولاً، آن موقـع یـازده میلیون رأی داشتم و الآن بیست میلیون. ثانیاً، هیچوقت نگفتم که مجلس پنج میلیون رأی آورده است بلکه سه میلیون رأی دارد.» آقا خندیـد. بعد گفتم: « پس چرا گفته اید، مجلس بالاترین نهاد است، این خلاف قانون اساسی است. چون بعد از رهبری، عالیترین مقام، رئیـس جمهـوری است. شما چگونه می‌خواهید که در داخل و خارج به حرف رئیس جمهور اعتماد کنند، وقتی که شما مرتب بـه طـور مسـتقیم و غـیر مسـتقیم کنایه می زنید و نمی‌گذارید کار کنم. هرکاری که می‌خواهم بکنم، می‌آیند توی گوشتان می‌کنند و شما یک لولو برایم درست می‌کنید و کـاری پیش نمی رود. طوری که کشور از هر نظر به بن بست رسیده است.

هر وقت به دادگاهها و انجمن های اسلامی و غیره اعتراض می شود که طبق اسلام عمل نمی‌کنند، آنها زود نزد شما می آیند و می گوینـد، او خواسته نهادهای انقلابی را از بین ببرد و شما می آیید سخنرانی می‌کنید در تأیید حرف آنها. به خدا و به این قرآن قسم که من پشتیبان و با شما هستم و به خدا قسم، اگر این طوری ادامه پیدا کند، این جمهوری تضعیف می شود و از بین می‌رود. شما که جاویدان نیسـتید. شـما ایـن قانون اساسی را از اول اجراء نکردید.» آقا می‌گوید: «کی اجراء نکردم؟» گفتم: « در هر موردی، اجراء نکردید. الآن، حکومتِ قانون نیسـت بلکـه حکومت زور است و اگر خدای نکرده چیزیتان بشود، هرکه زورش رسید، مملکت را در دست می‌گیرد.»

در مورد نخست وزیر، آقا گفت: « مجلس حق دارد نخست وزیر [پیشنهادی] شما را قبول نکند.» گفتم: « من هم حق دارم، نخست وزیـر [پیشنهادی] آنها را قبول نکنم. نخست وزیر و وزراء باید به تصویب آنها باشد. من می‌توانم دائم معرفی کنم و مجلس هم رد کنـد و بعـد، عکـس العمل ملت را خواهیم دید. من فقط ملاحظه شما را می کنم و مجلس، تمام قدرتش را از شـما دارد.» آقـا گفـت: « چـرا در سـخنرانی هایتـان مجلس را تضعیف می‌کنید. شنیدم کسانی که در سخنرانی‌هایتان شرکت می‌کنند، مجلس را فحش می‌دهنـد. مـن تمـام سـخنرانیهای شـما را گوش می‌دهم. شما از همه بیشتر تحریک می کنید.» گفتم: « چه فحشی به مجلس داده اند. مجلس خودش ضعیف شده است. می‌گویند: آیـت [حسن] کودتا چی، از مجلس اسلامی اخراج باید گردد. تازه مرده شور این مجلسی را ببرد که چنین آدمی را [حسن آیـت] در آن نگـه داشـته است. تا بحال تقریباً تمام نوار پیاده شد. [منظور نوارِ صحبت های حسن آیت علیه رئیس جمهور] نخست وزیر هم کـه مـال مـا نیسـت و شـما [آقای خمینی] هم شده اید اجراء کننده نوار. این دولت، تا سه ماه دوام نمی آورد و حد اکثر چهار ماه.»

در آخر، راجع به رادیو و تلویزیون صحبت شد و گفتم، دائم تحریک می‌کند. آقا گفت: « هیچ چنین چـیزی نیسـت، مـن گـوش می‌دهـم.» گفتم: « یا گوش نمی‌دهید و یا طبع شما به این چیزها می‌خورد. خود احمد آقا [خمینی] دو روز پیش [۱۹ مرداد ۱۳۵۹] به من گفت که من دو روز در قم بودم و دائم به آن گوش می دادم و حرفهای مرا تائید کرده. احمد آقا بیائید قسم بخورید کـه چـه گفتیـد. احمـد آقـا هـم تـائید می‌کند. بعد از تائید احمد آقا، آقا [خمینی] می‌گوید: « خب، باید درست بشود.» من بر می‌گردم و می‌گویم: « ببینید آقا! بعد از چند مـاه کـه من راجع به این موضوع صحبت کردم، عکس العمل شما چیست؟ آنهم نه روی حرف من، روی حرف پسرتان، این عکس‌العمل را نشان دادیـد.» آقا برگشت گفت: « این انقلاب اسلامی [منظور روزنامه انقلاب اسلامی] چرا اینقدر فساد می کند. این جعفری کیست که اینقدر فساد می کند. این گرمارودی کیست؟» ببینید، این گرمارودی جاسوس خودش بوده و حالا این طور می گوید. گفتم: « آقا! این انقلاب اسلامی، یـک روزنامـه است در مقابل تمام روزنامه های [دولتی] و رادیو و تلویزیون، حرف حق را می زند. خیلی خوب، حـالا مـن بـه آنهـا مـی گویـم بـه ایـن آقـای رفسنجانی و اطرافیان ”معصوم “ شما کاری نداشته باشند، چون اینها خود دارند خودشان را خراب می کنند. این اطرافیـان شـما، ایـن آدمهـای دروغگو که از شما دارند استفاده می کنند، این نماینده نماز جمعه شما، آقای خامنه ای از قول شما دائم دارد دروغ می گوید.» آقا اخم می‌کنـد و می‌گوید: « کِی دروغ گفته است؟» می‌گویم: « از قول شما گفته است، این کارمندان رادیو و تلویزیون آمریکایی هستند و باید محاکمه شوند. آیا شما این حرف را زده اید؟» آقا می گوید: « نه. من نگفتم.» گفتم: « آقای بهشتی از قـول مـن دروغ مـی گویـد و شـما او را کردیـد رئیـس دیوانعالی کشور. او از قول من گفته است که رجایی از همه صادق تر است. این نصف حقیقت است و بزرگترین دروغ است. در حالیکه من گفتـه ام، میان کسانی که در لیست برای نخست وزیری هستند و پست نخست وزیری را قبول کردند که خیلی ها هم قبول نکردند، ایشان صـادق تـر است ولی خشک سر و با من نمی‌تواند کار بکند.» آقا گفت: «خب، کمکش بکنید تا درست بشود.» گفتـم: « مغـزش کـار نمی‌کنـد.» راجـع بـه بهشتی، آقای [خمینی] گفت: « این حرفها را نزنید، با هم همکاری کنید. این آقا عالم است، مدبر است.» برگشتم و گفتم: « سر رجایی که می شود، می‌گویید مسلمان است. سر بهشتی که می‌شود، می گویید عالم و مدبر است، پس معیارهایتان چیست؟»

وسط این صحبت‌ها که من فریاد می زدم و می لرزیدم، آقا [خمینی] سعی می‌کند، دستم را بگیرد. دستم را در دست خود نگاه می دارد و می‌گوید: « برو کاشان، مردم منتظرت هستند. من ترا می شناسم. الآن می روی و می‌گویی، من این حرفها را به آقا زده ام [خنده باهم]». مـن گفتم: «آقا! برای کاشان دیر نشده. من، تا اینجایم رسیده، و باید بگویم.» آقا می گوید: « تو فرزند من هستی.» من گفتـم: « شـما کـه یکدفعـه گفتید، من با کسی نزدیکی و قوم و خویشی ندارم. اگر شما این حرفها را بزنید یا نزنید، من شما را مثل پدر خود می‌دانم. شما مانند پدر مرحوم من استبداد طلب هستید. هر وقت از او طلب پول برای خرید لباس می کردم، می‌گفت، اگر لباس نو بخری، می روی پز می‌دهی.» آقا گفـت: « اِه، خوب کاری می کرد. این کارها را کرد که تو اینقدر خوب درآمدی.» من گفتم: « خوب در آمدم که این رفتار را با من می کنید. تا حالا، یک

کلمه تشویق، شما گفته اید؟ همه اش کنایه می زنید. تضعیفام می‌کنید. من رئیس جمهور شما هستم و شما باید به عنوان یک الگو از من پشتیبانی و شنوایی کنید. در باره اعدامها صحبت شد. من گفتم: « این چه وضعی است که هرروز بیست تا سی نفر را اعدام می‌کنند. من مسئولیت این اعدامها را بگردن نمی‌گیرم. امیدوارم روز قیامت شما بتوانید جوابگوی این اعدامها باشید.» آقا سکوت کرد و چیزی نگفت. بعد گفتم: « ما در این دنیا، اعتباری نداریم. آیا شما واقعاً نمی‌دانید که مصدق نقشی در حمله به فیضیه [قم] نداشته است؟ (چون او مدعی بود ابتداء مصدق بود که به فیضیه حمله کرده است) مصدق با این صحبت ها خراب نمی شود. همانطوریکه شما در دل مردم هستید، مصدق هم در دلها است. تا به حال از مردم فحشی به مصدق شنیده اید؟ شما چرا این حرف را زدید؟ وقتی شما این حرف را زدید، من گفتم، بیایند و عکس مصدق را به اطاقم بزنند. و رفتم سر قبر یک یک شهدای ۳۰ تیر [۱۳۳۱] فاتحه خواندم. آیا در تاریخ، تمام این اعدامها که می شود، به گردن من می‌گذارند یا شما؟»

در باره بهشتی، رفسنجانی و دیگران صحبت شد. آقا گفت: « آنها هیچ وقت درباره شما پیش من بد نمی گویند. تازه، مگر من به همه حرفهای آنها گوش می‌دهم. فقط رفسنجانی گفته است، ما در مورد نخست وزیر، اختلافاتی داریم.» گفتم: « آقا! شما خودتان را با همه طرف کرده اید. دو پایگاه برای مبارزه با بیگانه وجود داشت یکی روحانیت که از آن نقش سابق خود خارج شد و امروز ارزشش را از دست داده است و دیگری، ملی ها که شما دائم به آنها حمله می‌کنید و آنها را تضعیف می‌کنید. اگر شما خدای نکرده از دنیا بروید، چه کسی را می‌خواهید با خارجی ها مبارزه کنند؟» آقا گفت: « من ملی هایی را که در واقع به آمریکا وابسته هستند، کوبیدم.» گفتم: « پس نگویید، ملی ها، بگویید ملی نماها. یک رهبر باید خیلی در صحبت هایش دقیق باشد.»

چهار گرایش سیاسی در جامعه ایران بعد از انقلاب

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، وقتی متن این گفتگو با آقای خمینی را قرائت می‌کردید، مسائل متعددی از ذهنم گذشت. نخست، می‌خواهم این سئوال را مطرح کنم: تجربه تاریخ معاصر در کشورمان نشان می دهد، هر وقت در درون حاکمیت، جناحهای سیاسی و فکری متفاوت در مقابل هم قرار داشتند، یک فرصت و یا زمینه ای برای مردم فراهم می شد تا بتوانند یک نفسگاهی در درون نظام استبدادی پیدا کنند و به شکل های گوناگون، هویت خودشان رانشان بدهند. اما، وقتی حکومت یکدست شد، آن نفسگاهها هم بسته شد. و با سبعیت زبانها را بریدند و قلمها را شکستند. در یک قرن اخیر، در چند دوره کوتاه در ایران، با این وضعیت مواجه بودیم. یکی از این نمونه ها، یک سال پس از انقلاب و هم چنین در دوره رئیس جمهوری شما بود. اما، بعد از تیرماه ۱۳۶۰ یعنی در طول ۱۶ - ۱۵ سال بعد از آن و خاصه در دوره استمرار ۷ ساله جنگ، سیاه ترین و دهشتناکترین دوره از تاریخ معاصر ایران بود. ابعاد فاجعه چون کشتار ها و فساد ها در این مدت در همه عرصه های جامعه، آنقدر عظیم است که حداقل به عمر دو نسل باید درباره آن تحقیق کرد و کتابهای پرشماری در باره تاریخ سیاه این دوره نوشته شود. و مسئله جنگ در طول هشت سال، به تنهایی یکی از فاجعه های بزرگ قرن بیستم بشریت بود.

شما در چند سال پیش [۱۳۶۷] درباره سیر اندیشه سیاسی، گرایشات سیاسی بعد از انقلاب را این طور تصویر کرده اید: « یک گرایش به دنبال تقدم بخشیدن به سوسیالیسم رفت و در صدد برآمد از راه قهر و به تقلید از لنین، انقلاب را به انقلاب دوم بکشاند. یک گرایش به دنبال تقدم بخشدن به آزادی رفت و گرایش سوم به دنبال تقدم بخشیدن به اسلام رفت (دنبال مشروعه طلب دوران انقلاب مشروطه) در نتیجه از نو در گودال اسلام سنتی فرو افتاد.»

با این مقدمه، می‌خواهم بپرسم، شما به عنوان یک سیاستمدار که در دوران حساسی از تاریخ ایران و با توجه به نکاتی که قرائت فرمودید که بازتاب دهنده نمونه ای از بینش و کاراکتر آقای خمینی بود، آیا راه و شیوه مبارزه ای که در تقابل و برای ناموفق کردن آن جناح انتخاب کرده بودید - وقتی از زاویه امروز به آنها نگاه می کنید - راه و شیوه های مبارزه خودتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بنی‌صدر: راه، بله. اما با خیلی سنجیدگیهایی که آن وقت لازم نمی‌دیدیم ولی تجربه نشان داد که لازم بود. با فرض اینکه، انسانها هیچ قصد سویی هم نداشته باشند، خصوصاً وقتی پای قدرت به میان می آید، نمی شود به حسن نیت انسانها اعتماد کرد. جامعه باید روابط و معیارها وسازماندهی مناسب ایجاد بکند که امکان قدرت استبدادی از بین برود. پس، باید این قسمت کار را قطعاً با سنجیدگی عمل می‌کردیم، به جای اینکه اعتماد کنیم به اینکه مرجعی است و به عهد خود وفا می‌کند، باید می رفتیم روی اینکه پایه های عینی این اعتماد را در جامعه ایجاد بکنیم تا آن استبداد پیش نیاید. وگرنه، راه، بله، ما باید به راه آزادی برویم.

ح. ا. : منظورتان از گرایش دوم که به دنبال تقدم بخشیدن به آزادی رفت، چه جریانی است؟ شما خودتان را متعلق به چه گرایشی می‌دانید؟

بنی‌صدر: در مورد گرایش دوم، بیشتر نظرم به همین گرایش هایی است که سالهای ۴۰ با آزادی را مقدم بر استقلال شمردند و از خط نهضت ملی ایران بیرون رفتند. اینها در استبدادی که بر ایران حاکم شد، نقش داشتند یعنی کمک کردند به این استبداد. من خودم را در خط تجربه انقلاب می‌دانم که اصول چهارگانه ای یعنی آزادی، استقلال و رشد و اسلام به مثابه بیان آزادی و ترجمان این اصول راهنمای آنست. و

هیچ تقدمی برای اصلی بر اصل دیگر قائل نیستم و اسلام را به عنوان بیان این سه اصل و همه اینها را بـر پایـه موازنـه عدمـی اصـول راهنمـای انقلاب ایران می‌دانم. این قطعاً تجربه ایست که ادامه دارد.

یک نکته دیگر هم به مناسبت این سئوال شما عرض کنم و آن این است که ما در یک قرن، سه انقلاب کردیم. توی دنیا چند تا ملت داریـد که در یک قرن سه بار انقلاب کرده باشد؟

ح. ا. : اصلاً وجود ندارد. از جنبش تنباکو یعنی از حدود ۱۳۰ سال پیش به اینسو، علاوه بر انقلابـات، حـدود ۱۰ - ۹ قیـام و جنبـش ملـی، مذهبی و قومی هم داشته ایم. چنین مجموعه پدیده ای در یک کشور از استثنائات در دنیا است!! این پدیده نشان می دهـد کـه مـردم ایـران، مردمان انقلابی هستند و هر وقت اعتماد خود را به اعتبار اخلاقی نظام اجتماعی و سیاسی کشور از دست داده اند، دست به انقلاب زدنـد. ولـی در سالهای اخیر نشانه های دیگری را دارند نشان می‌دهند و علیرغم اینکه روحانیت حاکم بیش از هر رژیم دیگر در ایـران در طـول دوقـرن، در برابر مردم بی اعتباری اخلاقیش را نشان داده است ولی بنظر می‌رسد که مردم راه کارهای دیگری برای پایان دادن بـه اسـتبداد و بـی اخلاقـی حاکمان کنونی در سر دارند. برای بخش بزرگی از روشنفکران مستقل و فعالان سیاسی ایران در طول ۴ نسـل پیشـین، همـواره صفـت انقلابـی همراه با بار ارزشی مثبت جاذبه خاصی داشت ولی اینک، برای نخستین بار در تاریخ معاصر، انقلابی بودن، جاذبه گذشته اش را دارد از دسـت می‌دهد.

بنی‌صدر: تا امروز، نتیجه ای نداریم. چطور شده که بقیه این همه انقلاب نکردند ولی دارند و ما نداریم. علت این است که ایرانی یـک عیـب عمومی دارد و همه ما داریم. البته چندین عیب داریم. به نظرم، دو تا از آنها از نظر سیاسی، مرگبار است و خطرناک است. یکی از آنهـا اینسـت که صبر می‌کنیم تا آخرین لحظه حتی اگر پای زندگی خودمان به میان بیاید. می خواهیم برویم پیش طبیب تا نفـس دارد میـاید و نمـی آیـد، نمی رویم. وقتی دستمان از همه چیز بریده شد، آن وقت خیال می کنیم که دکتر مرده را زنده می‌کند. قبلاً گفتم، در مورد پدر خـودم، همیـن طور شد. دومین عیب ما اینست که تجربه را به آخر نمی‌رسانیم. یک بار انقلاب مشروطه کردیم، کودتای رضاخـانی شـد و آن مشـروطه را رهـا کردیم و رفتیم به دنبال یک تجربه دیگر. در حالیکه پس از شهریور ۱۳۲۰، می توانستیم آن تجربه را ادامه بدهیم ولی نکردیم. بعد رفتیـم روی تجربه جدید و شد نهضت ملی ایران و ملی شدن نفت. آن تجربه، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رها شد و حتی شعار آنهم رها شـد. بعـد از شـعار حکومت ملی مصدق، شد شعار استقرار حکومت قانون. این شعار هم کنار گذاشته شد و جامعه ماند بدون هیچگونه زمینه قبلی. البته یـک عـده ای که ما بودیم، رها نکردیم و لااقل تا یافتن اندیشه راهنما، ادامه دادیم تا شد سال ۱۳۵۷.

حالا، انقلاب شد، آیا این تجربه را باید وسط راه رها کرد؟ اگر این طور بشود، نسل بعدی باید از سر شروع کند. پس، باید یک دفعـه ایـن تجربه را به نتیجه رساند. ما ایستاده ایم که این تجربه به نتیجه برسد. بنا بر این، از جهت راه، بله، این راه را باید ادامه داد. اگر این تجربـه را وِل کنیم، دوباره نسل دیگری باید بیاید و با یک زمینه خالی و بدون سابقه، شروع کند به یک کاری، آنهم مثل همین خواهد شد یعنـی بـا مشـکل مواجه خواهند شد. هر تجربه ای، مشکلات خود را دارد و اشتباهات دارد و باید رفع اشتباه کرد، رفع خطا کـرد و راه را ادامـه داد تـا بـه نتیجـه برسد. به خصوص که اصول، اصول درستی است. پس، آن راه را ادامه می دهیم با تصحیحاتی که در این تجربه انجام دادیم یعنی آن اشـتباهات را که کردیم، البته سعی می‌کنیم تکرار نکنیم.

ح. ا. : سئوال قبلی خودم را تکمیل می‌کنم. منظورم این است، آن دورانی که شما رئیس جمهور بودید و با آماری هم که آقـای اریـک رولـو ارائه داد یعنی میزان تناسب محبوبیت نیروهای درون حاکمیت را نشان می داد، آیا فکر نمی کنید با مصلحت گرایی هــای سیاسـی معینـی بـا تکیه به این هدف که توده بیسواد و کم سواد جامعه در آن ایام که عمده نیروهای آقای خمینی و روحانیت فقاهتی بودند، با تداوم موقعیت شما در مقام رئیس جمهوری، زمینه بیشتری برای آگاهی و شناختشان فراهم می شد. و حد اقل آن، وجود مطبوعات مستقل در کشـور بـود. در آن وضعیت، آنها به سادگی نمی توانستند جامعه را با آن سرعت به اختناق و وضعیت تکصدایی بکشانند. واقعیـت ایـن اسـت کـه آقـای خمینـی و روحانیت حاکم با استفاده از شرایط جامعه تکصدایی توانستند زمینه سیاست جنگ و استمرار جنگ را به مدت ۷ سال به مردم تحمیل کننـد و با بهره گیری از فضای جنگ در کشور، همه جریانها و نیروهای سیاسی را سرکوب نمایند. از این زاویه، چنین چیزی قابل تأمل و ارزیابی هست؟

بنی‌صدر: بله، قابل ارزیابی است. عرض کنم به شما، اطلاعاتی که جامعه ندارد و در اختیارش بگذارید، خیلی مثبت است. ما واقعـاً در صـدد آن نبودیم که برخورد ایجاد کنیم و آن طرف بود که برخورد ایجاد می کرد.

ح. ا. : نظر اصلی من، با توجه به این قضیه است.

بنی‌صدر: در کتاب " عبور از بحران" که نوشته خودشان است، نشان می‌دهد، چطور پشت سرهم طرح بود که می بردنـد مجلـس و تحریـک هم که می‌کردند، چرا؟ برای اینکه آن زدوبندها محرمانه را کرده بودند و می‌دانستند، این طرف که من هسـتم، از آنهـا مطلعـم. کوشـش کـرده بودند که من حاضر بشوم با آنها راه بیایم و سازش کنم. خب، اگر آن موضوع لو می رفت، پدر آنها درآمده بود. بنابراین، آنها می خواستند قبل از اینکه زدوبندهایشان لو برود، قدرت را تصرف کرده باشند، لذا، عجله داشتند. آقای خمینی وضعیتی غیر از آنها [سران حزب جمهوری اسـلامی] داشت و چون اینان اعتبار عمومی و مردمی نداشتند. اما، آقای خمینی بابت اینکه آنها به قدرت برسند، اعتبار مردمی خـودش را از دسـت مـی

داد. پس، ایشان [آقای خمینی] اصرار داشت که بلکه مرا هم بکشاند توی آن ماجرا. آنها اصلاً می خواستند به شکلی سرم را بکنند زیر آب، بکشند و تمام بشود.

البته اگر من می‌دانستم که خود آقای خمینی در آن زدوبند هست - البته این را به من می‌گفتند ولی من باور نمی‌کردم - و چنانچه آن را باور می‌کردم، یک رویه‌ای در پیش می‌گرفتم تا هرچه ممکنه، این کودتا دیرتر انجام بگیرد. خب، من این موضوع را نمی دانستم و دوم اینکه، آنها عجله داشتند. یکبار هم آقای ریگان در یک سخنرانی، صحبتی کرد که معنای خیلی روشن آن، این بود که عجله کنید چون او هم می ترسید که [جریان زدوبند] لو برود. این مسئله کوچکی نبود و در صورت افشاء، از واترگیت هم مهمتر بود. اگر لو می رفت، او هم خیلی چیزها را از دست می‌داد. بنابراین، طرفین عجله داشتند. بعضی آنهائیکه داخل ایران هستند، واقعیت جریان را نمی دانند. مثلاً آقای بازرگان به من گفت، حالا شما دندان روی جگر بگذارید و اینها خودشان وِل می‌کنند.

اما، این صحیح نیست. هیچ صاحب قدرتی، خودش آن را رها نمی‌کند. چنین فکری، اشتباه است. حتی اگراین زدوبند محرمانه هم نبود، آنها با صبر کردن، دست از قدرت نمی کشیدند. اصولاً در آن زمان، کوششان این بود که نگذارند جنگ به صلح منتهی بشود. در حالیکه، ما وطن مان را دوست داشتیم و نمی‌خواستیم ایران سقوط کند. بخاطر اینکه مهم این نبود که چه کسی رئیس جمهور باشد یا نخست وزیر باشد. آنها اصرار داشتند به جنگ ادامه بدهند و ما هم اصرار داشتیم که جنگ را خاتمه بدهیم. عملاً، آقای خمینی آن طرف رفت و با کودتایی که انجام داد، جانب مردم را از دست داده بود. پس، برای اینکه درقدرت بماند، می باید آن جنگ لعنتی را ادامه بدهد و کار را به آنجا بکشاند که جام زهر را سر بکشد.

ممکن است، مردم این واقعیت را ندانند ولی باید این مسئله را توجه داشته باشند که ما کوشش مـی کردیم بلکه کودتای آنان را عقب بیاندازیم تا این جنگ را تمام کنیم.

من به سکوتوره [رئیس جمهور گینه و عضو هیئت میانجی صلح کنفرانس اسلامی که به ایران آمده بود] گفتم، این آخرین فرصت شما است. سعی کنید هرچه زودتر موافقت صدام حسین را بگیرید، چون معلوم نیست در سفر بعدیتان، من وجود داشته باشم تا شما بتوانید برگردید به ایران.

در آن زمان، خطر کودتا، روزمره بود و با این وجود، همه تلاشهایمان و حسابهایمان بر این بود بلکه قبل از کودتا، این جنگ لعنتی را تمام کنیم. در حالیکه، آقای خمینی فکر می کرد با ادامه جنگ و پیروزی بر صدام، کلید عراق و سوریه و بیروت را بدست می آورد و خلیفه مسلمین می‌شود.

جنگ ایران و عراق

حتی یاسر عرفات پیش آقای خمینی آمد و به او گفت: « به خدا، فریب تان می‌دهند. هیچوقت نمی‌گذارند پای قشون شما به بغداد برسد و همچنین، هیچوقت نمی‌گذارند پای قشون صدام به تهران برسد. دنیا اینقدر بی حساب و کتاب نیست. این مسائل را به آقای خمینی توضیح می‌داد.» (۹۲) البته، من چنین اختیارات و اقتداری را برای قدرت ها نمی شناختم ولی می‌گفتم، به شما آنقدر اسلحه می‌دهند تا بتوانید جنگ را ادامه بدهید. من در کتاب ″ خیانت به امید″ هدفهای ادامه جنگ را یک به یک شمردم و همه آنها نیز واقع شد. بنا بر این، اصرار ما بر اینکه جنگ هر چه زودتر تمام شود، صددرصد یک دید ملی و به سود ملت بود. اگر صلح در آن زمان انجام می‌گرفت، چه بسا آن عملیات کودتایی آنها هم، نمی‌توانست عملی بشود چون ما می‌توانستیم با مردم و از طریق همان دفاتری که در تمام ایران فعال بودند، این آقایان را مهار کنیم و خاصه در شرایطی که از یک جنگ میهنی هم پیروز بیرون آمده بودیم.

ح. ا. : صدام حسین به عنوان آغازگر جنگ و آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی - و در رأس آن حزب، در رابطه با جنگ یعنی آقای رفسنجانی - به عنوان ادامه دهندگان جنگ از مقاطعی که زمینه صلح فراهم بود ولی نپذیرفتند، فاجعه آفرینان این فاجعه عظیم در تاریخ این دو ملت بودند. (۹۳)

بنی‌صدر: بله، بله. اینها واقعیاتی ست که همه مردم نمی دانند. در آن زمان، [دوره رئیس جمهوری] ما هیچ عمل و یا ابتکاری بر ضد آن آقایان نکردیم. آنها عملیات خود را علیه من از پائیز سال ۱۳۵۹ که طرح برکناری مرا از فرماندهی کل قوا در مجلس [شورای اسلامی] به امضاء رساندند، شروع کردند. حتی باید بگویم، این کارشان از جریان نخست وزیری رجایی شروع شد و در آخر به کودتای خرداد ۱۳۶۰ منتهی شد.

ح. ا. : می شود مقطع حرکت را از طرح حسن آیت که در آن نوار گفته بود و بعداً پخش شد، دانست؟

بنی‌صدر: بله. در واقع، مایک سال توانستیم با یک رشته کارها و کوششهایی که از طریق مردم مـی کردیـم، آن را بـه عقـب بیـاندازیم. امـا، مسئله اینجاست، آن چیزی که ما از آن غافل بودیم، این بود که نمی دانستیم خود آقای خمینی توی قضیه است. مسئله دیگر این است که مـا وطن مان را دوست داشتیم. از جانب ما، عجله ای برای سقوط خودمان نبود.

ح. ا. : آقای بنی صدر، متشکرم. با اجازه تان تا جلسه بعد.

جلسه دهم گفتگو:

ح. ا. : با اجازه شما، جلسه دهم گفتگو را آغاز می‌کنیم. درجلسه قبل پرسشم در رابطه با دفتر هم آهنگی با رئیـس جمهـور آغـاز شـد و در تداوم آن، در باره مسایل متعددی صحبت شد. مجدداً سئوال خودم را با مسایل دفتر هم آهنگی با رئیس جمهور شروع می کنم. اخیراً خـاطرات یکی از اعضای مرکزیت حزب رنجبران منتشر شد. او روایت می کند: « فعالیت این حزب مستقیماً با دفتر هم آهنگی نبـود و اصـل فعـالیت آن حزب را تشکیلاتی به نام عدالت انجام می‌داد. تشکیل این حرکت، ایجاد جریانی دمکراتیک بود که می‌بایست به صـورت جبهـه واحـد بـا دیگـر سازمانها و احزاب همکاری کند. کسانی که در ارتباط با جریان عدالت همکاری می کردند، بار اصلی فعالیت با دفتر هم آهنگی با رئیس جمهـور بردوش همین جریان عدالت بود.» (۹۴) آیا سیاست همکاری با دفتر هم آهنگی علاوه بر افراد منفرد، با سازمانها و تشکیلات سیاسی هم دنبال می شد؟

بنی‌صدر: عرض کنم، این روزها هم می بینیم، نیروهای راست حاکمیت و روزنامه هایشان پی در پی در طول ۲۰ سال تکرار می کنند که به اصطلاح گروهها با دفتر رئیس جمهوری همکاری داشتند. اما این نوع همکاری بر می‌گردد به کوشش های مـداوم مـا بـرای ایجـاد یـک جبهـه سیاسی. قبلاً درباره این کوشش ها عرض کردم، مثلاً وقتی قبل از انقلاب آمدم به اروپا، جامعه سوسیالیستها در جبهه ملی اروپا نبود. بعـد از آن کنگره، ما کوشیدیم آنها به عضویت جبهه ملی در آیند. بعد از آنکه جبهه ملی در اروپا و آمریکا متلاشی شد، کوشش کردیم تا یک جبهه که در برگیرنده گرایشهای مختلف سیاسی باشد، تشکیل بشود و یک میثاقی هم در این زمینه با آقای دکتر یزدی در آمریکا امضاء کردیم. البته اجـراء نشد. بعد هم به هنگام ورود به ایران، این کوشش را همچنان ادامه دادیم. همان طوریکه قبـلاً عـرض کـردم، اصـلاً فلسـفهِ متنـی را کـه آقـای سنجابی امضاء کرد و در خانه آقای خمینی خواند، ایجاد این محور بود.

ح. ا. : منظورتان تنظیم آن متن در نوفل لوشاتو است؟

بنی‌صدر: بله. بعد، اینور و آنور، دوندگی ها شد. بالاخره، پیشنهاد شد تا یک متن دعوتی را آقای منتظری، طالقانی و من امضاء کنیـم بـرای دعوت به ایجاد یک جبهه. حالا، از این ببعد می‌خواستیم اقلاً یک جبهه اسلامی – ملی تشکیل بدهیم. آقای مرواريد بود از روحانیون و او کسانی را به خانه اش دعوت کرد و به آنجا رفتیم. قرار بود دعوتی از احزاب ملی – مذهبی بشود. آقای خامنه‌ای در آن جلسه از طرف حـزب جمهـوری اسلامی شرکت کرد. او در آن جلسه صحبت کرد و قرار شد، فردا نظر حزب جمهوری اسلامی را بیـاورد. فـردا جـواب حـزب را آورد و گفـت: « حزب جمهوری اسلامی نمی تواند با احزابی مثل حزب ملت ایران در یک جبهه جمع شود.» بعداً حزب جمهوری اسلامی هم پاشیده شد. البته، این کوششها قطع نشد. مرحوم حاج آقا رضا زنجانی درخانه با جناق من مرحوم آقای سید جواد مصطفوی به دیدن من آمد و به تقاضای ایشان. در آن دیدار، او گفت: « عده ای از سازمانهای سیاسی مایلند که یک جبهه ای تشکیل بدهند، آیا شما موافقید؟» گفتم: « بله، اگر هم می‌توانیـد زودتر این کار را بکنید.»

قرار بود، این سازمانها دور هم جمع بشوند که شامل: جبهه ملی، نهضت آزادی، مجاهدین خلق، جاما (جنبـش انقلابـی مسـلمان ایـران) و حزب رنجبران. فعلاً، نام این سازمانها در ذهنم مانده. چه سازمانهای دیگر بودند که مرحوم زنجانی با آنها صحبت کرد، نمـی دانـم. یکـی دو روز بعد از گفتگو با حاج آقارضا زنجانی، آقایان دکتر آذر و دکتر سنجابی آمدند پیش من و گفتند: « حاج آقا رضا زنجانی از قول شما بـه مـا چنیـن حرفی می زنه؟» گفتم: « بله.» آنها گفتند: « آخه شما می‌دونید که با این آقای بازرگان و نهضت آزادی، ِکی شده بتوان جبهه ای تشکیل داد؟! » گفتم: « این آخرین چاره است. اگر این کار نشود، این تیغ استبداد سر همه تون را خواهد برید.» گفتند: « بسیار خوب، برویم ببینیم چه مـی شود.»

به هر حال، این جریان هم، پا نگرفت یعنی مصادف شد با کودتای خرداد ۱۳۶۰ و آقای خمینی هم گفـت: « جبهـه ملـی مرتـد اسـت.» در مخفی گاه هم، دست بر نداشتیم، تا اینکه شد تشکیل شورای ملی مقاومت.

ح. ا. : اگر اشتباه نکنم، میثاق شورای ملی مقاومت در ایران نوشته شد ودر سطح محدودی هم دست به دست می‌گشت؟ این میثاق چگونـه نوشته شد؟

بنی‌صدر: بله، من میثاق را در ایران نوشتم. در آنجا قرار شد، همه گرایشهای سیاسی و با هرگونـه طـرز فکـر می‌تواننـد عضـو شـورای ملـی مقاومت بشوند، البته به شرط اینکه، وابستگی به خارج نداشته باشند. این میثاق، سه اصل دارد: استقلال، آزادی، عدم هژمونی. تـاکید بـه اصـل

عدم هژمونی ناشی از تجربه با آقای خمینی بود. بنابراین، یک سازمان سیاسی ولو با دید مارکسیستی می تواند بـا ایـن شـورا همکـاری داشـته باشد. دید ما این بود که وابستگی به خارج نداشته باشند، بقیه مسایلشان به سازمانشان مربوط بود. مفتش افکار مردم که نبودیم.

دیدار با نمایندگان سازمان مجاهدین خلق در مخفیگاه

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، خواهش می‌کنم، درباره چگونگی برقراری ارتباطتان با سازمان مجاهدین خلق و سـپس خـروج از ایـران بـا هواپیمـای نیروی هوایی را بفرمایید.

بنی‌صدر: مرحوم حسین نواب که او نیز شهید شد، به من مراجعه کرد و گفت، مجاهدین می خواهند با شما صحبت کنند. در خانـه مرحـوم لقایی که او هم شهید شد یعنی تا ۲۴ ساعت بعد از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، من در آنجا بودم.

ح. ا. : قبل از ۷ تیر ماه ۱۳۶۰

بنی‌صدر: بله، در خانه لقایی بودم. تا آن وقت، مطلقاً ارتباطی با مجاهدین خلق نداشتم. در آنجا که بودم، نواب آمد و گفـت، مجـاهدین مـی خواهند با شما صحبت کنند. دو نفر از آنها نزد من آمدند. یکی عضدانلو برادر خانم مریم عضدانلو و دیگــری بنـام عبـاس داوری کـه از اعضـای قدیمی سازمانشان بود. آنها آمدند و من چند سئوال مطرح کردم و گفتم: « پاسخ اینها را بیاورید تا من فکر کنــم.» اولیـن سـئوالی کـه از آنهـا کردم، این بود که آیا این انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، کار شما بود؟ آنها گفتند: « نه. کار ما نیست.» آن روز هم اعلامیه ای صادر کـردم و آن عمل انفجار را محکوم کردم چون با چنین روشی موافق نبودم.

ح. ا. : اصولاً، ترور به هر شکلی و نسبت به هر انسانی، عملی زشت و جنایت است. اصولاً، کشتن هر انسانی به هر دلیلی، دور از تمدن است.

بنی‌صدر: حتی توجیه هم برای عمل تروریستی نداشتند. به چه دلیل باید آنها کشته می‌شدند؟! به هرحال، آن عمل را محکــوم کـردم. آن سئوالاتی را که به آنها دادم، همان بود که در آن سه اصل آمده بود. آنها برگشتند و جوابهای مساعد آوردند. بدین ترتیب، من پذیرفتم که بــروم به مخفیگاهی که آنها در نظرگرفته بودند و رفتم به آنجا. آقای تهرانی هم به عنوان محافظ، همراهم بود.

در آنجا، آقای مسعود رجوی آمد پیش من و معلوم شد که در آن خانه، همسرش هم زندگی می‌کند. در آنجا بود که صحبتِ رفتـن از ایـران مطرح شد. پس از گفتگوهایی، ادعاهایی داشت. من از او خواستم که نوشته هایشان را بیاورند، بخوانم. از جمله یکی از آن کتابهایی کـه آوردنـد به نام "تبیین جهان" بود.

ح. ا. : این کتاب، بعد از انقلاب توسط آقای رجوی در جلساتی تدریس می‌شد.

بنی‌صدر: بله. همان است. من در قسمت های مختلف آن کتاب، حاشیه نوشتم. بعد، آقای رجوی آمد و نشست و با آن بلبــل زبانیهـایی کـه بلد است، گفت: « ما کارهای شما را خواندیم و کاملاً در خط شما هستیم و اندیشه شما، چنین و اندیشه شما، چنان. تا بخواهید از ایــن حرفهـا زد. به او گفتم: « این مطالب که شما دارید می گویید، شفاهی است. آن مطالبی را که کتبی نوشتید، آثار و بقایای استالینیسم توش هست.»

البته نا گفته نماند، آن کتاب تبیین جهان را برای آن اوضاع و احوال بعد از انقلاب نوشتند تا متهم به کفر و بی دینی نشوند. بعداً که آمدنـد به خارج کشور، آن را هم به کنار گذاشتند. البته در آن کتاب هم، خیلی ایراد بود. صفحه به صفحه، چندین یادداشت نوشتم. بـه او گفتـم: « بـا این حال، مقداری پیشرفت کرده اید. اما، هنوز آن رسوبات وجود دارد. امیدواریم که طی تحول شما، آن رسوبات از بین برود ولـی اینهـا مسـئله من نیست. طرز فکر شما یک چیز است، مسئله آزادی و استقلال ایران یک چیز دیگریست. شما باید به این دو اصل معتقد باشید و یک مسـئله دیگر این است که در پی هژمونی سازمان خودتان نباشید، برای اینکه هژمونی طلب، نمی تواند طرفدار آزادی باشد.» آنها گفتند: «هرچــه شـما بنویسید، ما امضاء می‌کنیم. فقط محلی و سازمانی داشته باشیم تا فعالیت بکنیم. ما از تغییر و تحول، بیشتر از این نمی خواهیم.» مــن بـه آنهـا گفتم: « اگر چه شما به سراغ من آمدید ولی اگر نمی آمدید، من سراغ شما می‌آمدم به لحاظ اینکه ممکن نبود بگــذارم مـاجرای شـاه و حـزب توده تکرار بشود و این ملت بین دو سنگ آسیاب گیر کند. چون می‌دانم رژیم خمینی می‌خواهد با شما چنین مدار بسته‌ای درست کند.

ح. ا. : منظورتان از مدار بسته چیست؟

بنی‌صدر: یا مرگ یا بدتر از مرگ، مسعود رجوی. بعلاوه، مقاومت در برابر این رژیم، باید بر اساس آن اصول راهنمایی انجام بگیرد که مــردم به خاطر آن انقلاب کردند و نه بیرون از آن. هر استقامتی بیرون از آن یعنی تجربه را رها کردن. تجربه را رها کردن یعنی افتـادن بـه آن دسـت اندازهای قبل از انقلاب. در آن صورت، یک نسل دیگری باید بیاید و یک تجربه دیگری را بکند. پس، اصول راهنما می باید همان اصول باشــد و استقامت نیز باید از موضع آزادی انجام بگیرد و نه از موضع قدرت طلبی یک سازمان و برای جانشینی یک قدرت دیگر.

ح. ا. : این مسئله در رابطه با شیوه جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق که از چند سال قبل از انقلاب اتخاذ شده بـود، مـورد توجـه تـان بود؟

بنی‌صدر: از باب جریان مصدق و بعد از مصدق. چون این سازمان و با آن طرز فکر و چیزهایی که توی ذهنیت مردم بود، این بود که این سازمان طرفدار آزادی که معلوم نبود باشد. این یک سازمانی بود که می خواست جامعه بی‌طبقه توحیدی را از طریق زور مداری بسازد یعنی قدرت را تصرف بکند و سپس، قدرت جدید را بگذارد در خدمت این جامعه. این تز عمومی شان بود. الآن هم، همان تز را دارند تعقیب می کنند و البته، حالا، بی طبقه توحیدی آن را برداشتند و می گویند می خواهیم از طریق مسلحانه، دمکراسی برای مردم ایران برقرار کنیم. در واقع، جای جامعه بی طبقه توحیدی، کلمه دمکراسی آمده است و این دروغ آشکاری است. بنابراین، یک سازمانی با این طرز فکر، وقتی بخواهد با رژیمی که او هم تقریباً مشابه این طرز فکر و رفتار را دارد، گلاویز بشود، این مسئله را پیش می آورد که ما در یک مدار بسته ای هستیم. یعنی هرکس رژیم جمهوری اسلامی را بدتر بداند، به اینان بچسبد و یا اگر اینان را بدتر بداند، به آن رژیم به چسبد. درحالیکه اگر مسئله از موضع آزادی و استقلال انجام بگیرد، این مدار بسته وجود ندارد و جامعه هم لازم نمی‌بیند که بیفتد درون یک مدار بسته نادرست. چون در این حالت، انتخابی است بین بد و بدتر. بنابراین، اگر کسی خواست بین بد و بدتر، بد را انتخاب کند، در واقع، بد و بدترین هردو را انتخاب کرده است.

ح. ا. : در آن مقطع یعنی صحبت های فی مابین در مخفیگاه، آیا سازمان مجاهدین خلق پذیرفت که خط مشی مسلحانه را نفی می کند؟ منظورم پلاتفرم فکری و سیاسی مندرج در آن میثاق است.

بنی‌صدر: آنها همان چیزهایی که در میثاق آمده، پذیرفتند و امضاء هم کردند. سازمان مجاهدین، اولین سازمانی بود که به آن میثاق پیوست یعنی آقای رجوی و سازمان او. در آن میثاق گفته شده، کسانی که عضو شورای ملی مقاومت هستند و چه کسانی حتی عضو آن نیستند، هرکسی با روشی که خود می پسندد، می‌تواند در مبارزه شرکت کند. هیچگونه هژمونی وجود ندارد. هیچ روشی را هم نمی شود به دیگران تحمیل کرد. سازمان ها و اشخاصی که بیرون از این شورا هستند و مبارزه می کنند، چیز کمی از اعضای این شورا ندارند و هرکس آزاد است و به هر طریقی که می‌خواهد مبارزه کند.

ح. ا. : بعد از آن دیدارها و گفتگوها، حرکت و خارج شدن از ایران به چه صورتی عملی شد؟

بنی‌صدر: بعد از آن گفتگوهایی که شد، ما گفتیم باید صبر کرد تا نتیجه انتخابات ریاست جمهوری معلوم بشود. بعد معلوم شد که مردم در آن انتخابات شرکت نکردند، عازم شدیم.

آنان خروج از ایران را با کسانی که در نیروی هوایی داشتند، ترتیب دادند. کارت شناسایی یکی از همافران را به من دادند. سلمانی و غیره آمد و مرا مشابه آن قیافه ای در آوردند که در عکسِ آن کارت [شناسایی] بود. چون شب به آن محل می رفتیم و پرواز می‌کردیم، دقت را کم می‌کرد و متوجه نشدند. بدین ترتیب، وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدیم. در آنجا، سوار یک هواپیمای سوخت رسانی شدیم. سرهنگ معزی خلبان هواپیما و خدمه های هواپیما هم آمدند. در آغاز، مقداری کشمکش بین آقایانی که در جلو حرکت کرده بودند، پیش آمد ولی بعد، تمکین کردند و کار به دعوا و این طور چیزها نکشید. پس از به پرواز در آمدن هواپیما، از مسیر تبریز که گذشتیم، خبر دادند که از پشت یک هواپیمای جنگی دارد می آید. اخطار می‌کرد، برگردید والا با موشک می زنیم. آقای رجوی در آن لحظه داشت سیگار می‌کشید، پرسید: « بزنن چی می شه.» گفتم: « خاکستر میرویم پائین.»

سرهنگ معزی هم در جواب اخطار کنندگان، می گفت: « من تقصیر ندارم، اسلحه را گذاشتند پشت گردن من و می گویند برو. شما با خودشون حرف بزنید.» مخابره وصل شد و از آن طرف می‌گفتند: « اینجا نخست وزیری است، اگر برنگردید، دستور داریم، بزنیم.» به هر حال، تهدید می‌کردند. گفتم، دروغ می‌گویند، هواپیمایی پشت سر ما نیست، ادامه بدهید. همین طور با آن طرف مخابره، آنقدر حرف زدند تا اینکه از مرز گذشتیم. خلبان از طریق دریای مدیترانه عبور کرد تا از روی کشورها رد نشود. وقتی وارد مرز فرانسه شدیم، با نخست وزیری فرانسه ارتباط مخابره ای برقرار کردند و من صحبت کردم و گفتم: « داریم وارد خاک فرانسه می شویم.»

فرانسویها، ما را در یک فرودگاه نظامی نزدیک پاریس، اجازه فرود دادند. بدین ترتیب، تبعید جدید شروع شد و در واقع آمدیم به جبهه جنگ ریگانیسم – خمینیسم.

ح. ا. : از آن زمان، ۱۸ سال می‌گذرد.

بنی‌صدر: بله. ۱۸ سال در این میدان هستیم.

ح. ا. : وقتی که شما و آقای رجوی و دیگران آمدید به فرانسه تا مقطع تشکیل شورای ملی مقاومت حدود ۹ – ۸ ماه طول کشید چون تشکیل اولین جلسات مربوط به این شورا و صدور بیانیه در ماه اسفند ۱۳۶۰ بود. در ترکیب این شورا برخی احزاب و سازمانها و چهره های منفرد شرکت داشتند، مثلاً: سازمان مجاهدین خلق، حزب دمکرات کردستان، جبهه دمکراتیک ملی ایران، شورای متحد چپ، استادان متعهد دانشگاهها و مدارس عالی ایران، کانون تولیدی اصناف، حزب کار ایران – توفان، جنبش زحمتکشان گیلان و مازندران، اتحاد کمونیستهای ایران (سربداران)، سازمان چریکهای فدایی خلق (برنامه هویت)، جمعیت اقامه و هم چنین چهره های منفرد مانند آقایان ناصر پاکدامن، منوچهر هزارخانی، کاظم زاده، سروان حمید زیرکباش.

این سازمانها ویا منفردین که به شورا می پیوستند، نظرات میثاق را تایید می‌کردند یا التزام به میثاق بود.

بنی‌صدر: آنها به آن میثاق می پیوستند. توجه داشته باشید، اغلب این سازمانها، اسمی بیش نبودند. غالب آنها هم از دسته خود آقای رجوی بودند مثل کانون تولیدی اصناف.

ح. ا. : البته برخی سازمانها مثل سازمان مجاهدین، حزب دمکرات کردستان و جبهه دمکراتیک ملی ایران و بعضی ا ز جریانهای چپ، یک نیرو و فعالیتهایی داشتند.

بنی‌صدر: به عنوان نیرو، به اصطلاح قربانش بروم، ولی اغلب آنها به صورت فرد و یا چند نفر بودند. بنابراین، به آقای رجوی گفتم: « این شورایی که تو تشکیل دادی یعنی هژمونی شما. این خلاف آن اصل میثاق است. بنابراین، شما باید یک نوشته ای به من بدهید که مصوبات شورا را تا من امضاء نکردم، اعتباری ندارد.»

اینکه آقای رجوی برای رفتن به بغداد، جدا شد، این بود که می‌دانست، برای رفتن به بغداد تصویب نمی‌کنم و بدون تصویب من هم، او نمی‌توانست برود به بغداد. بدین خاطر برای رفتن به بغداد پایان دادند به این همکاری.

ح. ا. : ولی مسئله رفتن به بغداد حدود دو سال بعد از تشکیل شورای ملی مقاومت بود، آیا امضای این نوشته مربوط به این مقطع است؟

بنی‌صدر: خیر، از همان روزهای اول که مسایل مربوط به شورا را می‌آوردند روی کاغذ، به او گفتم: « اول این نوشته را لطف کرده بنویسید.»

ح. ا. : امضاء کردند؟

بنی‌صدر: بله، معلومه. تمام آن مدت، همین طور بود. مصوبات شورا می باید به تصویب من می‌رسید تا قابل قبول می شد و الا بی اعتبار بود.

ح. ا. : برخی روایت ها نشان می‌دهد که شما به طور مشخص خودتان را عضو شورای ملی مقاومت نمی‌دانستید. من یکی از این روایت ها را می‌خوانم: «در تمام دوران فعالیت شورا، بنی‌صدر در واقع عامل پوششی برای سیاست تنگ‌نظرانه مجاهدین بوده است. آنها هرگاه قصد داشتند از انجام سیاستی طفره بروند، تحت عنوان مخالفت بنی صدر آن را لاپوشی می کردند. بنی صدر هم شیوه کار خود را داشت. او در واقع هم عضو شورا بود و هم نبود و بارها نیز به من گفته بود، خود را عضو شورای ملی مقاومت نمی داند بلکه رئیس جمهور منتخب مردم ایران می‌داند یعنی خود را فرای شورا قرار می‌داد و در تصمیم گیریهای شورا شرکت نداشت و در جریان تنظیم طرحها و برنامه دخالت نمی‌کرد و همیشه نیز این نکته را تکرار کرد که در این امور دخالتی نمی‌کند. او بلافاصله بعد از پایان این بحث ها، پیش از آغاز دستور جلسه شورا، جلسه را ترک می‌کرد. رجوی شب پس از تصمیم گیری، نتایج بحث را به نزد بنی‌صدر می‌برد و او باید آنها را تصویب و یا رد کند.» (۹۵)

بنی‌صدر: بله، من دخالت نمی‌کردم. اگر می‌کردم یعنی قبول می‌کردم آن شورا را. بنابراین، می‌گفتم، هر وقت شورای شما واقعی شد. چون قرار بود همان احزابی باشند که آقای حاج آقا رضا زنجانی دعوت کرده بود. از آنها، هیچکدام نبودند. ایشان یک عده اشخاصی را آورده بود که در انتخابات ریاست جمهوری، آقای رجوی را نامزد کرده بودند. مثلاً این جریان جنبش [زحمتکشان] گیلان. به غیر از آقای ماسالی، چند نفر بودند؟ و یا مثلاً از فدایی خلق یک نفر بود

ح. ا. : جریان هویت ″ فداییان″ ؟

بنی‌صدر: بله. من به او [رجوی] می‌گفتم، خودت را مشغول نکن با این اسامی بی‌محتوا. مسئله این بود، یک نوشته ای از او گرفتم و چون آن بازی را که او با آن طرف می‌کرده، با این طرف هم می‌خواست بکند. او می‌خواست، وسط قرار بگیرد و هر کاری را که خودش نمی‌خواست ولی آنها می‌خواستند، به آنها بگوید که بنی‌صدر با آن موافق نیست یا بالعکس. بدین ترتیب، یک بازیِ وسط بکند. من خیال خودم را راحت کردم. از اول هم قرار نبود که من عضو شورا باشم. من با صفت منتخب مردم، این شورا را تشکیل دادم و به صفت شخصی که نداده بودم. او هم، اعتبار آن شورا را از منتخب مردم ایران اخذ می‌کرد. پس، این صفت باید حفظ می شد.

ح. ا. : آقای بنی صدر، در همین دوران وقتی شورای ملی مقاومت تشکیل می‌گردد، حکومت آینده ایران بنام ″ جمهوری دمکراتیک اسلامی″ نامگذاری می‌شود. شما در بین صحبت هایتان در این خاطرات، هر نوع دولت ایدئولوژیک را نادرست شمردید و نفی کردید. آیا برگزیده شدن پسوند اسلامی بدنبال جمهوری دمکراتیک به معنای یک حاکمیت ایدئولوژیک نیست؟

بنی‌صدر: نه. حکومت با دولت فرق می کند. دولت یعنی مجموعه تاسیساتی که یک حکومت در آن تاسیسات، یک برنامه ای را طبق یک مرامی به اجراء می‌گذارد. حکومت نمی تواند بی مرام باشد.

ح. ا. : آیا یک حکومت ایدئولوژیک حاضر می شود با تشکیل یک دولت غیر ایدئولوژیک، در آن حکومت موافق باشد؟

بنی‌صدر: دولت باید حتماً بی مرام باشد. این اصلاً پیشنهاد خود من بود از همان روز اول در مجلس خبرگان. دولت نمی تواند مرام مند باشد. اگر این طور شد، پدر آن مرام را از همان اول در می آورد. برای اینکه معنایش این است که مرام تحت سیطره قدرت قرار می گیرد. دولت

با مرام معنایش این است که مرام تحت سیطره قدرت است. آن مرام هرچه باشد، خواه دین باشد خواه ایدئولوژی دیگر، وقتی با دولت جمع شد، به این معناست که اصل با قدرت است. چون قدرت متوفق است، دین را وسیله کار می‌کند. تمام دولت های ایدئولوژیک، این طور هستند. امـا، حکومت را مردم انتخاب می کنند، رئیس جمهور و مجلسی را یک اکثریتی تشکیل می دهند. خب، این اکثریت باید یک مرامی داشته باشد، بی مرام که تشکیل نمی شود. مردم اشخاصی را انتخاب نمی‌کنند که کله خالی باشند. پس، ناگزیر مرام خواهد داشت.

دوم اینکه، گفتم، می خواستیم تجربه انقلاب ادامه پیدا کند. چون گفتیم، آقای خمینی خیانت کرده به اصول راهنمای انقلاب ایران. خـب، شعار مردم ایران چه بود؟ استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. مردم چه می فهمیدند از این جمهوری اسلامی؟ بنا بر تعریفی که در پـاریس مـی شد یعنی ولایت جمهور مردم، یک مردم سالاری بر مبنای مشارکت و بسیار دمکراتیک تر از آنچه در غرب بود. اسلام، فروعـش کـه تمـام دیـن نیست. قبل از فروع، اصولش است. همان موازنه عدمی و اصل شورا است. این مسایل در آن میثاق توضیح داده شد. پس، ما موافق بودیم که یک دولت باشد بی مرام و دیگران آزاد بودند که طرز فکرهای دیگری داشته باشند یعنی اصل کثرت گرایی. البته کثرت گرایی نه بر پایه منافع بلکه اسلامی و از دید آن روز و امروز ما.

دو جور کثرت گرایی داریم. یکی کثرت گرایی غربی که بر اساس تضاد منافع است و عملاً این کثرت گرایی بر می‌گردد به حاکمیت قدرت و سرمایه، بحثی توش نیست. ما می‌خواستیم، یک کثرت گرایی نه بر مبنای تضاد منافع بلکه بر مبنای گوناگونی طرز فکرهـا و برداشـت هـا و بـر میزان عدالت و به طوریکه حتی المقدور، جامعه از جهت منافع مادی متعادل بشود. طبیعتاً، در هر جامعه‌ای اختلافات فکری، علمی و اطلاعـاتی و غیره فراوانی وجود دارد. این امر موجب می‌شد که دمکراسی، شفاف و شفاف تر بشود برای رقابت ها و برخورد ها. کثرت گرایی بر منافع، دیـر یا زود در محیط کنونی دنیا و کشوری مثل ایران بر می‌گردد به روابط سلطه و زیر سلطه و آن نوع دمکراسی می‌شود مثل دموکراسی نوع کشور پاکستان و حداکثر نوع ترکیه. از این فراتر نمی‌رود. کشور ما اکنون در شرایط زیر سلطه هست و برای اینکه از این وضع بیرون بیاییم، به مـیزان عدالت احتیاج جدی داریم.

ح. ا. : منظور شما از عدالت، عدالت اجتماعی است؟

بنی‌صدر: بله، عدالت اجتماعی. کافیست دمکراسی پیدا کنیم که واقعاً دمکراسی باشد نه اینکه فقط یک اسم باشد. این توضیحات برای ایـن است، در ایران بسیاری هستند که فرقی بین دولت و حکومت قائل نمی‌شوند. در حالیکه در غرب، دولت، دولت است و حکومت، حکومت اسـت. من با دولتِ مرامی قطعاً مخالفم و همیشه مخالف بودم. حکومت هم نمی‌تواند بی مرام باشد. خب، هر کـس مـرام خـودش را دارد و مـردم هـم انتخاب می‌کنند و به آن رأی می‌دهند. مثلاً، الآن در آلمان، دولت سوسیال دمکرات هست، احزاب چـپ هـم هسـتند و دمکـرات مسـیحی هـم هست و مردم هم رأی می‌دهند.

وقتی دولت بی مرام شد یعنی اینکه جامعه آزاد است. مرام توی سر مردم است. مرام جایش توی سر دولت نیست.

میثاق شورای ملی مقاومت

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، گفته می شود، برنامه شورای ملی مقاومت توسط کسانی مثل آقای منوچهر هزارخانی تهیه شده بود. این برنامه ای که تهیه کردند بر پایه الگوی جنبش های مقاومت الجزایر، فلسطین و نیکاراگوئه تهیه شده بود. آیا این موضوع واقعیت دارد؟

بنی‌صدر: آن وقت که این برنامه تهیه شد، من اصلاً نبودم. این آقای رجوی با چه کسانی مشورت می کرد، خدا می داند. آن بیانیه جمهوری اسلامی را گذاشته بود جلوی خودش و این برنامه را نوشته بود و با یک چیزهای التقاطی که از خودش داشت. او مـی گفـت: « بـا ایـن میثـاق، گرایشهای چپ به آن نمی‌پیوندند.» این ادعای او بود. ما برنامه جدید را بر پایه آن میثاق و آن بیانیه جمهوری اسلامی که شما نوشتید، تنظیـم می‌کنیم تا آنها بتوانند به این شورا بپیوندند و این، توجیه اش بود. حالا، از دید من مسئله مهمی توی این برنامه نبـود تـا مزاحمتـی بـا میثـاق داشته باشد. بیشتر مواداش نیز همان موادی بود که در آن بیانیه جمهوری اسلامی آمده بود. بنابراین، آن را امضاء کردیم. ولی به ایشان گفتم: « شما توجه بکنید، مبنای رابطه، همان میثاق است یعنی استقلال، آزادی و عدم هژمونی. اگر خیال کنید، من صبر می‌کنم تا بعدها برخورد کنـم و یا در آن وقت مخالفت بکنم، نخیر. پایت را چپ بگذاری، می ایستم. برای آنکه، نمی‌خواهم آن تجربه با آقای خمینی تکرار شـود و آن اینکـه، صبر بکنیم رژیم شاه برود و بعد، همه اینها درست می شود. خیر، غلط را باید همان لحظه که غلط انجام می‌گیرد، صحیح کرد. فردا دیـر اسـت. حواست را جمع کن، رفتار من بر پایه آن میثاق است.» او گفت: « حق با شما است.» همانطوریکه تا لحظه آخر بر مبنای آن میثاق انجام شد.

ح. ا. : آیا آقای رجوی همان اظهار نظر آقایان عباس داوری و عضدانلو را که گفته بودنـد در انفجـار دفـتر حـزب جمهـوری اسـلامی نقشـی نداشتند، در پاریس تایید کرد؟

بنی‌صدر: نخیر. در فرانسه گفت: « ما کردیم.»

ح. ا. : یعنی سازمان مجاهدین خلق آن عملیات انفجار را اجراء کرد؟!

بنی‌صدر: بله. گفت: « ما کردیم.» گفتم: « در تهران که پرسیدم، گفتید ما نکردیم ولی اینجا می‌گویی که ما کردیم. اما، من باورم نیست که شما کردید چون خود من از ستاد ارتش که هنوز با آنها رابطه داشتم، پرسیدم.»

ح. ا. : آن انفجار و سیستمی که به کار بردند نیاز به یک سطح مهندسی بالا و فنی و تکنیکی داشت.

بنی‌صدر: ارتش هم این را گفت. آنها گفتند، یا این کار را ما کردیم که ما چنین کاری نکردیم و یا این کار را سپاه انجام داده و یا سفارت روس. حزب توده هم به تنهایی نمی توانست چنین کاری را انجام دهد.

ح. ا. : حزب توده آن موقع در شرایط دشوار تشکیلاتی بود که حتی نگاهداشتن تشکیلات حزبی خودش هم برایش کلی مشکلات داشت. و غیر از این، آن حزب چنین خط سیاسی را اصولاً دنبال نمی‌کرد.

بنی‌صدر: آنها گفتند، حزب توده به تنهایی نمی‌توانست بکند و اگر احتمالاً کرده تنها با تکنیسین های روسیه می‌توانستند کرده باشند. آنها، حزب توده را گذاشتند کنار و گفتند، ما هم که نکردیم. پس، می ماند سپاه پاسداران. در نتیجه گیریهایی، نظر ارتش این بوده که این کارِ سپاه پاسداران می‌توانست بوده باشد. تمام جاهای آن سالن بزرگ به ترتیبی مواد منفجره گذاشته بودند که سقف آن، یکجا ریخته بود و حتی یک نفر نتوانسته بود زنده بماند. طوری نبود که فقط یک گوشه ای بمب کار گذاشته باشند.

ح. ا. : پس، آقای رجوی به چه انگیزه ای می‌خواست وانمود کند که سازمان مجاهدین خلق چنین عملیاتی را انجام داد؟

بنی‌صدر: به هر مقصودی، به هر حال، اگر سازمان آنها نقشی داشته، ممکن است در حد پوششی بوده باشد چون آقای کلاهی فرار کرد ولی در اساس، این عملیات در سطح مهندسی انجام گرفت.

رژیم جمهوری اسلامی، پس از انفجار، هر جریانی را که دراز کردند، گفتند که انفجار کار آنها بود. وقتی رهبری حزب توده را گرفتند، گفتند که این انفجار زیر سر آنها بوده و آنها کردند. بعد که سید مهدی هاشمی را گرفتند، همین رفسنجانی در نماز جمعه گفت که او بود این انفجار را سازمان داده بود. در آن روزهای پس از انفجار، می‌گفتند که به دستور من بود که رجوی این کار را انجام داد. در حالیکه، آن دو نفر از مسئولین سازمان مجاهدین که پیش من آمده بودند، قبلاً انفجار انجام شده بود و در آن مقطع زمانی، من هیچگونه رابطه ای با آنان نداشتم. البته، من هم هیچوقت نپذیرفتم که این انفجار، کار این آقایان[سازمان مجاهدین خلق] بوده باشد.

ح. ا. : در اساسنامه شورای ملی مقاومت تاکید شده بود که همه سازمانهای عضو، حق وتو دارند. آیا این امر در عمل می توانست به واقعیت بپیوندد؟ تردید من این است که آیا سازمان مجاهدین خلق با توجه به وزن تشکیلاتیش و سابقه گذشته‌اش، در عمل زیربار مکرر این وضع می‌توانست برود؟ آیا واقعاً هژمونی خودش را اعمال نمی‌کرد؟

بنی‌صدر: در جدایی معلوم شد دیگر. در جدایی، غیر از آقای سلامتیان که حاضر نشد و نپذیرفت.

ح. ا. : چه چیزی را؟

بنی‌صدر: همین جدایی از بنی صدر و رفتن به بغداد را ولی بقیه اعضای شورا پذیرفتند.

ح. ا. : فکر می‌کنم همه جریانهای درون شورا، مسئله رفتن سازمان مجاهدین خلق به بغداد را تائید نکردند و بعضی از آنها، مدتی بعد از جدایی، از شورای ملی مقاومت بیرون آمدند.

بنی‌صدر: در آن مقطع جدایی اولیه، بیرون نیامدند و بعداً بیرون آمدند. و به اصطلاح این خسرانی است. به خاطر دارم، آن وقت آقای خان باباتهرانی و آقای پاکدامن آمدند به خانه ما و چند نفر دیگر هم بودند. به آن آقایان گفتم: « این جوان را نگذارید از دست برود. در برابر او استقامت کنید و نپذیرید که او برود به بغداد. اگر در مقابلش بایستید، او جرأت نمی کند که برود.» در آن روز، آقای پاکدامن گفت: « بالاخره، هژمونی یک سازمان خواهی نخواهی اعمال می شود.» گفتم: « چرا باید اعمال بشود؟ مگر شما باید دائم در ولایت فقیه زندگی کنید؟ تجربه شد و دیدید که چه شد. آن یکی که روحانی بود، دیدیم چه در آمد؟ می‌خواهید آقای رجوی را جانشین ایشان بکنید. نپذیرید و استقامت کنید.»

متأسفانه، دیر این اقدامات را انجام دادند. من نمی‌گویم که اگر آنها زودتر هم اقدام می‌کردند، آقای رجوی نمی‌رفت. ولی اگر همه می ایستادند، شاید او نمی رفت. به هر حال، به تجربه اش می‌ارزید.

ح. ا. : رژیم عراق پس از فتح خرمشهر توسط نیروهای مسلح ایران، تقلاهای گسترده ای انجام داد تا با طیف ها و جریانهای جدیدی از اپوزیسیون سیاسی ایرانی در خارج کشور تماس برقرار کند.

جریان ملاقات طارق عزیز نایب نخست وزیر عراق با آقای رجوی در فرانسه را تا آنجاکه من شنیده ام، آن روزی که آن ملاقات بین آقای رجوی و آقای طارق عزیز انجام شد، این ملاقات در خانه ای بود که شما در آنجا بودید ولی شما وارد آن اطاق نشدید و هیچ ملاقاتی هم با او نکردید. (۹۶)

خواستم خواهش کنم بفرمایید، کانال ارتباط اولیه عراقیها که توانستند زمینه چنین ملاقاتی را با آقای رجوی فراهم کنند، چگونه بود؟

بنی‌صدر: عرض کنم، در فرانسه یک شخصیتی است به اسم ادوارد پیزانی و چندی قبل رئیس مؤسسه عرب در فرانسه بود.

ح. ا. : شرق شناسی؟

بنی‌صدر: بنیاد عرب. یک ساختمان خیلی بزرگی هم درست کرده اند. طارق عزیز از طریق او [پیزانی] و او هم از طریق پل وییی با من تماس گرفت که با من ملاقات کند. به پل وییی گفتم: «چنین ملاقاتی نمی کنم. من خودم را قربانی این آقایان می‌دانم. این جنگ، ما را به اینجا آورده و حالا من بیایم با این آقای متجاوز به خاک ایران، چه ملاقاتی بکنم؟! رئیس جمهوری و فرمانده کل نیروهای مسلح ایران در جنگ با این آقایان، چه دیداری دارم با او؟ نپذیرفتم.»

روز بعد آقای رجوی آمد پیش من و گفت: « طارق عزیز می خواهد بیاید اینجا.» گفتم: « قبل از اینکه به شما مراجعه کند، دیروز و به این ترتیب به من مراجعه کرده و جواب منفی شنیده است.» گفت: « شما نپذیرفتید؟» گفتم: « نه. نپذیرفتم.»

در حالیکه در همان روزهای اول، آقای رجوی خیلی سخت مخالف بود با هر گونه تماسی با عراق و می گفت: « این کار حیثیت ما را می برد و ما باید در دفاع میهنی قوی تر از رژیم آخوندی عمل کنیم.»

به هر حال، در برابر آن سئوال آقای رجوی، به او گفتم، تقاضای ملاقات را نپذیرفتم. عصر آن روز مجدداً آمد و گفت: « او شرایط ما را هرچه بگوییم، می‌پذیرد و با آن شرایط، بیاید اینجا.»

ح. ا. : آن شرایطی را که مطرح می کرد، در رابطه با مسئله چگونگی صلح با ایران بود؟

بنی‌صدر: خیر. ترتیب اینکه چه جوری بیاید اینجا و راجع به ملاقات، در کجا باشد. بالاخره، گفتم: « اگر من بخواهم موافقت کنم، فقط به یک ترتیب می‌شود موافقت کرد و آن ترتیب هم این است که یک فاتح، یک شکست خورده را می‌پذیرد. اینها متجاوزند و در تجاوزشان هم شکست خورده اند و گرنه به سراغ ما به اینجا نمی‌آمدند. بنابراین، رابطه فاتح با مغلوب متجاوز و شکست خورده، همان طور در تصویر شاپور و والرین هست که چگونه پایش را می گذارد روی پشت متجاوز مغلوب تا سوار اسب شود. قاعده برخورد با متجاوز، این است. اگر متجاوز نبود، البته فرق نمی‌کرد. شما باید او را به این ترتیب بپذیرید و ملاقات شما با او، حداکثر نیم ساعت بیشتر طول نکشد. گفت: « بسیار خوب.»

نشان به آن نشان که این ملاقات، پنج ساعت طول کشید. طارق عزیز به هدفش رسید. نمونه آن اینکه، روزنامه لوموند چنین ارزیابی کرد: « آن آقا آمد و این آقا را خرید.» در واقع، همین است. از آن ببعد، سازمان مجاهدین افتاد روی خط رفتن به بغداد.

ح. ا. : از مسایل گفتگوی آن روز با طارق عزیز، با شما صحبت نشد؟

بنی‌صدر: چرا. او آمد و یک گزارش مفصلی که از همه مطالب ضبط شده بود، داد. او چه گفته و این چه گفته، همه این مطالب را شنیدم و گفتم: « اوٌبرد و شما باختید.» نه تنها من این را گفتم، بقیه هم گفتند. آقای سلامتیان هم به او گفت.

ح. ا. : بقیه جریانهای عضو شورای ملی مقاومت نظریاتشان در این مورد چه بوده؟

بنی‌صدر: به هر حال، اغلب اعتراض کرده بودند، این طور که یادم است.

ح. ا. : آیا ارزیابی سازمان مجاهدین از رفتن به عراق این بود که تصور می‌کردند جمهوری اسلامی در مدت کوتاهی بعد، سقوط خواهد کرد؟ چنین ارزیابی داشتند؟

بنی‌صدر: این مثل سناریوی یک فیلم بود. یک روزی سلامتیان آمد پیش من و دیدم مثل لبو صورتش کبود بود. گفتم: « شما چرا این حالت را دارید؟» گفت: « چرا نداشته باشم؟» گفتم: « بگو، چرا این حالت را داری؟» گفت: «رجوی می‌خواهد برود به بغداد.» گفتم: « غلط میکنه می‌خواهد بره بغداد. می‌ایستیم و نمی‌گذاریم برود به بغداد. این حالت چیه شما دارید؟» گفت: « ما یک عمر گفتیم، آزادی، استقلال، حالا سر از بغداد در بیاریم؟! »

بعد، خود آقای رجوی آمد و شروع کرد به اینکه، ما یک تکه زمین داشته باشیم در مرز ایران و در آنجا مستقر بشویم، فراخوان می‌کنیم و اقلاً یک میلیون نفر می‌آیند به مرز. بعد، با این نیروها می‌رویم تهران را تصرف می‌کنیم.

ح. ا. : واقعاً به چنین حرفی اعتقاد داشت؟

بنی‌صدر: اگر بگوییم اعتقادش بود به این معنا است کله نداشت! من خیلی خندیدم و گفتم: «شما، بچه شدید؟! فراخوان می‌کنیم و یک میلیون نفر می‌آیند به مرز، این حرفها چیه که می‌زنی؟ کدام دیوانه ای می‌آید به مرز عراق و از آنجا با شما راهپیمایی بکند بیاید تهران تا آنجا را فتح کند؟! چطور شما به این مسایل فکر نمی کنی؟ اصلاً، شما پایت را بگذاری به بغداد، کار تو ساخته است. از دید مردم، آلتِ دشمن هستی. از آن لحظه که پایت به بغداد برسد، احدی به فراخوان تو نمی آید. مگر آن اشخاصی که مانده و بیکار هستند و کاری توی زندگی

ندارند و شما هم بخواهید به عنوان مزدور استخدامشان کنی و پولی بهش بدهی، آنها هم که تن به این کار بدهند، بـرای جنـگ نخواهنـد آمـد چون یک آدم ایرانی اصیل که حاضر نمی شود با فراخوان شما به عراق بیاید و از آنجا بخواهد برگردد و وطنش را فتح کند. چنین آدمی یا بـاید دیوانه باشد و یا آدم غیر اصیل و بی بندوباری. به علاوه، از این نوع آدمها، نیرویی در نمی‌آید. یک ترقه در بره، میدان خالی می‌کنند. آنهایی کـه از روی عقیده می‌جنگند؛ آن طور است، و حالا شما می‌خواهید بهشون وعده بدهی که شما بیـایید و مـن حقـوق می‌دهـم، چطـور می‌خواهنـد بجنگند؟! »

بله. این گفتگوها انجام گرفت. مدتی فکر می‌کردیم که او منصرف شده. بعد، دیدیم نخیر، مسئله جدی شد. من دیگر از ناحیه ایشـــان هیـچ نگرانی نداشتم، از لحاظ اینکه چون یک نیرویی که هنوز شناخته نشد، خطر دارد. وقتی شناخته شد، هیچ خطری ندارد. او دستش خالی است و پر هم بود، خطر نداشت، برای اینکه جامعه او را شناخت. در آزادی و آزمایش اجتماعی، هرکس آن طوریکه هسـت، خـودش را بـه جامعـه مـی شناساند. در غیر این صورت، برای اینکه جامعه نمی داند با چه کسی طرف است. یک وقت ممکن است، جامعه یک اعتمادی بکند و بعد ببینـد، سر او کلاه رفته است. چنانچه با آقای خمینی عیناً همین جوری شد. در عمل و در تجربه شناخت، این جای خودش را در جامعه پیدا می‌کنـد. جامعه، مکانیسم های مقاومت، جلوگیری، پیشگیری و پس گیری، همه اینها را دارد. مثل آدمی می ماند که بیماری را می شناسد. بنـا بـر ایـن، شیوه جلوگیری راه ورود این بیماری به بدن را، بلد است. اینان، الآن هیچ خطری برای ایران ندارند چون مردم دانستند که آنهـا هژمونـی طلـب هستند و می‌دانند که برای آنها به غیر از قدرت، هیچ چیزی، مسئله نیست.

به هر حال، آن وقت [۲۰ اسفند ۱۳۶۲] آقای رجوی نامه‌ای به من نوشت در ۱۴ صفحه و به قول خودش، پایان داد به این همکـاری. مقالـه ایست در نشریه انقلاب اسلامی [به تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۶۲] من هیچ اطلاعی از آن مقاله نداشتم. در آن وقت، روزنامه انقلاب اسلامی ربطی به من نداشت. اگر چه می‌نویسند که در مسئولیت من است ولی در آن وقت که من با آن آقایان بودم، در مسئولیت من نبود. در یک روزنامه‌ای که در مسئولیت من نیست، یک مقاله‌ای نوشته شده است تحت عنوان ″ دروغهای طارق عزیز″ و این را مجوز کردند برای پایان دادن به همکاری بـا من. این هم میزان رعایت آزادی است از دید این آقایان که: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری.

بله، آن هم بود موضع استقلالش که تشریف برده به بغداد. در حالیکه در آن میثاق، استقلال تعریف شده و گفته شده بـود، اسـتقلال یعنـی دخالت ندادن به هیچ قدرت خارجی مستقیم و غیر مستقیم در مسایل داخلی ایران. آقای رجوی این میثاق را امضاء کرد ولی نقض کرده اسـت. در آن میثاق، هم آزادی را نقض کرده و هم استقلال را و هم عدم هژمونی را نقض کرده است. اراده خودش را تحمیل کرده و تشـریف بـرده بـه بغداد.

بعداً عده‌ای هم در شورای ملی مقاومت به تدریج از او جدا شدند چون دیدند که این هژمونـی زیـادی مطلـق اسـت. حـالا، اینـان یکدسـته شناخته شده‌ای هستند برای همه ایرانیان. این شناخته شدن را، یک خدمتی می‌دانم برای کشور و یکـی از خدمـت هـای بـزرگ. بـرای اینکـه مطمئنم، بعد از این رژیم استبدادی در ایران، ناشناخته‌ای که از این نوع کلاهها بخواهد سر مردم ایران بگذارد، نیست.

پایان همکاری با شورای ملی مقاومت

ح. ا. : در صحبت های شما در باره پایان دادن همکاری سازمان مجاهدین با شما، گویا به علت چاپ مقاله ″ دروغپردازی طارق عزیـز″ عنوان شد. به نظر من علت اینگونه جدایی ها و انشعاب ها جنبه صوری و شکل ظاهری واقعیت ها است.

از انقلاب مشروطیت تا کنون یعنی حدود یک قرن، تاریخ سیاسی ایران شاهد تشکیل صدها اتحادها، شوراها و ائتلاقهای سیاسی بوده اسـت و کمتر دیده شده که عمر آنها از ۴ - ۳ سال تجاوز کند. از دیدگاه شما، چرا سازمانها و شخصیت های سیاســی ایرانـی نتوانسـتند در ایـن امـر موفق گردند؟

بنی‌صدر: در نشریه انقلاب اسلامی نوشته ای را تحت عنوان ″ نیروی جانشین و جبهه″ منتشر کردم که چرا ما نتوانستیم یک جبهه تشـکیل بدهیم. قبلاً هم به شما گفتم، در حدود سه دهه یعنی از سال ۱۳۳۹ کوشیدیم تا نهضت آزادی را در جبهه ملی وارد کنیم ویا خلیل ملکی را بـا این نظریه که مرام آری ولی وابستگی نه. آن کوشش ها تا تشکیل شورای ملی مقاومت. در این دوره هم، در این باره صحبت شد و یک متنی را نوشتم و همین اصول را پیشنهاد کردم برای جمع شدن ولی تا امروز نشده. چرا نشد؟

خب، جامعه شناسی می گوید، علت اینکه نشده، نشانه این است که واقعیت ها امکان جمع شدن را نداشته اند، وگرنه جمع می‌شدند.

عرض کنم به شما، یک دلیل عمده و اساسی آن، این است که هدف مبارزه، - همان لنین زدگی - قدرت بوده. قدرت با جمـع شـدن جـور نیست و سازگاری ندارد. اصلاً با تفوق یکی بر دیگری بوجود می آید، خود بخود که قدرت وجود ندارد. می‌باید در رابطه نا برابر بین دو دسته، دو گروه و دو ملت وجود داشته باشد تا قدرت بوجود بیاید. پس، هر سازمان سیاسی به شکل با هدف کردن قدرت ایجاد شود، خواهی نخواهی ایـن مسئله هژمونی را پیش می‌آورد. هژمونی‌هم، پایه اختلاف را در همان آغاز می‌گذارد. سلسله های سلطنتی ایران هم، همین طوری بود. تا وقتـی

که عامل متفوق می توانسته بقیه را در وحدت باخود نگاه دارد، حکومت داشت. سلطنت های ایران، این جوری بود. وقتی کـه ایـن توانـایی را از دست می داد، از بین می‌رفت. اگر توجه بکنید، در سلطنت های ایران وقتی قدرتشان اوج می گرفـت، در آن نقطـه اوج، مثـلاً در صفویـه، شـاه عباس، شاهسونها یعنی ارتش جدید را درست کرد. در قاجاریه، ناصرالدین شاه ارتش قزاق را درست کرد. وقتی در سیستم ایلـی، تکیـه گـاهش ضعیف می شد، ناگزیر می‌شد به این نیروی جدید تکیه کند. آن نیروی جدید چون پیوندهـای ایلـی را نداشـت، در برابـر حـوادث نمی‌توانسـت مقاومت کند.

ح. ا. : وقتی در مسیر اوج قدرت می‌رفتند، زمینه انحلالشان پیدا می‌شد.

بنی‌صدر: درسته. وقتی شاه عباس اوج قدرت است در صفویه، آغاز انحلالش هم هست، برای اینکه وقتی شاهسونها را درست کرد، معنـایش این بود که آن اتحاد ایلها متلاشی شده و عامل متفوق هم از بین رفته بود و همین طور در قاجاریه. دوره ساسانیان هم، این طـور بـوده. بعـد از اسلام هم این طور است.

ائتلافهای سیاسی هم که در درون معاصر در ایران انجام گرفته، عیناً همین طور است یعنی آن عامل مسلط تـا وقتـی کـه توانسـته سـلطه خودش را اعمال کند، بقیه را مجبور کرده در ائتلاف بمانند. به محض اینکه عامل متفوق شروع شده به سست شدن ائتلاف، پاشیده شده. حـال، چه این مسئله در جبهه ملی مصدق باشد که آن طور شده، چه در این تجربه میثاق و شورای ملی مقاومت و چه در همین جریان خمینی.

ح. ا. : بنابراین، در توضیح این پدیده می‌شود به این تحلیل رسید که چون جامعه ما از نظر توسعه فرهنگ سیاسی و اجتماعی به مرحلـه‌ای از رشد حقوق شهروندی جامعه مدنی نرسیده بود، به همین علت بخش مهمی از عامه مردم و حتی تحصیل کردگان بر محور یـک شـخص، بـه عنوان نمونه آقای خمینی، حلقه زدند و هژمونی او را پذیرفتند. در احزاب سیاسی لائیک هم چنین بود.

بنی‌صدر: به همان ترتیبی که خمینی ضعیف شد، از وحدت بیرون رفت. حالا شما نگاه کنید، با آن ائتلافی که انقلاب را رهبری کرده، تکیـه گاه رژیم را داده به سپاه پاسداران یعنی سازمان سرکوب. و سر انجام، همین دستگاه، رژیم را خواهد خورد. اینان که دیدگاه ا جتماعی ندارنـد و یک قدرتی است خارج از جامعه. جامعه هم مانند موج دریا است. همواره آن را می‌ساید و می‌ساید و آنرا منحل می‌کند. عیناً همانطوریکه رژیـم پهلوی را منحل کرد.

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، آخرین پرسشم در باره مسایل شورای ملی مقاومت به موضوعی که در حوزه سیاست به قضیـه عـاطفی کشـیده شـده مطرح می کنم منظورم جریان ازدواج دختر شما فیروزه خانم با آقای رجوی است. با اینکه شما با آن ازدواج موافق نبودید ولی انجام شد.

بنی‌صدر: در این کتاب " اولین رئیس جمهور" یک پاورقی نوشته که بنی‌صدر با آن ازدواج موافق نبوده و همسرش موافـق بـوده و بـه علـت اصرار آنها بود که بنی‌صدر پذیرفت. نه، اصلاً این طور نیست.

ح. ا. : من کاری به آن پاورقی ندارم. مطالعه خودم نشان می‌دهد که شما موافق نبودید.

بنی‌صدر: بله، من موافق نبودم. اما، آن حرفهای پاورقی درست نیست. آنها با آن ترتیبی که بلدند و مخصوصاً با وراجی، روز بعد از روز.

خب، دختری در سن ۱۸ - ۱۷ سالگی، هر روز بنشینی و درگوش او بخوانی که اگر این ازدواج بشود، این طور می‌شود و آن طور می‌شـود و او را قانع کرده بودند که این ازدواج به مصلحت است و مبارزه در پیش است و از این حرفها که برای یک جوان جاذبه دارد.

خب، یک روزی که دخترم آمد پیش من، این موضوع مطرح شد. به او گفتم: « بهتر است، کس دیگری را پیدا کنی بـرای ازدواج. ایـن فرد، همسر مناسبی برای شما نیست.» او از من پرسید: « پس شما چرا با آنها در یک میثاق هستید.» گفتم: « ایـن میثـاق، ایـن طـوری بـوده، وضعیت کودتای خرداد ۱۳۶۰ پیش آمد و باید مقاومت از موضع آزادی انجام می‌گرفت. اگر آنها به سـراغ مـن نمی‌آمدنـد، مـن بـه سـراغ آنهـا می‌رفتم. اما، ازدواج یک مسئله دیگریست و تنها سیاسی نیست. این موضوع، زندگی مشترک است. مضافاً، من الآن خودم تـوی تجربـه هسـتم. بیشتر از این نمی توانم جلو بروم.» او گفت: « حال، من هم تجربه می‌کنم.» گفتم: « دلیلی ندارد که شما ایـن تجربـه را تکـرار بکنیـد.» گفـت: «شاید این مسئله باعث تقویت آن تجربه هم بشود.»

اما، علت اصلی مخالفت من این بود که معتقد بودم، اینگونه مسایل را نباید با مسایل سیاسی قاطی کرد. لذا با آن مخالف بودم. وقتی فعالیت سیاسی قرار شد از طریق رابطه شخصی انجام بشود، می‌شود همان نظام قدرت در ایران که از طریق روابط شخصی برقرار می‌شود. پس، اسـاس مخالفت من این بود. علاوه بر آن، او در مرحله آغاز تحصیل در دانشگاه بود. زندگی او در آن محیط سازمانی با آزادگی برای یـک دخـتر جـوان، سازگار نبود. به هر حال، مجموعه این مسایل سبب می شد که موافق نباشم. ولی انتخاب را خود زن می کند. اصلاً در اسـلام، اختیـار ازدواج بـا دختر است، خلاف نظام های حقوقی جاهای دیگر، این مرد نیست که زن را انتخاب می‌کند. بنا بر نص صریح قرآن، ایـن زن اسـت کـه مـرد را انتخاب می کند. بنابراین، اختیار انتخاب با دخترم بود و من حق نداشتم که به او بگویم، بکن یا نکن. من فقط به عنوان مشاور می توانستم به او بگویم، این جور است یا این جور نیست.

البته این مطلب را هم به شما بگویم، اگر این موضوع در مقطع رفتن او [آقای رجوی] به بغداد می بود، من یک حق دوم هم پیدا می‌کردم. این درست است که دختر آزاد است در انتخاب شوهر، اما، خانواده هم آزاد است در پذیرفتن و یا نپذیرفتن شخصی به عنوان داماد. در آن وقت، هنوز مسئله رفتن او به عراق پیش نیامده بود و او خیانتی به ایران نکرده بود. در آن مقطع، هنوز نقضی نسبت به آن میثـاق انجـام نـداده بـود. بنابراین، آن ازدواج با موافقت دخترم انجام شد.

این مسئله را هم توجه بکنید، رو شدن دست آقای رجوی و سازمان او در رابطه با ازدواج او با دختر من، شاید بیشتر اثر داشـته تـا زیـر پـا گذاشتن آن میثاق. این موضوع را از این جهت می‌گویم، میثاق یک اصول بود و مهر آن ازدواج هم این اصول شد: قرار شد که مهـر، اسـتقلال باشد، آزادی باشد و شاخه زیتون به عنوان صلح ملی و علاقه این دونفر به زندگی مشترک.

دخترم اختیار گرفته بود، در صورتیکه این آقا تجاوز کرد به اصل آزادی و یا استقلال، او بتواند از شوهرش جدا بشود. همین طـور هـم شـد. دخترم روزی به من تلفن کرد و در حال گریه به من گفت: « این آقای رجوی می‌خواهد برود به بغداد و هر چه اصرار کردم، او منصرف نشـد.» به او گفتم: « شما که از روز اول شرط کردید، الآن از اختیار خودت استفاده کن.»

دخترم از اختیار خودش استفاده کرد و طلاق داده شد. این موضوع در رابطه با خانوداده ما، تجربه ایست. فکر می کنید چنـد نفـر در ایـران داریم که ازدواج کرده باشند بر اساس چنین مبانی: استقلال و آزادی و هر کدام، عقیده دیگری را محترم بداند و چنانچه هر یـک از آن دونفـر، آن را نقض کرد، آن طرف مختار باشد که زندگی مشترک را نقض کند.

به نظر من، این یک موفقیتی است برای دخترم و انشاالله همچنان در این خط بماند و امیدوارم که بماند.

این آقای رجوی خیلی حرفها می‌تواند بزند. در رفتن او به بغداد، اصرار کردیم که نرود. بعد، یک کتـابی نوشـته و هفتصـد صفحـه فحاشـی کرده. حرفهای خنده داری زده : « بنی‌صدر به من گفته که او در فرانسه از میتران محبوب تر است.» این دروغهایی که یک نفر می سازد، باید متناسب با مغز کوچکش باشد. اصلاً، چه جا دارد که من در فرانسه خودم را با میتران مقایسه کنم؟!

آقای رجوی در آن هفتصد صفحه، هیچ چیزی درباره دخترم نمی‌تواند بگوید. او دختری بود جوان و با آن سن و سال و او به طور روشن بـه اعتماد او خیانت کرد. بدون چون و چرا. آیا دخترم یک آدم سیاسی بود در آن سن و سال؟! آیا عضو حزبی بود؟ تو به او وعـده هـایی داده ای و آن وعده ها هم ضامن ازدواج شما بود. نه تنها به استقلال و آزادی وفادار نماند بلکه آن شورا را هم از هم پاشاند و به هرکدام هم فحشی داد.

چه می‌گویی تو؟ حرفی نداری بزنی. در آغاز جوانی به اعتماد یک دختر جوان خیانت کردی و به عواطف انسانی او خیـانت کـردی. چگونـه یک ملت می‌تواند به تو اعتماد بکند؟ وقتی می‌گویم این جریان از نقض آن میثاق موثرتر بود، از این لحاظ عرض می‌کنم. کسی که به همه چیز یک انسان خیانت کرده است. تنها به اعتماد سیاسی نیست بلکه خیانت به اعتماد انسانی و عاطفی است. تو که در فکرت این قصد را داشتی که می‌خواهی بروی به بغداد، چرا باید به یک دختر جوان دروغ بگویی و او را فریب بدهی؟!

ح. ا. : دیروز عصر تا دیروقت با دختر شما خانم فیروزه صحبت می‌کردیم، از آشنایی و مصـاحبت بـا ایشـان خیلـی شـادمان شـدم. در بیـن صحبت ها فهمیدم، دوره فوق تخصص در بیماری داخلی را در فرانسه گرفتند.

بنی‌صدر: بله، از جهت علمی، الآن وضعش خوب و بالاست. تدریس و تحقیق می‌کند. مقالات زیادی از او در مجلات علمی نشـر پیـدا کـرده است. به هر حال، در آغاز جوانی چنین تجربه ای بر او گذشت.

ح. ا. : شما در بین صحبت هایتان مطلبی راجع به مقوله ازدواج و از اینکه در اسلام، انتخاب همسـر از جـانب زن صـورت می‌گـیرد، مطـرح کردید. ما چنین ویژگی را الآن در برخی جوامع اروپایی می بینیم و آنهم نه در همه کشورهای اروپایی.

فکر می‌کنم، دیدگاه شما از اسلام در طرح این مسئله ناشی از تفسیر شما از اسلام باشد چون هنوز سن ازدواج برای دخـتر از ۹ سـالگی در جمهوری اسلامی از قانون مدنی حذف نشده است. و حتی آقای خمینی به عنـوان مرجـع تقلیـد و رهـبر انقـلاب اسـلامی، اصـولاً ازدواج زن را مشروط به اجازه می داند و این موضوع را از نظر اسلامی [در توضیح المسائل] چنین می‌گوید: « دختری که بحد بلوغ رسـیده و رشـیده اسـت یعنی مصلحت خود را تشخیص می‌دهد، اگر بخواهد شوهر کند، چنانچه باکره باشد، بنا بر احتیاط واجب باید از پدر یا جـد پـدری خـود اجـازه بگیرد و اجازه مادر و برادر لازم نیست.» در این اظهار نظر، علاوه بر مسئله کسب اجازه، تبعیض خشنی دیگـری بیـن حقـوق زن و مـرد را بـه نمایش می گذارد، یعنی حق مادر به علت زن بودن در برابر حقوق پدربزرگِ فرزندش چون مرد است، نادیده گرفتـه می‌شـود. شـما حتمـاً ایـن کتاب را خوانده اید.

بنی‌صدر: بله.

ح. ا. : این نوشته و اظهارات حاوی یک تفکر پدرسالار و مرد سالار مربوط به عصر بدوی و قبیله های چادر نشین اعراب است.

بنی‌صدر: این همان ثنویت تک محوری است که بر این اصل، محور قدرت، مرد است. این قدرت سالاریست و مرد سالاری هم نیست. چیزی که به نظر من باید ابهامش رفع بشود، این است که این فکر نه مردسالاریست و نه زن سالاری بلکه قدرت سالاریست که هر دو را فاسد می‌کند.

یعنی هم زن و هم مرد را. مرد بیچاره فکر می‌کند که او سالار شده در حالیکه او سالار نشده بلکه زورسالار شـده یعنـی زور سالاریست. آقـای خمینی در توضیح المسائل خود، بدتر از این موارد دارد حتی در باره تجاوز به بچه چه باید کرد، تکلیف شرعی برایش معین کرده.

ح. ا. : یعنی مربوط به قرون وسطی.

بنی‌صدر: بله. اگر توضیح المسائل یهودی و مسیحی آن دوران را نگاه کنید، اینگونه مسایل در آنها هم هسـت. مرکـزش، از آنجاسـت. مثـلاً مسئله ای بنام رجم یعنی سنگسار کردن. اینها که توی قرآن نیست. همه اینها از فقه یهودی گرفته شده است.

دیروز، یک کتابی برای من آوردند نوشته آقای غروی که روحانی است و پسر او آقای دکتر غروی آن را چاپ کرده. اخیراً گویا او را بازداشت کردند و به نظر می‌رسد که جرم او، چاپ همین کتاب بوده است.

ح. ا. : این کتاب قطور، شاید از نخستین کتابهایی است که از دید فقهی، نقد و استدلال فراوان نسـبت بـه ایـن حرفهـای برخـی فقهـا دارد. غرویها همان ″ موسوی الغروی″ در اصفهان هستند که حدود دو قرن نسل به نسل در نجف و اصفهان اقامت داشتند.

بنی‌صدر: این آقای غروی به همان شیوه خود این آقایان، این مسایل را بررسی کرده و نوشت که این سنگسار در قـرآن نیسـت و یـا اینکـه، ارتداد را بررسی کرده و گفت، هیچ پیغمبری کسی را به جرم ارتداد مجازات نکرد. این مسایل را بدون مأخذ انداختن تـوی ذهـن هـای شـما و شماها هم آنها را تکرار کردید. او با همان روش استدلالی فقهی، نادرستی اینها را استدلال کرده است که آن حرفها، باطل است.

آقای خمینی با همان توضیح المسایل به پاریس آمد. ولی در اینجا مواضعی گرفت که از دید دینی، تعهدات ایشان بودند و نه فتاوی جدیـد بلکه تعهدات بود که به هر تقدیر می باید محترم می شمرد که نشمرد.

این توضیح را بدهم، چون موضوع سئوال درباره ازدواج بود که به هر حال یک مسئله اجتماعی است. در غرب هم این طور است که زن و یـا مرد آزاد است برای ازدواج تا شوهر و یا زن خود را انتخاب بکند. اما پدر و مادرم هم حق دارند که اگر کسی را ناباب دیدند، نپذیرند به عضویـت خانواده. چون وقتی دختری یا پسری ازدواج می‌کند، در واقع ورود آنها بدرون خانواده است. فرض کنید، کسی خائن به وطن شما است، یـا دزد است و یا یک معایب اساسی اجتماعی دارد. شما حق دارید، بگویید که من او را به عضویت خانواده ام نمـی پذیـرم. البتـه، دخـتر یـا پسـر آزاد هستند در ازدواج خود ولی من هم حق دارم که بگویم، این شخص عضو خانواده من هست یا نیست. بنابراین، در این حد، خانواده را نمی‌شود از حق خودش محروم کرد. ما که دختر سالاری یا پسر سالاری که نباید داشته باشیم. این هم می شود ثنویت تک محوری. خانواده هم حق خـود را دارد و باید محترم شمرده شود. این توضیح داده بشود که نگویند، هرچه این آقایان می‌گویند، ما درست نقطه مقابل آنان می‌گوییم.

ح. ا. : نشریه انقلاب اسلامی در هجرت که در طول این سالها حدود ۱۶سال منتشر می شود، از چه زمانی مسئولیت آن به عهده شماسـت؟ از شماره اول که با همین نام منتشر می‌شد، مسئولیت آن با شما نبود؟

بنی‌صدر: خیر. از شماره ۸۸، مسئولیت آن نشریه با من است.

نشریه انقلاب اسلامی در هجرت

ح. ا. : اگر بخواهید یک توضیح کلی از سیاست این نشریه ارائه کنید، خطوط اساسی که در این دوره در نشریه انقلاب اسلامی داشتید، چـه مسائلی بود؟

بنی‌صدر: در این دوران، انقلاب اسلامی یک محور اساسی را به طور مستند پیگیری کرده است. مهم تر از همـه آنهـا، ادامـه تجربـه انقـلاب ایران است، برای اینکه به سرنوشت تجربه های قبلی دچار نشود. با این امید که این تجربه موفق بشود تا مردم سالاری در ایران، مسـتقر گـردد. غیر از این موضوع، آن سالهایی که جنگ ادامه داشت، کوشش در افشای اینکه چرا جنگ ادامه دارد.

توجه می دهم به شما، حتی قبل از اینکه آقای خمینی جام زهر را سر بکشد، حدود سه ماه قبل در نشریه انقلاب اسلامی خبر دادیـم کـه ا ین رژیم قطعنامه [۵۹۸ شورای امنیت] را دارد می پذیرد. خبر دادیم که آقای ولایتی [وزیر امور خارجه ایـران] آمـده بـه آلمـان و بـا آقـای گنشر[وزیر امور خارجه آلمان] ملاقات کرده و از طریق او اطلاع داده که قطعنامه را می پذیرد. (۹۷)

موضوع دیگر، جریان ″ اکتبر سورپرایز″ و افشای آن است. قبلاً گفتم که در روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] متوجه شدم که آقـای خمینـی خـودش توی قضیه است و پیش از آن با اینکه درباره نقش او و در این قضیه به من می گفتند، اما باور نمی‌کردم.

بعد از خارج شدن از ایران، به ترتیب مدارکی را آوردیم به خارج تا بتوانیم یک کار جدی و اساسی در این زمینه بکنیم. بعـد از مدتـی یـک محقق آمریکا که روزنامه نگار هم بود، کار نخست را با او انجام دادیم. [نام کتاب: Interlock, New York, 1982]

او روی این موضوع تحقیق می کرد: نظریه گروگانگیری چه جوری پیدا شد؟ کجا پیدا شد؟ و چگونه به ایران منتقل شد؟ بعداً، این کتاب به زبان انگلیسی منتشر شد.

ح. ا. : این همان کتاب My Turn to speak (نوبت من است که حرف بزنم) است که توسط انتشارات مک میلان به انگلیسی منتشر شد؟

بنی‌صدر: خیر. این کتاب بعداً نوشته شد و چاپ شد. این کتابی را که می‌گویم آقای مارک هولبرت نوشته و تحقیــق را خــودش کــرده و بـا اطلاعاتی که از جمله از طریق من دریافت کرده بود، کار تحقیق خود را تکمیل کرد.

موضوع دیگر اینکه، این خریدهای محرمانه تسلیحات که رژیم جمهوری اسلامی می کرد، ما مرتب آنها را افشاء می کردیم تا رسید به قضیه ″ ایران گیت″ و رفتن ماک فارلین [از مشاورین امور امنیتی ریگان رئیس جمهور آمریکا] به ایران و افشای آن در نوامبر ۱۹۸۶.

این موضوع به این ترتیب انجام گرفت که خبر رفتن مک فارلین به ایران را از طریق روزنامه الشراع خبر دادند.

ح. ا. : روزنامه لبنانی؟

بنی‌صدر: بله. و از یک طریق دیگری که اکنون مصلحت نیست جزئیات آن را بگویم ولی در یک بیان کلی، منشاء آن از طرف آقای منتظری و کسان او بودند. آن واسطه ای که خبر از طریق او به ما رسیده، مصلحت نیست که بگویم. این خبر از آن طریق و منابع دیگــری کـه خودمـان داشتیم و داریم، این اطلاعات به ما رسید. در همین خانه که الآن هستیم، دکل کار گذاشته بودند و به طور مداوم هــرروز تلویزیونهـا و روزنامـه های آمریکایی و انگلیسی، روزمره در باره جریان سفر مک فارلین و روابط محرمانه آمریکا و ایران خبر می‌گرفتند و مصاحبه می‌کردم. (۹۸)

افشا شدن جریان ″ ایران گیت″، جریان ″ اکتبر سورپرایز″ را که مربوط به سال ۱۹۸۰ بود و مسکوت مانده بود، رو آورد یعنی همان زدوبندی که با دسته ریگان - بوش [از حزب جمهوری خواه آمریکا] انجام داده بودند تا گروگانها را دیر آزاد کنند تا جریان انتخابات رئیس جمهوری آمریکا به شکست کارتر منجر بشود.

ضمناً، کتاب دیگری هم یک روزنامه نگار فرانسوی در گفتگو با من تهیه و منتشر کرده تحت عنوان ″ توطئه آیت الله″کــه بـه زبـان فرانسـه چاپ کرده است بعداً ترجمه انگلیسی آن شده به نام My Turn to speak . بعد از چاپ این کتاب بود که من مسافرتی به آمریکا کرد. (۹۹)

نقش این کتابها و تأثیرات آنها این بوده که کنگره آمریکا کمیسیونی تشکیل داد برای تحقیق در باره ″ اکتبر سورپرایز″ و یک گزارشــی هـم منتشر کرد. در آن تحقیقات یعنی گزارش اولیه معلوم شد که قطعاً زدوبند محرمانه ای انجام گرفت. آنها دیدند، اگر قضیه را به طور جدی دنبال کنند، به این نتیجه خواهند رسید که دو دوره ریاست جمهوری آقای ریگان غیر قانونی بود. این مسئله یک بازتاب خیلی گســترده نـه از جنبـه سیاسی بلکه از هر جهت در زندگی داخلی و خارجی آمریکا پیدا می‌کرد.

ح. ا. : این تحقیقات در دوره ریاست جمهوری ریگان بود؟

بنی‌صدر: مسئله همین است. معنای تصدیق سازش پنهانی اینست که دولت آمریکا در دو دوره ریاست جمهوری ریگان غــیر قـانونی اسـت. اگر تا آخرش می‌رفتند به این نتیجه و اثبات می‌رسیدند که ا نتخابات ریاست جمهوری آمریکا در یک زدوبند محرمانه بوده و کشــور آمریکـا در این رابطه، یک رئیس جمهوری پیدا کرده به نام ریگان، بدین ترتیب، بعد از آن، هر چه در داخل و خارج آمریکا امضاء شـده بـود، می‌رفـت زیـر سئوال. هر کسی می‌توانست در دادگاهی ادعا کند که مثلاً در این دوره به علت اینکه در فلان قضیه به من زیانی رسید و یا حق من ضایع شــد، باید به من خسارت بپردازید. حتی این ادعاها می توانست از جانب بعضی از دولت های خارجی مطرح بشود. به همین دلیـل، دو طـرف [حـزب دمکرات و جمهوری خواه آمریکا] حاضر نشدند، در این قضیه پی گیری جدی اعمال بشود. با ایــن حـال، در آن گـزارش گـروه تحقیـق کنگـره آمریکا، ناگزیر این عبارت کلی را به کار بردند که ما نمی‌توانیم بگوییم که چنین چیزی نشده.

ح. ا. : همین عبارت، از نظر حقوقی معنا دارد و می‌توانستند پیگیری کنند.

بنی‌صدر: این جمله خیلی بو دارد. می‌گویند Evidency (مدرک، با گواهی ثابت کردن) نداریـم کـه شـده. پـس چطـور می‌گوییـد کـه مـا نمی‌توانیم بگوییم چنین چیزی نشده؟! در کمیسیون تحقیق آمریکا، معاون وقت سازمان اطلاعات فرانسه هم رفته بود به آمریکا و گفته بــود: « بله، شده.»

بعد از گزارش کمیسیون تحقیق کنگره، عده‌ای رفتند تحقیق کردند و معلوم شد که بسیاری از مدارک را مخفی و یا از بین بردند تا به کــار گرفته نشود. مثلاً از مدارک و داده هایی که از من گرفتند، اصلاً درگزارش، کوچکترین اشاره‌ای به آن نکردند. و این جوری وانمود کردند که بله، رفتیم پیش ایشان و چیزی نداشته ارائه کند. در حالیکه خلاف واقعیت گزارش دادند. بی انصافها، لااقل همین نامه هایی کـه بـه آقـای خمینـی نوشته بودم، به شما داده بودم. چرا اصلاً به آنها اشاره ای نکردید؟!

آن کمیسیون تحقیق، از ک. گ. ب (سازمان اطلاعات و امنیت شوروی سابق) خواسته بود که اگر از آن دوره اطلاعاتی دارید، در اختیار مـا بگذارید. اتفاقاً گزارشی که ک. گ. ب داده بود، گزارشی بود که ایستگاه اطلاعاتی شوروی در فرانسه به مرکز ک. گ. ب به مسکو فرستاده بــود.

این گزارش از جانب دولت روسیه – این زمانی است که شوروی سابق فرو پاشیده بود – در اختیار کمیسیون گذاشــته شـد. در آن نوشــته شـده است که این ملاقاتها و گفتگوها انجام شده است.

ح. ا. : چگونه معلوم شد که ک. گ. ب چنین گزارشی را به کمیسیون تحقیق داد؟

بنی‌صدر: آنهائیکه دنبال این جریان را بیرون از کمیسیون تحقیق کنگره آمریکا گرفته بودند، این گزارش را که کمیسیون مخفی کرده بــود، پیدا و منتشر کردند.

بله، اگر آن موافقت محرمانه و زدوبندهای آن آقایان با هم نشده بود، الآن ما اینجا چه کار می‌کردیم؟ بله، همانطوریکه می دانید، آزاد کردن و اعزام گروگانها درست در لحظه ای انجام شد که آقای ریگان انجام مراسم سوگند ریاست جمهوری را آغاز کرد. این کار تصادفی است؟!

به هر حال، تاکنون کتابهای متعددی در باره " اکتبر سورپرایز" نوشته شده و کتاب هایی هم از من منتشر شد. کتابی از گاری سیک هســت و کتابی هم از خانم باربارا هونکر هست. درباره " ایران گیت"، گزارشات مجلس سنا و کنگره آمریکا منتشر شد. کتابهایی هــم سـرهنگ نـورس و مک فارلین منتشر کردند. حتی فیلمی در باره " اکتبر سورپرایز" تهیه شده و پخش شد. در باره ماجرای "ایران گیت"، یــک فیلـم سـینمایی در آمریکا ساخته شده و در کشورهای مختلف نمایش دادند. بعداً این فیلم را در تلویزیونها هم نشان دادند و من از طریــق تلویزیـون فرانســه آن را دیدم.

به هر حال، بیشترین کاری که می شد در باره افشای این سازشهای پنهانی انجام داد، با اسناد و مدارک فراوان در خارج کشور منتشر شــده است.

فعالین برلین در جریان دادگاه میکونوس

ح. ا. : افشای جریان دادگاه میکونوس هم ضربه سنگینی به رژیم وارد کرد. قبلاً درباره دادگاه میکونوس صحبت شد ولی دربــاره شـاهد "C" یعنی آقای مصباحی که چگونه وارد اروپا شد و با شما تماس برقرار کرد، به جزئیات آن پرداخته نشد. و هم چنین درباره همکاری بــا گروهــی از فعالین سیاسی ایرانی در برلین.

بنی‌صدر: درمورد دادگاه میکونوس، اول، توجه شما را جلب کنم به اینکه در انقلاب اسلامی، جریان دادگاه به طور مستمر پیگیری شد و هم چنین به طور مستمر سعی می کردیم اطلاعاتی را که از داخل ایران دریافت می‌کنیم، در اختیار دادگاه قرار گیرد. یک همکــاری بسـیار خوبـی وجود داشت بین آنانی که در برلین فعالیت داشتند و با طرز فکرهای سیاسی مختلف. هروقت اطلاعی می‌خواستند، ما تحقیق می کردیم و آنچه را بدست می‌آوردیم، از طریق آنها در اختیار وکلای مدافع گذاشته می‌شد.

ح. ا. : یعنی این همکاریهای متقابل، چنین نقش مهمی ایفاء کرد؟

بنی‌صدر: بله. یک همکاری خیلی ثمر بخش. این امر نشان می‌دهد بین طرزفکرهای سیاسی مختلف مــی توانـد همکاریهـایی وجـود داشـته باشد که هیچ احتیاج ندارد بین آنها از سیر تا پیاز توافق باشد. این نوع همکاریها می تواند ممکن شود، برای اینکه کسی توی این قضیه هژمونی نمی‌خواست. این مسئله، درکارهای سیاسی خیلی اساسی است و اگر همه شرکت کنندگان در یک همکاری، اینگونه فکر و عمل کننــد، چنیـن همکاری سیاسی را ممکن می‌سازد. بنابراین، وقتی آزادی را هدف بکنند، دیگر هژمونی لازم نمی شود و لذا می‌توانند تا پیروزی با هم همکــاری کنند.

در جریان میکونوس چون کسی نمی خواست نان این جنایت را بخورد، این همکاری ممکن شد. اما، آنهایی که می‌خواستند از ایــن جریـان نان بخورند، با اینکه توی دادگاه هم رفتند و شهادت هم دادند ولی کاری از پیش نبردند و طرد هم شدند و عملاً از جریـان بـیرون آمدنـد. بلـه، آنهایی که واقعاً می خواستند مسئله تعقیب بشود و در پی نان خوردن از این ممر نبودند، به همکاری ادادمه دادند و به نتیجه هم رسیدند. الآن، توی همین قتل های اخیر، ببینید کار به کجا رسیده.

ح. ا. : منظورتان از قتل های اخیر، همین قتل های زنجیره ای است؟

بنی‌صدر: بله. الآن رسیده به آنجا که این آقای [خسرو (روح الله)] حسینیان رفته به قم و یک اظهاراتی اخیراً راجع به این قتلها کرده و کار بالا گرفته است که پای این آقای فلاحیان به میان آمد. در نشریه خرداد مطلبی نوشته شده که این سعید امامی چرا باید کاری کرده باشــد کـه این جنایات را به مقام رهبری منتسب کنند. به این ترتیب، لو داده که سعید امامی در اقاریرش گفته که به دستور رهــبر [جمهـوری اسـلامی] کردیم. به هر حال، الآن این شده مسئله مهمی و دو علت دارد. یکی آن است که روزنامه هایی در ایران، این موضوع را خوب پیگیری می‌کردند. روزنامه نگاری کارش این نیست که یک چیزی را بگوید و بعد وِل کند و یا دنبال این باشد که ببیند هر چند وقتی خبر جدیــد چیســت و آن را به اطلاع برساند. کار اساسی اش این است که رویدادها را پیگیری کند تا معلوم شود، چرا رخ داد؟ چه کســی عـامل بـود؟ و بـه چـه نتیجـه ای

رسید؟ جریان میکونوس هم که به نتیجه رسید، همین جور عمل شد یعنی کوشش شد، بفهمیم، آن سازمانی که این قتلهـا را انجـام داده، چـه سازمانی است. بعد معلوم شد که آن جریان یک سازمان ترور دولتی بوده است.

این همان سازمانی است که دو ماه پیش طرح ایلغار به کوی دانشگاه تهران را به اجراء گذاشت. یک شاخه اش مامور عملیات ضربه و حمله است. شاخه تبلیغاتی آن می‌رود فیلمبرداری می‌کند تا نشان بدهد که دانشجویان بودند به اصطلاح تخریب کردند، تا آن را به پـای دانشـجویان بگذارند. شاخه قضایی اش وارد عمل می شود و هزار و پانصد نفر را بازداشت می کند. بعد شاخه زندان و داغ و درفش بـه کـار می‌گـیرند. بعـد، اعلام می‌کنند که چهار نفر محکوم به اعدام شدند.

بنابراین، این است دولت واقعی. اما، دولت ظاهری، این گونه است: معاون رئیس جمهور می‌گوید که آقای رئیس جمهور از ایـن امـور اطـلاع ندارد. معاون قوه قضایی هم می‌گوید، اطلاع نداشت. از آن طرف آقای حسینیان می رود به قم و می‌گوید، قتل ها این جور شـد و یـا ایـن جـور نشد و مقام اطلاعاتی به من این طور گفت. باید از این شخص پرسید: تو کی بودی که مقام اطلاعاتی به تو گزارش داد؟! (۱۰۰)

بله، این سازمان ترور و سرکوب، تمام اسباب مختلف دولت واقعی را در اختیار دارد: بودجـه، دسـتگاه تبلیغـاتی، دسـتگاه نظـامی، دسـتگاه اطلاعاتی و دستگاه عملیات ترور و سرکوب خیابانی و همچنین روحانیانی را هم در درون این سازمان دارد.

بله، ما این مسئله را از سال ۱۳۶۵ پی گرفتیم تا ببینیم این ترورها چگونـه اسـت و بـه عـلاوه، خودمـان هـم در خطـر بودیـم. پـس، بـاید می‌فهمیدیم، با چه سازمانی سروکار داریم. این تحقیقات را با اطلاعاتی که از ایران پی در پی می‌گرفتیم، یکی یکی مثل این جعبه اسباب بـازی بچه ها، که خانه‌های خالی را یکی یکی پر می‌کنند، ما هم آنها را می چیدیم تا این سازمان را بهتر بشناسیم و عملکردهایش را بدست بیاوریم.

در جریان ترور دکتر بختیار هم، این مسئله پیش آمد. آقای زولنور به من تلفن کرد و گفت، دارند این موضوع را سمبل می کنند. متأسفانه، او خیلی دیر به من اطلاع داد. من هم مرسوم نیست که خودم را به اصطلاح با سر وارد یک قضیه بکنم. بعد از دریافت آن خبر از آقـای زولنـور، من هم نامه و مدارکی را آماده کردم تا از طریق آقای لاهیجی بدهم به دادگاه. در حالیکه آقای زولنور این خـبر را روزی بـه مـن داده بـود کـه فردای آن روز مصادف بود با شور و رأی نهایی دادگاه.

بنابراین، وقتی نامه و مدارک را می خواستم در اختیار آقای لاهیجی قراردهم، ایشان به من اطلاع داد که دادگاه تمـام شـد. امـا، بعـد، ایـن مطالب را در نشریه انقلاب اسلامی تحت عنوان تروریسم دولتی منتشر کردیم.

بعدها، در جریان دادگاه میکونوس، دادستان آن دادگاه از من دعوت کرد تا برای توضیح راجع به سازماندهی تروریسم دولتی به آلمان سـفر کنم. آن توضیحات، در آنجا داده شد. در همان ایام، صحبت می شد که آقای مصباحی از ایران فرار کرده و رفته به پاکستان.

ح. ا. : موقعیکه در برلین بودید، این خبر به شما رسید؟

بنی‌صدر: بله، یکی از دوستان مصباحی به من تلفن کرد و گفت، مصباحی فرارکرده و الآن در پاکستان است. پس از دریافت این خبر بـه آن آقایان گفتم، این شخص یک شاهد خیلی مهمی است و او می تواند بیاید و شهادت هایی بدهد. در جواب گفتند که او را ظرف ۲۴ سـاعت وارد آلمان خواهند کرد.

ح. ا. : فکر می کنم، خود دولت آلمان به دنبال روشن شدن و کشف این حقیقت نبود. در واقع، این دادگاه برلین بود که مغـایر میـل دولـت وقت آلمان، از موضع استقلال خودش برای کشف این جنایت تلاش می‌کرد. کاری که قضات فرانسوی در دادگاه بختیار در فرانسه نکرده بودند.

بنی‌صدر: بله. وقتی برای آوردن مصباحی از پاکستان به آلمان، به دولت آلمان نامه نوشتیم، عمل نکردند. به دولت ایتالیا نوشـتیم، آنهـا هـم نکردند. به هر کشور اروپایی که می‌توانستیم، مراجعه کردیم، عمل نکردند یعنی هیچ کدام حاضر نشدند به مصباحی ویزای ورود به کشورشان را بدهند. در واقع، ما متوجه شدیم که اینان اصلاً نمی‌خواهند، مطلبی در آن دادگاه عرضه بشود تا از آن طریق به اصطلاح راه پس و پیـش بسـته شود.

به هر حال، موقعی که مصباحی هنوز در پاکستان بود، گفتم طرح کلی سازماندهی را برای او فاکس کننـد. بـرای او فـاکس شـد و گفتنـد، هرجای آن ناقص است، تکمیل کنید. مصباحی هم پس از دریافت فاکس، چند تا اسم اضافه کرده بود و دو سه تا ایراد کوچـک هـم نسـبت بـه مطالب ارسالی گرفته بود ولی بررسی انجام شده درباره سازماندهی ترور را درست می‌دانست.

سرانجام، موفق شدیم، مصباحی را به ترتیبی از پاکستان وارد بلژیک کنیم. فعلاً، ترتیب و جزئیات اقدامات آن کـار را مصلحـت نیسـت کـه مطرح کنم. وقتی مصباحی وارد بلژیک شد، از آنجا تلفنی با من صحبت کرد و این وقتی است که من در برلین بودم. به او گفتم: «اگر اطلاعات بیشتری از آنچه قبلاً گفتی و داری در اختیارم بگذارید.» او علاوه بر اطلاعات قبلی که داده بود، این بار تعدادی اسامی از کمیته ویـژه عملیـات ترور که تحت نظری آقای خامنه‌ای به طور مستقیم عمل می کنند، داد. من آن اسامی را هم در دادگاه طرح کردم.

البته، اطلاعات مربوط به چگونگی سازماندهی از مصباحی نیست، زیرا ماهیت این سازماندهی طی مدت دهسال بـه مـرور بررسـی و کشـف شده بود ولی اطلاعات مربوط به اسامی جدید از سوی مصباحی داده شد. بعد از این اطلاعات، او را به دادگاه احضـار کردنـد و آمـد بـه دادگـاه.

اطلاعات او تکمیل کننده بود ولی او نام رئیس تیم ترور را نداده بود. این نام را شاهد B داده بود و ما قبل آن راً در نشریه انقلاب اسلامی اعلام کردیم. بعد از اعلام در نشریه، وکلای دادگاه گفته بودند که باید بنی‌صدر برای شهادت بیاید به دادگاه که من شرکت کردم. موقعیکه شاهد B اسم سر تیم را گفته بود، آن را در انقلاب اسلامی اعلام کردیم ولی نگفتیم که چه کسی داد. آن زمان، مصباحی هنوز در پاکستان بود. اما، وقتی مصباحی در دادگاه حاضر شد، توانست آن فردی را که سرتیم بود، شناسایی کند. او آن شخص سر تیم را دقیق می شناخت و همچنین سابقه و خانواده اش. در واقع، اسکلت سازمان ترور، استخوانش بود و مصباحی توانست، گوشت و پوست را به آن اضافه کند.

مصباحی چند سال قبل، پیش من آمده بود یعنی از طرف آقای خمینی. او دوبار در فرانسه پیش من آمده بود. در دادگاه میکونوس، وکلای تروریست ها گفته بودند که مصباحی در درون رژیم جمهوری اسلامی، کاره ای نبود. او در جواب آنها، گفت، اگر من کاره ای نبودم چطور مرا دوبار از طرف آقای خمینی پیش آقای بنی‌صدر فرستادند؟! برای اثبات این ادعا، اسناد مربوط به ورود او به فرانسه و گرفتن ویزا و همچنین صحبتی که با مقامات فرانسوی کرده بود و او را آوردند به خانه ما در فرانسه، وجود همه این اسناد، حرفهای او را ثابت می‌کرد. بنابراین، همه این مسایل به دادگاه ارائه شد.

مضافاً، مصباحی یک سفری همراه آقای رفسنجانی به گرجستان کرده بود. در جلساتی که با مقامات آن کشور مذاکرده و گفتگو شده بود، فیلم مربوط به این سفر و مصباحی را که در کنار آقای رفسنجانی بوده، وجود داشت. دادستان دادگاه میکونوس، این فیلم را از گرجستان خواسته بود و این موضوع هم در دادگاه تائید شد.

مصباحی رفیق همین سعید امامی معاون وزارت اطلاعات بود. در واقع، همین سعید امامی به او گفته بود: « در بُرو، می‌خواهند کامیونی ات بکنند.»

ح. ا. : یعنی می خواهند ترا بکشند؟

بنی‌صدر: بله. بدین ترتیب، مصباحی با حضور در دادگاه، جزئیاتی را در باره چگونگی تشکیل تیم و غیره توضیح داد. خود او هم، یک وقتی به عنوان سرتیم، مأموریت پیدا کرده بود که برود آقای هادی خرسندی [طنز نویس ایرانی مقیم لندن] را بکشد که نکرده بود. بله، همه این جریانها را دقیق توضیح داده بود، مثلاً، چه جوری تیم تشکیل می شود، چه جوری عمل می‌کنند، هیئت تحقیق چگونه تشکیل می شود. چه جوری حکم قتل صادر می‌شود و حکم ولی فقیه لازم است. پس از دریافت حکم، چگونه تحت پوشش سفارتخانه های محل عملیات قرار می‌گیرند و نقش سفارتخانه ها در این عملیات چیست. بله، او همه این مسایل را با جزئیات در دادگاه مطرح کرد.

اصلاح طلبان و فرصت طلبان

ح. ا. : علاوه بر نمونه مصباحی، شاهد نمونه هایی دیگری هستیم که از درون این دستگاه رژیم و به طور مشخص در این دوسال اخیر پس از خرداد ۱۳۷۶، کسانی هستند که دارند خود را از آن سیستم جدا می‌کنند.

به عنوان مثال، حدود دوماه پیش مطلبی را از شخصی بنام ربیعی که زمانی معاون وزارت اطلاعات رژیم بوده، در روزنامه همشهری خواندم [۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۸] که می نویسد: «...چرا جرئت نداریم بگوییم در بروز ضد ارزشها همه مقصر هستیم. مگر پرخاشگری ضد ارزش نیست. مگر تهمت و دروغ ضد ارزش نیست. رفتارهای نامناسب و رفتن بعضی به کاخها و کاسب کار شدن آقازاده های بسیاری، ایجاد شرکتهای انحصاری. حتی در حوزه علمیه و سوء استفاده‌های واسطه ها وبنزهای مدل بالا. مشکل، در درون ما است و ما با دو دهه با دریدن حرمت ها و حریم ها و پرخاشگری، وضعیت امروز را ایجاد کردیم...» با ذکر این نمونه و خواندن گوشه ای از اظهارات این شخص، خواستم ارزیابی شما را درباره این گونه افرادِ درون این سیستم، بپرسم.

بنی‌صدر: این همان مسئله ایست که در صحبت امروز خودم توضیح دادم یعنی انحلال قدرت. چون آن عامل هژمونی که محور خمینی بود و آن ائتلاف و همگرایی عمومی بر اصول راهنمای انقلاب ایران، از بین رفته. درنتیجه، این رژیمی که الآن هست حتی پایگاه روحانی خودش را هم از دست داده است. از همان ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ که گفت: ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می‌گویم، نه. تقابل روز بروز شفاف تر شده است. الآن در دنیا کسی نیست که نداند، این ملت با این رژیم مخالف است. خب، اینها بر چه چیزی باید متکی باشند؟ بر همین قوای قهریه. حالا، کسانی هستند که می دانند، این رژیم آینده ندارد. مثلاً، شما به جریان این یورش به دانشگاه نگاه کنید. می‌گویند که تعداد بازداشت شدگان در این جریان، حدود ۶۰۰ نفرشان دانش آموز هستند یعنی نسلی که بعد از انقلاب متولد شد. نسلِ انقلاب که مخالفند و نسل اول بعد از انقلاب یعنی دانشجو هم مخالف است. اخیراً، یک نقاشی را بچه هفت ساله‌ای کشیده بود که در آن نقاشی، یک طرف مردم هستند و طرف دیگر، خامنه ای را نشان می‌داد در حال فرار و پولهایی که ریخته بود روی زمین و پاسداران را هم نشان می داد که در حال تیراندازی دارند فرار می‌کنند. این بچه هم مربوط به نسل سوم. حال، این رژیم چه جوری می‌خواهد بماند؟ بنابراین، کسانی پیدا می‌شوند که به تدریج از این دستگاه می آیند بیرون.

ح. ا. : با چه انگیزه و بینشی این موضع را اتخاذ می کنند، خیلی مهم است. آنهایی که درتجربه زندگی عملی خودشان نسبت به ایـن رژیـم بی اعتقاد شدند و به نقد صادقانه به آن رسیدند و یا کسانی از روی فرصت طلبی؟ تفکیک آن دو گروه از هم، خیلی مهم است.

بنی‌صدر: هردوی اینها، ممکن است. فرصت را مغتنم شمردن، همواره فرصت طلبی نیست. فرصت گرامی داشتن به این معنا که زمان عمـل را از دست ندهد، برای مثال فرصت را مغتنم بشمارد برای آزاد شدن، خوب است. فرصت طلبی برای قدرت یابی، بد است. حالا، اینـان، کسـانی هستند که فرصت پیدا کردند تا آزادی را انتخاب کنند و زمانه، برای آنها این فرصت را ایجاد کرده و آنها هـم، ایـن فرصـت را مغتنـم شـمردند. تجربه هم، کردند. و تجربه، آنها را به اینجا رساند، که با آن روش ها، این سیستم دارای بقاء نیست. بعضی از این افراد، صادق و صمیمی هستند. بعضی از آنها فکر می‌کنند که شاید از این طریق بتوانند تحولی در آن سیستم ایجاد کنند و با انتقال قدرت و با جلب بخشـی از جامعـه بتواننـد رژیم را ادامه بدهند. این گروه می‌شوند آن دسته از فرصت طلبانی که شما می‌گویید و هر از چندی هم، خود را بروز می‌دهند.

مثلاً، نگاه کنید به آن نامه ای که پسر آقای منتظری نوشته و جوابهایی که امثال کروبی و محتشمی به آن دادند. اینها نشـان دادنـد کـه از این تیپ فرصت طلبها هستند یعنی کسانی هستند که آزادی را انتخاب نکرده اند. اگر گاهی حرف از آزادی می زنند، برای این است که بخـاطر رها نکردن تجربه و تسلیم این هوچی‌گری که آزادیخواهی مساوی لیبرال مسلکی است نشدن، آزادی خواهی عمومی شده است و در جامعه ُبرد دارد. چنانچه قبلاً در حکومت بودند و طرفداران آزادی را با بر چسب لیبرال، تخطئه می‌کردند. در واقع، آزادی در قاموس این گروه فحـش بـود. به هرکس می‌خواستند فحش بدهند می‌گفتند طرفدار آزادی است! به هر حال، از هر دو قماش در توی این رژیم هستند.

اصولاً، آن قتل های زنجیره ای با این قصد سازماندهی شد تا آن موج َکندن از رژیم که داشت شدت می‌گرفت را متوقف کنند. به عبـارتی، مانع پیوستن آنها به جریان سوم که همان جریان آزادی و استقلال هست، بشوند. به هرحال، این پدیده ها هست و گویا نشانه ایسـت از جریـان انحلال یک رژیم استبدادی که پایگاههای خودش را از دست داد.

هدف از انتشار کتاب ″عبور از بحران″

ح. ا. : یک خط دیگری درحاکمیت، در حال تدوین یک مانور سیاسی است که می‌خواهد تقلا کند بین جناح چپ و جناح راست درون رژیم به اصطلاح یک تعادلی برقرار کند تا هدایت نظام از دستشان خارج نشود. این خط به دنبال زمینه سازیهایی است تا بتواند جریان افراطی راست و طیف جدی جریان موسوم به چپ اصلاح طلب را از صحنه خارج کند و به زعم خودش بتواند جامعه را از بحران عبور بدهد.

من فکر می‌کنم، انتشار کتاب ″ عبور از بحران″ که حدود چند ماه پیش توسط آقای رفسنجانی منتشر شد، نشـانه تـاکتیک آغـازین چنیـن تدارکی است. او با انتشار این کتاب می‌خواهد نشان بدهد که گویا او معمار حل بحران سال ۱۳۶۰ جامعه ایران بوده است. بنابراین، ایـن بـار در سال ۱۳۷۸ هم می تواند سکاندار و مبتکر خارج کردن جامعه ایران از بحران کنونی باشد. خود من براین باورم که او به دلیل ارزیابی و مقایسـه نادرست این دوره زمانی با سال ۱۳۶۰، در این میدان بازی، شکست خواهد خورد. اگر چه ۶ - ۵ ماه بـه انتخابـات دوره ششـم مجلـس شـورای اسلامی باقی مانده، ولی او این خط را دنبال می‌کند تا خودش را برای اجرای این طرح وارد صحنه اصلی سیاست بکند. نظر شما چیست؟

بنی‌صدر: آن آقا [رفسجانی] شکست خورد و تمام شد و رفت. او می‌خواست بشود محور در این ائتلاف که شما می‌گویید، اما نگرفـت. چـرا نگرفت؟ به لحاظ اینکه، او حدود بیست سال پیش که در کتاب ″عبور از بحران″ سعی می‌کند خودش را همه کاره معرفی بکند، او در سایه آقای خمینی که محور بود، از آن موقعیت سوء استفاده کرد. در این اوضاع و احوال کنونی، سازمانی که سازمان سرکوب و ترور است و طـی دو دهـه بوجود آوردند، خودشان هم زندانی آن هستند. اگر درست توجه بکنید، اخیراً خامنه‌ای رفت به طرف خاتمی. رفسنجانی هم رفت به طـرف ایـن ائتلاف بزرگ ولی بعد، هردوی اینها مثل فنر برگشتند سرجایـشان. او [رفسنجانی] اگر بخواهد برود به طرف ائتلاف و بحران را حل کنـد، ایـن سازمان [سرکوب] را باید منحل کند. اگر این سازمان را بخواهد منحل کند، آنها هیچی نیستند. بنابراین، منهای آن سازمان ترور و سرکوب، نـه خامنه‌ای کسی است و نه هاشمی رفسنجانی. وقتی کسی نیست، چه محوری بشود؟ با آن محور هم، ائتلاف انجـام گرفتنـی نیسـت، مگـر قطـع رابطه با جامعه.

ح. ا. : در طول چند ماه آینده، می باید شاهد بازیهای سیاسی دیگری از آن آقایان بود. (۱۰۰) خب، آقای بنی صدر! طبعاً پرسش های زیـاد دیگری در خاطرات شما می‌تواند وجود داشته باشد که موفق به طرح همه آنها نشده باشم. با اینهمه، امیدوارم در همین محدوده توانسته باشـم، لااقل بخش مهمی از خاطرات شما را ضبط ویدیویی کرده باشم. بی گمان، در همین خاطرات ضبط شده، مسایل و نکات فراوانی وجود دارد کـه می تواند مورد استفاده محققان و همه علاقمندان به مطالعه تاریخ نیم قرن اخیر ایران قرارگیرد.

از اینکه دعوت مرا برای گفتگو و ضبط خاطراتتان پذیرفتید، یکبار دیگر سپاسگزارم. همچنین، طی چهار روزی که در خدمت شما برای ضبط این گفتگو بودم، خاطره خوبی را از شما و خانواده شما به همراه می‌برم و از مهمان نوازی شما و همسرگرامیتان خیلی تشکر می‌کنم. امیدوارم در آینده نزدیک، پس از پیاده کردن نوارها، آن را برای چاپ آماده نمایم. خسته نباشید.

عصر روز ۲۹ شهریور ۱۳۷۸. ورسای. فرانسه

یادداشت ها

۱ - سرنوشت شخصی حیدر عمو اغلی: روایت شفاهی از او در سالهای پس از انقلاب مشروطیت (تاریخ دقیق روایت معلوم نیست) و یادداشت برداری ابراهیم خان منشی زاده. این یادداشت ها از روایت شفاهی، حدود ۱۵ صفحه و تا قبل از کشته شدن اتابک، ناتمام می ماند. این یادداشت پس از گذشت حدود سه دهه در مجله یادگار (شماره ۵ سال ۱۳۳۶) چاپ شد.

تقریرات مصدق در زندان: روایت شفاهی او در ایام زندان پس از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. یادداشت برداری سرهنگ جلیل بزرگمهر. این یادداشت ها پس از گذشت حدود چهار دهه بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.

- خاطرات احمد متین دفتری: روایت شفاهی او و ضبط آن در سال ۱۳۳۵، پس از گذشت حدود چهار دهه بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- خاطرات حسن تقی زاده: روایت شفاهی او و ضبط آن در سال ۱۳۴۸، پس از گذشت حدود ۱۲ سال بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.

۲ - لاجوردی، حبیب، " معرفی طرح تاریخ شفاهی ایران" مقدمه بر کتاب خاطرات علی امینی، صص۳-۲، ۱۹۹۵

۳ - همانجا، ص ۳

۴ - " تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و تاریخ شفاهی جنبش چپ"، نشریه کمان، شماره ۲۲، ص۵، تیرماه ۱۳۷۶، تهران.

۵ - در شجره نامه خاندان بنی‌صدر صفحه ۳۳۲ (تهیه و نگارش کمال الدین بنی‌صدر) در خصوص سابقه بعدی این مناسبات با سر لشگر زاهدی چنین آمده است که: « سر لشگر زاهدی از آیت الله بنی‌صدر دعوت به مجلس کرده بود به قصد تجدید رابطه با انگلیس وتدارک مقدمات به تصویب رساندن قرارداد نفت. وقتی آیت الله بنی‌صدر فهمید که قصد از تشکیل این مجلس تهیه مقدمات برای بستن قرار داد نفت است، دعوت او را نپذیرفت و به زاهدی تاکید کرد، حل مشکل نفت را هم چنان بر عهده مصدق بگذارد.»

۶ - خاطرات مهندس بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، ا نتشارات رسا، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۸۱

۷ - درباره خلاصه مرامنامه نهضت آزادی و تو ضیحات آن در خصوص چهار اصل: مسلمانیم، ایرانی هستیم، تابع قانون اساسی هستیم و مصدقی هستیم، نگاه کنید به خاطرات مهندس بازرگان، ص ص ۳۸۰-۳۷۹

مهندس بازرگان در یادداشت روزانه اش به تاریخ۱۳-۶-۱۳۴۰ در دیدار و گفتگو با دکتر علی امینی نخست وزیر وقت چنین نوشته است: « اقدام و اظهار اینکه از طرف نهضت آزادی ایران یابنده اعلامیه یا مقاله ای راجع به جمهوری منتشر شده باشد، بکلی بی اساس است و تمام جبهه ملی و نهضت آزادی ایران صد در صد طرفدار قانون اساسی، اما قانون اساسی کامل همه جانبه بوده، اگر به آن برسیم خیلی خوشحال خواهیم بود و هیچگونه آرزو و کاندیدی برای جمهوری نداریم. از این بابت می توانند کاملاً مطمئن باشند.» (یادداشت های روزانه مهندس بازرگان، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۷۶، ص ص ۷-۵۶۶)

آقای مهندس بازرگان در آخرین سالهای حیات خود، در ارتباط با جریان نهضت آزادی، اذعان می‌کند: « نهضت آزادی از سال ۱۳۴۲ به تدوین ایدئولوژی سیاسی و جهان بینی بر مبنای اسلام پرداخته در زمینه مبانی حکومت، اقتصاد، امور اجتماعی، روابط خارجی، فرهنگ و غیره مطالعاتی و انتشاراتی انجام داده بود ولی نه به آن حد که مورد بحث عمومی و پذیرش رسمی قرار گرفته بمرحله آزمایش و اجراء در آمده باشد.» (مهندس بازرگان، "انقلاب ایران در دو حرکت"، تهران، ناشر مهندس بازرگان، ۱۳۶۳، ص ۸۶)

آقای فریدون آدمیت در باره نظر دکتر مصدق نسبت به مهندس بازرگان چنین روایت کرده است: « وقتی که دکتر علی شایگان او [مهندس بازرگان] را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که: بازرگان به درد این کار نمی خورد، اولین کاری که بکند این است که چادر به سر دختر بچه های مدرسه بکند. (این مطلب به لفظ و به روایت معتبر نقل کردم) چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او اعتقاد سیاسی نداشت.» (فریدون آدمیت، آشفتگی در فکر تاریخی)

۸ - در ارتباط باتوسعه موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سالهای بعد، نگاه کنید به: مهرزاد بروجردی، "روشنفکران ایرانی و غرب"، نشر فروزان، تهران، ۱۳۷۷، ص ص ۱۶-۲۱۲

۹ - شوکت، حمید، " کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی از آغاز تا انشعاب"، نشر گردون، کلن، آلمان، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ص ۴-۱۴۳

۱۰ - آقای سنجابی در آن مصاحبه خود چنین اظهار داشت: «این نهضت اساسش در عدم رضایت، عصیان و طغیان ملت ایران است که رهبر آن آیت الله خمینی است. ۹۸ درصد ملت ایران مسلمانند و الزاماً حکومت آن نیز باید اسلامی باشد و خیال می کنم در ا ین مورد آنچه که من می گویم و آنچه امام خمینی اظهار می دارند، اختلاف زیادی وجود ندارد.» نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات، مصاحبه با دکتر سنجابی، مورخ ۲۹ دیماه ۱۳۵۷

آقای کریم سنجابی در رابطه با متن اعلامیه معروف سه ماده ای می گوید: «... اینکه می گویند، یا بعضی گفته اند که من تحت فشار آقای خمینی یا اطرافیان او، برای صدور آن اعلامیه معروف سه ماده ای قرار گرفته ام، مطلقاً کذب محض است ... من لازم می دانستم که موضع سیاسیون و جبهه ملی را در این نهضت انقلابی ایران معلوم بکنم. رفقایی هم که در پیرامون من بودند، آنها هم این نظر را تأیید می کردند. از آن جمله یک یا دو شب بعد از آن بود که ما در منزل حسین مهدوی برای شام میهمان بودیم و در آنجا اشخاصی حضور داشتند مانند: سلامتیان، بنی‌صدر و دو سه نفر دیگر، آقای دکتر مکری هم هر روز با ما بود. او هم نظریه هایی تهیه می‌کرد. بنده هم آنها را کنار گذاشتم. شبی که منزل مهدوی بودیم و سفره روی زمین انداخته بودند، بنده کاغذ خواستم و قلم بر داشتم و آرام آرام، خودم آن سه ماده را نوشتم و برای رفقا قرائت کردم و همه آنها را تأیید کردند.» (خاطرات کریم سنجابی، " امید ها و نا امیدی ها" ص ۴۴۲)

متن بیانیه سه ماده ای کریم سنجابی بدین شرح است:

۱. سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قانون اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست بیگانه، فاقد پایگاه قانون و شرع است.
۲. جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیر قانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد داشت.
۳. نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دمکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.

امضاء: دکتر کریم سنجابی

یادداشت آقای بنی‌صدر:

[نهار بود و شام نبود.. او سه ماده را از جیبش در آورد و خواند. ما پسند نکردیم. اینجانب متنی را نوشتم همه از جمله خود او پسند کردند. او گفت متنی را که برای ما خوانده توسط دکتر مکری فرستاده است. این شد که اینجانب متن جدید را به نوفل لوشاتو بردم. در راه، دکتر مکری را دیدم که اتوموبیلش خراب شده و مانده بود.]

آقای سنجابی در مصاحبه با روزنامه اطلاعات (۱۹ دیماه ۱۳۵۷) در باره ملاقات خود با آقای خمینی و آن طرح سه ماده ای، چنین گفت: « ... بعداً راجع به نظریات سیاسی و حقوقی ما، با حضرت آیت الله مذاکراتی شد، اشخاصی آمدند و رفتند. من، این طرح سه ماده ای را به خط خود نوشتم و خدمتشان فرستادم. ایشان به خط خودشان واژه استقلال را به آن اضافه کردند. آنوقت امضاء کردم و فردای آن روز فرستادم خدمتشان...»

این دیدار آقای سنجابی به عنوان رهبر جبهه ملی با آقای خمینی، مبادا ایجاد شبهه ای شود که ائتلافی بین جریان اسلامی و ملی در ایران صورت گرفته است، بلافاصله دو روز بعد از این دیدار، آقای خمینی طی دو مصاحبه، هژمونی طلبی خودش را در این جنبش بازتاب داد و هرگونه ائتلاف با هر جریان سیاسی ایران را بی معنا اعلام کرد.

در مصاحبه روز ۱۶ آبان ۱۳۵۷ با مجله المستقبل در برابر این سئوال که آیا این دیدار را موضوع تشکیل جبهه مشترک با مخالفین می توان به حساب آورد؟ آقای خمینی پاسخ داد: « جنبش اسلامی کنونی ملت ایران همه جامعه را در برگرفته و به همین صورت هم پیش می رود و متذکر می شویم که ما، با هیچ جبهه و دسته ای رابطه نداشته و نداریم و هر کس با ما و یا گروهی که مسائل ما را نپذیرد، او را نمی‌پذیریم...»

هم چنین است، پاسخ به سئوال خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز (۱۷ آبان ۱۳۵۷ - ۷ نوامبر ۱۹۷۸) که پرسش کرده بود: « با کریم سنجابی از جبهه ملی در پاریس بحث مهمی داشتید و آیا با این حزب سیاسی ائتلاف می‌کنید؟» آقای خمینی گفت: « ... به او [سنجابی] گفتم، ما با جبهه خاصی ائتلاف نداریم. همه ملت با ما و ما با همه ملت هستیم و هر کس این مطالبی که ما داریم و عبارتست از استقلال مملکت و آزادی همه جانبه و جمهوری اسلامی که قائم مقام رژیم سلطنتی است، هرکس با آنها موافقت کند از گروه ماست و از ملت است و اگر موافقت نکند، بر خلاف مصالح اسلام و ملت گام برداشته است و هیچ ربطی به او نخواهیم داشت...»

نا گفته نماند، آقای مهندس بازرگان پس از دیدار با آقای خمینی در پاریس و مراجعت به ایران فردای آن روز طی اعلامیه ای که به تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۵۷ از سوی نهضت آزادی در ایران منتشر شد، به رهبری آقای خمینی و روحانیت و حکومت اسلامی به عنوان جانشین رژیم شاه تاکید کرده است: « ۱- اکثریت قاطع ملت ایران، شاه و رژیم او را نمی خواهد و خواستار حکومت اسلامی است. ۲- اکثریت قاطع ملت ایران، آیت الله خمینی را به رهبری خود برگزیده است ... دستگاهی که مقابل ملت و روحانیت ایستاده است ... مردم دست از حماسه های خود بر نمی‌دارند و روز به روز مصمم تر و فداکارتر می گردند. امر مسلم و واقعیت غیر قابل انکار این است که اکثریت ملت، از خواسته های رهبری روحانیت، یک بند انگشت عقب نمی نشینند...» (اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱۱، ص ص ۳۳-۳۲)

۱۱ - مصاحبه مکارم شیرازی، نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات، ۱۴ آبان ۱۳۵۷

۱۲ - در نامه آقایان محمد حسین بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه ای و محمد جواد با هنر مورخه ۲۸-۱۱-۱۳۵۹ خطاب به آقای خمینی به نقش حزب جمهوری اسلامی - کنار زدن آن پیش نویس قانون اساسی که در آن مقوله ولایت فقیه نبود - در تدوین و در به تصویب رساندن قانون اساسی با مقوله ولایت فقیه در مجلس خبرگان، تاکید می‌کنند و در بند ۶ آن نامه چنین آمده است:« موفقیت حزب جمهوری اسلامی در انتخابات مجلس خبرگان و تدوین قانون اساسی که امید غیر مذهبی ها را به کلی از بین می‌برد، از عوامل تشدید مبارزات مخالفان ماست.» (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، مقدمه کتاب).

13- Schall - Latur, Peter “Allah ist mit den Standhaften” Lizenzausgabe des Deutschen Buecherbundes GmbH & Co, Stuttgart Muenchen, 1993, S. 84

۱۴- خبرگزاری یونایتد پرس، ۲۰ آبان ۱۳۵۷ نقل از روزنامه اطلاعات.

ریچارد کاتم مدت کوتاهی بعد از سفر به پاریس، مسافرتی به ایران داشت. آقای عباس امیر انتظام می‌گوید: « تاریخ صحیح آمدن آقای ریچارد کاتم را به ایران بخاطر ندارم ولی فکر می‌کنم اواخر آذر یا اوایل دیماه ۱۳۵۷ بود که آقای کاتم پس از رفتن به پاریس و احتمالاً ملاقات با حضرت آیت الله امام خمینی به تهران آمد و من از طرف سازمان دفاع از حقوق بشر مطلع شدم که آقای ریچارد کاتم که قبلاً از او اسم بردم به ایران آمده و با اعضاء سازمان دفاع از حقوق بشر جلسه خواهد داشت. مرا هم برای این جلسه دعوت کردند. افرادیکه در این جلسه حضور داشتند عبارت بودند از: آقای دکتر میناچی، آقای دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، آقای مهندس بنافتی، آقای ریچارد کاتم، آقای استمپل و شخص من.

موضوع مذاکره عدم حمایت دولت آمریکا از شاه و دولت وقت ایران [دولت نظامی ازهاری] بود. پس از ختم جلسه، آقای کاتم، آقای استمپل [دومین مقام سیاسی سفارت آمریکا در ایران] را به من معرفی کرد...» عباس امیر انتظام، روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۴)

۱۵- ویلیام سولیوان سفیر وقت آمریکا در ایران در باره ورود ژنرال هویزر به ایران چنین می‌نویسد: « عصر روز دوم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۳ دی ۱۳۵۷) به من اطلاع دادند که ژنرال آلکساندر هیگ فرمانده کل نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک می‌خواهد با خط ویژه تلفنی با من صحبت کند. تلفن هیگ برای من غیر عادی و غیر منتظره بود و وقتی که با او تماس گرفتم، هیگ گفت که از واشنگتن دستوری برای او رسیده و به معاون وی هویزر ماموریت داده ا ند که برای حفظ انسجام نیروهای مسلح ایران به تهران بیاید... هویزر سپس دستورالعملی را که در باره

ماموریت او در تهران داده شده بود به من نشان داد و گفت چندین بار در بین راه آن را خوانده ولی هنوز نکات مبهمی در آن وجــود دارد. مـن هم این دستورالعمل را خواندم، ولی با وجود ابهاماتی که در آن به چشم می‌خورد، دستور کلی مشخص بود: هویزر می بایست فرماندهان نظامی ایران را از ادامه پشتیبانی تدارکاتی آمریکا مطمئن سازد و از آنها بخواهد که وحدت و هم آهنگی خود را در مراحل حساس عزیمت شاه از ایران و استقرار حکومت بختیار حفظ نمایند. یک وظیفه مهم دیگر هویزر وادار ساختن فرماندهان و افسران ارتش ایران به ترک سـوگند وفـاداری بـه شاه و اطاعت از حکومت غیر نظامی جدید بود که خود یک مشکل روانی به شــمار مـی آمـد. بـا وجـود شـبهه دار بـودن بعضـی از نکـات ایـن دستورالعمل و عدم اطمینان درباره مفهوم بعضی از آنها، هویزر برای انجام مأموریتی که به عهده او محول شده بود دست به کار شد.» نگاه کنید به:

Sullivan,William,″ Mission to Iran", New York, Norton press, 1981, PP. 227-230

۱۶- **دوگانگی در سیاست حقوق بشرِ کارتر و تأثیر آن در روند انتقال قدرت:** سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا در خـاطرات خـود می نویسد: «برژینسکی مشاور امنیتی رئیس جمهور طرفدار سیاست مشت آهنین بود. ولی من به این نتیجه رسیده بودم که هدف اصلی ما در این شرایط باید حفظ انسجام و یکپارچگی نیروهای مسلح ایران باشد. وجود یک ارتش متحد و قوی برای مرحله خطـر انتقـال ایـران بـه یـک دوران بدون شاه ضروری بود. آمریکا می توانست با یک حکومت جانشین کنار بیاید و منافع ملی خود را در یک ایران با ثبات و غیر کمونیست پس از عبور از یک مرحله بحرانی حفظ کند. من همچنین می خواستم به سولیوان (سفیر آمریکا در ایران) اجـازه داده شـود کـه بیدرنـگ بـا رهبران گروههای مخالف و مقامات نظامی و دولتی تماس برقرار کند و با آنها به مذاکره بپـردازد. هـدف ایـن مذاکـرات مـی بایسـت دعـوت از گروههای مخالف برای مشارکت در تشکیل یک دولت غیر نظامی با حمایت نظامیان باشد تا مقدمات انتقال ایران را از یک حکومت مطلقـه بـه رژیم جدیدی که نوع آنرا باید مردم ایران تعیین کنند فراهم سازد. برای ما فرقی نداشت که این رژیم جدیـد مشـروطه یـا جمهـوری اسـلامی باشد.

نگاه کنید به:

Vance, Syrus, "Hard Choices", New York, Simon and Schuster Press, 1983, PP. 332-3

حدود یک سال قبل از انقلاب، دولت آمریکا تصور می کرد، رژیم شاه ″نبض″ جامعه را در دست دارد و بــه مسـایل و واقعیـات جامعـه خـود آگاهی دارد « فکر می‌کردیم که شاه پس از سی و هفت سال تجربه در مقام سـلطنت بهـتر از هـر کـس دیگـری مـی توانـد بهـترین راه حـل مشکلات خود را پیدا کند. ولی هیچیک از ما به درستی نمی دانستیم که شاه تا چه اندازه تماس خود را با واقعیات سیاسی در ایـران از دسـت داده است» (سایروس ونس، همان منبع، ص ۳۲۸)

بر پایهٔ این برداشت، کارتر رئیس جمهور آمریکا در جریان مسافرت خود به ایران در یکم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۲ دی ۱۳۵۶) و در مهمــانی شـام در کاخ نیاوران، در سخنرانی خود چنین گفت: « ایران جزیره ایست با ثبات در منطقه و اعلیحضرت شاهنشاه محبوب ملت ایران اسـت.» نگـاه کنید به سولیوان، همان منبع، ص ص ۳۱۶-۳۱۴)

گفتنی است، وقتی کارتر ۱۶ سال بعد، خاطرات خود را می نوشت به این نکته از سخنرانیِ آن روز خود که ایران را جزیــره ای بـا ثبـات در این منطقه حساس جهان نامیده بود، اشاره می کند ولی از ذکر عبارت بعدی طفره می رود و آن را به این شکل در خاطراتش فرمولبندی کرد: « من معترف به اهمیت مناسبات نیک بین دو ملتمان شدم.»

جملهٔ او در کتاب خاطراتش چنین است:

" I acknowledged the value of the good relationship between our nations"

نگاه کنید به:

Carter, Jimmy, " Keeping faith - memoirs of a president, the university of Arkansas press, 1995,P.445)

مدتی پس از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در ســال ۱۳۵۵، سـایروس ونـس در ۲۴ اردیبهشـت ۱۳۵۶ بـرای دیـدار و گفتگو با شاه به ایران آمد. در آن دیدار، مسایل حقوق بشر و فروش سلاح به ایران محور اصلی آن گفتگو بود « شـاه تـاکید کـرد، رژیـم او در معرض تهدید کمونیست ها و گروههای وابسته به آنهاست و خویشتن داری نیروهای امنیتی در مقابله با آنها حدودی دارد. شـاه گفـت کـه بـا اصول سیاست کلی آمریکا در مورد حقوق بشر مخالفتی ندارد، ولی نمی تواند به خاطر رعایت این اصــول، امنیـت کشـور خـود را در مخـاطره بیاندازد» (سایروس ونس، همان منبع، ص ۳۱۸)

واقعیت این است، آنچه که شاه تصور می کرد، گویا رژیم او از جانب کمونیست ها در معرض خطر است، صرفاً به دلیل عدم اطلاع و ارزیـابی واقعی او و دستگاههای سیاسی و امنیتی کشور بوده است. در مقطع زمانیِ اردیبهشت ۱۳۵۶ که او درباره تهدید ″جدی″ با وزیــر امـور خارجـه آمریکا صحبت می کند، مجموع فعالین چپ کمونیستی که در درون تشکیلاتها در سرتاسر ایران فعال بودند، از ۶۰ - ۵۰ نفر تجاوز نمی کـرده است. مجموع افراد عضو تشکیلات که در رابطه باحزب توده ایــران در ایـن ایـام در درون سـازمان جدیدالتأسـیس ″ نویـد″ بـه عنـوان هسـته تشکیلاتی فعال بودند، از ۲۰-۱۵ نفر تجاوز نمی کردند. هم چنین، مجموع فعالین از سازمان چریکهای فدایی خلــق ایـران کـه درخانـه هـای تیمی در آن زمان فعال بودند، از ۴۰-۳۵ نفر تجاوز نمی کرده است. در این ایام، بحث و نقد در بین خودشان در زمینه نقد مبـارزه مسـلحانه و سیاست گذشته سازمان، آغاز شده بود. از یکسال و نیم پیش، عکس های مائو از روی دیوار خانه های تیمی پایین کشیده شـد. بـا کـم شـدن فشارها در زندانها در سال ۱۳۵۶، زمینه بحث و گفتگو و نقد سیاست گذشته سازمان در درون زندانها نـیز بیـن مبـارزین چریـک وارد مرحلـه

جدیدی شده بود. (گفتگوی نگارنده این سطور در رابطه با طرح تاریخ شفاهی با ۱۸ نفر از اعضای مرکزیت و کادرهای فعال سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که در آن سالها درخانه های تیمی جنبش چریکی و یا در زندانها بودند. ضبط ویدیبیی خـاطرات آنـان در ۱۸۵ سـاعت فیلـم ویدیویی تهیه شده است.)

به هر حال، شاه وقتی شش ماه بعد، در آبان ۱۳۵۶ به دیدار کارتر به واشنگتن رفته بود، در آنجا هم و البته غلیظ تر به خطر کمونیسـتهای ایرانی که مسلحانه علیه او فعالیت دارند تحت عنوان (combat communism) کمونیستهای مسلح تاکید کرد. او آنها را مهمترین مسئله ایران و جدی ترین خطر نه تنها برای ایران بلکه برای همه کشورهای منطقه که متحد عرب هستند، معرفی کرد. (نگاه کنیـد بـه: خـاطرات کـارتر، همان منبع، ص ۴۴۵)

کابوس کمونیسم و ذهنیتی که در شاه از سالهای گذشته مربوط به دهه ۱۳۲۰ و نیز در دوره ای از فعالیت جنبش چریکی باقی مانده بـود، نتوانست ارزیابی درستی از واقعیت داشته باشد. او حتی دو سال بعد از انقلاب که کتاب "پاسخ بـه تـاریخ" را نوشـت، فروکـش کـردن فعـالیت سازمان چریکهای فدایی خلق و خاتمه یافتن عملیات چریکی آنها در آن ایام را ناشی از توطئه جدیدی می دانست که گویا آنها از این پـس در مرحله تکوین طرح جدیدی برای سرنگونی حکومت او بودند. شاه حتی بعد از انقلاب هم به تحلیل درست از واقعیت آن دوران نرسـیده بـود. (نگاه کنید به: محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۲۴۷)

به هرحال، نخستین اقدامات شاه مانند کاهش فشار در زندانها از اواخر سال ۱۳۵۵ و اجازه برگزاری شب هـای شـعر در تهـران در انسـتیتو گوته (۱۸ تا ۲۷ مهر ۱۳۵۶) و برخی اقدامات دیگر در این زمینه، در راستای تمکین به آزادسازی و ایجاد فضای باز سیاسی صرفاً برای پاسـخ به سیاست حقوق بشر کارتر بوده است. در حالیکه خود شاه اعتقادی به استراتژی توسعه سیاسی در جامعه به مـوازات برنامـه هـای اقتصـادی خود نداشت. بدلیل فقدان چنین استراتژی، وقتی به دنبال فضای باز نسبی سیاسی، جنبش عمومی خود جوش مردم رو به گسترش رفـت، بـا تردیدها و تصمیمات ضد و نقیض حتی تا اواخر مهر ۱۳۵۷ حاضر به همکاری و ائتلاف با جریان جبهه ملی و نهضت آزادی نشد و عملاً آنان را به طرف همکاری با آقای خمینی سوق داد. درحالیکه تا مقطع اواخر مهر ۱۳۵۷، جبهه ملی و نهضت آزادی در انتخاب همکـاری بـا شـاه و یـا آقای خمینی، همکاری و ائتلاف با شاه را - شاه سلطنت بکند و نه حکومت - ترجیح می دادند. به موازات عدم تمکین شاه به ایـن همکـاری - حتی تا آن مقطع زمانی - آقای خمینی با نشان دادن سیمایی از خود که روحانیون قصد ندارند بر کشور حکومت کنند و نیز همراه با تزویر در دیگر موضع گیریها و شعارهای فریبنده، آنان را به سوی خود جذب کرد. بدین ترتیب، رهبران جبهه ملی و خاصه رهبران نهضت آزادی نقـش اساسی را در این دوره و در مذاکرات پشت پرده با خط وزارت خارجه آمریکا در روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت ایفاء کردند. ناگفتـه نماند، مهندس بازرگان و چند تن از رهبران نهضت آزادی و یاران او در جریان مذاکرات و توافق ها با دولت آمریکا، نقش درجـه اول داشـتند. البته، این مذاکرات پشت پرده بدون توافق آقای خمینی که در آن زمان در پاریس بوده، نمی توانست باشد.

پس از بازداشت آقای امیر انتظام، آقای مهندس بازرگان در ۸ بهمن ۱۳۵۸ در نامه ای که البته شفافیت لازم را ندارد ولی به گوشه هـایی از این ارتباطات در روند انتقال قدرت، اشاره کرده است: « رجعت امام خمینی به تهران در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ بنا به تصمیم تواماً بـا تهـور و توکـل خود ایشان و علی رغم نگرانی همگان که اصرار به تأخیر داشتند، صورت گرفت [این روایت نادرست است و حقیقت نـدارد. پـس از توافـق بـا سران ارتش مانند ارتشبد قره باغی و سپهبد ناصرمقدم (او از یاران نزدیـک مظفـر بقـایی در گـروه افسـران حـزب آریـا و مرتبـط بـا حـزب زحمتکشان درسال ۱۳۲۸-۱۳۳۲ و در سالهای بعد، نگاه کنید به زندگی نامه سیاسی مظفر بقایی. ص ۱۰۳ و ۲۱۶) و نیز با سفارت آمریکا به اجراء درآمد] متعاقب گفتگوها و زمینه سازیهای چندین هفته ای بود که مابین اعضای شورای انقلاب آن زمان و دیگر دست اندرکاران بحث و بررسی می شد [چندین هفته نبود بلکه از اواخر آبان ۱۳۵۷ یعنی حدود سه ماه قبل از انقلاب با آمدن ریچارد کاتم (فعال با سازمان " سـیا " در دوران نهضت ملی شدن نفت) به ایران و پس از ملاقات او با آقای خمینی در پاریس، این ارتباطات توسط او که به ایران آمده بود و با وصل کردن جان استمپل نفر دوم سفارت آمریکا در ایران با آقای امیر انتظام نماینده آقای بازرگان به اجراء درآمد. آقای امیر انتظام ایـن موضـوع را تصریح کرده است: (روزنامه اطلاعات ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ و همچنین در گفتگو با غلامرضا نجاتی در کتاب خاطرات مهنـدس بازرگـان، جلـد دوم، ص ص ۴-۳۳) ارتباط های خصوصی تری به طور مستقیم و غیر مستقیم با دولت وقت [شاپور بختیار]، ستاد ارتش، ساواک و سفارتخانه ها بر قرار بود تا این مرحله حساس سرنوشت ساز انقلاب ما با موفقیت و خالی از خسارت و ضایعات انجام پذیرد، که به فضل خدا انجام پذیرفـت. در اینجا بود که سفرای ممالک اروپایی و آمریکا که قبلاً جز تأئید و پشتیبانی از شاه مخلوع و نظام سلطنتی به چیزی نمی اندیشـیدند، در مقـابل بالارفتن موج مبارزه و منطق رهبران نهضت تا این مرحله تسلیم و حاضر شده بودند که اگر تبدیل نظم موجود به آراء عمومی عمـل شـود، بـه رسمیت شناختن نظام جدید و رها کردن شاه برای آنها اشکال چندانی نخواهد داشت [این ساده کردن مسئله است. آنـان نگـران بودنـد کـه مبادا با گسترش بیشتر جنبش و رویارویی بیشتر ارتش با مردم، رهبری از دست آقای خمینی و جریان مذهبی خارج شـود و مبـادا در چنیـن وضعیتی، رهبری جنبش بدست جریانهای چپ ایران بیفتد. لذا در این دوره، آنان به روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت، یاری رسـاندند. در عین حال، جناح برژینسکی و وزارت دفاع آمریکا تا ۸ بهمن ۱۳۵۷ در راستای اجرای یک عملیات کودتایی، طرحی را توسـط ژنـرال هویـزر در دست اجراء داشتند که ناموفق ماند] ... حال اگر کسانی اسم این ارتباطات و نتایج موثر مثبت آنها را در پیروزی سنگر بـه سـنگر مبـارزات ملی و انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، جاسوسی و سازشکاری می‌گذارند، صاحب اختیارند» (نامه مهندس بازرگان، نقل نامه از: روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۴)

البته، مهندس بازرگان در این نامه به طور مشخص از ذکر نام کسانی که در این ایام با آنان گفتگو و مذاکره داشته، خودداری کرده است. اما یادداشت هایی که از او باقی مانده و توسط فرزندانش در اختیار آقای غلامرضا نجاتی قرار داده شده، چنین آمده: « ... از اواخر دی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تماس ها و ملاقاتهایی با سپهبد مقدم (رئیس ساواک) و ارتشبد قره باغی (رئیس ستاد ارتش)، دکتر شاهپور بختیار، سفیر آمریکا و نیز رئیس دپارتمان امور سیاسی سفارت [جان استمپل] داشته است» (غلامرضا نجاتی، خاطرات مهدی بازرگان، جلد ۲، ص ص ۳-۲۹۲)

به هر حال، کارتر و مشاورین او در کاخ سفید (رئیس شورای امنیت ملی، وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش) اجرای سیاست حقوق بشری را به مثابه یک استراتژی در مبارزه تبلیغاتی با اردوگاه کمونیستی و کشاندن شوروی به اجرای قرارداد " SALT "(Strategy Arms limitation Talks) می خواستند اعمال نمایند. بنابراین، این جناح، سیاست پایه ای خود را در رابطه با ایران ادامه همان سیاست نیکسون و کی سینجر قرار داده بود. در حالیکه برداشت و اعتقاد سیاسی کسانی که مسئله حقوق بشر را در وزارت خارجه آمریکا دنبال می‌کردند، با سیاستی که کاخ سفید دنبال می کرد، نمی‌توانست تناقض پیدا نکند. این تناقضِ جدی در عرصه سیاست عملی در حکومت کارتر در رابطه با مسایل ایران تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ادامه پیدا کرد و در لحظات حساس تصمیم گیری ها در رابطه با بحران سیاسی ایران، به اشکال مختلف در حکومت کارتر خود را نشان می داد. کارتر در تمام آن دوره در یک دوگانگی باقی ماند و بین نظرات مشاورین خود در نوسان بود.

در ماههای حساس قبل از انقلاب، مشاورین آقای خمینی، این تناقض در درون حکومت آمریکا را در رابطه با ایران درست دیده بودند. در حالیکه شاه و مشاورین او در یک سردرگمی و در دوره ای از مسایل را به عنوان یک توطئه آمریکایی علیه حکومت شاه تلقی می کردند. توصیفی که برژینسکی مشاور امنیتی کارتر از دوگانگی کارتر در دوره بحران در ایران ارائه می دهد، هسته ای از این واقعیت را بیان می‌کند: « پرزیدنت کارتر در نتیجه اختلاف نظرهای مشاوران خود یا بر اثر جدالی که بین عقل و احساسات در درون خود او در گرفته بود، در جهات متفاوتی کشانده می شد و در اتخاذ تصمیم دچار تردید و تزلزل می‌گردید.» (نگاه کنید به:
Breyenzinski, Z. “ Power and principle, Giroun press, 1983, P. 556)

برژینسکی با بیانی انتقادی از سولیوان، تاکید می کند که او در آن دوران حساس مرتباً در کارهای خود در رابطه باشاه با سِر آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در تهران مشورت می کرد و معلوم نیست، سولیوان واقعاً مجری چه سیاستی بود و چه توصیه هایی از طرف آمریکا به شاه می کرد. او همچنین تصریح می کند که سازمان "سیا " از بیماری سرطان شاه اطلاع نداشت و این بی اطلاعی دولت آمریکا از عوامل تزلزل روحی و ضعف اراده شاه، منجر به این شده بود که ما نتوانستیم بهتر خود را برای مقابله با این بحران آماده کنیم. (برژینسکی، همان منبع، ص ۳۶۳)

پارسونز سفیر انگلیس در ایران در آن زمان، در سالهای بعد در یک گفتگوی تلویزیونی درباره مسایل انقلاب ایران به این موضوع اذعان داشت که دولت انگلیس مدتی قبل از شروع جنبش انقلابی در جریان ابتلاء شاه به بیماری سرطان قرار داشت و آن را از دولت امریکا پنهان نگاه داشته بود. (برنامه تلویزیون arte ، کانال مشترک آلمان و فرانسه، پخش در برلین، اواخر پاییز سال ۱۳۷۹، نگارنده شخصاً آن را دیده است)

مطلع بودن دولت انگلیس از جریان ابتلاء شاه به بیماری سرطان در آن دوره و عدم اطلاع دهی این موضوع به دولت کارتر، جای تأمل است.

سیاست دولتِ انگلیس بعد از جمعهٔ سیاه در میدان ژاله در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و برنامه های رادیو بی. بی. سی و سمت گیری های آن در آخرین ماههای جنبش عمومی مردم، از مسایل قابل تأمل است. خارج شدن سفیر انگلیس از ایران در اوج جنبش عمومی و رویارویی در دوره دولت ارتشبد ازهاری را نمی‌توان بی ارتباط با آن خط سیاسی دانست. همچنین نقش کسانی مانند ارتشبد فردوست در رابطه با سران ارتش در آن شرایط حساس و سپس ماندن او در ایران و مستثنی کردن او از سرنوشت برخی فرماندهان بالای ارتش از سوی حاکمیت جمهوری اسلامی در ماههای پس از انقلاب، از جمله مسایل و رازهایی ست که تا کنون ناروشن مانده است؟!

به هرحال، شناخت و ارزیابی شاه از سیاست حقوق بشر حکومت کارتر با بی‌اعتمادی و سوء ظن همراه بود و آن را توطئه ای علیه خود می دانست و بر اساس این تلقی، در دوره ای از حرکت جنبش اعتراضی در ایران، شاه تصور می‌کرد که سیاست کارتر در جهت تضعیف او و حمایت از مخالفینش می باشد (سایروس ونس، همان منبع، ص ۷-۳۲۶) شاه به تغییراتی که در بافت سنتی وزارت خارجه آمریکا در دوره کارتر پدیدار شده بود، توجه نداشت. و در عین حال، او نتوانست بفهمد که استراتژی سیاسی کاخ سفید در رابطه با طرح مسئله ای به نام حقوق بشر، درخطوط اساسی، استراتژی مبارزه سیاسی کاخ سفید علیه شوروی سابق و دیگر کشورهای کمونیستی بود. سیاست حکومت کارتر در این زمینه که پایه های اولیه آن در آن دوران گذشته شده بود، در سالهای بعد نقش معینی را در روند فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم ایفاء کرد.

یک ماه پس از ورود کارتر به کاخ سفید، نخستین گزارشی که زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیتی کارتر در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۷۷ (۲۸ بهمن ۱۳۵۵) به رئیس جمهور آمریکا ارائه داد، مبنی بر اجرای چنین سیاستی و گسترش تبلیغات روی طرح حقوق بشر علیه شوروی در رسانه های جهانی بود که می‌بایستی در نخستین دیدار با برژنف رهبر شوروی به عنوان یک موضع سیاسی - و فشار به شوروی برای مذاکرات "SALT" - حرکت آغازین خود را به نمایش بگذارد (نگاه کنید به: برژینسکی، همان منبع، ص، ۵۵۶)

این سیاست حقوق بشری کارتر در مبارزه با اردوگاه کمونیستی، هنگامی می‌توانست در عرصه جهانی و افکار عمومی پذیرفته شود که همزمان حکومت کارتر از آندسته حکومت های متحدِ آمریکا که حقوق بشر در کشورهایشان نقض می شد، از آنان خواسته شود تا اقداماتی را در راستای رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر، سیاست کلی حکومت خود را در این زمینه تعدیل کنند. در غیر این صورت، تاکتیک سیاسی حقوق بشر کارتر در مقابل کشورهای کمونیستی، کاربردی نمی توانست داشته باشد.

البته این نکته هم شایان توجه است، در کادر سیاسی و امور سیاست حقوق بشر حکومت کارتر در وزارت امور خارجه آمریکا و از جمله در بخش ایران (شعبه خاورمیانه وزارت امور خارجه آمریکا) و حتی در سطح معاونت وزارت خارجه کسانی هم بودند که به مسئله اجرای حقوق بشر اعتقاد داشتند. آنان این موضوع را صرفاً در چارچوب یک حرکت سیاسی در مبارزه علیه کشورهای کمونیستی نگاه نمی‌کردند، بلکه کوشش داشتند تا آن خط مشی سیاسی همواره برای همه حکومت هایی که حقوق بشر را نقض می‌کنند، به اجراء در آید. توجه به این تفکر و سیاست از این زاویه قابل توجه است:

شکست سیاست امریکا در جنگ ویتنام و سقوط ویتنام جنوبی در سال ۱۹۷۵ و سپس ماجرای واترگیت، ضرباتی بود که با دولت امریکا و از جمله به وزارت خارجه آن کشور وارد آمد. در تداوم آن شوک و با پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری و طرح شعار حقوق بشر و حضور طرفداران حقوق بشر در کنار کارتر در جریان انتخابات و بعداً آمدن فعال ترین شان به وزارت خارجه، در مجموع موجب پیدایش زمینه ای شد تا تغییراتی در شیوه سنتی رایج در وزارت خارجه امریکا پدید آید؛ حضور برخی اشخاص از فعالین دوره انتخاباتی کارتر در وزارت خارجه و اجرای سیاست اعلام شده حقوق بشر کارتر، میدان جدید پیش آمد که حتی کادرهای سیاسی رده میانی وزارت خارجه آمریکا می توانستند نقش معینی را عملاً در عرصه تفکر سیاسی خود ایفاء کنند. به عنوان مثال، در دوره ای از تعمیق جنبش عمومی در ایران، بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا با سیاست خارجی کاخ سفید نسبت به شاه، مخالفت می‌کرد.

با آغاز حکومت کارتر، کمیته حقوق بشر در وزارت خارجه آمریکا با مسئولیت این گروه از کادرهای سیاسی، فعالیت نوینی را در اجرای سیاست حقوق بشری انجام می دادند. هنری پرشت بجای چارلز ناس، به عنوان مسئول بخش ایران در وزارت امور خارجه انتخاب شد.

رئیس بخش حقوق بشر و رئیس بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا و گروهی از همکارانشان، کسانی بودند که مخالف سیاست حکومت گذشته آمریکا در ایران بودند. از نظر آنان، حکومت شاه به عنوان یک حکومت غیر دمکراتیک که حقوق بشر را نقض کرده، شناخته می شد. آنان همواره توصیه می کردند که باید شاه را در استمرار سیاست آزاد سازی تشویق کرد. (سولیوان، همان منبع، ص ۲۲)

در آن دوران، مواردی پیش آمد که آنان را در ارتباط با مسایل ایران، در برابر سیاست مشاور امنیتی رئیس جمهور و حتی شخصی رئیس جمهور آمریکا موضع گیری کردند. به هنگام اعزام ژنرال هویزر به ایران، کارتر مسئولین بخش ایران وزارت خارجه را به کاخ سفید دعوت کرد و در آن دیدار، از آنان خواست، چنانچه بخواهند در چارچوب تصمیمات و خط مشی تصریح شده رئیس جمهور عمل نکنند، بهتر است از مسئولیت های خود استعفاء دهند. (کارتر، همان منبع، ص ۴۸۶)

خط مشی سیاسی کارتر در رابطه با ایران و همانطوریکه در صحبت هایش به سفیر جدید (سولیوان) اعلام کرد، بجز طرح پیشنهادی سیاست حقوق بشری و تذکر او به سفیر که سعی نماید تا شاه را قانع سازد سیاست کلی خود را در این زمینه تعدیل کند، در خطوط اساسی تفاوتی با سیاست حکومت پیشین آمریکا در رابطه با ایران نداشت. ادامه سیاست نظامی - تسلیحاتی و نقشی را که شاه در منطقه می باید داشته باشد، ادامه همان سیاست حکومت حزب جمهوری خواه امریکا بوده است. برژینسکی بعدها در کتاب خاطراتش این موضوع را تایید می‌کند. او می نویسد: « ما با توجه به مرکزیت استراتژیک ایران و اهمیت حیاتی آن برای آمریکا تصمیم گرفتیم سیاست پرزیدنت نیکسون و کی سینجر را ادامه دهیم و بسیاری از سفارشات خرید اسلحه از طرف ایران در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) را مورد تأئید قرار دهیم.» (برژینسکی، همان منبع، ص ۳۵۷)

نخستین رویارویی و مخالفت طرفداران حقوق بشر در وزارت امور خارجه آمریکا با کارتر و مشاورین امنیتی و وزارت دفاع او در کاخ سفید در رابطه با فروش تسلیحات جدید یعنی هواپیماهای آواکس به ایران آغاز شد و در این مقطع، حدود ۸ - ۷ ماه از آغاز دوره ریاست کارتر می گذشت.

آنان چنین سیاستی را از جانب حکومت جدید آمریکا به معنای حکم تایید سیاست اختناق و فشار در ایران می‌دانستند. آنان تاکید می‌کردند، چنین سیاستی خلاف وعده های انتخاباتی در مراعات مسایل حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا می باشد.

وقتی کارتر با فروش هفت فروند هواپیماهای آواکس به ایران به قیمت هر فروند ۱۸۰ میلیون دلار موافقت کرد و آن را برای تصویب به کنگره آمریکا فرستاد، طرفداران حقوق بشر در وزارت خارجه توانستند با برقراری کانال های ارتباطی و گفتگو با گروهی از نمایندگان کنگره آمریکا، سرانجام مانع تصویب فروش این نوع هواپیماها به ایران گردند. (کارتر، همان منبع، ص ۴۴۳. همچنین سولیوان، همان منبع، ص ص ۱۱۶-۱۱۵)

در واقع، تاکید روسای جمهور حزب دمکرات آمریکا مانند جان - اف. کندی به شاه در مسئله رفرم و توسعهٔ سیاسی همراه با توسعهٔ اقتصادی - صنعتی، آن را تضمینی در جهت تثبیت نظام در ایران می دانستند. آنها معتقد بودند، اگر حکومتی متکی به آراء عمومی نباشد، ثبات سیاسی آن در دراز مدت در معرض خطر قرار می گیرد.

توجه و تاکید ویژه آنان به این مسایل در ایران، علاوه بر موقعیت و اهمیت استراتژیک و ژئوپولیتیک ایران، بدلیل سابقه تاریخی و زمینه طولانی سال جنبش های سیاسی چپ، ملی و اسلامی در ایران بود. آنها در گذشته شاهد پدیده های استثنایی در ایران بودند، مانند سازمان

مخفی افسران حزب توده ایران با حضور ۶۳۵ افسر چپ انقلابی در یک تشکیلات زیر زمینـــی کـه در تـاریخ احـزاب کمونیسـت در اپوزیسـیون سیاسی در ارتش های جهان، بی‌سابقه بوده است. همچنین در دهه ۱۳۴۰ به بعد، پیدایش جنبش های چریکی چپ و اسلامی و جنبش عظیـم دانشجویی در خارج از کشور از پدیده های کم سابقه در کشورهای منطقه بوده است. بنا براین، یکی از عللی که سیاست حقوق بشری کـارتر در میان کشورهای متحد آمریکا، نگاه نخستین آن به رژیم شاه انتخاب شد، بدلیل فعالیت های چندین ساله جنبش های سیاسی ایران در داخل و خارج کشور بود که افکار عمومی جهان و خاصه در اروپا و آمریکا را به مسئله نقض حقوق بشر در ایران معطـوف کـرده بودنـد. بـر پایـه چنیـن زمینه ای، انگشت ها و چشمها در افکار عمومی به سوی ایران پرشمارتر و متمرکز تر از کشورهایی چون عربستان سـعودی در منطقـه بـود کـه نقض حقوق بشر در آنجا، هیچگاه کمتر از ایران نبوده است. بنابراین، حساسیت و توجه ویژه کارتر و شش ماه تـأخیر در انتخـاب سـفیر جدیـد ایران و نیز هدفی که برای انتخاب سفیر عنوان شده بود، در رابطه با این مجموعه از واقعیت ها بوده است.

سولیوان پس از ملاقات با کارتر و دریافت خط مشی سیاسی رئیس جمهوری آمریکا در برابر رژیم شاه و نیز دریافتِ پاسخ هایی از سـئوالات خود در آن دیدار رسمی، نتیجه دیدارش را با دوست قدیمی خود فیلیپ حبیب معاون وزارت امور خارجه آمریکا در میان گذاشت.

حبیب به سولیوان پیشنهاد کرد، طی یادداشتی مذاکرات خود با رئیس جمهوری را بصورت دســتورالعملی بنویسـد و بیـن مقامـات ذیربـط وزارت خارجه توزیع کند تا در زمینه سیاست جدید آمریکا در ایران ابهامی باقی نماند. سولیوان عیناً این پیشنهاد را عملی کرد و چند روز بعد از توزیع آن دستورالعمل، به دیدار دریافت کنندگان آن رفت. (سولیوان، همان منبعن ص ۲۲)

سولیوان در باره این دیدارها می‌نویسد: « وقتی با مقامات مسئول وزارت خارجه از معاون وزارتخانه گرفته تا رؤسای قسمت هـا گفتگـو مـی کردم، متوجه شدم که درباره مسایل مورد بحث نظرات کاملاً متفاوتی با رئیس جمهوری دارند و یادداشت مربوط به گفتگوهای مــن بـا رئیـس جمهوری ظاهراً هیچ اثری در نظرات خاص آنها نگذاشته است. وقتی که به این مقامات تذکر دادم که طبق قانون اساسی آمریکـا تعییـن خـط مشی سیاست خارجی از اختیارات رئیس جمهوری است. آنها با لحن تمسخر آمیزی به این سخن پاسخ دادند و در توجیه نظرات خـود گفتنـد که رئیس جمهور فرصت کافی برای بررسی این مسایل را ندارد و در هر یک از این موارد توضیحات کافی به وی داده خواهد شـد. (سـولیوان، همان منبع، ص ص ۳-۲۲)

سولیوان این شیوه برخورد و پیدایش این پدیده را به عنوان یک روش غیرعادی در وزارت خارجه آمریکا دیــده بـود و علـت آن را ناشـی از حضور گروههای مختلف ذینفوذ حزب جمهوری خواه در وزارت خارجه آمریکا می‌دانست. در حالیکـه تنـاقض موجـود ناشـی از نـاهمخوانی در استراتژی و تاکتیک سیاسی کارتر در زمینه اجرای حقوق بشر بوده است.

۱۷ - روزنامه انقلاب اسلامی شماره ۸۳ مورخ ۹ مهر ماه ۱۳۵۸ به مناسبت نخستین سالگرد ورود آقای خمینی از نجف به پاریس، دیدگاههای کلی او را در زمینه های مختلف که در پاریس بیان می‌کرد به شرح زیر در آن روزنامه درج کرد:

« - زنان می توانند رأی بدهند و انتخاب بشوند و زنان می توانند در انتخاب پوشش خود آزاد باشند.

- در هیچ کجا، اسلام حکومت ندارد. در اسلام تنها قانون حکومت می کند. چون اسلام دین انتقاد و اعتراض است.
- روحانیت خود قصد ندارند مقامات را در دست بگیرد. مبنای حکومت رأی مردم است و اقلیت ها نیز حقوق و آزادیها را خواهند داشت.

اسلام دین ترقی است. علت عدم پیشرفت آنست که جوانان کشور از آموزش و پرورش جدی برخوردار نیستند. اسلام با مظاهر ترقی مخالف نیست. با فساد مخالف است، با سلطه بیگانه بر کشور و با غرب زدگی مخالف است.

ما باکی از مکتب های دیگر نداریم. در صورت آزادی، همه اسلام را همان طور که هست خواهنــد شـناخت و بـه اسـلام روی خواهنـد آورد. اسلام پیشرفت را تضمین می کند.

حکومت اسلامی نه تنها در داخل دچار انزوا نمی شود بلکه در دنیا هم با حمایت از حقوق و مبارزه مستضعفان، به انزوایی که در رژیـم شـاه بدان گرفتار است نیز خاتمه می بخشد.

با رفتن شاه کشور تازه وحدت خود را بدست خواهد آورد و همه مردم کشور در اخوت اسلامی از حقوق و امکانات مساوی بر خوردار خواهند شد.»

اما، واقعیت نشان داد که آقای خمینی برای رسیدن به قدرت سیاسی که هدف او بود، از هر وسیله‌ای استفاده می‌کرد. بـرای اینکـه بـه هـدف خود برسد حتی از بیان اندیشه ای که کمترین اعتقادی به آن نداشت، اباء نمی‌کرد. پس از انقلاب شاهد این واقعیت بودیم کــه ایشـان فقـه و احکام اسلامی را راهنمای جامعه می‌دانست و با ایدئولوژی کردن اسلام در تمام عرصه های سیاسی و فرهنگی و اجتمـاعی، عمـلاً در راسـتای ضدیت با آزادی و ضدیت با مردم‌سالاری به معنای حـاکمیت مـردم قـرار گرفـت. او در آخریـن ماههـای قبـل از انقـلاب، بـا طـرح شـعارهای آزادیخواهانه و دمکراتیک و البته نا باور به آنها، توانست طیف های مختلف فکری و سیاسی جامعه را برای مبارزه در راه سرنگونی رژیم شاه به دنبال خود بکشاند. به عنوان مثال، دیدگاهها واظهارات مطروحه توسط آقای خمینی در پاریس توانست حتی در اتخاذ تصمیمات و خط مشـی جدید سیاسی حزب توده، قدیمی ترین حزب سیاسی ایران در آن زمان نقش داشته باشـد. نورالدیـن کیـانوری دبـیر اول سـابق آن حـزب، در آخرین ماههای حیات خود در آبان - آذر ۱۳۷۸، نامه ای از خود بجای گذاشت و در آنجا با تکیه به بخش هایی از اظهـارات آقـای خمینـی در پاریس و مصاحبه های او با روزنامه های لوموند، اکسپرس، تایمز سنگاپور به عنوان نمونه به آنها اشاره کرد. او نوشت: «آغاز فعالیت علنی حزب در ایران بر پایه شرایط مساعدی که در پیوند با چند گفته آیت الله خمینی در پاریس و در پی پیروزی انقلاب در ایران به وجود آمد.»

به هر حال، آنچه را که آقای خمینی، آن را دفاع از اسلام بیان می‌کرد، از هر وسیله ای بنا بر این یا آن مقطع استفاده می‌کرد. روایت زیر به عنوان یک نمونه مربوط است به شیوه نگرش سیاسی ایشان در دوران تبعید در عراق. آن رادر این جا عیناً نقل می‌کنم:

آقایان محمود رفیع و مجید زربخش اعضای هیئت دبیران کنفدراسیون بین المللی دانشجویان ایران در خارج کشور، در سال ۱۳۵۱ با آقای خمینی در نجف ملاقات کردند. آنها در آخرین روز دیدار و گفتگو قرار بود از نجف به بغداد بیایند و با دو روزنامه "الثوره" و "الثور" مصاحبه کنند. آنها در آن گفتگو از جمله به این نکته اشاره داشتند که در آن مصاحبه می خواهند ضمن ابراز مواضع سیاسی خود علیه رژیم شاه، در عین حال مرزبندی مواضع سیاسی کنفدراسیون دانشجویان را نسبت به سپهبد تیمور بختیار (از سران نظامی کودتای ۲۸ مرداد که در آن موقع در عراق علیه شاه مبارزه می‌کرد) نیز تصریح نمایند. آقای خمینی پس از شنیدن این مطلب، به آنان گفت: « بختیار هم دارد با این پسره [محمد رضا شاه] مبارزه می‌کند، به او چه کار دارید؟» وقتی آقایان رفیع و زربخش با شنیدن این سخن از زبان آقای خمینی، شگفت زده شده و آن را نادرست تلقی کردند، او حرفش را عوض کرد و موضوع را این بار به این شکل بیان کرد: «رفتن شما به بغداد و مصاحبه با آن روزنامه ها، برایتان خطر امنیتی دارد، بهتر است به آنجا نروید.» (گفتگوهای نگارنده این سطور با آقایان محمود رفیع و مجید زربخش).

این روایت به عنوان یک نمونه، خود گویای شیوه نگرش آقای خمینی است یعنی اگر فردی مثل تیمور بختیار با آن سابقه در مقطعی او را در رسیدن به قدرت می توانست یاری دهد، برای او پذیرفتنی بود!! بعد ها نیز عیناً شاهد همین سیاست و روش اخلاقی ایشان در سالهای پس از انقلاب نسبت به احزاب و سازمانهای سیاسی و شخصیت‌های سیاسی خودی و دگر اندیش در ایران بودیم.

یادداشت آقای بنی صدر:

[پس برای او فرق نمی کرد، مسئله اول او این بود که شاه نباشد. ولایت فقیه که هیچ، تمام اسلام را حاضر بود مایه بگذارد. چنانکه "صد در صد اسلامی" راضی کردن آمریکائیها بود که به کمونیست ها میدان نخواهد داد.]

۱۸ - جان استمپل می نویسد: « سرانجام طرح بازگشت آیت الله خمینی در ۲۸ ژانویه در مذاکراتی که بین ارتشبد قره باغی و سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک از یک طرف و مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی از سوی دیگر به عمل آمد، به نتیجه رسید و راه ورود آیت الله به کشور هموار شد.»

John. D. Stempel: Inside the Iranian Revolution, 1981, PP. 171,236

ژنرال هویزر در خاطرات خود و در یادداشت روز ۳۰ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۰ بهمن ۱۳۵۷) در این باره می‌نویسد: « قره باغی به من اطلاع داد که دیروز [۹ بهمن] با بازرگان ملاقات کرده است، تا نکاتی در مورد ورود خمینی را مورد مذاکره قرار دهد... اصول اساسی مربوط به رفتار و چگونگی استقبال از خمینی را با او درمیان گذاشته بود. (خاطرات ژنرال هویزر، ترجمه ع. رشیدی، چاپ اطلاعات، ۱۳۶۵، ص ۲۴۲)

۱۹ - سولیوان، همانجا، ص ۱۶۴

20 – Karter, Jimmy, “Kepping faith” (Memoirs of President), University of Arkansas Press, 1995, P.457

۲۱ - جان استمپل، همان منبع

آقای امیر انتظام در باره بی طرف ماندن ارتش، می گوید: « به نظر من موضع ارتشبد قره باغی [رئیس ستاد مشترک ارتش] در جهت خواسته ما بود و نقش مهمی در بی طرف ماندن ارتش ایفاء کرد و همینطور سپهبد ناصر مقدم...» (خاطرات مهندس امیر انتظام: گفتگوی سرهنگ غلامرضا نجاتی مؤلف کتاب خاطرات مهدی بازرگان با مهندس امیر انتظام، جلد دوم خاطرات بارزگان، ص ص ۴-۳۳)

از روایت های جان استمپل اینگونه مستفاد می شود که شورای فرماندهان ارتش پس از تصمیم به بی طرف ماندن ارتش، گویا تصمیم خود را نخست به اطلاع سولیوان سفیر آمریکا در ایران رساندند و توسط سولیوان به اطلاع مهندس بازرگان رسید.

۲۲ - شاه با روی کار آوردن دولت نظامی ارتشبد ازهاری، همزمان به دنبال راه حل های دیگر نیز بوده است. سولیوان می نویسد: « معروف ترین چهره که در رأس مشاورین جدید شاه قرار داشت، علی امینی نخست وزیر اسبق ایران بود. هدف شاه از مشورت با امینی و دیگران این بود که با تغییرات در سیستم حکومت موجب رضایت گروههای ناراضی غیر مذهبی فراهم گردد و از تغییرات بنیادی که آیت الله خمینی در نظر داشت در رژیم ایران به وجود آورد، جلوگیری شود....

امینی هم چنین می‌گفت که مخالفان و عده های شاه را در باره آزادیهای سیاسی باور نخواهند کرد مگر اینکه او و اعضای خانواده اش برای مدتی که این وعده ها جامه عمل می پوشد، از ایران خارج شوند.... امینی امید زیادی به امکان مصالحه با آیت الله را ندارد. او به طور خصوصی

با صراحت بیشتری با من صحبت کرد و گفت، به عقیده او آیت الله خمینی به هیچ وجه اهل سازش نیست و به مبارزه خود تا استعفای شاه ادامه خواهد داد.» (سولیوان، همانجا ص ص ۴-۱۳۲)

۲۳ - نگاه کنید به ضمیمه یکم "درباره چگونگی تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران".

۲۴- دربارهٔ نقش حسن آیت و اصل ولایت فقیه، نگاه کنید به ضمیمهٔ یکم.

۲۵- در ارتباط با موضع رئیس جمهور درباره عملیات گروگان گیری، موسوی خوئینی ها در روز ۲۷-۳-۱۳۶۰ در مجلس شورای اسلامی چنین گفت: « آقای بنی صدر مسلمان است ولی نه اسلا م مبتنی بر فقاهت اسلامی ... بنی صدر از اولین مخالفین حرکت اشغال لانه جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام بود و از هر وسیله ای برای درهم شکستن این حرکت استفاده می‌کرد.» (متن کامل سخنرانی موسوی خوئینی ها، نگاه کنید به: " غائله چهاردم اسفند ۱۳۵۹" ، ص ص ۸-۷۰۶)

۲۶- سخنرانی ابوالحسن بنی صدر در روز عاشورا [۲۴ آبان ۱۳۵۹] نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ "، ص ۳۳۱

۲۷- در رابطه با اظهارات ری شهری حاکم شرع دادگاه انقلاب ارتش (مصاحبه رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی) نگاه کنید به: کتاب " غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹" ص ۳۳۲.

در رابطه با شکنجه ها تحت عنوان تعزیر و آگاهی آقای خمینی آقای از این شکنجه‌ها، در کتاب " عبور از بحران" چنین آمده است: « امام مسئله شایعه اخبار مربوط به شکنجه زندانیان را مطرح کردند. آقای فهیم و اعضای بازرسی مواردی را ذکر کردند. امام از آقای اسداله لاجوردی توضیح خواستند. ایشان گفت: تعزیر می‌کنیم و تعزیر با اجازه حکام شرع است...». (هاشمی رفسنجانی، " عبور از بحران"، یادداشت روز ۲۴ دیماه۱۳۶۰، ص ۴۴۰).

۲۸- ابوالحسن بنی‌صدر، " حقوق بشر در اسلام" و " اصول حاکم بر قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام". (چاپ اول ۱۳۶۲ و چاپ دوم ۱۳۶۸)

۲۹- ابوالحسن بنی‌صدر تحت عنوان " روزها بر رئیس جمهور چگونه می‌گذرد"، در روزنامه انقلاب اسلامی مورخ ۲۴ آبان ۱۳۵۹ در باره زندانهای جمهوری اسلامی چنین نوشت: « دهها و صدها نفر بی جهت گرفتار می شوند. ما هم اکنون ۶ زندان داریم، زندانهای آقای خلخالی و دستگاه قضایی مستقل ایشان، که این را هر جا می نشینند سعی می‌کنند بگویند من به او قضاوت داده ام و حال این که من صراحتاً در روزنامه ها نوشتم که من نمی‌توانستم و نمی‌توانم بر اساس قانون به او مقام قضاوت بدهم و نه موافق بودم و نه موافق این کار هستم، دستگاه زندان و دادگاه‌های انقلاب، دستگاه زندان شهربانی و دادگستری، دستگاه زندان کمیته ها، دستگاه زندان پاسداران، دستگاه زندان کمیته مبارزه با منکرات. با ۶ نوع زندان، چیزی بدتر از گذشته شده ایم. در حالیکه ۶ نوع زندان داریم و در همه آنها انواع بد رفتاری رواج دارد و صحبت کردن از حقوق و تکالیف و منزلتها عیب است و در چنین جوی تفکر و ابتکار سیاسی بارور خلاق بی معنی خواهد بود.»

اخیراً، آقای صادق خلخالی اولین حاکم شرع دادگاههای انقلاب بعد از انقلاب، اینک بعد از گذشت بیست سال از آن دوران، خاطرات خود را منتشر کرده است. او کماکان شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی را تحت عنوان تعزیر شرعی تایید می‌کند و چنین می‌گوید: «بنی‌صدر مرتب مسئله شکنجه را برای کوبیدن دادگاهها [انقلاب] عنوان می‌کرد و از کاه، کوه می‌ساخت و تا اواخر دست بردار نبود. آقای بنی‌صدر تعزیرات شرعی را جز شکنجه به حساب می‌آورد. او اصلاً به دستورات شرعی توجهی نداشت و می خواست با روش اروپایی عمل نماید... او قانون اساسی و مجلس خبرگان را قبول نداشت و ولایت فقیه را رد می‌کرد ولی امام همه این نهادها را قبول کرده و مورد تایید قرار می داد. بنی‌صدر سرسختانه با مجلس مخالفت می‌کرد، زیرا مجلس در خط ولایت فقیه و خط امام و اسلام قدم بر می‌داشت» (خاطرات صادق خلخالی، ص ۳۱۳)

صادق خلخالی در رابطه با تخریب مقبره رضاشاه، می نویسد: « بنی صدر از همان اول می گفت که: خلخالی قاتل است، نه قاطع. اما امام امت، خمینی کبیر بیان داشت که کارهای خلخالی در رابطه با تخریب مقبره پهلوی خیلی خوب و به جا بوده است. همین بیانات امام موجب شد که دهن ها بسته شود و دیگر کسی در این باره پشت سرما حرف نزند وگرنه آنها به این آسانی دست از سرما بر نمی داشتند» (خاطرات خلخالی، ص ۳۵۰)

۳۰ - محمد منتظری نماینده آقای خمینی در گروه تحقیق جهت رسیدگی به شکنجه در زندانها، طی مصاحبه ای در اواسط ایام تحقیق چنین گفت: « نظام حاکم بر بازجویی ها و بازپرسی و دادگاه و زندان های ما به هیچ وجه مبتنی بر شکنجه نیست و اگر موارد معدودی دیده شده به طور استثنایی و از سوی افراد غیر مسئول بوده است و اتهام وارده به روش بازجویی وباز پرسی از طرف یکی از مقامات کشور به هیچ وجه صحیح نیست. تجاوز به یک جوان را به عنوان نمونه ای از شکنجه یاد می‌کردند که هیچ ربطی به شکنجه ندارد بلکه مربوط به انحراف است.» (محمد منتظری، نقل از کتاب " غائله چهاردهم اسفند۱۳۵۹"، ص۳۳۷) و علی محمد بشارتی نماینده مجلس شورای اسلامی از گروه تحقیق رسیدگی به شکنجه، چنین گزارش کرد: « حتی یک مورد شکنجه هم در زندانهای ما دیده نشده است. تعداد معدودی ایذا و آزار که جنبه شخصی داشت دیده شد که عاملین آن نیز تحت تعقیب قرار گرفتند.» (همان منبع، ص ۳۳۷).

دادستان عمومی تهران عضو گروه تحقیق درباره شکنجه در زندان ها چنین اظهار داشت: «زندانیان پیش از هرچیز از بلا تکلیفی و یا در انتظار عفو بودن خودشان می‌گفتند و اینکه اصلاً شکنجه ای وجود ندارد وچرا این سئوال را می‌کنید.» (همان منبع، ص ۳۳۷). در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۶۰ اعضای هیئت تحقیق در تلویزیون گرد آمدند و طی یک مصاحبه ای که بیش از یک ساعت طول کشید، وجود هر نوع شکنجه را در زندان، دروغ محض و مطلق اعلام داشتند. (همان منبع، ص ۳۳۷)

اعضای شورای سرپرستی زندانها نیز به مسئله شکنجه چنین پاسخ دادند: « عنوان کردن مسئله شکنجه زندانیان و انتشار آن به این صورت بین مردم، کار ضد انقلاب است.» (همان منبع، ص ۳۳۶).

۳۱ - آقای هاشمی رفسنجانی در نامه ای که در مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ به آقای خمینی می‌نویسد، بینش اسلامی آقای بنی صدر در مقام رئیس جمهوری را، اینگونه توصیف می‌کند: «قبل از انتخابات ریاست جمهوری، به شما عرض کردیم که بینش آقای بنی‌صدر مخالف بینش اسلام فقاهتی است که ما برای اجرای آن تلاش می‌کنیم و اکنون هم بر همان نظر هستیم و شما فرمودید ریاست جمهوری مقام سیاسی است و کاری دستش نیست؛ امروز ملاحظه می‌فرمایید که چگونه در کار کابینه ... می تواند کار شکنی کند و چگونه با استفاده از مقام، مجلس و دولت و نهادهای انقلابی را تضعیف می کند.» (هاشمی رفسنجانی، اکبر، ״ عبور از بحران״، مقدمه کتاب)

۳۲ - مدتی قبل از انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی، پنج نفر از سران حزب جمهوری اسلامی که عضو شورای انقلاب هم بودند، نامه ای در مورخ، ۲۸-۱۱-۱۳۵۸ به آقای خمینی می‌نویسند ودر بند ۶ آن نامه، در خصوص سرنوشت مجلس آینده، این گونه تاکید می کنند: «خلاصه: علائم تکرار تاریخ مشروطه به چشم می خورد. متجددهای شرق زده و غرب زده علی‌رغم تضادهای خودشان با هم در بیرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده اند. نمونه جلسه ای که از مذهبی های چپ گرا و محافظه کاران غرب گرا یا ملی گرا برای همکاری در مقابله با حزب جمهوری اسلامی در انتخابات اخیر [ریاست جمهوری اسلامی] تشکیل شده احتمال اینکه روال موجود مانع تشکیل مجلس شورای اسلامی احتمالی گردد که جنابعالی بدان دل بسته اید [یعنی بدست گرفتن مجلس] و امیدوارید بتوان نارسایی ها و کمبود های رئیس جمهور را جبران کند، قابل توجه و تکلیف آور است.

ما به امید اینکه رهبریهای پیامبر گونه آن امام عزیز و عظیم، بتواند نگرانیهای ما را از آینده مرتفع کند، در این موقع - که اگر خیلی سرنوشت ساز نبود، مزاحمتان نمی‌شدیم - بخشی از گفتنی ها را به عرضتان رساندیم و بقیه را به زمانی موکول می‌کنیم که جنابعالی آماده شنیدن باشید.» امضاء به ترتیب: محمد حسین بهشتی - عبد الکریم موسوی اردبیلی - اکبر هاشمی - سید علی خامنه ای - محمد جواد باهنر. (״عبور از بحران״، مقدمه کتاب)

در نامه مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ قید شده که این نامه در آن تاریخ به آقای خمینی ارائه نشده بود. ولی مضمون این نامه، خط فکری و سیاسی در رابطه باتشکیل مجلس اول و نیاز به حمایت آقای خمینی از این خط سیاسی برای مسلط شدن بر مجلس شورای اسلامی رانشان می دهد.

۳۳- حدود پنج ماه بعد از شروع جنگ، در نامه مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ آقای رفسنجانی به آقای خمینی در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش چنین آمده است: « در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش، مطالب و احتمالات زیادی داریم. فرماندهی [در این مقطع تحت مسئولیت رئیس جمهوری بود] به خاطر نا هماهنگی و وحشت از نیروهای خالص اسلامی، مایل است نیروهای غیر اسلامی را در ارتش حاکم کند - که منافع مشترک پیدا کردند - و نیروهای خالص دینی را یا منزوی و یا منفصل نماید... در این مورد لازم است، جنابعالی سریعاً فکری بفرمایید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتماد ارتشی نظیر صیاد شیرازی [سرهنگ]، نامجو [سرهنگ]، سلیمی [سرهنگ] و شیرودی با حضور ماها [سران حزب جمهوری اسلامی] در خدمتتان بحث و تصمیم گیری شود.» (״عبور از بحران״ مقدمه کتاب)

حدود دو ماه قبل از نگارش این نامه آقای رفسنجانی به آقای خمینی در باره ارتش، تدارکات و مقدماتی برای قبضه کردن رده های بالای فرماندهی ارتش توسط عناصر به اصطلاح حزب اللهی فراهم شده بود. در یکی از خانه های پشت مجلس شورای اسلامی، جلساتی تحت نظر آقای خامنه ای با حضور سرهنگ صیاد شیرازی، سرهنگ نامجو و سرهنگ سلیمی و این جانب (ناخدا سابق حمید احمدی) و چند نفر از افسران ارشد دیگر از نیروهای سه گانه ارتش تشکیل می‌گشت. ۹ ماه پیش، من در نوشته ای تحت عنوان « کتابچه ״حقیقت״ پدیده نوظهوری در عرصه جنگ روانی در دوران جنبش اخیر آزادیخواهی مردم» به این موضوع هم اشاره ای داشتم و گوشه ای از آن را عیناً در اینجا نقل می‌کنم: « چندین بار از این جانب در کمیسیونی مشورتی - تخصصی نظامی که از سوی کمیسیون دفاع مجلس شورای اسلامی (به ریاست آقای علی خامنه ای) تشکیل گردیده بود، دعوت به عمل آمده بود. چندین جلسه در این کمیسیون به عنوان کارشناس نظامی - دریایی که در دو دفعه آقای خامنه ای و آقای حسن روحانی هم حضور پیدا کردند، شرکت کردم. این جلسات تحت عنوان بررسی و مطالعه ساختار ارتش ایران بود ولی عملاً متوجه شدم که مقصود اصلی بر سر قدرت و زمینه سازی برای دادن شغل و مقام در بالاترین رده های ارتش به طرفداران خودشان است. شاهد صحنه هایی بودم که مقام پرستان [چند تن از افسران ارشد به اصطلاح حزب اللهی] به شکل مشمئز کننده ای تملق رئیس کمیسیون دفاع مجلس (آقای خامنه ای) را می‌کردند.

این جانب دیگر در این جلسات شرکت نکردم. چندین بار سرهنگ هدایت‌الله حاتمی (هم آهنگ کننده این جلسات و از نزدیکان سران حزب جمهوری اسلامی) به من تلفن کرد و تقاضا کرد که در این جلسات شرکت کنم. به دلیل پیش گفته، به بهانه های متعدد حاضر به شرکت

در این جلسات نشدم. بعد از تغییر رئیس جمهوری آقای بنی‌صدر، آن آقایان [حزب اللهی] در این پست های نظامی جـای گرفتنـد: سـرهنگ سلیمی (مسئول دفتر مشاوره نظامی و بعدها وزیر دفاع)، سرهنگ نامجو (نماینده آقـای خمینـی در شـورایعالی دفـاع و وزیـر دفـاع بعـدی) و سرهنگ صیاد شیرازی به فرماندهی غرب و بعد فرمانده نیروی زمینی (توضیحات این جانب در باره کتابچه "حقیقت" و این مطالب، در نشـریه انقلاب اسلامی، آذر - دیماه ۱۳۷۷ و ماهنامه ایرانیان در واشنگتن، شماره ۵۱ و ۵۲، مرداد-شهریور ۱۳۷۸، چاپ شده است.)

۳۴- در کتاب "عبور از بحران" چنین آمده است: « احمد خمینی تلفن کرد و گفت: امام می‌فرمایند، زودتـر مجلـس در مـورد آقـای بنـی صـدر تصمیم بگیرد. امروز بنی‌صدر، جواب مغرورانه‌ای به اظهارات امام داده، معلوم است، نمی خواهد بـه راه بیـاید.» (هاشـمی رفسـنجانی " عبـور از بحران"، یادداشت روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۵۷)

در ارتباط با برکناری رئیس جمهوری توسط آقای خمینی، آقای موســوی خوئینی ها در روز ۲۷-۳-۱۳۶۰ یعنی در روزهای تصویب طـرح نمایندگان مجلس به برکناری رئیس جمهور، چنین گفت: « مسئله آقای بنی صدر، مسئله اختلاف بین دو جناح نیست. او [بنـی صـدر] توسـط امام برکنار شده است و امام در این مورد یک سال صبر کرده اند.»

(متن کامل سخنرانی موسوی خوئینی ها، نگاه کنید به: " غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ص ۷-۷۰۶).

۳۵ - نگاه کنید به: اطلاعیه " دفتر تحکیم وحدت" (انجمن های اسلامی و سازمان های دانشجویان مسلمان و دانشگاهها و مدارس عالی کشور). نقل از کتاب: " غائله چهار دهم اسفند" ص ۳۵۶.

۳۶- همان منبع، ص ص ۴-۳۵۳

۳۷ - حسن آیت پس از پخش نوار صحبت هایش، مصاحبه مطبوعاتی در دفتر حزب جمهـوری اسـلامی انجـام داد و چنیـن گفـت: « مـن در مجلس خبرگان تلاش کردم قانون اساسی را از صورت غربی به صورت اسلامی در آورم و من باعث به تصویب رسیدن اصل ولایت فقیـه هسـتم، می‌خواهند از من انتقام بگیرند.» (همان منبع، ص ۳۵۷)

۳۸ - متن صحبت های حسن آیت در آن نوار و توضیح او در باره برنامه آینده، چنین اذعان داشت:
« به بچه ها بگویید (منظور دانشجویان انجمن اسلامی که در تبریز دانشگاه را در اشغال خود دارند) قـرص و محکـم باشـند، بـزودی مـوج عوض می شود و به بچه ها بگویید که قرص و محکم باشند و ترس نداشـته باشـند. تصمیمـی گرفتـه شـده لایتغیـر، تغیـیر نـاپذیر اسـت. دانشگاهها بعد از ۱۴ خرداد [۱۳۵۹] تعطیل می شوند و بعد ما برنامه ای خواهیم داشت و بابای بنی‌صدر هم نمی‌تواند روی این برنامـه کـار کند حتی ترتیبی داده شده که بر خلاف دفعه قبل نمی‌تواند بیاید مقاومت کند. ظاهراً هم همراه می شـود.» (از متـن نـوار، نقـل از کتـاب "غائله چهار دهم اسفند"، ص ۳۴۶.)

۳۹ - عزت الله سحابی درباره حسن آیت و نقش حزب زحمتکشان پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، چنین می نویسد:

« از همان سال ۱۳۵۷ و پس از پیروزی انقلاب تلاشهای مخرب شروع شد. جناح راست و مخالفان نهضت ملی که با رژیم سابق همراه بودند و در هیچ یک از مبارزات و زندان رفتن ها هم شرکتی نداشتند به تکاپو افتادند تا در انقلاب جایی برای خـود بیـابند و رقیبـان و دشـمنان دیرین خود را از صحنه به در نمایند. مرحوم آیت می‌رفت به جامعه مدرسین قم و در آنجا تحت عنوان درس تاریخ معـاصر مقـداری دروغ و تحریف تاریخ علیه نهضت ملی و مصدقی‌ها و نیروهای ملی - مذهبی و دفاع تلویحی از خـط مظفـر بقـایی تحویـل مـی‌داد و عمـلاً جامعـه مدرسین [قم] را به محفل راست گرا، انحصارطلب، ضد مصدقی و ضد نهضت ملی تبدیل نمود. »(عزت اله سحابی، "در شورای انقـلاب چـه گذشت؟"، ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۸، ص ۱۳)

به عنوان مثال، وقتی به خط فکری نمایندگان مجلس پنجم شورای اسلامی نظر می افکنیم، می‌بینیم که چگونه پس از گذشـت حـدود ۲۰ سال از انقلاب، اکثریت نمایندگان مجلس پنجم در مخالفت با نهضت ملی شدن نفت و دکتر مصدق، رأی به لغو تعطیل رسمی روز ۲۹ اسـفند، روز ملی شدن صنعت نفت دادند، (اگرچه به دلیل اعتراضات گسترده مردم و فشار عمومـی جامعـه، نـاگزیر پـس از مدتـی، آن مصوبـه را پـس گرفتند) جای تأمل است.

شایان ذکراست، برای آشنایی به نظریات حسن آیت و تخریب شخصیت دکتر مصدق و نهضت ملی شـدن نفـت از جـانب او در آن جلسـات درس در حوزه علمیه برای مدرسین و طلبه ها، نگاه کنید به کتاب آیت که در سال ۱۳۶۰ در قم منتشر شده است. (حسن آیت، "چهره حقیقی مصدق السلطنه"، قم، ۱۳۶۰، ص ص ۷۸-۲۶)

۴۰ - نقل از: کتاب " غائله چهاردهم اسفند"، ص ص ۹-۳۵۸

۴۱ - هاشمی رفسنجانی، " عبور از بحران"، یاد داشت روزانه ۱۷ فروردین ۱۳۶۰، ص ۶۰

۴۲ - نگاه کنید به همان بیانیه، کتاب " غائله چهاردهم اسفند"، ص ۳۵۵

در آن بیانیه در ارتباط با حزب جمهوری اسلامی چنین آمده است: « آقای آیت به عنوان رئیس بخش سیاسی حزب جمهوری اسلامی آیا می تواند غیر از مواضع حزب مواضع دیگری را بیان کند؟ حزب جمهوری اسلامی مدعی است که ایشان نظرات شخصی خود را گفته است و این نظرات بر خلاف مواضع حزب است. عجبا کسی که در صدر تشکیلات یک حزب قرار دارد و تصورات شخصی خود را مطرح می‌کند و این تصورات بر خلاف نظر حزب باشد. ما با این مسئله به صورت یک جریان حزبی برخورد می‌کنیم نه یک جریان فردی و شخصی. ما نسبت به آنچه آقای آیت در مورد انجمن های اسلامی گفته اند اعلام جرم می‌کنیم. حزب جمهوری اسلامی باید پاسخگوی این یاوه سرایی‌های آقای آیت باشد که خیال می‌کند خط سیاسی مملکت را در دست دارد و هر طرفی که می‌خواهد می‌تواند بزند....؟ تابحال هیچیک از اعضای دفتر تحکیم وحدت که متشکل از تمامی نمایندگان رسمی انجمن های اسلامی و سازمان های دانشجویی می باشد و به خصوص شورای مرکزی به هیچ وجه با حزب جمهوری اسلامی و به خصوص آقای‌آیت ملاقات نکرده است.» (نقل از کتاب ″ غائله چهاردهم اسفند″، ص ص ۶-۳۵۵)

۴۳ - روزنامه انقلاب اسلامی، شماره ۱۱۱ مورخ ۱۴ آبان ۱۳۵۸ و شماره ۱۱۲ مورخ ۱۵ آبان ۱۳۵۸

۴۴ - در یادداشت های روزانه هاشمی رفسنجانی (عبور از بحران) مواردی دیده می شود که دانشجویان انجمن های اسلامی دانشگاهها خط اجرایی خود را در زمینه انقلاب فرهنگی در آن ایام، از جمله با هاشمی رفسنجانی از سران حزب جمهوری اسلامی هم آهنگی می کردند. نگاه کنید به: ″عبور از بحران″، یادداشت روز ۱۴ فروردین ۱۳۶۰، ص ۶۷

یا به عنوان مثال، در همان روز تعطیل دانشگاهها و بعدها در جهت حذف دگراندیشان، تشکیل سمینار تحت عنوان بحث های انقلاب فرهنگی که از طرف انجمن های اسلامی و سازمانهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی کشور در کانون توحید تشکیل گردید، با سخنرانی آقای جواد با هنر عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی آغاز شد. نگاه کنید به: روزنامه کیهان شماره ۱۱۰۱۲مورخ ۱۳ خرداد ۱۳۵۹ .

همچنین در رابطه با حرکت اولیه و هم آهنگی این طیف از دانشجویان با روحانیون عضو شورای انقلاب و توافق های بین آنها، در اطلاعیه شماره یک انجمن اسلامی و سازمانهای دانشجویی مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی کشور، قابل تشخیص است. در آنجا، با اشاره به رسالت انقلاب اسلامی ایران در جهت ایجاد یک انقلاب اسلامی فرهنگی از شورای انقلاب خواسته اند که انحلال نظام دانشگاهی کشور را اعلام کنند و متذکر شده اند که دیگر درکلاسهای درس نظام کنونی شرکت نخواهند کرد. (اطلاعیه شماره ۱، مورخ ۱-۲-۱۳۵۹، روزنامه کیهان)

امروز پس از گذشت حدود دو دهه از آن سیاست انحصارگرایانه رژیم جمهوری اسلامی، در به تعطیل کشاندن دانشگاهها و سرکوب دگر اندیشان در دانشگاههای کشور تحت عنوان ″ انقلاب فرهنگی″، مسئله به این شکل توجیه می شود که: « در هر حال، مهم ترین علت انقلاب فرهنگی این بود که دانشگاهها برای گروههای چریکی مخالف نظام حکم پایگاه لجستکی را یافتند. یادم می آید که دانشکده علوم پایگاه سازمان مجاهدین خلق و دانشکده فنی پایگاه چریکهای فدایی خلق بود. آنها از این مراکز علمی، نیروهای خود را سازماندهی و برای گرایش‌های گریز (نظیر کردستان) سلاح جمع آوری می‌کردند. بدین ترتیب چالش عظیمی در دانشگاهها رخ می داد، دانشگاهی که تمام راهها از جمله نماز جمعه به آن ختم می شد، نمی توانست شاهد تداوم چنین چالشی باشد.» (اظهارات سعید حجاریان، در کتاب ″ دیروز، امروز و فردای جنبش دانشجویی″، ص ۷۰، به اهتمام مسعود سفیری، نشر نی، چاپ اول، سال ۱۳۷۸).

در برابر این توجیه، این پرسش مطرح می شود که پس از ″ باز شدن راه به نماز جمعه″ و ختم آن چالش و به دنبال آن تعطیل دانشگاهها، آیا حذف، اخراج و محروم کردن هزاران استاد و دانشجوی دگر اندیش برای تدریس و یا تحصیل در دانشگاههای سراسر کشور از سال ۱۳۶۱ به بعد و باز شدن دانشگاهها تحت نام ″ انقلاب فرهنگی″ به انگیزه کدام چالش و به خاطر باز کردن کدام راهها به نماز جمعه بوده است؟!

آنچه تحت نام ″ انقلاب فرهنگی″ از سوی رژیم جمهوری اسلامی طی چندین سال دنبال شد، در واقع یک فاجعه فرهنگی بوده است و نمی توان آن را با اینگونه توجیهات، توضیح داد.

نا گفته نماند، این شکل توجیه و فرمولبندی از انگیزه اجرای ″ انقلاب فرهنگی″ را از جمله می‌توان در کتاب ″ عبور از بحران″ مشاهده کرد که می‌نویسد: « در سالهای آغازین انقلاب اسلامی، دانشگاههای سراسر کشور به محلی برای جولان عناصر مسلح ضد انقلاب و گروهکهای چپ و مارکسیستی و التقاطی تبدیل شده بود و در گیریهای فکری و جناحی به شدت در آن رواج داشت. برای پایان دادن به حضور این عناصر ضد انقلاب و همچنین تدوین و تصحیح مواد درسی دانشگاهها، انقلاب فرهنگی اعلام شد و ستاد انقلاب فرهنگی وظیفه خطیر اصلاح دانشگاهها را عهده دار گردید. پس از رفع و اصلاح موارد مذکور دانشگاهها در سال ۱۳۶۱ بازگشایی شد.» ″ عبور از بحران″، زیر نویس یادداشت روز ۱۹ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۴۶)

برخی کسانی که در حدود دو سال اخیر به نام اصلاح طلبان درون یا پیرامون حاکمیت فعالیت می‌کنند، در نقد و بررسی سیاست و عملکرد های گذشته رژیم جمهوری اسلامی همواره دست به برخی توجیهات زده اند. به عنوان مثال، پس از گذشت ۱۷ سال از اشغال سفارت آمریکا، اجرای چنین کاری را به نا درست به مردم نسبت می دهند و می گویند: « دعوت آمریکا از شاه برای معالجه، آخرین قطره را در لیوان پر ضدیت با آمریکا ریخت و صبر مردم را لبریز ساخت و آنها دست به این کار زدند.» سعید حجاریان، ″ تعدیل رژیم ایدئولوژیک به معنی مرگ آن است″. (روزنامه سلام به نقل از هفته نامه کیهان چاپ لندن، ۲۲ آذر ۱۳۷۵)

۴۵ - عزت الله سحابی، ″ در شورای انقلاب چه گذشت؟″ ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۸، ص ۹

۴۶ - در ارتباط با دستگیری صادق قطب زاده، در یادداشت « روزها بر رئیس جمهور چه می‌گذرد.» چنین آمده است: ″ با شنیدن خبر دستگیری آقای صادق قطب زاده، نامه ای به دادستانی کل نوشتم تا در تاریخ ضبط بشود که در جمهوری اسلامی چه روش ها و چه نقش هایی هنوز هستند و حکومت می کنند.... شب گزارش اخبار خبرگزاریها در رادیوهای خارجی را هم که آورده بودند، خواندم. همه راجع به این توقیف گفته بودند. خب، لابد باز هم خواهند گفت که ما اعتنایی به افکار عمومی نداریم.» (روزنامه انقلاب اسلامی، شنبه ۱۷ آبان ۱۳۵۹)

۴۷- کتاب ″ عبور از بحران″، ص ۹۶. در آنجا آمده است: « شعبه ۳۵ دادگستری طی نامه ای جریان پرونده شکایت آقای بنی صدر از آقایان رجایی و نبوی را اعلام جرم علیه آنها در مورد گروگانها را اطلاع داده است.»

در کتاب غائله ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، ص ۲۷۹. در آنجا چنین آمده است: « بنی صدر دولت را متهم به اختلاس و حیف و میل اموال عمومی نمود. بنی‌صدر معتقد بود که:

۱. ریاست جمهوری در جریان حل و فصل مسئله گروگانها قرار نداشته است.

۲. اقدام نهایی دولت منطبق با مصوبه مجلس نبوده است.

۳. در نتیجه کار مبالغ متنابهی از سپرده های ایران برباد رفته است.

۴. دولت اصل ۱۲۵ قانون اساسی را در آزادی گروگانها مورد ملاحظه قرار نداده است...»

۴۸ - هاشمی رفسنجانی، ″ عبور از بحران″، یادداشت روز ۹ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۰

۴۹ - همانجا، یادداشت روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۱۱۰

۵۰ - همانجا، یادداشت روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۱۱۴

در یادداشت روزانه (۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۰) چنین آمده است:

آقای بنی‌صدر طی نامه ای، از من نوار سخنان آقای بهزاد نبوی در جلسه غیر علنی گذشته را خواست که اگر لازم دید به مجلس بیاید و مطالبی بگوید، ولی من مجوزی برای تحویل اسناد سری مجلس نمی‌بینم و هنوز جواب نامه را نفرستاده ام.

۵۱ - همانجا، ص ۱۱۴، کلیشه نامه رفسنجانی به رئیس جمهور

۵۲ - همانجا، یادداشت روز ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۸۰

در واقع، این خط فکری آقای رفسنجانی بود یعنی خطی را که آقای رفسنجانی پس از مسئولیت رسمی به عنوان فرمانده جنگ در ارتباط با مسایل ارتش و جنگ دنبال می‌کرد.

خطی که بتدریج منجر به فروپاشی نیروی زمینی آنروز و سرانجام آن، مسلط کردن سپاه پاسداران به عنوان ارتش اصلی کشور بود.

در حقیقت، آن طرح مربوط به وحدت روحانیت با ارتش که در آخرین ماههای قبل از انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ که آقای سولیوان و وزارت امور خارجه آمریکا مطرح می کردند، سر انجام به تضعیف و فروپاشی عملی ارتش کلاسیک ایران و شکست آن تئوری منجر شد. و عملاً ارتش موازی دیگری بنام سپاه پاسداران را شکل دادند.

در بررسی وضعیت ارتش ایران در جنگ ایران و عراق بعد از فتح خرمشهر، از جمله می باید به واقعیت حذف و کناره گیری هزاران افسر ارشد ارتش (به صورت تقاضای بازنشستگی داوطلبانه و یا بازخریدی و غیره که از سال ۱۳۶۲ به بعد شدت گرفت) باعث خلاء توانایی ها و تجارب عظیم دانش نظامی در ارتش شد، توجه داشت.

به هر حال، مسئله ای تحت عنوان مکتبی کردن ارتش و یا دادن مسئولیت به افسران مکتبی، موجب برکنار ماندن نیروی عظیمی از افسران ارشد در بالاترین مسئولیت های نظامی وتخصصی در نیروی زمینی شد و پس از فتح خرمشهر که عملاً مدیریت جنگ به دست سپاه پاسداران افتاد، ارتش از آن ببعد نقش حاشیه ای پیدا کرد و به تدریج تا پایان جنگ، زمینه فروپاشی ساختار گذشته اش فراهم شد.

کسانی که به مسایل ارتش ایران و روانشناسی حاکم برآن آگاهی داشته باشند، خوب می‌دانند که وقتی تحت عنوان مکتبی بودن، یک سرگرد به یکباره با ترفیع دو درجه نظامی و سپس با درجه سرهنگی بنام سرهنگ صیاد شیرازی در سمت فرمانده نیروی زمینی (در محل سازمانی ارتشبدی) ارتش قرار گرفت، چه صدماتی به روحیه افسران ارشد نیروی زمینی وارد شد. حتی در بین خود انگشت شمار افسران حزب اللهی در گروه آن آقایان که در رده بالای ارتش جای گرفته بودند، این اختلافات به وجود آمد. در کتاب ″ عبور از بحران″ می توان به این نمونه

ها دست یافت که نوشته شده است: « آقای سرهنگ [محمد] سلیمی آمد و از عدم همکاری صیاد شیرازی گله داشت و می گفت نیرو به ما نمی‌دهند.» ("عبور از بحران"، یادداشت ۸ اسفند ۱۳۶۰، ص ۴۹)

آقای رفسنجانی این خط سیاسی یعنی "مکتبی" کردن ارتش را حتی در دوران رئیس جمهوری آقای بنی‌صدر دنبال می‌کرد. در ارتباط با این طرز فکر، یک عده افراد و غالباً کم دانش نظامی و گاه فرصت طلب هم از این موضوع سوء استفاده می‌کردند. و حتی در دوره ای که آقای رفسنجانی فقط مسئولیت رئیس قوه مقننه را داشت و مسایل ارتش خارج از حوزه مسئولیت و اختیارات ایشان بود، این ارتباط را بر قرار کرده بود. (نگاه کنید به: "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۷)

۵۳ - در کتاب " عبور از بحران" آمده است: « آقای خامنه ای از اینکه طبق قانون نمی توانند در ارتش نظارت موثری داشته باشند، از خود سلب مسئولیت کردند و از امام خواستند که خودشان توجه بیشتری در هدایت جنگ و ارتش، مبذول دارند. امام از ایشان خواستند که اطلاعات کافی در اختیار امام گذارده شود که بتوانند تصمیم مقتضی را بگیرند. آقای خامنه ای، باردیگر ضرر عزل سرهنگ صیاد شیرازی را گوشزد کردند. ولی امام مطلب را بی اهمیت تلقی کردند.» (هاشمی رفسنجانی، یادداشت روز ۸ فروردین ۱۳۶۰، ص ۴۲)

۵۴ - هیأتی از طرف اعضای سازمان کنفرانس اسلامی در طائف برای مذاکره با مقامات ایران و عراق و اجرای آتش بس و صلح انتخاب گردیدند. ا ین هیئت چند مرحله به تهران و بغداد سفر کردند و پیشنهادات هر دو کشور را اخذ نمودند.

اعضای میانجی صلح عبارت بودند از: احمد سکوتوره رئیس جمهور گینه، حبیب شطی دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی، یاسر عرفات رئیس کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین، حاج داود رئیس جمهور گامبیا، ضیاء الرحمن رئیس جمهور بنگلادش، ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان، بولنت الد اسد نخست وزیر ترکیه، تنکو احمد وزیر خارجه مالزی و مصطفی نیاس وزیر خارجه سنگال

۵۵ - هاشمی رفسنجانی، " عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۳ فروردین ۱۳۶۰، ص ۵۴

۵۶ - همانجا، ص ۵۲

۵۷ - هیأت میانجی صلح سازمان کشور های غیر متعهد که در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ وارد ایران شدند مرکب بودند از: ایزیدور ماکالیمر وزیر خارجه کوبا، نارا سیما رائو وزیر خارجه هند، گویا وزیر خارجه زامبیا، فاروق قدومی رئیس دایره سیاسی سازمان آزادیبخش فلسطین و طرزی نماینده ساف در سازمان ملل.

۵۸ - هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰،

۵۹ - در کتاب " عبور از بحران" و در یادداشت روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۰ چنین آمده است:

« آقایان کیانوری و عمویی از رهبران حزب توده آمدند و اطلاعاتی آوردند. معمولاً با دادن اطلاعات با مسئولان رابطه برقرار می کنند و از اینکه به آنها اعتماد نمی کنیم، اجازه سفر به خارج نمی دهیم و دفترشان را آزاد نمی‌کنیم، گله و شکایت داشتند. آنها معتقد بودند فعلاً زمان برای پذیرش صلح و خاتمه دادن به جنگ مناسب است. من گفتم آمریکا هم که موافق صلح است. توجیه می کردند که آمریکا برای نجات صدام موافق است. ولی آنها مخالفند که جمهوری اسلامی در اثر جنگ، زیاد ضعیف شود. از احتمال ایجاد فتنه آمریکایی ها در سیستان صحبت می کردند.» ("عبور از بحران"، ص ۱۰۸)

در ارتباط با ادامه جنگ ایران و عراق، رئیس جمهور بنی‌صدر معتقد بود که ادامه جنگ به سود آمریکا است. در یادداشت روز شنبه ۱۷ آبان ۱۳۵۹ (روزها بر رئیس جمهور چگونه می‌گذرد) در انقلاب اسلامی چنین آمده است: « امشب من در شورای عالی نظامی از آنها خواستم که یک طرحی برای تشدید ضربه هایی که می توان به دشمن زد، تهیه کند. به آنها گفتم که آمریکا از نظر من بانی جنگ بوده و شاید این جناحی که انتخابات را برده است [حزب جمهوری خواه آمریکا و بعد روی کار آمدن ریگان که یکی از موانع برای حل جریان گروگانگیری سفارت آمریکا بودند] بانی بوده است و ادامه جنگ به سود آمریکاست. شرح دادم که چگونه این جنگ وضعیت دلار را تثبیت می کند و قیمت های مواد ساخته شده و خام را به سود آمریکا پایین و بالا می برد و موقعیت سیاسی - نظامی آمریکا را در خاور میانه تثبیت می کند و ...»

در یادداشت روز ۲۵ آبان ۱۳۵۹ (روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد) در ارتباط با نقش آمریکایی ها در ایجاد جنگ چنین آمده است: « سفیر روسیه آمد و مطالبی که از دولت خودش در باره سفر طارق عزیز به شوروی دریافت کرده بود، گزارش کرد و مواضع دولت خودش را برای ما گفت. من هم در جواب، موقعیت را برای او شرح کردم. گفتم که نه ما و نه او سودی از جنگ نداریم. آقای صدام حسین را هم دیوانه نمی دانیم که یک جنگ را شروع کرده باشد، بدون اینکه امیدی در این جنگ داشته باشد و آنها که او را بر این کار بر انگیختند، همانهایی هستند که به او قدرت دادند و آنها هم جزء قدرتهای این زمان نیستند! و شما هم می گویید که آن قدرت نیستید. ما هم دلیلی نداریم که شما را از آن قدرت بدانیم. ما اطلاع داریم که آمریکایی ها در این کار دخیل بودند و فکر می‌کردند که ما در همان دو سه روز اول از پا در می آییم، اما، نه با کمک اینان، بلکه به نیروی ایمان و ایثار سربازانمان ایستادیم و جنگیدیم و امروز دشمن را از دستیابی به هدفهایش مأیوس کرده ایم.»

در یادداشت روز ۷ مهر ۱۳۵۹ (روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد) در حدود یک هفته پس از حمله گسترده ارتـش عـراق بـه خـاک ایران و شروع جنگ، در باره باز پس گرفتن قصر شیرین و انهدام ۸۰ تانک عراقیها چنین نوشته شد: « ظهر امروز(دوشنبه ۷ مهـر مـاه ۱۳۵۹) سرهنگ عطاریان [فرمانده ارتش ایران در غرب کشور و عضو سازمان نظامی حزب توده ایران که در آبان ۱۳۶۲ از سوی رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد] به من گفت که امیدوار است قصر شیرین را باز پس ستاند. بعد از ظهر امروز گزارش داد و گفت در جبهه غرب ۸۰ تـانک دشـمن را نابود کرده اند و نیروهای ارتش ایران، رادیو تلویزیون را پس گرفته اند... اطلاعی هم رسیده بود که بختیار یک روز قبل از حمله عراق در بغـداد بوده و گفته بوده است ۲۴ تا ۳۶ ساعت بیشتر طول نمی کشد و رژیم سـرنگون مـی شـود و آن بینـوا بـه ایـران مـی آیـد و بـر کشـور حـاکم می‌گردد...» (روزنامه انقلاب اسلامی ۸ مهر ۱۳۵۹)

سعید حجاریان معاون سابق وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی در حدود ۱۷ سال پس از آغاز جنـگ ایـران و عـراق در سـمت معـاون مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری اسلامی در ارتباط با مسئله گروگان گیری و پیامد های آن، چنین می گویـد: « در جنـگ ایـران و عراق سیاست موازنه قوا بین ایران و عراق در دستور کار آمریکایی ها قرار گرفت و آنها و متحدین آنها عراق را به عنوان یک نیروی بـازدارنده در مقابل صدور انقلاب ایران علم کردند و تا لحظات آخر هم از آن دفاع کردند. به هر حال، ما پیام بخشی از پیامدهـای تسـخیر لانـه جاسوسـی را باید در تقویت عراق [در واقع تحریک و وعده های سیاسی آمریکا به عراق] در جنگ تحمیلی ببینیـم.» (روزنامـه سـلام، نقـل از هفتـه نامـه کیهان لندن، شماره ۶۳۶، ۲۲ آذر ۱۳۷۵)

در باره حمله نظامی عراق به ایران و شروع جنگ و رابطه آن با گروگانگیری و نیازمندیهای تسلیحاتی و قطعات یدکی نظامی ایران از آمریکا و فشاری که آمریکا از این طریق می توانست به دولت ایران وارد کند تا گروگانها را آزاد نماید، نگاه کنید به گفتگـوی هـامیلتون جـردن رئیـس اداری کاخ سفید آمریکا و مشاور کارتر با زبیگنو برژینسکی مشاور امنیتی کارتر در روز یکم مهرماه ۱۳۵۹ (یک روز بعد از حمله عراق به ایـران) که در دفتر یادداشت های روزانه هامیلتون جردن ثبت گردیده است. برژینسکی در آن گفتگو تصریح می کند که یکی از نتایج ایـن امـر، آزادی گروگانها خواهد بود و از ذکرِ نتیجه گیری دوم او، در آن یادداشت خودداری شده است. نگاه کنیـد بـه یادداشـت هـامیلتون جـردن در روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰:

Jordan, Hamilton, “Crisis” (The Last Year of Carter Presidency) New York, Putman, 1982, P. 347

۶۰ - هاشمی رفسنجانی، ″ عبور از بحران″، یادداشت روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۴

۶۱ - در یادداشت روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین آمده است:

« قرار بود در نخست وزیری با آقای ضیاء الرحمن رئیس جمهور بنگلادش و حبیب شطی ملاقات کنیم که نرفتـم. بعـداً معلـوم شـد، آنهـا هـم نیامده اند، زیرا توقع داشته اند، این ملاقات در هتل یا خانه سفیرشان انجام شـود و آقـای رجـایی موافقـت نکـرده انـد و از طـرف مـا بـه آنهـا بی‌اعتنایی شد و این خوب نیست، [احتمالاً این سه کلمه آخر بعداً به متن اضافه شده است] زیرا آنها تقاضا کرده بودند که با من، آقای رجایی و آقای بهشتی ملاقات کنند.» (عبور از بحران″، ص ۱۰۸)

در ارتباط با این سند می توان گفت: وقتی منافع یک ملت در میان است، گفتگو و مذاکره با کسانی که به عنوان میانجی صلح به کشـور مـا آمدند، چه اهمیت داشت که این گفتگو و دیدار با آنان، در چه محلی صورت بگیرد؟! اگر آقایان تمایل به صلح داشتند، قاعدتـاً نبـاید بـه خـاطر محل ملاقات و مذاکره چانه می زدند؟! وقتی بحث بر سر منافع ملي و حیاتی یک ملت و کشور درمیان است، جایی بـرای اینگونـه ژسـت هـای سیاسی وجود داشت؟!

آقای هاشمی رفسنجانی، اگر چه در یادداشت روزانه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰ خود نشان می‌دهد که به چه علت از شرکت در آن جلسه دعـوت برای گفتگوی صلح سرباز زده بود؟! اما موضع خود را در رابطه با هیئت میانجی صلح دیگری یعنی کنفرانس غـیر متعهدهـا، کـه تکـرار همـان سیاست است، چگونه توجیه می‌کند؟! در باره هیئت صلح کنفرانس غیر متعهد ها، موضع رفسنجانی در یادداشت روز ۱۲ فروردین ۱۳۶۰ عیان می شود. او می نویسد: « آقای بنی‌صدر در کارنامه دیروز نوشته مایل است به جنگ خاتمه بدهد و صلح کند، ولی شعارهای راه پیمایی امـروز و اظهارات امام یقیناً راه را برای ایشان بسته است.» (″عبور از بحران″ ص ۵۲)

گفتنی است، آقای رفسنجانی در نامه ای که یک ماه و نیم قبل از آن یعنی در تاریخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ برای آقای خمینی می نویسـد، رئیـس جمهور و فرماندهان نظامی (مدیران جنگ) را متهم می کند که گویا طالب طولانی شدن جنگ هستند و در آنجا می نویسد: « احتمـال اینکـه مدیران جنگ به علل سیاسی طالب طولانی شدن جنگ باشند، وجود دارد و این احتمال تکلیف آور است. احتمـالاً آقـای بنی‌صـدر بـه منظـور تضعیف دولت و شاید - بعضی ها هم باشند - برای اجرای منویات آمریکا و ... مخصوصاً کمبود مهمات و اسلحه قابل توجه اسـت. در ایـن مـورد لازم است، جنابعالی سریعاً فکری بفرمایید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتمـاد ارتشـی نظـیر صیـاد شـیرازی، نامجو، سلیمی و شیرودی و... با حضور ماها در خدمتتان بحث و تصمیم گیری شود.» (″عبور از بحران″، در مقدمه کتاب، این نامـه چـاپ شـده است).

بی گمان این نوشته ها و یادداشت های روزانه آقای هاشمی رفسنجانی یعنی بعضتی اعترافات او در کتاب "عبور از بحران" از جمله در ارتباط با سیاست فاجعه بار تداوم جنگ - از مقطعی که زمینه پایان دادن به جنگ وجود داشت یعنی خرداد ۱۳۶۰ و همچنین بعد از فتح خرمشهر - یکی از اسناد مهم در باره بخشی از تاریخ انقلاب ایران است.

۶۲ - نگاه کنید به منابع ذکر شده در یادداشت شماره ۳۳ در خصوص پاسخ نگارنده این سطور به " کتابچه حقیقت".

گفتنی است، ناخدا افضلی در سمت فرمانده نیروی دریایی کوشش های فراوانی از اوائل سال ۱۳۶۰ برای خاتمه دادن به جنگ به کار برد و دو هفته بعد از برکناری رئیس جمهور بنی صدر، در میان فرماندهان بالای ارتش، نخستین کسی بود که طی مصاحبه ای، ضرورت پایان دادن به جنگ را تاییدکرد [چون آقایان حکومت گران وقت از پذیرفتن دو هیئت صلح یاد شده امتناع می‌کردند] او گفت: « ما باید با پذیرفتن هیئت های صلح و با دلیل و برهان حقانیت خود را ثابت کنیم و خود را در دیدگاه ملت های جهان، ملتی صلح دوست، آرامش طلب و غیر متجاوز جلوه گر سازیم... هر چه جنگ بیشتر طول بکشد، امپریالیسم به هدفهای خود بیشتر نزدیک می‌شود.» (مصاحبه ناخدا افضلی، روزنامه اطلاعات، ۱۴ تیرماه ۱۳۶۰).

۶۳ - در کتاب "غائله چهارده اسفند"، نیروهای حزب اللهی به این شکل معرفی شده است: «الف - حزب اللهی ها در فرق گوناگون ب - فدائیان اسلام ج - پاسداران و اعضای نهادهای انقلابی.» (همان کتاب، ص ۴۴۲)

۶۴ - روزنامه انقلاب اسلامی به تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۵۹، شرکت احزاب و گروههای مختلف در مراسم بزرگداشت را به این شرح اعلام کرد: « برای شرکت در مراسمی که به مناسبت چهارده اسفند سالروز درگذشت دکتر مصدق که روز پنجشنبه در دانشگاه تهران برگزار می گردد، تا به حال سازمان و گروههای متعددی طی بیانیه های جداگانه آمادگی خود را برای شرکت در این مراسم بزرگداشت اعلام نموده اند که از جمله این گروهها، جاما، نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، انجمن تعاون هنر مردمی ایران، جمعیت ملی استادان دانشگاههای ایران برای شرکت در این مراسم اعلام آمادگی نموده اند.» (همان منبع، ص ۴۴۲)

۶۵ - به عنوان مثال در بخشی از آن سخنرانی چنین گفته شده بود: « ... مصدق به یاری مردم این سرزمین موفق شد پنجه در پنجه بزرگترین امپراطوریهای زمان در افکند. و به قول آن نویسنده بیگانه در عظمت آن همان بس که با آنکه تنها کسی است که نفت را ملی کرد و پنجه در پنجه کارتلهای جهانی افکند، آنقدر شأن و مرتبت جهانی پیدا کرد و چنان در افکار دلهای مردم جهان زنده شد که کارتلها برای اولین بار این مخالف پیگیر خود را نتوانستند از میان بردارند و او در بستر مرد. اکنون که فی الجمله به کوتاهی، دید او را از آزادی و استقلال و ایرانیت و اسلامیت دانستیم، لازم است در باره اخلاق سیاسی مصدق نیز چند کلمه ای بگویيم. در جهانی که هستیم دو نوع دید از رهبری وجود دارد. یک رهبری بر این باور است که خود می‌باید به جای یک ملت تصمیم بگیرد. خود می باید سرنوشت مردم را هر طور خواست تعیین کند. این رهبری رهبریهای دیکتاتور در گذشته و حال تاریخ بشر هستند. مصدق از اینگونه نبود، در نظر او رهبری خدمتگزار مردم است. اجرای خواست و اراده مردم است. این است که چندین نوبت درمجلس شورای آن روز گفت: « من نوکر ملت هستم.» برای او نوکری ملت فخر بود. به این اعتبار که او خود را مجری اراده مردم می دانست و با این نوع رهبری که خود را قیم مردم بداند و هر کار خواست بکند و مردم امکان نداشته باشند، هیچ اظهار نظری در هیچ زمینه ای داشته باشد، مخالف بود.» (همان منبع، ص ۵۰۹)

۶۶ - در صفحات ۴۹۱ -۴۸۸ کتاب "غائله ۱۴ اسفند" یعنی سندی از انتشارات رژیم جمهوری اسلامی، در باره نقش کمیته ها و پاسداران در روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، چنین می‌نویسند: « گروه عظیمی از حزب الله از صبح روز چهارده اسفند در دانشگاه فعالانه حضورداشتند. دسته ای که از همه فعالتر بودند به سردستگی حاجی ع . ع [نام واقعی این دسته از چماقداران به سردستگی این عنصر چماقدار با دو حرف اول نام و نام خانوادگی او قید شده است. اغلب از همین موجودات که عضوکمیته های انقلاب اسلامی بودند، تبدیل به نیروهای انتظامی کشور شدند. و یورش ضد انسانی اخیر به کوی دانشگاه تهران نمونه عملکردیست بعد از ۱۹ سال از آن زمان که این دستگاه به اصطلاح انتظامی در آن نیز نقش داشت] حتی تا پاسی از شب نیز در صحن و اطراف دانشگاه به فعالیت مشغول بودند. صرف نظر از این عده، مأمورین کمیته ها به خصوص از کمیته منطقه ۱۱، کمیته ولی عصر، کمیته مستقر در خیابان انقلاب جنب دانشگاه و چند کمیته دیگر در سطح دانشگاه، آن روز علیه بنی صدر فعالانه در تکاپو بودند و تعدادی از پاسداران نیز که در آن روز در دانشگاه کلاس داشتند به این جمع پیوستند. حتی جهت یاری به پاسداران، یک مینی بوس پاسدار نیز از کمیته قزوین اعزام گردیده بود و علاوه بر اینها گروهی از مأمورین سویل شهربانی وابسته به امور اجتماعی و اداره ارشاد و بازرسی عملاً جانب حزب الله را داشتند. و همین پاسداران بودند که در قطع سیمهای بلند گوها شرکت داشتند و در سطح دانشگاه در میان آن همه جمعیت، مراسم نماز جماعت بپا داشتند. آنان شعار می‌دادند: حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله. مرگ بر لیبرال...

شرکت حزب الله و پاسداران بر علیه بنی صدر در مراسم دانشگاه امری طبیعی بود. پاسداران حتی به دعوت دفتر بنی صدر نیز در شرکت در جلسات حفاظتی پاسخ نداده بودند... سپاه بدون هیچگونه واهمه و ملاحظات مانند کوهی در مقابل بنی صدر می ایستد... اگر چهاردهم اسفند بدون حضور نهادهای انقلاب و پرخاش آنان، اگر بدون نعره های حزب الله سر انجام می یافت اگر بیست و پنجم خرداد ۱۳۶۰ بدون یورش فدائیان انقلاب سپری می شد و اگر و اگر....مسلماً اکنون در این اوج از گذرگاه انقلاب گام برنمی داشتیم.»

یک هفته بعد از حادثه دانشگاه، نامه ای توسط رئیس جمهور خطاب به دادستان کل به شرح زیر نوشته شد:

بسمه تعالی

دادستان کل محترم

مطالبی که به اینجانب رسیده دلالت بر بی طرفی در رسیدگی ندارند. ناگزیر مطالب زیر را یاد آور می شوم:

۱- انشاء الله از یاد نبرده اید که با هم به دانشگاه رفتیم و از مردم خواستیم که گروه های سیاسی را از دانشگاه برانند و در حضور جمع شما، به مردم گفتم گوش به زنگ باشند که هرزمان لازم شد و رئیس جمهوری از شما مردم خواست، حاضر شوید.

۲- فرماندهی کل نیروهای مسلح با این جانب است. موافق متون قانونی موجود نیروهای مسلح باید از فرماندهی کل قوا تبعیت داشته باشند و مسئولیت امنیت داخلی و خارجی با او است.

۳- در دو متن، امام، این نیروهای مسلح را از نظامی و انتظامی تحت فرماندهی رئیس جمهوری گذارده اند و مسئولیت امنیت را هم درعهده وی قرار داده اند. و در متن دیگری اطاعت از وی را واجب شرعی دانسته اند.

۴- استقرار امنیت با استفاده از مردم، علاوه بر این که کم ضررترین آنهاست، از وظائف مسئول استقرار امنیت نیز هست؛ چرا که او در هیچ حال نباید بگذارد امور از کنترل خارج بشوند و وضعی پیش بیاید که مهار کردنش غیر ممکن باشد.

با توجه به مراتب روشن و بدیهی فوق:

۵- به این جانب اطلاع می دهند که بازپرس ها نیستند که بازپرسی می کنند، دیگرانند. این دیگران چه کسانی هستند؟ مگر کاری با این اهمیت را می توان در عهده کسانی گذاشت که به عنوان « کارآموز» در این کار وارد شده اند؟

۶- می گویند تنها اشخاص معینی را برای شهادت راه می دهند. و بالاخره، این مسأله بدیهی مثل این که باید دور امور زیر بچرخد:

الف. سازمان چماقداران و نحوه نفوذ آنها در نهادها و ارتباطشان با احزاب سیاسی.

ب. چرا و چگونه دو سال گذشته با وجودی که بارها به اجتماعات حمله کرده اند و با وجودی که به محلهای بسیار حمله کرده اند، حتی یک بار تنبیه نشده اند؟ سوابق امر در کجا هستند؟ آیا در این رسیدگی مورد توجه قرار می‌گیرند یانه؟

ج. در روز چهارده اسفند چرا همه نیروهای انتظامی برای حفظ نظم نیامده اند؟ چرا با وجود دعوت از سوی دفتر ریاست جمهوری، در جلسه برای اتخاذ تدابیر حاضر نشده اند؟

د. آیا وزارت کشور و دستگاه های انتظامی از پیش از آنچه واقع خواهد شد، آگاه بوده اند یا خیر؟ و اگر آگاه بوده‌اند چرا پیش گیری نکرده اند؟ و اگر آگاه نبوده اند چطور آقای میر سلیم تلفن کرد و گفت بعد از ظهر دو دسته خواهند آمد و وقتی ساعت دو و نیم بعد ازظهر به آقای مهدوی کنی گفته شد می خواهند بلوا ایجاد کنند و در قسمت تدارکات کمیته تهران سازماندهی برای این کار می شود چه اقدامی کردند؟ شب هنگام ایشان می گفتند این خبر صحیح نبوده است اما واقعه انجام گرفت. اگر چماقداران در آنجا سازمان نیافته اند، در جای دیگری سازمان یافته‌اند؛ و آن جا کجاست.

هـ . چطور است که در نمازهای جمعه افراد مسلح حاضر می شوند و در این اجتماع به تعداد بسیار کم افراد شهربانی بدون هرگونه تجهیزی بوده اند.

و. گزارشهای شهربانی و نیروهای دیگر که در محل بوده اند داده شده اند یا خیر؟ رسیدگی به این گزارشها می شود یا نه؟

ز. افرادی نظیر آقای رشیدیان در تلویزیون صحبت کرده اند مورد سئوال قرار می‌گیرند یا خیر؟ صحت حرفهایشان ارزیابی می شود یا نه؟

ح. و....

آقای دادستان محترم

می‌خواهم به شما اطمینان بدهم که این جانب تا همه جا آمده‌ام. تاریخ ایران عمل امروز دستگاه قضایی را ضبط خواهد کرد. به هوش باشید که این‌طور ضبط نکند که جریانی را به وجود آوردند که چماقداران حاکم و رئیس جمهور و اجتماع مردم را محکوم کردند و آخرین ضربه را به جمهوری اسلامی زدند.

آقای دادستان محترم

هیچ کس نمی‌پذیرد که گروهها چنین و چنان کردند. چرا که اگر چماقداران نمی‌آمدند هیچ کس هیچ کار نمی‌کرد.

هیچ کس هم نمی‌پذیرد که رئیس جمهور فرمانده کل قوا مسئول امنیت کشور باید دست روی دست می‌گذاشت و ابتکار عمل را به چماقداران وا می‌گذاشت.

در این عنوان ها فخری نیست اگر قرار به صرف نظر کردن از آن باشد بهتر است در این فرصت بشود تا مردم ایران بدانند درد اصلی شان چیست و تاریخ نیز نقش هرکس را در جریان امور نشان بدهد.

ابوالحسن بنی صدر امضاء - ۵۹/۱۲/۲۰

نقل از کتاب "غائله چهارده اسفند ۱۳۵۹"، ص ص ۵۳۱ - ۵۲۹

۶۷ - " روحانی و دانشگاهی" انقلاب اسلامی، شماره ۷۷، شنبه ۲ مهر ۱۳۵۸

در همین ایام در روزنامه انقلاب اسلامی در باره خطر انحصار گرایی روحانیت در تمام سطوح کشور هشدار داده می شود. البته مسایل مطروحه در آن جا از زاویه نقد صریح عملکرد روحانیت در حکومت عنوان نمی شود ولی تلویحاً این ویژگی را باز تاب می دهد. نگاهی به نکات مطروحه در آن، نشانه ایست از ابعاد عطش قدرت سیاسی و تمامیت گرایی روحانیت که در طول ۵-۶ ماه پس از انقلاب (تا مقطع دو ماهِ آخر دولت موقت مهندس بازرگان) به این ترتیب در جامعه وجود داشته است:

« - مخالف آزادیهای بیان و قلم و اجتماعات و احزاب کیست؟ روحانیت

- مخالف با روشنفکران و تحمیل کننده سکوت و خفقان به آنها کیست؟ روحانیت

- ایجاد کننده حقوق ویژه برای خود (نمونه آن دادگاههای ویژه روحانیت و...) کیست؟ روحانیت

- مسئول بوجود آمدن مراکز متعدد و تصمیم گیری و هرج و مرج در اداره امور کشور کیست؟ روحانیت

- مسئول ایجاد نا امنی و از بین رفتن هرگونه امنیت قضایی در جان و مال و شرف کیست؟ روحانیت

- مسئول دادگاههایی که احکام فوری صادر می‌کند و بدون آنکه مجالی برای دادخواهی بگذارد، اجرا می‌کند کیست؟ روحانیت

- مسئول ایجاد بنیاد مستضعفان که خود یک دولتی شده است با قوای اجرایی و با اداره بد... کیست؟ روحانیت

- کمیته ها و سپاه پاسداران انقلاب در دست کیست؟ و بنیاد مستضعفان و این قوا برای چیست؟ در دست روحانیت و برای استقرار حکومت انحصاری و استبدادی روحانیت

- مسئول بلاتکلیفی از هر لحاظ و بخصوص از لحاظ اقتصادی که نتیجه اش هرج و مرج اقتصادی و کاهش تولید و افزایش قیمت هاست کیست؟ روحانیت

- مسئول فرار مغزها و سرمایه ها از کشور کیست؟ روحانیت با کارهای بالا

- مانع کار دولت در اداره کشور از راه مداخله بی رویه کیست؟ روحانیان و ...

سیزده مورد بالا عناوین اصلی تبلیغاتی هستند که پیش از انقلاب و در دوران انقلاب و بخصوص در دوماه اخیر سخت اوج گرفته اند. ما نمی‌گوییم هر چه هست تبلیغات دشمن است و هیچ اشتباه و غلط کاری در زمینه های بالا صورت نگرفته است، اما می‌پرسیم با تضعیف روحانیت چه جناحی تقویت می شود و آیا آن جناح از هر عیب و نقصی مبراست؟

آیا در زیر این کاسه تبلیغات شدید، نیم کاسه یی نیست؟ آیا نباید احتمال بدهیم که مقدمات ایجاد رژیمی فراهم می شود که دیگر روحانیت را بمثابه رهبری کننده مقاومت در برابر خود نداشته باشد؟ اگر این احتمال وجود دارد، روحانیون و همه انقلابیان نباید بر مراقبت های خود صد چندان بیفزایند و غلط کاریها در زمینه آنها را قطعاً از بین ببرند؟ هشدار که مسئله سرنوشت انقلاب اسلامی و کشور در میان است. تضعیف شدید روحانیت چه با غلط کاریها و چه با بزرگ کردن آنها و میدان دادن به تبلیغات دشمن بسود انقلاب تمام نمی شود. بسود دستگاهی تمام می شود که پیش از انقلاب در رابطه با سلطه خارجی بوجود آمده است و در کمین است تا با به دست آوردن فرصت به طور قطع خود را مستقر سازد...»

(روزنامه انقلاب اسلامی، شماره ۷۸۵، ۱۵ مهر ۱۳۵۸).

۶۸ - تاریخ: ۶۰/۱/۱۲

بسم الله الرحمن رحیم

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ محمد رضا مهدوی کنی دامت افاضاته

جنابعالی را به نمایندگی خویش تعیین نمودم تا با نماینده ای که جناب آقای بنی صدر و نماینده دیگری که جناب حجت الاسلام آقای بهشتی و جناب حجت الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی و جناب آقای رجایی تعیین می نمایند، موارد تخلفات از حقوق قانونی هر یک رسیدگی بنمایند و نیز در زمان جنگ که زمانی استثنایی است به اقوال و اعمال هرکس که موجب اختلاف و تشنج درکشور می شود رسیدگی بنمایند و نیز در همین زمینه، مطبوعات و رسانه های گروهی را مورد بررسی قرار دهید تا هر کس و هر چه به حسب رأی اکثریت متخلف و تخلف به شمار آمد، در مرتبه اول به آنان تذکر دهید تا در اصلاح خود بکوشند و در مرحله بعد به وسیله رسانه های گروهی به مردم شریف کشور معرفی و در تمام موارد فوق به دادستان کل کشور گزارش دهید و دادستان کل کشور شرعاً موظف است تا با بیطرفی کامل، پس از طی کردن مراحل قانونی، موافق موازین شرعی و قانونی با آنان عمل نمایند. انتظار می رود که آنچه را به عهده آقایان گذاشته شده است که یک تکلیف شرعی است، قاطعانه و بدون غمض عین عمل نمایند. لازم به تذکر است که برای اتحاد بیشتر بین نمایندگان، هیچ کدام از سه نماینده در خارج از جلسه، حق بازگو کردن نظر خود و اظهار مخالفت با رأی اکثریت را که موجب تضعیف هیأت گردد، نداشته و در صورت تخلف که موجب جنجال است، دادستان کل کشور با خود نماینده متخلف چون سایرین عمل خواهد نمود. لازم است نمایندگان و افرادی که آنان را تعیین می نمایند و همه نویسندگان و گویندگان برای حل معضلات جامعه، دست در دست یکدیگر دهند و در حدود قانونی وظائف خویش برای پیشبرد مقاصد عالی اسلام تلاش نمایند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

یادداشت آقای بنی صدر:

[هیأت سه نفری پیشنهاد مرحوم بازرگان بود. بسیار بودند که میگفتند چرا اینجانب آن را پذیرفتم. اما ازاین جهت که قدرت احکام خود را نیز نقض می‌کند، هیأت تجربه گویایی شد. طرفه اینکه، با وجود این هیأت، بنا بر "عبور از بحران"، آقای بهشتی ۷ روزنامه را بنام دادگاه انقلاب توقیف کرد. یعنی حکم آقای خمینی را زیر پا گذاشت. اما بجای او و رفقایش، آقای خمینی بود که با آنها برضد بنی صدر عمل کرد]

۶۹ - در کتاب " عبور از بحران" در باره سانسورِ سخنرانی حسین خمینی در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ در مشهد چنین یادداشت شد: « ساعت هفت صبح جلسه هیات رئیسه [مجلس] داشتیم. در آن جلسه، سخنرانی پریروز حسین آقا خمینی در مشهد مطرح شد و اینکه به همه مطبوعات اطلاع داده شده که حرفهای او را ننویسند.» (هاشمی رفسنجانی، " عبور از بحران"، یادداشت روز یکشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۰، ص ۹۵)

همچنین سه روز پس از دستور آقای خمینی به رئیس مجلس در خصوص برکناری رئیس جمهور و اجرای آن از طریق مجلس، در کتاب " عبور از بحران" و در یادداشت روز ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ چنین آمده است: « بعد از مدتی حسین آقا خمینی را ملاقات کردیم. بی روحیه بود.» (هاشمی رفسنجانی، " عبور از بحران"، ص ۱۶۰)

۷۰- هاشمی رفسنجانی، " عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۳۷

۷۱- هاشمی رفسنجانی در کتاب " عبور از بحران" در یادداشت روز ۶ خرداد ۱۳۶۰ خود، در باره سخنرانی آن روز آقای خمینی چنین نوشت: « امام سخنرانی تاریخی مهمی کردند. آن چنان مهم که اهل نظر گفتند، انقلاب جدیدی است. نسبت به مخالفان خط امام آن چنان کوبنده بود که عده ای باور نمی‌کردند، پخش می شود. لیبرالها و مخصوصاً بنی‌صدر و نهضت آزادی را خوار و ضعیف کردند. به آنها فضول و غلط کردی گفتند و تصمیمات مجلس را غیر قابل خدشه معرفی کردند. روحانیت و خط امام و پاسداران را خیلی صریح تقویت کردند. خدا حفظشان کند.

قبل از شروع ملاقات ما [با آقای خمینی]، اعضای شورای عالی قضایی در خدمت امام بودند و به جز آقای ربانی شیرازی، احمد آقا هم بود. من هم در قسمتی از جلسه شان رسیدم، بحث بر سر موضع ما با مخالفان و لیبرالها بود، مطالب خوبی گفته شد و تصمیمات خوبی گرفته شد. قرار شد هیات سه نفری [هیئت حل اختلاف یعنی آقایان محمد رضا مهدوی کنی، محمد یزدی، شهاب الدین اشراقی] صریحاً تخلفاتشان را بگویند. دادگاهها هم قویاً عمل کنند و حتی در مورد تعطیل روزنامه های ضد انقلاب....» (کتاب "عبور از بحران"، ص ص ۱۳۰-۱۲۹)

از مضمون این یادداشت، استنباط می‌شود که مدتی قبل از مقطع ۶ خرداد ۱۳۶۰، کوشش داشتند که بر کناری رئیس جمهور را از طریق تصمیمات هیئت سه نفره حل اختلاف و با ارجاع آن به دادگاه، ظاهراً شکل قانونی بدهند ولی بعد، به دنبال پیاده کردن این خط نرفتند. و بدین ترتیب، تصمیم آقای خمینی را از طریق مجلس شورای اسلامی دنبال کردند.

نکته دیگری که از یادداشت روز ۴ خرداد ۱۳۶۰ آقای هاشمی رفسنجانی بدست می‌آید، این است که قبل از سخنرانی ۶ خرداد ۱۳۶۰ آقای خمینی، تصمیم به بر کناری رئیس جمهور از طرف آقای خمینی گرفته شده بود چون آقای رفسنجانی در ۴ خرداد ۱۳۶۰ در سخنرانی خود به نحوی این موضع را بازتاب بیرونی داده است: « شب، در جلسه وعاظ تهران، در مسجد شهید مطهری، شرکت کردم. حدود پنجاه نفر بودند. جلسه خوبی بود. درباره اهمیت انقلاب اسلامی و اینکه برای اولین بار، حکومت اسلامی شیعی ، بر اساس ولایت فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام به وجود آمده و ریشه اختلافات ما و لیبرالها همینجا است که آنها فقه ما و ولایت فقیه را قبول ندارند و پس از تدوین قانون اساسی درگیریهای جدی شروع شد، نمونه هایی از اظهارات بنی‌صدر و بازرگان و دیگران را نقل کردم. حتی در زمان مجلس خبرگان نیز اختلاف آنچنان وجود نداشت، اما به محض اینکه اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان به تصویب رسید، سر ناسازگاری با روحانیت آغاز شد. آنها گمان می کردند که روحانیون همانند دوران گذشته، پس از اینکه انقلاب به پیروزی رسید، دنبال کار خودشان می روند و دیگر نقشی در سیاست نخواهند داشت.

شام در همان مجلس صرف شد و دیروقت به خانه آمدم. تلویزیون مناظره آقایان بهشتی، پیمان، کیانوری و [مهدی فتاح پور] را پخش می‌کرد. تا ساعت یک و ربع بامداد بیدار ماندم.»

(هاشمی رفسنجانی، ″ عبور از بحران″، ص ص ۷-۱۲۶)

گفتنی است، برگزاری چنین جلسه مناظره آنهم در آن مقطع زمانی چیزی جز یک بازی سیاسی و صحنه سازی سران حزب جمهوراسلامی نبود. ظاهراً می‌خواستند به مردم نشان بدهند که تا چه اندازه آنها ظرفیت و انعطاف نسبت به مخالفان عقیدتی و فکری خود دارند و گویا به بحث آزاد حتی با کمونیستها هم اعتقاد دارند. اما زندگی نشان داد که رژیم جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم توتالیتردینی حتی نزدیک ترین یاران دینی خود را مانند نیروهای ملی - مذهبی که نقش تعیین کننده و اساسی در به پیروزی رساندن روحانیت در انقلاب سال ۱۳۵۷ و تثبیت آنان درماههای پس از انقلاب داشتند را نمی توانست تحمل کند. تجربه سالهای پس از انقلاب نشان داده است که آقای خمینی و یاران همفکر او در هر دوره برای سرکوب و یا حذف یک جریان فکری سیاسی در جامعه، توانستند با کشاندن یک یا چند جریان سیاسی مذهبی و غیر مذهبی به دنبال خود، از وجود آنهاسوء استفاده و بهره برداری کنند. آنان این تاکتیک را تا حذف و سرکوب کامل همه جریانهای فکری و سیاسی دگراندیش به کار برده اند.

۱۰ روز پس از آن نمایش برنامه تلویزیونی - مورد یادداشت آقای رفسنجانی - در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰، روزنامه ″نامه مردم″ ارگان حزب توده ایران را در رابطه با طرح توقیف مطبوعات غیر دولتی، توقیف کردند و علت آن را چنین اعلام نمودند: این حزب در حال توطئه علیه جمهوری اسلامی و مبانی مقدس اسلام می باشد. (اطلاعیه دادستان انقلاب جمهوری اسلامی. اسدالله لاجوردی، ۱۷ خرداد ۱۳۶۰) البته کسانی در آن زمان می گفتند: درست این بود که نمایندگان آن حزب و سازمان در آن جلساتِ مناظره شرکت نمی‌کردند زیرا سران رژیم جمهوری اسلامی اعتقادی به پلورالیسم سیاسی ندارند. بنابراین، تشکیل اینگونه نمایشات از سوی رژیم نتیجه‌ای بجز ایجاد توهم بیشتر، لااقل در میان اعضای این حزب و سازمان ندارد. آقای بهشتی ″رئیس قوه قضاییه″ و دبیر اول حزب جمهوری اسلامی که طراح و کارگردان تشکیل اینگونه جلساتِ مناظره بود و خود وی نیز در آن شرکت کرد، در کتاب ″عبور از بحران″ (صفحه ۱۴۰ یادداشت روز ۱۷ خرداد ۶۰) نوشته شده که آقای بهشتی تصویب کننده و موافق تعطیل مطبوعات و از جمله روزنامه ″نامه مردم″ در همان روز بوده است؟!

در رابطه با شرکت آن دو سازمان در بحث آزاد ″درباره آزادی، هرج و مرج، زورمداری و مسایل فلسفی″ با کسانی مانند آیت الله بهشتی دبیرکل حزب جمهوری اسلامی و آیت الله مصباح یزدی - کسی که پس از گذشت بیست سال از انقلاب، یکی از نظریه پردازان خشونت است - مورد انتقاد طیفی از اعضای آن حزب و سازمان و نیز بعضی نیروهای سیاسی دیگر قرار گرفتند.

از سوی آقای کیانوری دبیر اول حزب توده ایران درباره تصمیم به مشارکت در آن مناظره چنین استدلال می‌شد: « این تجربه ″بحث آزاد″ نشان داد که علیرغم گرایش‌های انحصارطلبانه و تنگ نظرانه و عدم تحمل عقاید دیگران، این گرایش واقع بینانه که می‌توان بادیگر نیروها نشست، عقاید آنها را شنید و مردم را در پذیرش بهترین و صحیح ترین استدلالات و نظریات مخیر گذارد، به رشد قابل توجهی دست یافته است... ما که به مفید بودن ″بحث آزاد″ اعتقاد صادقانه داریم، همچنان امیدواریم که احزاب، سازمانها و گروههایی که برای شرکت در بحث آزاد دعوت شده بودند ولی در این بحث شرکت نکردند در تصمیم خود مبتنی بر عدم شرکت در ″بحث آزاد″ تجدید نظر کنند... آنها که می خواستند خود را مدافع و پرچمدار بحث آزاد وانمود کنند، وقتی این پرچم کاذب را از دست می دهند و چاره ای جز فرار از بحث آزاد نمی یابند، طبیعی است که از شرکت حزب توده ایران که همواره و در همه جا مشتاقانه از هرگونه برخورد آزادانه عقاید استقبال کرده است، ناخشنود باشند و به آن بتازند.» (روزنامه ″نامه مردم″، شماره ۵۱۹، ۳ خرداد ۱۳۶۰)

واقعیت این است، برگزاری این جلسات در آن روزها تحت عنوان مناظره و جلسات ″بحث آزاد″ و یا به زعم توجیه فوق « گرایش واقع بینانه در میان حاکمان که می توان با دیگر نیروها نشست و عقاید آنها را شنید و...» چیزی جز نمایش ″بحث آزاد″ نبود و درماهیت امر، توهم زا بود: از یکسو نماینده حزبی را برای ″بحث آزاد″ دعوت کردند و درست در همان ایام تصویب کردند که نشریه آن را توقیف کنند؟! آنهم به اتهام توطئه علیه مبانی مقدس اسلام. به هرحال، در آن مقطع، هنوز نوبت به حزب توده ایران نرسیده بود که حذف شود و حدود ۱۸ ماه بعد، شامل این حزب هم شد. به باور من، نه آقای بهشتی به آزادی و ″بحث آزاد″ اعتقادی داشت و نه آقای کیانوری و بیش از همه، هر دوی آنها خوب می

دانستند که دارند نمایش "بحث آزاد" را بازی می‌کنند. برای صحت این ادعا، کافیست، شیوه برخورد و عملکردهایشان را در درون حزب هایشان مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم. تفکر استبدادی و عطش قدرت طلبی یکی به نام " اسلام" و دیگری به نام "سوسیالیسم" که در ماهیت امر، آن دو تعبیر و هر یک به نوبه خود ضد آزادی و ضد مردم سالاری بود. تجربه زندگی، این واقعیت را نشان داده است.

۷۲- برخی داده ها نشان می دهد که آقای خمینی برای برقراری تماس پنهان با دولت آمریکا، از طریق یکی از خویشاوندان خود عمل کرده است **یادداشت آقای بنی‌صدر:** *[آقای صادق طباطبایی برای گفتگو با حکومت کارتر و آقای رضا پسندیده برای گفتگو با گروه ریگان - بوش]* تاریخ برقراری این تماس مدتی قبل از حمله سرتاسری عراق به خاک ایران و شروع جنگ بود. زبیگ برژینسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهور آمریکا در این باره می‌نویسد: «... پس از مذاکراتی که بین مقامات دولت آلمان و یکی از نزدیکان خمینی صورت گرفت، رئیس جمهور [کارتر] وارن کریستوفر [معاون وزارت خارجه] را برای مذاکره به آلمان فرستاد...» نگاه کنید به:

Berzezinski, Zbigniew Kazimierz, " Power and Principle" (Memoirs of the national adviser, 1977 - 1981), New York: Farar, Straus, Giroux Press, 1983, P. 504-6

برژینسکی تشکیل جلسه ای با حضور رئیس جمهور آمریکا، ماندیل معاون رئیس جمهور، ماسکی وزیر امور خارجه و کریستوفر معاون وزارت خارجه و خودش که دربارهٔ دریافت این خبر و سپس تصمیم برای اعزام کریستوفر به آلمان گرفته شده بود، روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۱ شهریور ۱۳۵۹) ذکر کرده است.

هامیلتون جردن رئیس اداری کاخ سفید و مشاور کارتر در یادداشت روزانه خود به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۲ شهریور ۱۳۵۹) در این باره می نویسد: «کارتر گفت، یکی از نزدیکان خمینی با حکومت آلمان غربی تماس گرفته است. او خواسته است ملاقات محرمانه ای با یکی از نمایندگان حکومت آمریکا بکند... خواستم که [فرستاده خمینی] برگه ای نشان بدهد که بیانگر اصالت فرستاده باشد. آلمانها آمدند و گفتند، امروز خمینی اظهاراتی خواهد کرد که در اساس، قابل قبول هستند. عین حرفها و چهارشرط را که خمینی اظهار خواهد کرد گفتند. البته، وی حملات معمولی خود را به آمریکا و من [کارتر] خواهد کرد. اما در وسط حرفها، این چهار شرط را اظهار خواهد نمود. رئیس جمهور لبخندی زد و گفت: امروز صبح با ماسکی وزیر خارجه و کریستوفر در این باره گفتگو کردم و احتمال دارد کریستوفر برای ملاقات محرمانه با خویشاوند خمینی [به آلمان] برود.» نگاه کنید به: هامیلتون جردن، همان منبع، ص ۳۴۱

هامیلتون جردن در یادداشت روزانه خود مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۰ (۲۸ شهریور ۱۳۵۹) به جریان مسافرت کریستوفر و دیدار او با فرستاده خمینی اشاره دارد: « کریستوفر از دیدار با ایرانی بازگشته بود. من او را در پارکینگ دیدم. آمده بود به رئیس جمهور گزارش دهد... من مایل بودم، همه حرفهای او را بشنوم. اما شتاب داشت که کارتر را ببیند. کریستوفر گفت، طرف ایرانی او دو سه روز آینده به ایران باز می‌گردد تا کار آزاد کردن گروگانها را پی‌بگیرد.» (هامیلتون جردن، همان منبع، ص ص ۵-۳۴۴)

هامیلتون جردن در یادداشت روز شنبه و یکشنبه یکم و دوم نوامبر ۱۹۸۰ (۱۱و ۱۲ آبان ۱۳۵۹) خود می‌نویسد:

« به رختخواب رفته بودم. ساعت ۳و۴۵ دقیقه صبح بود که کریستوفر زنگ زد که مجلس [شورای اسلامی] همان چهارشرط را تصویب کرد...» (هامیلتون جردن، همان منبع، ص ص ۳۶۲-۳۶۱)

گفتنی است، مجلس شورای اسلامی در ۱۱ آبان ۱۳۵۹ طرح پیشنهادی ۴ ماده‌ای مورد بحث را با اکثریت آراء تصویب کرد. در سند دولتی ایران در این باره چنین آمده است:

« چون مسئولیت گروگان ها [از طرف آقای خمینی] به عهده مجلس شورای اسلامی نهاده شده بود.... در تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۵۹ سر انجام پس از نزدیک به یکسال که از گروگان گیری می گذشت مجلس در یک جلسه علنی و پر سرو صدا طرح پیشنهادی ۴ ماده ای کمیسیون ویژه رسیدگی به مسئله گروگان ها را با اکثریت آراء تصویب کرد و بدین ترتیب در صورت قبول این شرایط توسط آمریکا، گروگان ها آزاد می شدند. شرایط پیشنهاد کمیسیون ویژه مجلس [بخوانید همان پیشنهاد مربوط به گفتگو و مذاکرات پنهانی فرستاده ویژه آقای خمینی با وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه آمریکا در آلمان] که به تصویب نمایندگان مجلس رسید و توسط حجت الاسلام موسوی خوئینی ها در جلسه علنی مجلس قرائت شد...» (کتاب غائلهٔ چهاردهم اسفند، پدیدآورنده و ناشر، دادگستری جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۴، ص ص ۵-۲۷۴)

وقتی این مستندات را در کنار هم قرار می دهیم، بنوبه خود برخی واقعیت های سیاسی در شناخت ماهیت و نیز شعارهای به اصطلاح ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی آقای خمینی روشن تر می شود.

آقای خمینی در فروردین ۱۳۵۹ حل مسئله گروگان ها را به مجلس شورای اسلامی واگذار نمود و این موضوع را هم اعلام کرد. و همچنین آقای خمینی پیش از آن نیز طی پیامی تاکید کرده بود « اعضای شورای انقلاب اسلامی بهیچ وجه نباید با نمایندگان ویژه کارتر ملاقات نمایند و هیچیک از مقامات مسئول حق ملاقات با آنان را ندارند». (مورخ ۱۷ آبان ۱۳۵۸). علی رغم اعلان رسمی این تصمیم و در شرایطی که در کشور، رئیس جمهور، دولت و مجلس وجود دارد، با نقض آشکار قانون اساسی، شخصاً اقدام به برقراری تماس پنهانی و مذاکره با دولت آمریکا می‌کند. به نظر می‌رسد، او با ایجاد این تماس و کانال ارتباطی – و با این انگیزه و نگرانی که مبادا شخص دیگری در این ارتباطات در نزد دولت

آمریکا محور تصور شود - می‌خواست به دولت آمریکا هشدار دهد که در رابطه و مناسبات سیاسی ایران با آمریکا، محـور تنهـا خـود اوسـت. در عین حال، شعارهای ضد آمریکایی او هم فقط مصرف داخلی دارد و آن را جدی تلقی نکنند. چون در آن پیغام و به هنگام مذاکـره تـاکید شـده بود که در میان صحبت برای آن ۴ شرط، آقای خمینی در صحبت هایش برای مردم، فحشی هم به آمریکا و کارتر خواهد داد. در عرصه سیاست داخلی، با واگذاری ظاهری حل مسئله گروگان ها به مجلس، عملاً این گونه نشان داده می شد، گویا آقای خمینی نه در عمـلِ گروگـان گـیری مداخله ای داشته و نه در حل مسئله گروگان گیری. گردانندگان دولت و مجلس شورای اسلامی نیز این گونه نمـایش دادنـد کـه گویـا پـس از پیشنهاد طرح ۴ ماده ای مصوبه مجلس شورای اسلامی بود که آمریکا بعداً آن را پذیرفته است و لذا، آزادی گروگانهـا عملـی شـد؟! در حالیکـه داده های یاد شده نشان می دهد که این امر در تماس و مذاکرات پشت پرده آقای خمینی با دولت آمریکا، قبلاً توافق شـده بـود. ایـن شـیوه از نمونه هایست از شگردهای سیاسی آقای خمینی در سالهای پس از انقلاب که از طریق صحنه سازیهای روحانیون نزدیـک بـه او، واقعیـت هـای درست از دید مردم کتمان نگاهداشته می شد. و همچنین، ماهیت واقعی خود آقای خمینی در پوشش شعارهای فریبنده بـرای اکـثریت بـزرگ مردم قابل شناخت نبود. مردمی که حدود ربع قرن در شرایط جامعه بسته و فاقد آموزش و تجربه سیاسی بسر برده بودند، دور از انتظار نبود که در شناختشان دچار خطای بزرگ تاریخی بشوند.

روز بعد از به اصطلاح تصویب ۴ ماده توسط مجلس شورای اسلامی، کسانی که خود را دانشجویان پیرو خط امام نامگذاری کـرده بودنـد بـه دیدار آقای خمینی رفتند و گفتند که آماده‌اند گروگانهای آمریکایی را تحویل دولت جمهوری اسلامی بدهند؟! این هم نمونه دیگری از بازیهای سیاسی پشت پرده در داخل، زیرا این دانشجویان قبلاً ادعایِ مستقل بودن می‌کردند؟!

شایان ذکر است، گاری سیک مسئول بخش ایران در شورای امنیت ملی آمریکا و نویسنده کتاب "شگفتی اکتبر" (October surprise) در باره چگونگی تماس گیری خویشاوند خمینی و با ذکر نام او، چنین توضیح می دهد: « صادق طباطبایی برادر همسـر احمـد خمینـی کـه تحصیل کرده غرب و فارغ التحصیل رشته بیو شیمی از دانشگاه کارلسروهه آلمان بود، بعد از انقلاب تماس و مناسبات خوبی بـا مقامـات بلنـد پایه آلمان از جمله با هانس دیتریش گنشر [وزیر امور خارجه آلمان] داشت.

او کسی است، که در سالهای ۱۹۸۰ در معامله محرمانه اسلحه بین آمریکا و ایران و به عنوان چهره ای بدنام، فعالیت داشت. او حتی یک بار در سفر خود به آلمان در سال ۱۹۸۳، با سوء استفاده از موقعیت دیپلماتیک ایران، ۳،۷۵ پوند تریاک به آلمان قاچـاق کـرده بـود. او در دادگـاه دوسلدورف به سه سال زندان محکوم شد. اما، با وساطت وزیر خارجه آلمان و با ادعای داشتن مصونیت سیاسی، از زندانی شـدن گریخـت ولـی ورود بعدی او به آلمان با محدودیت اعلام شد.

صادق طباطبایی در روز ۹ سپتامبر ۱۹۸۰ (۱۹ شهریور ۱۳۵۹) و یک روز قبل از معرفی دولت و کابینه بـه مجلـس [شـورای اسـلامی] بـا گرهارد ریتسل سفیر آلمان در ایران ملاقات کرد. او در این ملاقات اظهار داشت که حامل پیام مهمی برای دولت آمریکا می باشـد. او بـه سـفیر گفت، بر قراری این تماس با نظر و تصویب خمینی است و بجز او، احمد خمینی و رفسنجانی، شخص دیگری از آن اطلاع ندارد، لـذا فقـط ایـن گروه کوچک از این راز واقف هستند.

طباطبایی در آن گفتگو اظهار داشت، گروگانها قبل از ۴ نوامبر [۱۹۸۰] سالروز گروگان گـیری آزاد خواهنـد شـد. او خواهـش کـرد ظـرف ۴۸ ساعت از طرف دولت آمریکا به او پاسخ داده شود و پس از دریافت پاسخ مثبت برای این ملاقات، در سه روز آینده، او می تواند در آلمان باشد و این پیام را به مقامات آمریکا برساند.

بعد از رسیدن این پیام به آمریکا، کریستوفر ضرب الاجل با یک تیم وارد آلمان غربی شدند. صادق طباطبایی پس از ورود به آلمان، در یـک محل قدیمی خارج از شهر ُبن و به طور مخفیانه با حضور گنشر در روزهای ۱۶-۱۸ سپتامبر [۱۹۸۰] با کریستوفر مذاکـره کـرد و پیشـنهاد ۴ ماده ای خمینی را برای آزادی گروگانها مطرح کرد.»

در باره اظهارات گاری سیک نگاه کنید به:

Sick, Gary G., “October surprise” (Americans hostages in Iran and the election of Ronald Reagan), New York: Times Book Press, 1991, PP. 94,95,252

یادداشت آقای بنی‌صدر:

[اینطور که بیادم مانده است صادق طباطبایی گفته بود شما شرایط بگویید آقای خمینی همانها را تکرار خواهد کرد.]

همچنین جریان ارتباط پنهانی آقای خمینی از طریق صادق طباطبایی و سفارت آلمان در تهران بـا حکومـت کـارتر، توضیحـاتی مختصرتـر از گاری سیک، در کتاب خاطرات جیمی کارتر منعکس است. در این باره نگاه کنید به یادداشت روزانه جیمی کارتر در مـورخ ۱۲ سـپتامبر ۱۹۸۰ در کتاب خاطرات او:

Carter, Jimmy, “Keeping faith (memoirs of President)“, university of Arkansas Press, 1995, P. 567

آقای مهندس بازرگان درباره نقش آقای گرهارد ریتسل سفیر آلمان در ایران در رابطه با مسئله آزادی گروگانها چنین می نویسد: « ریتسل بعد از گروگانگیری نیز سعی فراوان در گره گشایی کار داشته، زمینه ساز توافق نهایی شد.» (بازرگان، "انقلاب ایران در دو حرکت"، ص ۷۲) متأسفانه آقای بازرگان با یک اشاره گذرا، واقعیت های مربوط به پشت پرده را کتمان کرده است. و توضیح نمی دهد در چه رابطه ای او زمینه ساز توافق نهایی شده بود؟!

برای نشان دادن آن بخش از خسارت مالی که در چارچوب امضای آن توافقنامه در الجزایر و مبتنی بر آن ۴ ماده پیشنهادی به آقای خمینی و در رابطه با گروگان گیری به ایران وارد آمد، صفحاتی از یادداشت های روزانه هامیلتون جردن را همراه با چند روایت از او می خوانیم:

هامیلتون جردن در یادداشت ماه دسامبر ۱۹۸۰ بدون قید روز، در آن یادداشت خود می‌نویسد: « وارن کریستوفر واشنگتن را به قصد الجزیره ترک گفت تا به قول رئیس جمهوری از موضع تهاجمی، اجرای چهار شرطی را که خمینی اظهار کرده و مجلس تصویب نموده بود، بخواهد. الجزایریها پذیرفته بودند که نقش واسطه را در گفتگو بر عهده بگیرند.»

هامیلتون جردن در یادداشت روز ۱۹ دسامبر ۱۹۸۰ (همان منبع) می نویسد:

سرانجام کریستوفر از الجزایر تلفن کرد و با رئیس جمهور صحبت کرد. چهره کارتر باز و بشاش شد. و وقتی گوشی را بر جایش گذاشت، با لحن غرور آمیز گفت: « معامله انجام شد.» دست لوید [مشاور حقوقی کارتر] را با صمیمیت و هیجان فشرد و از او تشکر کرد. بعد به روزالین همسرش تلفن کرد... ساعت ۱۶،۴۴ دقیقه رئیس جمهور به سالن کنفرانس مطبوعاتی رفت، تا امضای موافقت نامه الجزیره را اعلام کند.

همچنین او در یادداشت روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ می نویسد:

ساعت هشت و نه دقیقه از الجزایر تلفن شد. کارتر گفت، کار تمام شد... همه کسانی که در اطاق بیضی بودند گرد میز کارتر گرد آمدند تا از او، شرح گفتگوهایش را با جانشینش [رنالد ریگان] بشنوند. کارتر گفت: « من او [ریگان] را در باره کارهایی که برای آزادکردن گروگانها انجام داده‌ایم، توجیه کردم... (هامیلتون جردن، همان منبع، ص ص ۶-۳۹۵)

هامیلتون جردن در بخش دیگری از یادداشت این روز خود می نویسد:

هواپیمای گروگانها وقتی به پرواز در آمد که ریگان به عنوان رئیس جمهور سوگند یاد کرده بود. ما از خود می پرسیدیم آیا ریگان اجازه می دهد کارتر به عنوان نماینده دولت آمریکا از گروگانها در آلمان استقبال کند یا نه؟ و ریگان موافقت کرد.

هامیلتون جردن در یادداشت روز ۲۱ ژانویه ۱۹۸۱ می نویسد:

همه نگران لحظه دیدار کارتر با گروگانها بودیم. کارتر به آنها گفت:

« ممکن است من اشتباه هایی کرده باشم. اما تصمیم هایی که گرفته ایم، تصمیم هایی بوده اند که فکر می کردیم، مفید ترین تصمیم ها برای مصالح عالی ملت ما هستند. خوشحال می شدم، پرسش شما را بشنوم و به آنها پاسخ دهم... یکی از گروگانها برخاست و با احترام پرسید: من نگران شأن و احترام کشورم هستم. آیا موافقت نامه ای که ما بخاطر آن آزاد شدیم، شئونات و احترامات ایالات متحده را حفظ می کند؟

کارتر پاسخ داد: « بله، بگذارید برای شما توضیح بدهم: اول کار، وقتی شما را به گروگان گرفتند، برمن مسلم شد که حکومت ایران تا زیر فشار قرار نگیرد، شما را آزاد نخواهد کرد. دستور دادم ۱۳ میلیارد دلار دارائیهای ایران توقیف شود. بنا بر موافقت نامه [چهار ماده ای] تنها سه میلیارد آن، به ایران بازگردانده می شود.» (کف زدن گروگانهای پیشین). از واکنش آنها، قیافه کارتر باز و شاد شد و ادامه داد: « مهمتر از پول، شأن و احترام کشور ما است. ما هرگز تقاضای آنها را [دو شرط از چهار شرط آن ۴ ماده] مبنی بر پوزش از ایران، اجابت نکردیم و هرگز با استرداد شاه موافقت نکردیم.»

کارتر گرم شده بود و با تأثر واقعی و خشم در صدا گفت: « ایران، امروز از لحاظ سیاسی و اقتصادی در جهان منزوی شده است. جامعهٔ جهانی، ایران را به خاطر عمل غیر قانونی و غیر انسانیش، خوار ساخت. صادقانه بر این باورم، موافقت نامه ای که آزاد شدن شما را ممکن ساخت، محکم ترین بیان بر ضد تروریسم در جهان است. شما تنها وقتی به آمریکا باز گشتید می توانید بفهمید که این بحران چقدر ملت ما را متحد کرده است. در زندگی من، از جنگ جهانی دوم بدینسو، هیچ امری، اینگونه ملت ما را یکپارچه نساخته است.» (نگاه کنید به همان منبع، ص ص ۴۱۳-۴۱۲)

آقای گنشر وزیر امور خارجه وقت آلمان در خاطرات خود که در سال ۱۹۹۵ منتشر شده، مسایلی را در رابطه با تماس صادق طباطبایی و جریان گروگانگیری مطرح کرده است و به آن اشاره می‌کنم: « در سپتامبر ۱۹۸۰ تبعهٔ ایرانی، طباطبایی که از نزدیکان مستقیم آیت الله خمینی است؛ خواهر او همسر احمد پسر خمینی بود، در گفتگویی که داشتیم، او از من درخواست کرد، که در مسئله گروگانها با دولت آمریکا تماس برقرار کنیم. در پاسخ این پرسش من که چرا او به من مراجعه کرده و چه کسی این اجازه را به او داده است، گفت که تنها خمینی و دو نفر دیگر از شخصیتهای رهبری ایران در این مورد مطلع اند؛ به این خاطر به من مراجعه شده. به او اجازه داده شده است که با یکی از افرادی که از طرف رئیس جمهور آمریکا مأمور شده باشد در مورد آزادسازی گروگانهای آمریکایی مذاکره کند، و بهتر است که این فرستاده هرچه

زودتر راهی بُن شود. مذاکره می تواند در اینجا صورت بگیرد و ِسریت مطلق باید رعایت شود. افزون براین، پیش شرط آن است که گفتگو تحت ریاست من صورت پذیرد، و در صورتیکه قرار و مداری بین ایران و ایالات متحده آمریکا گذاشته شود، من می بایست ضمانت آنرا بعهده بگیرم، که این قرار و مدارها تحقق یابد. من به طباطبایی گفتم، من می خواهم با دولت آمریکا تماس بگیرم و ا و به دفتر من می بایست اطلاع دهد که چگونه می توانم به وی دسترسی یابم.

پس از اینکه طباطبایی از پیش من رفت، به هلموت اشمیت گزارشی از قصد رهبری ایران دادم. صدراعظم مانند من بر این عقیده بود که ما موظفیم دولت آمریکا را از این پیشنهاد مطلع کنیم و اگر آنها موافق باشند، ترتیبِ صورت گرفتن مذاکرات را مطابق خواسته های ایرانیان بدهم. بعد در طول روز، من به وزیر خارجهٔ آمریکا موسکی تلفن کردم تا این مسئله را به او اطلاع بدهم و ببینیم که آیا طرف آمریکایی آمادگی برای چنین ملاقاتی را دارد. موسکی به من وعده تلفن داد. کمی بعد، خود رئیس جمهور کارتر تلفنی با من تماس گرفت و علاقه زیادی از خود به صورت گیری یک مذاکره نشان داد. این امر قابل درک بود، زیرا در افکار عمومی آمریکا، در اسارت نگهداشتن تحقیر آمیز گروگانهای آمریکایی نقش بسیار زیادی بازی می کرد؛ این نکته قابل پیش بینی بود که نتیجه انتخابات آمریکا متأثر از روند ماجرای گروگانگیری خواهد بود. کارتر توضیح داد که او آماده است، بیدرنگ فرستاده ای با وکالت تام به بُن بفرستد. او به وارن کریستوفر می اندیشید که من در جریان همکاریهای مان او را خیلی خوب می‌شناختم. من این گزینش را تصمیمی عالی می دانستم، زیرا قابل انتظار بود که مذاکرات با فرستادهٔ خمینی فوق‌العاده دشوار باشد. ما تصمیم گرفتیم که هیأت آمریکایی را در کاخ گیم نیش [Gymnich] مستقر کنیم، که قرار بود دیدار با طباطبایی در آنجا صورت بگیرد. کریستوفر قرار بود همراه با کاشناسان حقوقی بیاید، زیرا قابل پیش بینی بود که طرف ایرانی برای آزادسازی گروگانها خواستار رفع توقیف حسابهای بانکی و دارایی های ایران در ایالات متحده آمریکا خواهد شد. دو شنبه، ۱۵ سپتامبر، معاون وزارت خارجه آمریکا و همراهانش به بُن آمدند. من او را در وزارتخانه به هنگام نهار پذیرفتم تا در مورد دیدار با او صحبت کنم.

صبح روز بعد، مطبوعات از بخش مطبوعات وزارت خارجه پرسیده بودند که آیا درست است که معاون وزارت خارجه آمریکا آقای کریستوفر در بُن است؟ گویا آنها در این مورد اطلاعاتی از سفارت آمریکا دریافت کرده‌اند. همچنین آنها شنیده اند که او در کاخ Gymnich مستقر شده است، که چنین چیزی در مورد مقامی در سطح معاون وزارت خارجه غیر عادی است. بهمین دلیل این پرسش مطرح می شود که آیا ملاقاتی میان وارن کریستوفر و طباطبایی برنامه ریزی شده؟ بخش مطبوعاتی که از همه این مسایل بی اطلاع بود، به همهٔ این پرسشها پاسخ منفی داد.

برای من این امر دلیلی برای آن بود که ملاقات را از کاخ Gymnich به مهمانخانه وزارتخانه در (Venusberg) در بُن منتقل کنیم. در وزارت خارجه تنها دایره ای کوچک از افراد از عملیات مطلع بودند. از آمادگی فنی گرفته تا تهیه نوشیدنی، در دست مشاور شخصی ام تئودور والائو Theodor Wallau بود. بعلاوه، مترجم وزارتخانه، هاینتس وبر (Heinz Weber) نیز حاضر بود، زیرا طباطبایی انگلیسی صحبت نمی کرد، بلکه فقط آلمانی می‌دانست، و همچنین مسئول امور خاور میانه و نزدیک، آقای سفیر نوربرت مونتفورت Norbert Montfort نیز حضور داشت. نمایندهٔ طرف ایرانی در گفتگویی که روز سه شنبه، ۱۶ سپتامبر در Venusberg صورت گرفت، تنها طباطبایی بود، برعکس، نماینده طرف آمریکایی، معاون وزارت خارجه کریستوفر و یک همکارش.

من هدایت گفتگوها را بعهده گرفتم، ولی در اساس به گوش دادن قناعت کردم. تنها گاهی نظریاتی می دادم، بویژه بخاطر اینکه توجه را به مسایل و درک آنها جلب کنم، هنگام تحقق یابی توافقهای معینی در کشورهایی باز و دمکراتیک پدید می‌توانند بیایند. طباطبایی تکرار کرد که طرف ایرانی اصرار دارد، که گفتگوها با حضور من صورت گیرد. کریستوفر نیز توضیح داد که او از طرف رئیس جمهور مجاز است با انعطاف فراوان مذاکره کند؛ البته طرف آمریکایی نیز از حضور من استقبال می‌کند. طباطبایی تاکید کرد که ایران به من نه تنها بعنوان شاهد بلکه بمثابه ضامن تحقق توافقهای احتمالی می نگرد. مطابق انتظار گفتگوها پیش از هر چیز پیرامون آزادسازی ثروتهای ایرانی در ایالات متحده، و نیز وضعیت ثروتهای ایران، که در کشورهای غربی مصادره شده است. آیا این امر دلیل واقعی بود تا به امروز[به تأخیر افتادن آزادی گروگانها] بر من روشن نیست، اما هر چه بود: از منابع ایرانی بگوش رسید که روی رهاسازی گروگانها به هیچوجه پیش از انتخابات آمریکا که در نوامبر انجام می‌گیرد، حساب نشود زیرا آنها نمی‌خواهند به او [کارتر] یاری انتخاباتی برسانند. [در این زمان، زدوبند پشت پرده آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی با حزب جمهوریخواه آمریکا که بعدها به نام جریان "اکتبر سورپرایز" معروف شده، جریان داشت]

ارتباطات بعدی توسط الجزایر صورت گرفت. در دیداری در الجزیره من بار دیگر با وارن کریستوفر دیدار کردم. رئیس جمهور جدید ریگان می‌خواست استقبال از گروگانها در فرودگاه فرانکفورت - ماین را به عهده مقام پیش از خود واگذارد، و کارتر در این فرصت پیش آمده بار دیگر از ما بخاطر تلاش هایمان و نقش مان در آزادسازی گروگانهای آمریکایی تشکر کرد.

نگاه کنید به خاطرات گنشر:

Hans Dietrich Genscher, “ Erinnerungen”, Siedler Verlag, Berlin, 1995, S. 410-3.

گفتنی است، ظهور پدیده ای به نام ریگانیسم و تأثیرات فاجعه بار آن نه تنها برای جامعه ایـران بلکـه بـرای بشـریت بـود. موقعیـت ریگـان در انتخابات، در واقع بر بستر چنین فضای روانی که مسئله گروگان گیری در جامعه آمریکایی بوجود آورده بود - و نـیز بـه علـت زدوبنـد سـران جمهوری اسلامی با حزب جمهوری خواه آمریکا قبل از انتخابات - توانست جنبه عملی پیدا کند.

رژیم جمهوری اسلامی بعد از روی کار آمدن ریگان، مفتخر بود که در انتخابات آمریکا و در پیروزی هارترین جناح سـرمایه داری آمریکـا نقـش داشته است. در نامه آقای بازرگان در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۶۷ خطاب به آقـای خمینـی در خصـوص پایـان دادن بـه جنـگ بـه ایـن نکتـه از گفته‌های آقای رفسنجانی در نماز جمعه اشاره کرد که می‌گفت: « پوزه آمریکا را به خاک مالیدیم و در انتخاباتشان دخـالت داشـته و رسواشـان کرده‌ایم.» (متن کامل نامه، ماهنامه پر، شماره ۱۷۴، تیرماه ۱۳۷۹)

ناگفته نماند، آقای کارتر در آن جلسه سخنرانی برای گروگانهای آزاد شده آمریکایی، اگر چه به نقش دولت خودش در دادن چراغ سبز و تر غیب عراق در حمله نظامی به ایران، اشاره ای نکرد، ولی در بین صحبت هایش بطور کلی تأکید کرد: « وقتی شما را گروگـان گرفتنـد، بـر مـن مسلم شد که حکومت ایران تا زیر فشار قرار نگیرد، شما را آزاد نخواهد کرد.»

بنا بر این، پس از شکست طرح نظامی طبس، نقش دولت آمریکا در ایجاد این جنگ برای زیر فشار قرار دادن حاکمیت ایران از طریق حمله نظامی عراق به ایران - نیاز ارتش ایران به تسلیحات از آمریکا و لذا به تمکین کشاندن حاکمیت ایران به آزاد کردن گروگانها - بخش دیگـری از این سیاست و لذا نتیجه عواقب عمل گروگان گیری بوده است. قبلاً در باره این موضوع کــه در گفتگـوی بیـن هـامیلتون جـردن و برژینسـکی فهمیده می شود، اشاره کردم. مسئله آزادی گروگانهای آمریکایی برای دولت کارتر دارای آنچنان ابعادی از اهمیت سیاسی چه در عرصه داخلـی و چه خارجی بود که حتی تا مرز عملیات مستقیم نظامی در ایران داشتند پیش می رفتند. چنانچه جریان عملیات نظامی شوروی در افغانستان رخ نمی‌داد، چه بسا این طرح گسترده نظامی علیه ایران به اجراء در می آمد. زبیگ برژینسکی مشاور امنیتی کارتر از طراحان این نظریه بود. او در کمیته ویژه هم آهنگی، استراتژی رویارویی نظامی با ایران را به کارتر یادآوری کرد. پس از آن، به دستور کــارتر جلسـات محدودتـری بـرای بررسی عملیات نظامی علیه ایران تشکیل گردید. او در آخرین گزارش هفتگی خود در رابطه با این طرح، در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۹ به رئیس جمهور آمریکا چنیـن نوشت: « ما به مرحله ای که ناچار از اتخاذ تصمیمات دشواری خواهیم بود، نزدیک می شویم. (برژینسکی، همان منبع ص ۴۲۸)

برژینسکی درباره علتی که منجر به تغییر این تصمیم یعنی عدم اجرای طرح عملیات گسترده نظامی دولت کارتر علیــه ایـران شـد، چنیـن توضیح می‌دهد: «مسائلی که ما در ایران و کل منطقه با آن روبرو بودیم در هفته چهارم ماه دسامبر [۱۹۷۹] بکلی دگرگون شد. تجاوز شوروی به افغانستان [در ۲۶ دسامبر ۱۹۷۹] ما را وادار می ساخت که در اقدامات بعدی خود در ایران مصالح کلی و هدف مهــار کـردن توسـعه طلبـی شوروی را در مد نظر داشته باشیم. به عبارت روشن تر، تجاوز شوروی به افغانستان بر اهمیــت تجهـیز مقـاومت کشـور هـای اسـلامی در برابـر شوروی افزود [این خط استراتژی سیاسی جدید آمریکا همانا به میدان آوردن عربستان سعودی و برخی کشورهای عربی نفتی منطقـه خلیـج فارس و پاکستان و تجهیز گسترده آنان به حمایت از جریانهای چریکی اسلامی افغانی در پاکستان بود که سر انجام منجر به پیدایش پدیـده ای بنام طالبان گشت. در واقع تکرار پدیده ای بنام " کمربند سبز" از این مقطع قطعیت پیدا کرد و تجربه جنبش اسلامی در ایران و نقــش مذهـب اسلام در مبارزه سیاسی، به پیدایش این نظریه در ذهن برژینسکی، بی‌تاثیر نبود. لذا، طرح عملی مجدد تئوری " کمربند سبز" مسئله ایسـت بـه بعد از انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷. به هر حال، بعد از حضور نظامی شورویها در افغانستان، جزء استراتژی جدید آمریکا شده بود] و مـا را از دسـت زدن به اقداماتی که موجب تجزیه و پراکندگی در جهان اسلام می شد [در حالیکه می باید سیاست تقویـت همبسـتگی کشـورهای اسـلامی و گسترش ایدئولوژی اسلام را در برابر نفوذ کمونیسم دنبال می‌کردیم] بر حـذر داشـت. در چنیـن شـرایطی مـی بایسـت حتـی الامکـان از یـک رویارویی نظامی بین ایران و آمریکا پرهیز کرد. به عبارت دیگر، تا قبل از تهاجم شوروی به افغانستان، سیاست آمریکا بتدریـج در جهـت دسـت زدن به یک اقدام نظامی در ایران پیش می‌رفت. تجاوز شوروی به افغانستان، این روند را متوقف ساخت و استراتژی ما از این تاریخ ببعد بر ادامه تلاش برای نجات گروگانها ضمن حفظ منافع ملی خود در منطقه استوار شد که در مجموع ما را به خویشتن داری در بکار بردن نیروی نظــامی خود وادار می‌ساخت.» (برژینسکی، همان منبع، همانجا.

نگارنده این سطور در مقاله ای مستقل کوشش کرده است سیاست شورویها را در رابطه با پیاده کردن نـیروی نظـامی بـه افغانسـتان و نـیز سیاست آنها با دوره اول جنگ ایران و عراق تا فتح خرمشهر و ناهمسویی سیاست شورویها با حزب توده در دوره دفاع میهنــی را مـورد بررسـی قرار دهد. حدود ۹ - ۱۰ ماه بعد از شروع جنگ، در ایامی که نظامیان سازمان نظامی حزب توده و دیگر اعضای آن حزب در جبهه هــای جنـگ علیه ارتش عراق می رزمیدند. شورویها و در واقع پیمان ورشو عملاً بی طرفی خود را در این جنگ نقـض کـرده بودنـد. برابـر اطلاعـات نظـامی دریافتی در آن زمان از درون ارتش معلوم شد که دولت چکسلواکی قطعات یدکی نظامی ساخت شوروی را در اختیار ارتش عراق قرار می دهد.

این جانب هفته اول مرداد ۱۳۶۰ در سمت عضو دفتر سیاسی نخست وزیر و به عنوان رئیس هیئت نمایندگی دولت ایران به مسکو اعزام شدم و در گفتگو با مقامات بلند پایه شوروی، عدم رعایت سیاست بی طرفی شورویها و پیمان ورشو را در جنگ اعتراض کردیم.

در حدود دو سال قبل، بنا بر تحقیقات اسنادی، مشخص شده است که این همکاری نظامی با عراق تنها از طریق دولـت چکسـلواکی نبـوده است. جمهوری دمکراتیک آلمان در مارس ۱۹۸۱ (اواخر اسفند ۱۳۵۹) یک هیئت نمایندگی برای عقد قرارداد نظامی - صنعتی به عـراق اعـزام داشت و پس از امضای این قرارداد در عراق، یک عده متخصص آلمان شرقی برای ساختن صنایع نظامی در خاک عراق به آن کشور اعزام شدند.

در سال ۱۹۸۱ ارسال یک سری سلاح سبک و تولید مهمات و فشنگ ۲۳ و ۱۵۰ میلیمتری به اجرا درآمد. در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ علاوه بر همکاری نظامی در سایر عرصه ها کل صادرات جمهوری دمکراتیک آلمان به عراق به ترتیب سالها عبارت بوده است از: ۳۱/۸ درصد، ۶۳ درصد، ۴۸ درصد، ۴۳ درصد، ۶۶ درصد و ۷۴ درصد. نقل از:

Harold Mueller,ÛDie Rolle der DDR in Krieg Iraq-Iran, neue Quelle, 1998, S. 26

به هرحال، آقای برژینسکی همانند آقای کارتر از ذکر چگونگی بهره‌گیری از نیروی نظامی کشوری دیگر یعنی عراق و در باره بخشی از استراتژی سیاسی جدید آمریکا در برابر ایران که از جمله ترغیب عراق به حمله نظامی به ایران - علاوه بر آزاد شدن گروگانها، زمینه عملی حضور نیروهای دریایی آمریکا را در منطقه خلیج فارس فراهم می کرد و به دنبال آن، سیاست تشکیل نیروی ۱۱۰ هزار نفری " واکنش سریع" بود - طفره رفته است.

نقش آمریکا و سیاستش در جلوگیری از قطع فوری جنگ عراق و ایران در جریان جلسه اول شورای امنیت سازمان ملل دیده می شود (این جلسه در اول مهرماه ۱۳۵۹ در روز دوم حمله نظامی وسیع عراق به ایران تشکیل شده بود.) و متن بیانیه ای که در پایان آن جلسه انتشار یافت، مبین این واقعیت است که آمریکا در راستای قطع جنگ بین ایران و عراق نبوده است. (نگاه کنید به: دکتر منوچهر پارسادوست، " نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران"، ص ص ۳۵-۱۷)

ناگفته نماند، نگارنده این سطور همانند بسیاری از هموطنان، بسهم خود در سه مقطع زمانی نظریات خود را در باره استراتژی سیاسی - نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس و نقش با اهمیت حکومت جدید ایران در پرهیز از دادن هرگونه بهانه که منجر به درگیری احتمالی نظامی ایران در منطقه شود، ابراز داشت: سخنرانی در باره " استراتژی نظامی آمریکا در خلیج فارس و نقش ایران در منطقه"، سمینار نیروی دریایی ایران. نگاه کنید به: بخشی از سخنرانی حمید احمدی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۹۸۱، ۲۸ مهرماه ۱۳۵۸

همچنین تحلیل سیاسی - نظامی درباره سیاست جدید آمریکا در منطقه خلیج فارس و اقیانوس هند و ضرورت هوشیاری دولت ایران، سخنرانی نگارنده این سطور در سمینار وزارت خارجه ایران با شرکت مقامات بلند پایه سیاسی و نظامی کشور (حدود ۴ ماه بعد از جنگ) چاپ و توزیع متن سخنرانی خود در آن سمینار دو روزه. هم چنین بررسی و تحلیل سیاسی - نظامی به ضرورت پایان دادن به جنگ بعد از فتح خرمشهر. گفتگو مشترک باتفاق ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی با آقای هاشمی رفسنجانی، اواخر خرداد ۱۳۶۱. (توضیحات مفصل این موضوع، در "پاسخ به کتابچه حقیقت" آمده است).

اما واقعیت در عمل نشان داد، جاه طلبی و عطش قدرت حاکمان جدید در ایران تحت "ایدئولوژی اسلامی"، مانعِ واقع بینی آنها در حفظ منافع ملی ایران شده بود. به هر حال، ادامه بحث را در رابطه با زدو بند های پشت پرده قدرت طلبان انحصارگر، ادامه میدهم:

گاری سیک در مقدمه آن کتاب، یکی از علل شکست کارتر در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا را به مسئله عدم موفقیت او در آزاد کردن گروگانهای آمریکایی قبل از موعد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا می‌داند. (گاری سیک، همان منبع ص ۳)

در جای دیگری از آن کتاب به یک ضرب المثل ایرانی اشاره می‌کند: «وجود یک خریدار ثروتمند برای فرشی بهتر از دو خریدار ثروتمند است.» و به دنبال این ضرب المثل به جناح بهشتی از حزب جمهوری اسلامی اشاره می‌کند که آنها تمایل به معامله با حزب جمهوری خواه آمریکا داشتند و پیشنهاد معامله جالب تری از سوی ویلیام کیسی از حزب جمهوری خواه آمریکا به آنها داده شده بود. (گاری سیک، همان منبع ص ۹۴)

زبیگ برژینسکی همانند گاری سیک، یکی از علل عدم موفقیت کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را، آزاد نشدن گروگانهای آمریکایی قبل از موعد انتخابات می‌داند.

برژینسکی در آن کتاب خود، به نقش بهشتی و کوشش خودش برای وارد شدن به مذاکره با او، اشاره می کند و می گوید: ما برای رسیدن به یک توافق عملی می بایست با شخصیت های کلیدی رژیم نظیر بهشتی وارد مذاکره می‌شدیم و یک بار هم تلاش کردم تا از طریق رابطین الجزایری خود با بهشتی تماس برقرار کنم، ولی مذاکرات برای حل مسئله گروگانها بیشتر از طریق سایروس ونس و هامیلتون جردن دنبال می شد. (برژینسکی، همان منبع ص ۴۸۶)

برژینسکی همچنین به این مورد می پردازد که با نزدیک شدن انتخابات، نامزد ریاست جمهوری حزب جمهوری خواه آمریکا و همکاران او آنچه در قوه داشتند برای جلوگیری از حل مسئله گروگانها بکار بردند. انتظاری که در نتیجه تبلیغات جمهوری خواهان درباره امکان یک "سورپریز" انتخاباتی درماه اکتبر [بعدها به اکتبر سورپرایز معروف شد] یا پیدا شدن راه حلی برای مسئله گروگانها برای تأثیر گذاشتن در انتخابات ریاست جمهوری در افکار عمومی پدید آمده بود، مذاکرات با ایرانیها را دشوارتر ساخت». (برژینسکی، همان منبع ص ص ۹ - ۴۹۵)

البته گاری سیک به تفصیل به بازیهای سیاسی و اطلاعاتی حزب جمهوری خواه آمریکا در دوران مبارزات انتخاباتی می پردازد.

در حقیقت، دشواری و یا عدم موفقیت مذاکرات مورد بحث در حل مسئله گروگانها با دولت کارتر، بر می‌گردد به تماس ها و مذاکرات پشت پرده گروه بهشتی - رفسنجانی با حزب جمهوری خواه آمریکا یعنی ریگان - بوش. (در باره توضیحات و داده های مفصل در این زمینه، نگاه

کنید به کتاب ″ سیر تحول سیاست آمریکا در ایران″، کتاب دوم، ص ص ۳۱۷-۲۴۶ تألیف ابوالحسن بنی‌صدر. و هم چنین نگاه کنید به شرح توضیحات این جریان، در کتاب گاری سیک)

به هر حال، در همین ایام، اختلافات و رویارویی بین رئیس جمهور بنی‌صدر و گروه بهشتی - رفسنجانی شدت می‌گیرد. آقای بنی‌صدر در این مورد می‌نویسد:

« وقتی خمینی دید [گروه بهشتی - رفسنجانی را] به بحث آزاد دعوت کرده ام و قصد دارم اعلام جرم کنم، در ۲۵ اسفند ۱۳۵۹ طرفین را در خانه خود پذیرفت. او گفت: می خواهید بروید در تلویزیون بحث آزاد کنید و یکدیگر را در برابر دنیا مفتضح نمایید، طوریکه دنیا بگوید تمامی مسئولان این رژیم فاسدند؟ به او پاسخ دادم: خیر، می‌خواهیم دنیا بداند که تنها جمعی از مسئولان فاسدند و ایران عصر انقلاب، فاسدان را تحمل نمی‌کند.

بهشتی و رفسنجانی پیشنهاد کردند، یک طرف بماند و یک طرف برود. اما خمینی موافق بود که فرماندهی کل قوا در دست رئیس جمهوری باقی بماند. فرزند او [احمد خمینی] سخت پافشاری می‌کرد. موسوی اردبیلی و مهندس بازرگان نیز با این امر موافق بودند. در عوض مقرر کرد که نه رئیس جمهور و نه دیگران (یعنی گروه بهشتی - رفسنجانی) در اجتماعات عمومی سخنرانی نکنند! و یک هیات سه نفری به موارد نقض متارکه سیاسی رسیدگی کند.

(بنی‌صدر، ″ سیرتحولات سیاست آمریکا در ایران″، کتاب دوم، گروگان گیری، ص ۳۰۳)

واقعیت مسایل مربوط به زد و بندهای پشت پرده آقای خمینی با آمریکاییها عملاً در پوشش شعارهای فریبنده ضد آمریکایی و ضد اسراییلی مانند ″ فتح قدس از راه کربلا″ برای مردمی که صادقانه حرفهای او را باور می کردند، قابل تشخیص نبود و نمی نوانستند باور کنند که او برای قدرت، بکار گیری هر وسیله ای را مجاز بداند. این شیوه از سیاست آقای خمینی چیزی نبود جز ″ ماکیاولیسم″. ماکیاولیسم به زبان ساده یعنی اینکه راجع به هدف خود نگران باش و از هر وسیله ای، ولو زشت و خلاف اخلاق که بتواند تو را به رسیدن هدف یاری برسانند، دریغ مکن. کسی که در سیاست و دیپلماسی به کلیه وسایل بندبازی متوسل می شود، این امر به ″ماکیاولیسم″ میدان می دهد و درک و شناخت صریح سیاست را برای مردم مشکل می کند و به بغرنجی وضع می افزاید.

آقای خمینی در رابطه با یکی از همین زد و بندها، واقعیت امر را حتی از جانشین خود آقای منتظری کتمان نگاه می دارد. به عنوان نمونه در رابطه با مسافرت مک فارلین عضو ارشد شورای امنیت کاخ سفید آمریکا به ایران و ارسال اسلحه آمریکایی و اسرائیلی برای ایران، در خاطرات آقای منتظری چنین آمده است:

« ... قربانی فر با مک فارلین نماینده ریگان آمده بود ایران... قربانی فر به ضمانت کنگرلو پول اجناس را داده بود و کنگرلو در وقتی که می بایست پول را بدهد، نداده بود و کار آنان به مشاجره کشیده بود. بعد آقای قربانی فر در نامه به آقای کنگرلو می نویسد که یکی ده صفحه و دیگری نوزده صفحه بود و فتوکپی آنها را خود آقای قربانی فر به عنوان این که من قائم مقام رهبری هستم به وسیله مرحوم آقای امید نجف آبادی برای من فرستاد و در واقع با نوشتن این دو نامه، جریان را لو داد، چون آقای محسن کنگرلو به وعده هایی که به او داده بود عمل نکرده بود، البته محسن کنگرلو هم یک واسطه بوده، بعد از اینکه این نامه ها دست من رسید تازه فهمیدم که چنین جریان و قرارداد و ارتباطی بوده است و مک فارلین و هیئت آمریکایی با قربانی فر به تهران آمده اند و سلاح آوردند. بالاخره چون اینها حرفشان شده بود من فهمیدم که چنین قضیه‌ای هست و در این میان معلوم شد پای اسرائیل هم در میان بوده است و اصلاً اشکال من این بود که چرا باید کار به جایی برسد که ما خواسته باشیم با اسلحه اسرائیلی با عراق بجنگیم [و با فتوای آقای خمینی برای فتح قدس ″ فتح قدس از راه کربلا″ ، صدها هزار جوان صادق را به جبهه های جنگ گسیل دارند!!] بعد آقای هاشمی رفسنجانی که پیش من آمد، من به او اعتراض کردم که چرا قضیه مک فارلین را به من نگفتید؟ خیلی تعجب کرد و گفت: شما این قضیه را از کجا فهمیدید؟! گفتم: از هرکجا فهمیدم. چرا این قضیه را به من نگفتید؟ گفت: قصد داشتیم این قضیه را بعدا به شما بگوییم. بالاخره من اعتراض کردم... من پس از آنکه این جریان را شنیدم رفتم به بیت امام و جریان را برای حاج احمد آقا [خمینی] گفتم [این امر نشان می دهد که در آن مقطع، آقای منتظری هم مانند آقای بنی صدر در مقطع ۱۶ خرداد ۱۳۶۰، نمی‌توانست باور کند که خود آقای خمینی پشت این جریان ارتباطات با آمریکا قرار دارد] او خیلی تعجب کرد که شما از کجا در جریان قرار گرفتید؟ گفتم: از هرجا، بالاخره اجنه به من خبر داده اند! گفت: خب، گاهی این اجنه که برای شما خبر می‌آورند، این خبرها را بنویسید و برای امام هم بفرستید! گفتم: بالاخره این گونه نیست که من جریان قرار نگیرم ولی آقایان از اینکه من بطور کامل همه این جریان را می‌دانم، خیلی ناراحت بودند... بعد از مدتی هم همان آقای منوچهر قربانی فر برای من پیغام فرستاد که قرار است شما را از قائم مقامی عزل کنند - مدتی قبل از جریانات برکناری و مسائل آن بود - معلوم می شود که او یک ارتباطهایی با جاهایی داشته و اطلاعاتی داشته است و ما بی‌خبر بودیم..]

(خاطرات حسینعلی منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ص ۳- ۲۸۲)

آقای منتظری و برخی نزیکان و یاران او حاضر به سکوت و تمکین نشدند و در همین ارتباط برخی ها جان خود را در این راه از دست دادند و این جریان را در مجله الشراع لبنانی افشاء کردند. پس از این افشاگری، آقای خمینی بدون اینکه خود شخصاً در این باره صحبت کند، با یک

سرهم بندی از طریق آقای رفسنجانی، کلیاتی از آن ارتباطات در سطح جامعه مطرح شد. آقای رفسنجانی در این باره می‌گوید: « ... بعد که این قضیه در مجله الشراع لبنانی منتشر شد، امام فرمودند: همه چیز را به مردم بگویید تا بحال محرمانه بود ولی حالا باید مردم حقیقت را بدانند [در باره مقوله "مردم" و "حقیقت"، در بررسی پدیده "خمینیسم"، نگارنده در این کتاب به آن پرداخته است] و دنیا هم بداند قضیه چه بوده است. همان روز در مقابل مجلس سخنرانی کردم... در آن حدی که لازم بود مردم مطلع شوند گفتم.» (هاشمی رفسنجانی، "حقیقت ها و مصلحت ها"، در گفتگو با مسعود سفیری، انتشارات نی، تهران، ۱۳۷۸، ص ص ۵-۶۴)

البته آقای رفسنجانی در همین کتاب تصریح کرده است که آقای خمینی در جریان قضیه مک فارلین قرار داشت و در جلساتی که با حضور آقای خمینی تشکیل می شده، مطرح شده بود. (همانجا، ص ۹۹)

۷۳- در باره نقش سازمان ملل متحد در جنگ ایران و عراق نگاه کنید به کتاب تحقیقی مورخ نامدار ایرانی دکتر منوچهر پارسادوست، " نقش سازمان ملل متحد در جنگ عراق و ایران"، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۷۱

۷۴- نگاهی به یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی در کتاب " عبور از بحران" خاصه از مقطع تیرماه ۱۳۶۰ - پس از برکناری رئیس جمهور - به روشنی نشان می دهد که در مسایل مربوط به قوای سه گانه (مجریه، مقننه و قضایی) و نیز در مسایل مربوط به امور نظامی، اطلاعات و امنیت، زندانها، انقلاب فرهنگی و رادیو تلویزیون و مطبوعات و غیره، نقش درجه اول را در تصمیم گیریها و یا خط دادن ها، آقای هاشمی رفسنجانی داشته است. نگاهی به مسایل مطروحه در این کتاب به وضوح نمایانگر میزان عطش قدرت طلبی و تمرکز قدرت در دست مردی است با فرهنگ و تفکر روستایی و با سطح تحصیلات کلاسیک حدود ششم دبستان که مدت ۱۵ سال سکان اصلی هدایت کشوری را به نام انقلاب و اسلام در پوشش ولایت فقیه در دست داشت و هنوز هم به طور مستقیم و غیر مستقیم در دست دارد. به نظر می رسد، سیر حرکت تحول سیاسی روزهای آینده ایران با بازیهای پشت پرده او، گره خواهد خورد.

برای اینکه تصویری از سطح دانش سیاسی آقای هاشمی رفسنجانی آنهم پس از گذشت حدود یک دهه از انقلاب به دست دهیم، به عنوان نمونه، اظهارات یکی از دست اندرکاران بالای رژیم اسلامی (که موضوع مربوط به سال ۱۳۶۸ و دوره رئیس جمهوری رفسنجانی است) یعنی سعید حجاریان معاون مرکز تحقیقات استراتژیک آن وقت که اخیراً در مصاحبه ای پس از گذشت ده سال از آن زمان، آن را بیان کرده، در ذیل نقل می کنیم که می‌گوید:

« وقتی طرح تفصیلی را نوشته بودیم [سال ۱۳۶۸] به اتفاق آقای خوئینی ها و دوستان خدمت آقای هاشمی رفتیم تا گزارشی از کارمان را در این زمینه به وی بدهیم. من در مورد توسعه سیاسی به ایشان گفتم که ما این پروژه را در دست داریم. با لحن استعجاب [درشگفت شدن] و استغراب [عجیب و غریب پنداشتن] پرسید که این اصطلاح توسعه سیاسی مفهومی است که مطرح است و به کار می رود یا اینکه شما خودتان به سیاق توسعه اقتصادی آن را وضع کرده‌اید؟ چون ایشان آن موقع پروژه توسعه اقتصادی خود را پیش می برد، من به ایشان گفتم که توسعه سیاسی یک ترم و اصطلاح جا افتاده در مراکز آکادمیک و سیاسی جهان است و بعد از جنگ جهانی دوم برای آن کرسی آکادمیک درست کرده اند و آن را درس می دهند، و همان گونه که توسعه اقتصادی که در ذهن شماست مبانی و پایه هایی دارد، توسعه سیاسی هم برای خود ابعادی دارد. ایشان تعجب کرد و گفت من این را نمی دانستم. یعنی [او] می پرسید که آیا این توسعه سیاسی که شما حرف آن را می زنید یک چیز من در آوردی است که خودتان جعل کرده‌اید یا پایه و مایه علمی دارد؟ من هم برای ایشان توضیح دادم که شما ولو به توسعه اقتصادی معتقد باشید، از دو زاویه لاجرم باید به توسعه سیاسی بپردازید. یعنی اگر محور کارتان توسعه اقتصادی باشد باز از دو زاویه به توسعه سیاسی نیاز دارید: یکی به عنوان پیش شرط توسعه اقتصادی، چون هر گونه توسعه اقتصادی پیش شرطها و لوازم سیاسی دارد که تا آنها را نبینید، معلوم نیست الگوی توسعه اقتصادیتان درست پیش برود. از آن طرف هر الگوی توسعه اقتصادی یک سری پیامدهای سیاسی دارد. شما باید از این منظر هم به پیامدهای توسعه اقتصادی بپردازید، و این کار هم یک الگوی توسعه سیاسی می طلبد. به هر حال، ایشان خیلی از این پروژه استقبال نکرد. ولی ما خودمان آن را پیش بردیم [که بعدها در جریان انتخابات پنجمین دوره ریاست جمهوری، جزء شعارهای انتخاباتی آقای محمد خاتمی در آمد و در دوم خرداد ۱۳۷۶ به ریاست جمهوری رسید]. (مصاحبه سعید حجاریان با عمادالدین باقی، روزنامه فتح، ۱۶ تا ۲۰ فروردین ۱۳۷۹)

۷۵- در یادداشت روز ۳۰ فروردین ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین آمده است: « شب، مهمان آقای لاهوتی بودیم. از امام و ما ها [سران حزب جمهوری اسلامی] شکایت داشتند که چرا در جریان حادثه کوچصفهان از ایشان حمایت نشده است. باید با ایشان صحبت و احساساتش را آرام و تنظیم کرد. بچه ها در بحث شرکت داشتند...»

در زیر نویس همان صفحه کتاب " عبور از بحران" (صفحه ۷۴) چنین توضیح داده شده است: «حجت الاسلام والمسلمین حاج سید حسن لاهوتی از همرزمان آقای هاشمی رفسنجانی و پدر دکتر حمید و دکتر سعید لاهوتی دامادهای آقای هاشمی رفسنجانی می‌باشند.»

رفسنجانی در یادداشت روز ۲۲ خرداد ۱۳۶۰ که در مجلس شورای اسلامی بحث در باره برکناری رئیس جمهور از فرماندهی کل قوا جریان داشت، می‌نویسد: « شب، آقای لاهوتی آمد و بحث زیادی در باره موضع ایشان داشتیم. ایشان از موضع امام، ما، مردم [این کلمه "مردم" به احتمال زیاد بعداً اضافه شد. چون آقای لاهوتی موضع آنها را در جهت مردم نمی دانست؟!] صدا و سیما و مجلس انتقاد داشت.»

در یادداشت روز ۶ آبان ۱۳۶۰ رفسنجانی، در این رابطه چنین می‌خوانیم: «ساعت ۳ بعد ازظهر، خبر دادند که از طرف دادستانی انقلاب به خانه آقای حسن لاهوتی ریخته اند و خانه را تفتیش می کنند. به آقای اسد اله لاجوردی [دادستان انقلاب تهران] گفتم با توجه به سوابق و مبارزات آقای لاهوتی بی‌حرمتی نشود. گفت، دنبال مدارک وحید [لاهوتی] هستند. اول شب اطلاع دادند که آقای لاهوتی را به زندان برده اند و احمد آقا هم تماس گرفت و ناراحت بود. قرار شد بگوئیم ایشان را آزاد کنند. آقای لاجوردی پیدا نشد، به آقای سید حسین موسوی تبریزی، دادستان انقلاب گفتم و قرار شد فوراً آزاد کنند...»

در یادداشت روز ۷ آبان چنین آمده است: « اول وقت بعد از نماز و کمی مطالعه، عفت تلفنی اطلاع داد که آقای لاهوتی را دیشب به بیمارستان قلب برده اند. بلافاصله تلفن زد و گفت از دنیا رفته اند. تماس گرفتم، معلوم شد صحت دارد. آقای لاجوردی، دادستان انقلاب تهران گفت: آقای لاهوتی اتهامی نداشته اند، برای توضیح مدارک مربوط به وحید آمده بودند، که به محض ورود به زندان، دچار سکته قلبی شده و معالجات بی اثر مانده است. قرار شد پزشکی قانونی نظر بدهد... ساعت چهار بعد از ظهر، به مجلس رفتم. ساعت سه و نیم بعد از ظهر، تشییع جنازه آقای لاهوتی را اعلام کرده بودم. سعید و فاطی در مجلس بودند. گفتند دادستانی ساعت ۳ بعد از ظهر، قبل از آمدن مشایعین، جنازه را حرکت داده، به لاجوردی اعتراض کردم. گفت کمیته خود سری [؟!] کرده است...»

در این رابطه، در یادداشت های روز ۸، ۹، ۱۵ و ۲۵ آبان ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین آمده است: « مسئله فوت آقای لاهوتی در داخل خانواده مسئله مهم ما بود... قرار شد [جلسه] فاتحه ای برای مرحوم لاهوتی بگیریم. چون خانواده ایشان به خاطر نارضایتی شدید از جریان، حاضر نشد اعلام فاتحه کند... اول شب، حمید و فائزه [پسر لاهوتی و همسرش یعنی دختر رفسنجانی] آمدند. شب را پیش من ماندند، چون تنها بودم. مقداری آنها را تسلیت دادم و ارشاد کردم، غیر مستقیم گله داشتند که چرا من با صراحت نگفتم که آقای لاهوتی در زندان سکته کرده و فوت شده... آقا جلال را فرستاده بودم که چیزهای شخصی مرحوم لاهوتی را که دادستانی هنگام بازداشت ایشان از منزلشان برده بودند، بگیرد، بعد از ظهر آورد...»

۷۶- در آن اطلاعیه، توقیف روزنامه ها، حرکتی در جهت تلاش برای حذف رئیس جمهور عنوان گردید و در آنجا اعلام شد: رئیس جمهور شما همچنان در انجام رسالت خطیری که شما ملت مسلمان ایران به عهده او گذارده اید، استوار ایستاده است و پیام و کارنامه خود را به هر شکل از جمله نوار و اعلامیه به اطلاع شما خواهد رساند و به دعوتِ شما که هر روز او را به مقاومت و استقامت می خوانید، صمیمانه لبیک می گوید.

۷۷- کتاب ″ عبور از بحران″، در ارتباط با تعطیل روزنامه ها، در یادداشت روزانه ۱۷ خرداد ۱۳۶۰ آقای هاشمی رفسنجانی از جمله چنین آمده است: « ظهر، خبر تعطیل موقت روزنامه انقلاب اسلامی، میزان، آرمان ملت، مردم و جبهه ملی از طرف دادستان انقلاب اسلامی تهران، پخش شد، اقدام جسورانه ای است. ...»

متن حکم دادستان انقلاب اسلامی تهران در توقیف روزنامه ها به این شرح است:

« بسمه تعالی - امت قهرمان و متعهد ایران، نظر به اینکه روزنامه های آرمان ملت، انقلاب اسلامی، جبهه ملی و میزان با نشر مقالات تشنج زا و مخل به مبانی اسلامی و حقوق عمومی جامعه نو پا و انقلابی مردم مسلمان ایران، بالاخص در زمان جنگ با ایجاد جو مسموم و اختلاف انگیز، موجب اعتراض و شکایت اقشار مختلف مردم شده اند و هیات سه نفره حل اختلاف نیز تخلف آنها را محرز دانسته است، لذا تا اطلاع ثانوی روزنامه های فوق الذکر توقیف و موضوع تحت رسیدگی و پیگرد قانونی می باشد. ضمناً نشریات نامه مردم و عدالت که در حال توطئه خزنده علیه جمهوری اسلامی و مبانی مقدس اسلام می باشند، نیز تا اطلاع ثانوی توقیف می‌باشند.»

دادستان انقلاب جمهوری اسلامی مرکز - سید اسداله لاجوردی

(نقل از کتاب ″ عبور از بحران″، ص ۱۴۰، ۱۷ خرداد ۱۳۶۰)

نیم نگاهی به کتاب ″عبور از بحران″ و از درون یادداشت های روزانه هاشمی رفسنجانی معلوم می شود که موضوع برکناری رئیس جمهوری که در روز ۲۷ خرداد ۱۳۶۰ در مجلس رأی گیری شده، رعایت شکل ظاهری قانون اساسی در اجرای تصمیم بود. در حالیکه، دستور اجرای تصمیم را آقای خمینی از یکم خرداد ۱۳۶۰ ابلاغ کرد.

یادداشت آقای بنی صدر:

[شکل ظاهری هم نبود زیرا ۱- در جو سرکوب و با دستور جلب و توقیف رئیس جمهوری (عبور از بحران) همراه بود و ۲- کفایت رئیس جمهور بابت عقیده او به آزادی و مخالفتش با استبداد و ملاتاریا، و بنا براین مخالف قانون اساسی بود و ۳- تعریف کفایت سیاسی در مجلس خبرگان شده بود و رعایت نشد و ۴- رئیس جمهوری برابر اصل ۶۹ قانون اساسی، همه پرسی پیشنهاد کرده بود و آقای خمینی گفته همه مردم موافقت کنند من مخالفت می‌کنم.]

در یادداشت روز یکم خرداد ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی چنین می خوانیم: «صبح زود از دماوند به خانه آمدیم. کارهای جاری را انجام دادم. احمد آقا خمینی تلفنی پیشنهاد کرد که نهاد ها تبریک پیروزی را به خدمت امام بدهند که فرمانده اصلی کل قوا است. اگر این پیشنهاد با اشاره امام باشد، حاکی از تصمیم امام در مورد فرماندهی نیروهای مسلح است...شب احمد آقا خمینی، بدون اطلاع قبلی به منزل آمد. ضمن حرفهای زیاد، صحبت از استعفای رئیس جمهوری داشت...» (عبور از بحران، ص ۱۲۳)

فردای آن روز در ۲ خرداد ۱۳۶۰ یعنی در زمانی که هنوز رئیس جمهوری فرمانده کل قوا است، آقای خامنه‌ای به اتفاق فرماندهان ارتش با آقای خمینی دیدار می‌کند. و در واقع هم آهنگی برای وضعیت ارتش پس از برکناری رئیس جمهوری را تدارک می‌بینند. در روزنامه جمهوری اسلامی (مورخ ۳ خرداد ۱۳۶۰) خبر این دیدار ذکر شده است: « حجت الاسلام خامنه ای نماینده امام در شورای عالی دفاع پیش از ظهر دیروز به همراه فرماندهان نیروی مسلح بحضور امام رسیدند.»

آقای خامنه‌ای در همان روزنامه (مورخ ۳ خرداد ۱۳۶۰) در رابطه با این دیدار چنین اظهار داشت: «... در این دیدار هم چنین پیرامون مسایلی در رابطه با وظایف مجلس شورای اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران در طرح بازسازی ارتش مذاکره شده و امام امت رهنمودهای لازم در این زمینه را ارائه فرمودند. و قرار شد وظایفی که بر عهده مجلس شورای اسلامی و ستاد مشترک ارتش است با همکاری یکدیگر انجام شود...»

دو هفته بعد از این تصمیمات و تدارکات پشت پرده، به تعطیل و توقیف نشریات مهم مستقل و غیر دولتی در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰ دست یازیدند و با زمینه سازیهای لازم برای ایجاد جامعه تکصدایی، در روز ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ حکم برکناری رئیس جمهوری از فرماندهی نیروهای مسلح توسط آقای خمینی به این شرح صادر می شود:

بسم الله الرحمن الرحیم - ستاد مشترک نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران. آقای ابوالحسن بنی صدر، از فرماندهی نیروهای مسلح برکنار شده اند.

روح الله الموسوی الخمینی

یادداشت آقای بنی‌صدر:

[این حکم که دلیل دیگر برکودتا بود زیرا اصل ۱۱۰ اختیارات "رهبر" را معین کرده بود. از آن اختیارات رئیس جمهوری استفاده نکرده و خود آقای خمینی استفاده کرده بود. خارج از آن، برابر اصل ۱۱۳ فرماندهی با رئیس جمهوری بود. عمل آقای خمینی نامی جز کودتا نداشت.]

و در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ این حکم صادر گردید:

بسم الله الرحمن الرحیم. تیمسار ولی فلاحی رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران تا تعیین فرماندهی نیروهای مسلح ستاد ارتش، مجاز است با استفاده از اختیارات مقام رهبری، ماموریت ها و وظایف محوله را انجام دهید.

روح الله الموسوی الخمینی

نقل از: صحیفه نور - جلد ۸ - صفحه ۴۳۲

بدین ترتیب، وقتی این فاکت ها را در کنار هم قرار می دهیم، واقعیت تمهیدات آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی در ماه خرداد ۱۳۶۰ در پشت درهای بسته برای برکناری رئیس جمهور بیشتر روشن می‌شود.

۷۸- در کتاب " عبور از بحران" یادداشت روز ۲۴ خرداد ۱۳۶۰، در این باره چنین آمده است:

« روزهای پر حادثه ای است. کتاب تاریخ ایران به سرعت ورق می‌خورد و حوادث مهم تاریخی روی می دهد و تاریخ به سرعت حرکت می‌کند.

جلسه علنی داشتیم. پیش از دستور، آقای غضنفرپور نماینده لنجان و یار متعصب بنی‌صدر به جای نطق پیش از دستور، اطلاعیه آقای بنی صدر را خواند. اطلاعیه خیلی بدی است که صدا و سیما نخوانده و جراید ننوشته اند. [چون در این ایام فقط جراید دولتی منتشر می شدند و لذا آن را چاپ نمی‌کردند و مطبوعات مستقل را یک هفته قبل تعطیل کرده بودند] و اثر بسیار شدیدی [خواندن آن اطلاعیه توسط غضنفرپور] روی امام و نمایندگان و مردم [بخوانید جناح انحصار طلب] در طرد سریعتر رئیس جمهور دارد...

غضنفرپور و سلامتیان از مجلس بیرون رفتند و در درب مجلس با یک فرد سپاهی برخوردی داشتند که به اسلحه کشی رسید.

امام که از رادیو شنیده بودند، از خوانده شدن اطلاعیه از تریبون مجلس، انتقاد کرده بودند.»

۷۹- در یادداشت روز ۱۹ و ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ هاشمی رفسنجانی چنین آمده است: « آقای خامنه ای، با اصرار احمد آقا [خمینی] از جبهه برگشته بودند، روی تدبیر در امر ارتش، در شرایط موجود.

عصر، در جلسه دفتر سیاسی [حزب جمهوری اسلامی] در محل کار آقای بهشتی شرکت کردیم. همه بحثها در اطراف کیفیت برخورد با وضع موجود که از ناحیه آقای بنی‌صدر پیش آمده بود، مقدار زیادی از وقت های گرانبها را صرف اختلاف می‌کنیم. خدا رحم کند.... امروز آقای بنی‌صدر در کرمانشاه مانده و با عشایر سنجابی، جلسه محرمانه داشته، معلوم نیست می‌خواهند چه بکنند... اول شب [روز ۲۰ خرداد] به منزل آمدم ولی برای مشورت در امر فوری، به منزل آقای بهشتی دعوت شدم. احمد آقا [خمینی] هم حضور داشت. امام از ما خواسته بودند که درباره فرماندهی کل قوا، نظر بدهیم. امام تصمیم به عزل آقای بنی‌صدر از این سمت را گرفته‌اند....» (″عبور از بحران″، ص ص ۷-۱۴۶)

۸۰- حکومت روحانیون، پایه نظری آقای خمینی بود که حدود ۷ - ۶ سال پیش از انقلاب، در کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی) بازتاب داشت و چنین نوشت:

«...اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت، به عهده فقهاست، از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین، تا اجرای حدود و قصاص - که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولی مقتول هم بدون نظارت او نمی تواند عمل کند - حفظ مرزها، و نظم شهرها، همه و همه.

همانطور که پیغمبر اکرم (ص) مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بود و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم بایستی رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند. چون حکومت اسلامی حکومت قانون است، قانون شناسان و از آن بالاتر دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند...» (روح الله الموسوی الخمینی، ″ولایت فقیه″، چاپ جدید، ۱۳۶۰، تهران، ص ص ۳-۹۲)

گفتنی است، وقتی کتاب ″ولایت فقیه″ منتشر شد، خود او هم هرگز تصور نمی‌کرد که حدود ۷-۶ سال پس از آن، مقوله ای بنام حکومت روحانیت بتواند در ایران ظهور کند. درکتاب ولایت فقیه چنین می خوانیم: « هیچ عاقلی انتظار ندارد که تبلیغات و تعلیمات ما بزودی به تشکیل حکومت اسلامی منتهی شود. برای توفیق یافتن در استقرار حکومت اسلامی احتیاج به فعالیت های متنوع و مستمر داریم. این، هدفی است که احتیاج به زمان دارد. عقلای عالم یک سنگ اینجا می گذارند تا بعد از دویست سال دیگری پایه ای بر آن بناکند و نتیجه ای از آن بدست آید. خلیفه به پیرمردی که نهال گردو می کاشت گفت: « پیرمرد! گردو می کاری که ۵۰ سال دیگر و بعد از مردنت ثمر می‌دهد؟» در جوابش گفت: « دیگران کاشتند ما خوردیم، ما می کاریم تا دیگران بخورند.»

فعالیت های ما اگر هم برای نسل آینده نتیجه ندهد باید دنبال شود. چون خدمت به اسلام است و در راه سعادت انسانهاست و امر شخصی نیست که بگوییم چون حالا به نتیجه نمی رسد و دیگران بعدها نتیجه آن را می گیرند بما چه ربطی دارد؟!

اصولاً دین اسلام و مذهب شیعه و سایر مذاهب و ادیان بهمین نحو پیشرفت کرده است یعنی ابتداء جز طرح چیزی نبوده و بر اثر ایستادگی و جدیت رهبران و پیامبران به ثمر رسیده است...» (روح الله الموسوی الخمینی، ″ ولایت فقیه″، ص ص ۱۸۴ - ۱۸۳ و ۱۸۶)

۸۱- در باره فعالیت ایرانیان مقیم برلین در رابطه با دادگاه میکونوس، نگاه کنید به: آثار واسناد ذیل:

- مهران پاینده، عباس خداقلی، حمید نوذری « هنوز در برلین قاضی هست؟ (ترور و دادگاه میکونوس) پروژه ای از آرشیو اسناد وپژوهشهای ایران - برلن، نشر نیما، ۱۳۷۸

- متن آلمانی حکم میکونوس با ترجمه فارسی پیشگفتار، انتشارات آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران - برلن

- نقش جمهوری اسلامی در ترور و دادگاه میکونوس، از آرشیو اسناد پژوهشهای ایران - برلن، جلد ۲، (دردست انتشار)

- پرویز دستمالچی، بخشی از اسناد ″ میکونوس″ (از سپتامبر ۱۹۹۲ تا آوریل ۱۹۹۷)، نشر آزاد، بهار ۱۳۷۷

- اسنادی که از سوی فعالان ایرانیان مقیم برلین (کمیته اپوزیسیون تبعیدی ایرانی علیه ترور) به زبان آلمانی منشر شده است:

- Der Fall “Mykonos” I Ein weiteres Beispiel fuer Staatsterrorismus, Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Berlin
- Der Fall “Mykonos” II Dokumetation zum Staatsterrorismus Irans, Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Berlin
- Der Fall “Mykono” III Dokumentation zum Staatsterrorismus Irans, Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Berlin
- Der Fall “Mykonos” Band V und VI Geheimeberichte, Dokumentationen, Zeitungsausschnitte und zum iranischen - Staatsterrorismus, Parviz

Dastmalchi und Komitee der iranischen Opposition im Exil gegen Terror, Maerz 1998.

۸۲- ابوالقاسم مصباحی بسیاری از جزئیات برنامه ریزی ترور در ایران را روشن کرد. او خود بی‌واسطه از ساخت ارگان های ترور و نحوهٔ اجرای آن مطلع و اطلاعات او در مورد ترور میکونوس متکی به دانسته های نزدیکان و دوستانش بود:

سوال:

دانسته هایی که شما در دو روز گذشته در مورد ترور در رستوران میکونوس و مطالب مربوط به آن در اختیار گذاشتید از کجا بدست آورده اید؟

جواب:

... در مورد سوء قصد میکونوس من اطلاعاتم را در مجموع از پنج منبع کسب کردم که به خاطر خطر عظیمی که برایشان وجود دارد از آن به عنوان شماره یک تا پنج نام می‌برم...

منبع شماره ۱ من در شورای امنیت ملی کار می کند، ا ین حرف ضرورتاً به ا ین معناست که عضو این شورا می‌باشد. من این تعریف را آگاهانه انتخاب کردم. او اطلاعات زیادی در مورد جلسات شورای امنیت ملی دارد و به من آن ها را خبر می داد.

همچنین هرگاه کمیتهٔ امور ویژه...گزارشی به شورای امنیت ملی می داد و یا در اختیارش می‌گذاشت، این منبع از آن مطلع می شد و به من خبر می‌داد...

منبع ۲ شخصی است که به آقای ریشهری بسیار بسیار نزدیک است. با ایشان در یک مجموعه کار می کند، از اینرو مـی توانـد از افکار واقعی آقای ریشهری اطلاع پیدا کند...

منبع ۳ یک مقام عالی رتبه واواک می باشد (مدیر کل فعلی و یکی از اعضای سابق ایستگاه واواک در لبنان).

وی مدت پنج سال و نیم شغل اخیر را داشت و در سفارت ایران در لبنان کار می‌کرد.

در زمان سوء قصد میکونوس این شخص به ایران باز گشته بود و در شغل فعلیش خدمت می‌کرد. او یکی از دوستان نزدیک بنی هاشمی رهبر تیم است...

منبع شماره ۴ رابطهٔ خانوادگی بسیار نزدیکی با فلاحیان دارد، ولی خویشاوند او نیست... این منبع عضو واواک نمی‌باشد... در سوء قصد میکونوس او رابطهٔ مستقیم با ارشد و کمالی داشت...

منبع شماره ۵ در واقعهٔ میکونوس هر چند نه در اجراء، مسئولیت داشت... او در مرحله شناسایی عملیات فعال بود...

بازجویی ابوالقاسم مصباحی ۱۹۹۶/۹/۲۷

(نقل از کتاب " هنوز در برلن قاضی هست"، ص ۱۹)

درباره " کمیته امور ویژه" و سایر شبکه های مرتبط به آن، در کتاب یاد شده چنین توضیح داده می شود:

به دنبال پایان جنگ ایران و عراق و امکان فعال شدن اپوزیسیون، پیش گیری از هر اعتراض و مقاومتی در دستور کار رژیم قرار گرفت. در ایران در طول جنگ هر صدای مخالفی را خفه کردند. آنچه ماند خیل عظیم زندانیان سیاسی بود که از اعدام جان بدر برده بودند. پس مقامات رژیم هزاران زندانی سیاسی را طی مدت کوتاهی اعدام و در گورهای دسته جمعی دفن کردند تا هم به خطر بالقوهٔ آنان پایان دهند و هم به دیگر مخالفان نشان دهند که اعتراض و مخالفت چه عاقبتی در پی دارد. ادامهٔ کشتار های داخلی، شدید تر از پیش به خارج کشیده شد. ده ها نفر از افراد اپوزیسیون از جمله قاسملو دبیر اول حزب دمکرات کردستان ایران ترور شدند.

پس از مرگ خمینی هر یک از ارگان ها و ملایان قدرتمند به صدور حکم ترور و تلاش برای اجرای آن دست می‌زدند. صدور فرمان قتل - فتوای قتل - تکلیف روشنی نداشت. تعداد مراکز صدور فرمان قتل و ا جرای آن سبب بروز مشکلات جدی برای رژیم شده بود. برای حل این مشکلات و اجرای منظم عملیات تروریستی در داخل و خارج، رژیم ایران دست به یک سری عملیات هماهنگ زد.

۱- ایجاد کمیته امور ویژه. این کمیته خارج از قانون اساسی و قوانین جاری و ورای دولت قرار دارد. اما تصمیم های آن برای دولت و ارگان های اجرایی لازم الاجرا است. این کمیته در مورد مسایلی تصمیم گیری می کند که حوزه یی وسیع تر از یک اداره و یا وزارتخانه را در بر گیرد، دارای جنبهٔ قضایی - مذهبی باشد و به علت اهمیت ویژه در شورای امنیت ملی نمی‌تواند مطرح شود. اعضای کمیته در زمان ترور میکونوس عبارت بودند از:

- رهبر، علی خامنه ای یا نمایندهٔ او حجازی؛

- رئیس جمهور، علی اکبر هاشمی رفسنجانی یا نمایند و پسر او محسن رفسنجانی؛

- مسئول امور خارجه علی اکبر ولایتی، این مقام ضرورتاً وزیر امور خارجه نیست؛

- وزیر واواک، فلاحیان؛

- رئیس دستگاه امنیتی و اطلاعاتی (و معتمد نزدیک) رهبر، محمدی ریشهری؛

- فرماندهٔ سپاه پاسداران، محسن رضایی؛

- یکی از اعضای شورای نگهبان، خزعلی؛

- فرمانده نیروهای انتظامی، رضا سیف اللهی.

درجلسات معمولی کمیته که طرح ها بررسی و آماده می شوند رهبر و رئیس جمهور شرکت نمی کنند. اما در جلسات مهم و جلساتی که باید تصمیم گیری شود شخصاً حاضر می شوند. کمیته برای هر مورد متخصصین لازم را به جلسات دعوت می کند.

ایجاد کمیته امور ویژه تعدد مراکز را از بین برد و خود به مرکز اصلی صدور احکام ترور مخالفان رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شد. فرمان قتل - فتوای قتل - را رهبر به عنوان رهبر مذهبی امضاء و رئیس جمهور به عنوان رئیس دولت آن را تأیید می کند. به این صورت حکم هم جنبهٔ مذهبی و هم جنبهٔ دولتی پیدا می کند و سازمان های دولتی موظف به اجرای آن می باشند.

۲ - سازماندهی جدید بخش های ویژه در تمامی وزارتخانه ها و ادارات دولتی زیر نظر مستقیم وزارت اطلاعات و امنیت.

این بخش ها که به فعالیت های اطلاعاتی، تدارکات و کمک به اجرای ترورها می‌پردازند قبلاً هم کم و بیش وجود داشتند، ولی دوباره تجدید سازمان شدند. هیچ نمایندگی دولتی ایران در خارج از کشور وجود ندارد که تمام یا بخشی از آن زیر نظر واواک در فراهم آوردن تدارکات گروه های تروریستی شرکت نداشته باشد.

۳- ایجاد مؤسسات پوششی مختلف در اروپا برای فعالیت های جاسوسی و تروریستی.

تأسیس شرکت های مختلف صادرات و واردات و مغازه های کوچک که به کار تجارت می‌پردازند. اکثر مدیران این شرکت ها و صاحبان این مغازه ها کارمندان واواک می‌باشند.

۴- کنترل تمام موسسات تجاری که با خارج رابطه دارند و گماردن مأمورین اطلاعاتی در آن ها.

۵- ایجاد و بکارگیری مؤسسات مذهبی برای جمع آوری اطلاعات، سازماندهی حزب الله جهت شرکت در عملیات مختلف و ا نتخاب افراد مناسب برای عملیات تروریستی.

مرکز اسلامی هامبورگ و مساجد متعدد از جمله مسجد امام جعفر صادق در برلن و مرکز اسلامی برلن از این مؤسسات می باشند که به طور انحصاری در اختیار حزب الله ایران قرار دارد. نفوذ در مساجد اتباع کشورهای دیگر مثل ترک‌ها، لبنانی ها، عرب ها، افغانی ها و حتی مساجد اهل سنت از هدف های دولت ایران است. دادن کمک های مالی به این مراکز ابزار مهم برای تبدیل آن ها به زائده های اطلاعاتی رژیم ایران می‌باشد.

۶- استفاده از سازمان های شبه دانشجویی برای سازماندهی شبکه های اطلاعاتی و فراهم آوردن تسهیلات برای فرستادن افراد اطلاعاتی به عنوان دانشجو به خارج کشور. معروف ترین این سازمان ها *اتحادیهٔ انجمن های اسلامی* دانشجویان در خارج UISA می باشد.

۷- فرستادن افراد حزب اللهی از ایران و کشورهای دیگر از جمله لبنان، ترکیه، افغانستان به عنوان پناهنده به کشورهای اروپایی.

در جریان تحقیقات پلیس در مورد ترور میکونوس فعالیت ها و نام تعدادی از این افراد که در اواخر ۱۹۸۹ به آلمان فرستاده شده بودند علنی شد، این افراد در یکی از مراکز نیروهای دریایی ایران در نزدیکی بندر انزلی دورهٔ غواصی دیده و همه جوانان زیر ۲۵ سال بودند و چندین نفر از آنان از جمله امین و راحیل به طور مستقیم در ترور شرکت داشتند.»

(نقل از کتاب "هنوز در برلن قاضی هست"، ص ص ۷-۱۶)

پس از اولین شهادت ابوالقاسم مصباحی در دادگاه برلین، وزارت امورخارجه جمهوری اسلامی پرونده ای تسلیم سفارت آلمان درتهران کرد که عین آن را نیز حسین موسویان سفیر وقت جمهوری اسلامی در آلمان به مقامات قضایی آلمان تحویل داد. بر اساس این پرونده رسمی ارائه شده توسط جمهوری اسلامی، ابوالقاسم مصباحی دروغگوی حرفه ای و کلاهبردار معرفی شده که پس از اخراجش از فرانسه در سال ۱۹۸۴، از خدمت دولت جمهوری اسلامی اخراج شد و سپس به دلیل موارد متعددکلاهبردادی و اختلاس تحت پیگرد مقامات قضایی ایران قرار گرفت. بر اساس این ادعای جمهوری اسلامی، دادگاه برای دومین بار مصباحی را احضار کرده است.

آقای پرویز دستمالچی (که از سوء قصد رستوران میکونوس جان سالم بدر برد) در دادگـاه حضـور داشـت، در بـاره دومیـن جلسـه دادگـاه می‌نویسد: « در دادگاه از مصباحی پرسیدند: شما چرا دو نام کوچک دارید، ابوالقاسم و فرهاد. وی گفت: « پدرم شناسنامه مرا به اسم ابوالقاسـم گرفت ولی مادرم، فرهاد صدایم می‌کرد. ۳۹ سال دارم. درزمانی که در فرانسه بسر می‌بردم، در دانشگاه سوربن، رشته جامعه شناسـی خوانـدم و سپس در ژنو در پی گرفتن دکترای علوم سیاسی بودم، اما موفق نشدم آن را به پایان برسانم. تا سـال ۱۹۸۴ رئیـس بخـش اطلاعـات ایسـتگاه [جمهوری اسلامی] فرانسه بودم. بعد از آنکه از فرانسه اخراج شدم به ژنو رفتم و در آنجا مسئولیت تمـام ایسـتگاههای اطلاعـاتی و ارتبـاطی در تمام اروپای غربی را بر عهده داشتم.»

مصباحی یا شاهد C در دادگاه به طور عجیبی دقیق و کارشناسانه سخن می‌گفت و به مترجم خود می گفت از رئیس دادگاه بپرسید که اگر دقیق تر می‌خواهد بیان کنم ولی اظهارات او چنان دقیق بود که دادگاه آن را کافی می‌دانست. از آنجا که دولت جمهوری اسلامی مدعـی شـده بود که مصباحی از سال ۱۹۸۴ هیچگونه سمت دولتی بر عهده نداشت، دادستان بر اساس اظهارات مصباحی، فتوکپـی اسـناد سـفرهای او را در سال های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ به اروپا و بویژه به آلمان از هتل ها و شرکت های هواپیمایی در سویس و اتریش و آلمان، و در خواست ویـزای او را از سفارت آلمان در تهران، گردآوری کرده بود. مصباحی در سال ۱۹۸۷و ۱۹۸۸ به نمایندگی از جانب رژیم جمهوری اسـلامی بـرای مذاکـرات در باره آزادی ″ کوردوس″ مهندس آلمانی که در لبنان ربوده شده بود به آلمان سفر کرد. مجموعه این مدارک ثابت کرد که در این سالها مصبـاحی گذرنامه سبزرنگ دیپلماتیک یا گذرنامه آبی رنگ خدمت داشته است و به عبارت دیگر مامور رسمی جمهوری اسلامی ایران بوده است. یکـی از شماره پاسپورت های دیپلماتیک او که در دادگاه ارائه شده و در هتلی در ژنو به دست آمده بود، ۱۶۳۱۷ بود.

مصباحی برای اثبات اینکه پس از سال۱۹۸۴ نیز همچنان درخدمت دولت جمهوری اسلامی بوده است، در دادستانی فدرال آلمان گفته بود که درسال ۱۹۹۳ همراه با رفسنجانی به گرجستان سفر کرده است. دادستانی آلمان از رادیو تلویزیون درخواست فیلم های خبری تلویزیونی آن زمان را کرد. دولت گرجستان همه ویدئو ها و عکس های این سفر را در اختیار دادستانی قرار داد و در شماری از آنها مصباحی در میان هیئـت همراه رفسنجانی دیده می‌شود.

وی در سالهای ۱۹۸۷و ۱۹۸۸ همراه شخصی بنام ″ امامی″ که مترجم وی و رابط دولت جمهوری اسلامی با حزب سوسیالیست آلمان بود برای مذاکراه پیرامون آزادی ″ کوردوس″ به اشتوتگارت و فرانکفورت و ″بن به آلمان سفر کرده و به گفته خود با چند تن از رهبران درجـه اول حـزب سوسیال دمکرات آلمان از جمله آقایان ″ اپلر″ ، ″ فوگل″، ″ویش توسکی″ و ″ کوشنیک″ در باره آزادی کوردوس مذاکـره کـرده اسـت. دادسـتانی آلمان از همه این افراد که از چهره های سرشناس سیاسی آلمان هستند در مورد صحت گفته های مصباحی تحقیق کرده، همه آنها تأیید کرده اند که او نماینده تام الاختیار جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات بوده است. در این مذاکرات، طرفهای آلمـانی خواسـتار مدارکـی دال بـر زنـده بودن ″ کوردوس″ می شوند. مصباحی در دادگاه می گوید″ « من با فلاحیان وزیر اطلاعات تماس گرفتم و او با حزب الله لبنـان تمـاس گرفـت و آنها نیز ویدیویی همراه با یک دستخط از کوردوس گرفتند و فرستادند به تهران. این مدارک را بوسیله پیکی از تهران به بـن آوردنـد و بـه مـن اسم رمزی دادند که بروم آنها را تحویل بگیرم. ولی فقط نامه کوردوس را به من دادند، از آنجا که نوار ویدیو را نداده بودند، نـاراحت شـدم و بـه فلاحیان تلفن کردم ولی او گفت نامه کفایت می کند. سپس امامی نامه را به همسر کـوردوس بـرای تـأیید صحـت آن تحویـل داد. درخواسـت متقابل ما از آلمان، آزادی علی حمادی از عوامل حزب‌الله لبنان بود که به اتهام هواپیما ربایی و تروریسم در آوریل ۱۹۸۸ به ۱۳ سال زندان در آلمان محکوم شده بود. از مصباحی پرسیده شد، شما چگونه ویزای آلمان دریافت می‌کردید. وی گفت: ″ بشمن″ سفیر آلمان در تهران تلفنـی از من می‌پرسید شما گویا ویزای آلمان لازم دارید و سپس اتوموبیلی می فرستاد که گذرنامه مرا می گرفتند و به سفارت می‌بردند و سپس با ویـزا آن را برای من می‌آوردند. رئیس دادگاه از مصباحی پرسید: ″ کوردوس″ مهندس آلمانی و در لبنان اسیر بود و حمـادی نـیز لبنـانی و در آلمـان زندانی بود، این قضایا چه ربطی به جمهوری اسلامی داشت که شما برای آزادی ″ کوردس″ به آلمان می آمدید؟ مصباحی پاسخ داد: چـون علـی حمادی به دستور دولت جمهوری اسلامی هواپیما ربود و کوردوس نیز به دستوردولت تهران دزدیده شد و در پایگاهی به سر می‌برد که زیر نظر عوامل جمهوری اسلامی قرارداشت.

بدین سان، مسئله از چهارچوب کشتار رهبران کرد ایرانی در رستوران میکونوس خارج شد و ابعاد دخالت جمهـوری اسـلامی در تروریسـم و هواپیماربایی، ساختن پرونده قضایی جعلی برای مخدوش کردن شهادتی در دادگاه خارجی به آن اضافه شد.

در دادگاه برلین از جمله، بلیت هواپیمایی که در سال ۱۹۸۸ مصباحی به وسیله آن از ژنو به اشتوتگارت رفته است، ارائه شد. این بلیط هـم پرواز هم شماره با بلیط امامی بود. به گفته مصباحی، در فرودگاه اشتوتگارت از ورود او به آلمان جلوگیری شد. ولی از آنجا که بـرای گفتگـو در مورد آزادی کوردوس به آلمان رفته بود ″ویش نفسکی″ از حزب سوسیال دمکرات به فرودگاه رفت و او را به اشتوتگارت آورد. سرانجام، کوردوس در سال ۱۹۸۸ از اسارت رهایی یافت و علی حمادی نیز در سال ۱۹۹۳ از زندان آزاد شد. پرویز دستمالچی می افزاید: مسئله مهـم دیگـری کـه مصباحی در دادگاه مطرح کرد، مسئله دخالت سید حسین موسویان سفیر جمهوری اسلامی در بن در فعالیت های تروریستی اسـت. بـه گفتـه مصباحی، موسویان در بیشتر قتل های سیاسی اروپا و حتی آن قتل هایی که مقامات پلیسی و قضایی آلمان نتوانسـته انـد سـرنخ آن را بیـابند، شرکت فعال داشته است. مصباحی جزئیات وقایع را برای دادستانی آلمان تشریح کرده است.

(پرویز دستمالچی، "با اظهارات شاهد C دادگاه میکونوس ابعاد گسترده ای پیدا کرد"، هفته نامه کیهان لندن، شماره ۶۴۴، پنجشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۹۷، ص ۱۱)

در باره حضور ابوالقاسم مصباحی در دومین جلسه دادگاه، چنین گفته شده است: « اصرار جمهوری اسلامی برای بی اعتبار جلوه دادن شهادت ابوالقاسم مصباحی معروف به شاهد "C" در دادگاه میکونوس موجب شد که وی بار دیگر به دادگاه، ولی این بار دادگاه علنی، احضار شود و شهادتهای تکان دهنده او در مقابل خبرنگاران، افتضاح جدیدی برای جمهوری اسلامی بارآورد.»

(پرویز دستمالچی، همان منبع)

اگر چه در سالهای بعد، ماهیت شبکه های ترور در جمهوری اسلامی از جمله قتل های زنجیره ای، در ابعاد گسترده ای افشاء شده، اما هدف های عملیات ترور و خشونت در دوران ریاست جمهوری آقایان هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی، این گونه ارزیابی می شود: «... از نظر خشونت و جنایت، با شدت و ضعف، دوران هاشمی و خاتمی مشابه یکدیگرند. اما اوصافی این دو دوره را از یکدیگر متمایز می سازد؟

هدف اصلی خشونت و جنایت دوران هاشمی حذف دگراندیشان و روشنفکران [ازجمله شخصیت ها و چهره های اپوزیسیون سیاسی] از طریق ایجاد رعب و وحشت بود. اما هدف اصلی خشونت و جنایات اخیر [در دوره ریاست جمهوری خاتمی] بر کناری خاتمی و نابودی جامعه مدنی ایران است.... خشونت و جنایت، کل اهداف و برنامه خاتمی را به چالش می خواند و آن را نابود می سازد. ضمن اینکه حفظ امنیت و حرمت تک تک شهروندان برای خاتمی اهمیت دارد...» (اکبر گنجی، "تاریک خانه اشباح"، چاپ هفتم، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۸، ص ص ۱۶-۱۷)

یادداشت آقای بنی‌صدر:

[توجه شما را به شماره ۵۱۳ انقلاب اسلامی جلب می کنم که توضیح روشن است بر قتلها، هدف حذف بدیل مردم سالار است]

دو سازمان سیاسی اسلامی در داخل کشور، تقریباً ارزیابی مشابهی را به شرح زیر مطرح کرده اند: آقای حبیب الله پیمان دبیر جنبش مسلمانان مبارز در ارتباط با ترور سعید حجاریان می‌گوید: « ... یک جریان نوپایی است که با سوءاستفاده از قدرت سیاسی و مشروعیت های دینی، ثروت افسانه ای را از طریق رانت و غارت بدست آورده اند و نمی خواهند تسلط اقتصادی و مالی خود را از دست بدهند، در نتیجه اصلاحات را بر ضد منافع و موقعیت خود می‌دانند و سعی می‌کنند با اعمال خشونت و به کار بردن روش های مافیایی، برای پیشرفت جنبش آزادی خواهی سد ایجاد کنند...» (حبیب الله پیمان، گفتگو با روزنامه فتح، نقل از کیهان لندن، شماره ۸۰۱، ۱۸ فروردین ۱۳۷۹)

تحلیل مشابه ای را در این زمینه، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در اطلاعیه ای ارائه کرده است و در آن چنین آمده است:

«ترور حجاریان یک ترور کور و کار عده ای از جوانان احساساتی کم سن و سال نیست. انتخاب سوژه و قربانی، یعنی زمان و مکان، نحوهٔ ترور و امکانات به کار گرفته شده، همگی از وجود یک ستاد تحلیلی سیاسی در این جریان خبر می دهد... پس از پیروزی خاتمی در انتخابات دوم خرداد شبکه مخوف که مرگ خود را در نهادینه شدن مناسبات مردم سالارانه و شفاف شدن عرصه سیاست و حکومت می دید، طرح "سقوط دولت جدید طی ۶ ماه" را در دستور کار قرار داد. بر اساس استراتژی "نصر بالرعب" قتل های زنجیره ای با هدف سر نگونی دولت و شکست جریان اصلاحی به اجراء در آمد، اما این طرح نیز نتیجه عکس داد...» (بیانیه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، همانجا)

عزت الله سحابی مدیر مسئول نشریه ایران فردا در رابطه با ترور سعید حجاریان، آن را یک کار "فردی" نمی‌داند و می گوید: « مردم در حادثه ترور حجاریان این سوء ظن را دارند که نکند مقام های حاکمه نمی خواهند حقایق قضایا را به مردم اطلاع دهند. بنظر می رسد این چند نفری که تا کنون دستگیر شده اند، حد اقل تا دو سه ماه پیش عضو نهادی بوده اند و حالا اگر از آن مستعفی شده اند، این خود سئوال برانگیز است که چه طور در نزدیکی زمان اجرای ترور، این افراد مستعفی می شوند، حال یا با اخراج یا این که خود استعفاء داده اند، شواهد نشانگر آن است که آنها از قبل برنامه ای داشته اند و مسئله فردی نبوده است... مقام های روحانی و فرهنگی ای هستند که اینگونه اعمال را به صورت صریح یا غیر صریح ترویج می کنند آنان رفتار خشونت آمیز و برخورد مجازات گونه ای را با اشخاص صاحب فکرترویج می کنند.» (عزت الله سحابی، همانجا)

در ارتباط با قتلهای زنجیره ای و ترور حجاریان، در بخشی از بیانیه مجامع اسلامی ایرانیان چنین آمده است: «...دادگاه میکونوس آلوده بودن ساختار این نظام را با جنایت بر همه افکار عمومی جهان عیان کرده است و مردم کشور نیز اکنون بعد از تجربه قرار دارند و دانسته اند که دین تنها بازیچه و ابزار قدرت در دست حاکمان کنونی است و در مقاطع مختلف اعلام انزجار و جدا کردن جبهه خود از این نظام را کرده اند. از اینرو دعوت مردم از طرف آقای خاتمی به " حفظ آرامش" و نه کنش صریح و واضح و همگانی به اعتراض به شکستن قلمها و سرکوب روزنامه‌نگاران از دید ما از عدم باور او به نقش فعال برای مردم قائل شدن ناشی می شود.

در واقع اقدامات سلسله وار سازمان سرکوب از قتلهای زنجیره ای و سرکوب دانشجویان گرفته تا ترور حجاریان و توقیف حدود ۱۳ نشـریه و روزنامه یکجا نشان از شکست قاطع تئوری "سازش با قدرت و تسهیم آن و چانـه زنـی در بـالا" در ایـن نظـام دارد...» (بیانیـه مجـامع اسـلامی ایرانیان، نشریه " انقلاب اسلامی"، شماره ۴۸۸ از ۱۲ تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۹ ص ۱۳)

هم چنین است، توضیحات مفصل درباره سرکوب و ترور اخیر، در اطلاعیه مورخ ۷ اردیبهشت ۱۳۷۹، دفتر آقای ابوالحسن بنی صدر.

در رابطه با قتلهای زنجیره ای و پرونده قتلها در آن اطلاعیه چنین آمده است: « پرونده قتلها را از نیازی گرفتند و به مروی و بهرامی دادنـد. زیرا پرونده ای که او ساخته بود، قابل طرح حتی در دادگاه این رژیم نبود. پس از آنکه اسناد و مدارک را از پرونده خارج کردند، متهمان را، غیر از دوتن آزاد کردند. حالا صحبت از اینست که به آنها " دیه زندان" نیز بپردازند! از یکی از نزدیکان خامنه ای نقل می شود که: « تنهـا اطلاعیـه وزارت اطلاعات، عمل بی رویه‌ای بود و گرنه بقیه کارها طبق نقشه انجام شد.

اشاره او به آن اطلاعیه ا ست که در آن واواک اعتراف کرد، مدیرانش قتلها را سازمان دادند...»

همچنین در بندِ ۱۰ بخش اول آن اطلاعیه چنین آمده است: « سازمان ترور و مافیا که خامنه ای و رفسنجانی در رأس آنها هستند، وقتـی می‌توانند آسوده خاطر شوند که اصلاح طلبان بکلی بی خطر شوند. از این رو، کارهای زیر در دستور کار این سازمان است: الف - ادامه دادن به ترورها چنانکه اینک معلوم است که ترور محمد رضا خاتمی نیز تدارک دیده می‌شده است. ب - قطع رابطهٔ " خودیها " بـا "غـیر خودیهـا ". ج - توسعه نا امنی ها با استفاده از شبکه هیاتها و واحد های مقاومت و بسیج و استقرار حکومت نظامی در شهرها. د - توقیـف هـا و محکـوم کـردن ها.» (انقلاب اسلامی، شماره ۴۸۸، از ۱۲ تا ۲۵ اردیبشهت ۱۳۷۹، ص ۱۶)

۸۳ - در رابطه با حضور دو شاهد در دادگاه میکونوس، چنین نوشته شده است: « در ۵ اوت ۱۹۹۶ هانس یو آخیم اریگ [وکیل کثرال عبدلـی همسر فتاح عبدلی از ترورشدگان در رستوران میکونوس] تقاضانامه ای به دادگاه ارائه داد. او خواست ابوالحسن بنی‌صـدر بـه عنـوان شـاهد بـه دادگاه خوانده شود تا در مورد خبری که در روزنامه انقلاب اسلامی درهجرت چاپ شده بود، شهادت دهد. بنی‌صـدر در ۲۲ و ۲۳ اوت ۱۹۹۶ در دادگاه شهادت داد. او گفت، بنا بر اطلاعاتی که در اختیار دارد، ترور میکونوس را دولت ایران سازماندهی کرده اسـت و بـالاترین سـطوح دولـت ایران تصمیم به این ترور گرفته اند. او گفت، بخشی از این اطلاعات را از دو منبعی بدست آورده است که هر دو به شرط آن که شناخته نشوند، حاضرند اطلاعات خود را در اختیار دادستانی قرار دهند. این دو شاهد سر انجام به دادگاه آمدند. علاوه بر این، بنی‌صدر در شهادت خود در ۲۳-۸-۱۹۹۶ گفت: « من فهرستی از ۱۳ نام که در ترورهای مهم و مشهور دنیا شرکت کردند و بعضی از آن ها محکوم شدند و برخی تحت تعقیـب قرار گرفتند و همه آن ها در رژیم دارای مقامات مهم هستندهمراه دارم. مثلاً کورش فولادی که در انگلستان به ۱۲ سال زنـدان محکـوم شـد و نماینده مجلس [شورای اسلامی] شده است و مهرداد کوکبی که در ا نگلستان به خاطر آتش زدن کتابفروشی محکوم شد و مشاور وزیر آموزش و علوم عالی است.»

طی شهادت غیر علنی مصباحی در دادگاه، وکلای کاظم دارابی [یکی از سازمان دهندگان عملیات ترور در رستوران میکونـوس] از رئیـس دادگاه خواستند تصویری را به مصباحی نشان دهد. این تصویر فردی بود که در شب ترور بـا تاکسـی از نزدیـک کنسـولگری ایـران در قسـمت شرقی برلین به نزدیک رستوران آمده بود. پلیس بر اساس گفته های راننده تاکسی این تصویر را تهیه نموده و در اختیار مطبوعات گذاشته بود. رئیس دادگاه عکس را از پرونده بیرون آورد و به او نشان داد. مصباحی با دیدن تصویر، از دور گفت، من این شـخص را خـوب می‌شناسـم، ایـن عکس عرفانیان است. کت و شلوار شیک اما کمی به سبک قدیمی می‌پوشد. وی از افراد معروف واواک می باشد کـه بـا عملیـات تـرور سـروکار دارد. از زمان تأسیس واواک با آن همکاری داشته است. در ابتداء معاون مالی وزیر واواک بود و اکنون در دفتر رهبر کار می‌کند و مـورد اعتمـاد است. مبالغ هنگفتی در اختیار او قرار دارد که نباید حساب آن ها را پس بدهد. در سال ۱۹۹۲ نیز در دفتر رهبر کار می‌کرد. از مصباحی سئوال شد، آیا این شخص می‌تواند در مورد هزینه های تا حدود صد هزار مارک تصمیم بگیرد، او در جواب گفت، عرفانیان در موقعیتـی قـرار دارد کـه بتواند در مورد هزینه ای بیش از ده برابر این مبلغ هم تصمیم بگیرد. به این اطلاع در دادگاه پرداخته نشد هرچند حضور عرفانیان نشان می داد که رهبر و دفتر او به طور مستقیم عملیات میکونوس را زیر نظر داشتند.» ("هنوز در برلن قاضی هست"، ترور و دادگـاه میکونـوس، ص ص ۴-۱۵۲).

هم چنین در رابطه با " کمیته امور ویژه" چنین آمده است: علی رغم خواست دادستانی، دادگاه از بـردن نـام تصمیـم گیرندگـان و دسـتور دهندگان قتل خودداری نمود. اما در حکم دادگاه ذکر شد: « رهبر، رئیس جمهور، وزیر امور خارجـه، وزیـر اطلاعـات و امنیـت، فرمـانده سـپاه پاسداران و ...ایران در کمیته ا مور ویژه که ارگانی ورایِ قانون اساسی جمهوری اسلامی است، تصمیم به قتل در میکونوس گرفتنـد...» (همـان منبع، ص ۶-۱۵۵)

در مقطع زمانی که کتاب "درس تجربه" برای چاپ آماده می شده است، کتاب سوم از سلسله کوشش هـای آقایـان مهـران پـاینده، عبـاس خداقلی و حمید نوذری در ۳۰۱ صفحه تحت عنوان "سیستم جنایتکار، اسناد دادگاه میکونوس" به عنوان جلد سوم از مجموعه میکونوس (پروژه ای از: آرشیو اسناد و پژوهش های ایران - برلین) از سوی نشر نیما منتشر شـده اسـت. بـرای آگـاهی از مسـایل پرشـمار دربـاره تـرور دادگـاه میکونوس، خوانندگان را به مطالعه این آثار جامع (سه جلدی) دعوت می‌کنم.

۸۴ - نگاه کنید به ″ بنی‌صدر، ابوالحسن، ″خیانت به امید″، شهریور ۱۳۶۱، ص ص ۱۵-۳

۸۵ - به بخش ضمایم (ضمیمه سوم) تحت عنوان خمینیسم در سیمای ″عارف - فقیه″ مراجعه فرمایید.

۸۶ - قتل عام زندانیان سیاسی ایران درتابستان سال ۱۳۶۷ به عنوان یک فاجعه ملی در تاریخ زندانهای ایران بی سابقه بوده است. ابعاد این جنایات، آن قدر وحشتناک است که آقای منتظری طی نامه ای به تاریخ ۹ مرداد ۱۳۶۷، آقای خمینی را دعوت به عطوفت می‌کند: « ... اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید اقلاً دستور دهید ملاک، اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات باشد، نه اکثریت [آراء] و زنان هم استثناء شوند مخصوصاً زنان بچه دار و بالاخره اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز هم عکس العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود. و بعضی از قضات متدین بسیار ناراحت بودند و بجا است این حدیث شریف مورد توجه واقع شود ...» (متن کامل نامه نگاه کنید به: خاطرات حسینعلی منتظری ص ۶۳۱)

به هرحال، تاریخ ایران در قرن بیستم، این جنایت هولناک را به نام رژیم جمهوری اسلامی و در رأس آن آقای خمینی، ثبت کرده است. کشتار عظیم هزاران زندانی سیاسی در زندانهای مختلف و آنهم زندانیانی که قبلاً محاکمه شده بودند و دوره محکومیت خود را می‌گذراندند و یا زندانیانی که محکومیت خود را به پایان رسانده بودند!!

۸۷ - **برخی روایت ها در باره پرداخت غرامت جنگی به ایران:**

رژیم جمهوری اسلامی با سیاست ادامه جنگ هرگونه مذاکره با رژیم عراق را خیانت می‌دانست و به چیزی جز سرنگونی رژیم صدام راضی نبود. در تحلیل نهایی، اگر چه هر دو رژیم ایران و عراق بازندگان در این جنگ بودند، ولی این نیروهای نظامی عراق بودند که با ضربات پی در پی خود رژیم جمهوری اسلامی و آقای خمینی را وادار به ″ نوشیدن جام زهر″ نمودند.

وقتی به خاطر می آوریم، این آقای خمینی بود که در طول ۸ سال - درحالیکه در مقطع اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۰ و سپس از مقطع فتح خرمشهر در خرداد ۱۳۶۱ ، زمینه برقراری صلح فراهم بود و نپذیرفت - دائماً شعار می‌داد و می‌گفت: « مصالحه با جنایتکار و سازش با جنایتکار، این یک جنایتی است بر مردم متعهد ویک جنایتی است بر اسلام» (جنگ تحمیلی، انتشارات دفتر نمایندگی...، ص ۱۲۲) و در همین راستا، می گفت: « هیچ مسلمی نباید خیال کند که بین اسلام و غیر مسلم باید صلح ایجاد بشود.» (همانجا ، همان صفحه) و هم چنین می گفت: « صلحی که صدام و استکبار جهانی پیشنهاد می نماید، صلحی است که منافع آنها را تضمین می نماید و بر ضرر مستضعفین و امت اسلام می باشد. به همین دلیل است که ایران زیر بار صلح تحمیلی آمریکا نرفته و نخواهد رفت.» (همانجا، همان صفحه)

در پوشش این شعارها و سخنرانیهای ریز و درشت سران جمهوری اسلامی در ضرورت اسلامی بودن جنگ و ضد اسلامی بودن صلح، حدود یک میلیون کشته و معلول و زخمی، پیامد این جنگِ فاجعه بار بود. و بالغ بر هزارمیلیارد دلار خسارت مالی به کشور ایران وارد آمد. اقای خمینی با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۷، این فاجعه را که یکی از فاجعه های بزرگ قرن بیستم بشریت است، با این جملات سرهمبندی کرد. او گفت: « اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسئله بسیار تلخ و ناگواری برای همه، خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع مواضع اعلام شده در جنگ بودم [یعنی سرنگونی صدام] و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می دیدم ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می‌کنم با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کنونی آن را به مصلحت انقلاب و نظام می‌دانم ... من باز می‌گویم که قبول این مسئله برای من از زهر کشنده تر است.»

آقای خمینی حتی در آن لحظه ای هم که می‌کوشید با به کارگیری عباراتی احساسی، خطای تاریخی خود را در ارتباط با جنگ بپوشاند، واقعیت درست را به اطلاع مردم نمی رساند. او می‌گوید: « من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع مواضع اعلام شده در جنگ بودم و ...» درحالیکه، این امر واقعیت ندارد. زیرا مذاکراتِ پشت صحنه این پذیرش و با تلاش به اینکه ایران شعارهای فعلی خود را پس می‌گیرد ولی فقط صدام را به عنوان آغازگر جنگ بپذیرند، از یک سال قبل شروع شده بود.

قطعنامه ۵۹۸ در اجلاس ۲۷۵۰ شورای امنیت به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷(۳۰ تیر ۱۳۶۶) به تصویب رسیده است. در بند ۱ قطعنامه چنین آمده است: « شورای امنیت مقرر می‌دارد که به عنوان نخستین گام برای پایان بخشیدن به مخاصمه، ایران و عراق یک آتش بس فوری اعلام کنند و به کلیه عملیات نظامی در زمین، دریا و در هوا پایان دهند و نیروهای خود را بیدرنگ به مرزهای شناخته شده بین المللی عقب بکشند.»

پذیرش این مفاد فوق مغایر شعارهای رژیم جمهوری اسلامی در طول سالهای جنگ بود زیرا رژیم جمهوری اسلامی کمتر از سرنگونی و سقوط صدام رضایت نمی‌داد. درحالیکه در اردیبهشت ۱۳۶۰ مشابه همین مفاد - پیشنهاد به شورای عالی دفاع ایران از سوی هیئت میانجی صلح کشورهای غیر متعهد - هم مطرح شده بود. و سران حزب جمهوری اسلامی با آن مخالفت کردند.

یادداشت آقای بنی‌صدر:

[خیر، پیشنهاد هیئت میانجی صلح کشورهای غیر متعهد بهتر از قطعنامه ۵۹۸ بود. به شماره ۴۹۸ انقلاب اسلامی مراجعه بفرمایید. یک سند برای شما می فرستم نامه به آقای خمینی است راجع به پیشنهاد غیر متعهد ها.] (این سند در بخش اسناد این کتاب کلیشه شده است. سند شماره ۲)

دو روز پس از صدور قطعنامه ۵۹۸، ولایتی وزیر امور خارجه ایران به دیدار گنشر وزیر امور خارجه آلمان می‌رود تا مگر او وساطت کند، اگر صدام حسین را به عنوان آغازگر جنگ و متجاوز به ایران بپذیرند، ایران نیز با قطعنامه ۵۹۸ موافقت می‌کند. ایران طی حدود یک سال در جبهه دیپلماسی فعالیت کرد تا این خواسته را بتواند عملی کند ولی سرانجام رژیم ایران را مجبور کردند که قطعنامه ۵۹۸ را بپذیرد. در حالیکه در این قطعنامه، صدام به عنوان آغازگر جنگ یعنی متجاوز شناخته نشد. درباره مسئله یاد شده نگاه کنید به خاطرات هاینریش گنشر درباره مسافرت ولایتی به آلمان و دیدارش با گنشر در این زمینه.

Hans Dietrich Genscher, “ Erinnerungen”, Siedler Verlag, 1995, S. 547

یادداشت آقای بنی‌صدر:

[در ماه مارس [فروردین ۱۳۶۷] ولایتی به گنشر اطلاع می دهد، ایران قطعنامه را می پذیرد.]

علیرغم وجود سند رسمی سازمان ملل متحد یعنی قطعنامه ۵۹۸، اخیراً آقای رفسنجانی به عنوان یکی از آثار مهم جنگ، چنین می‌گوید:

« با وجود موضع‌گیری قدرت های جهان به نفع صدام، موفق شدیم رأی سازمان ملل را در مورد متجاوز بودن عراق بگیریم و این پیروزی حقوقی و سیاسی و حیثیتی مهمی است و از لحاظ اقتصادی هم اهمیت دارد. چون باید خسارات جنگ را به ما بدهد که حداقل آن صد میلیارد دلار است.» (نگاه کنید به: هاشمی رفسنجانی، " حقیقت ها و مصلحت ها"، نشر نی، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۰۴)

این سخن کاملاً نادرست است. در قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد هیچگونه اشاره ای به متجاوز شناخته شدنِ عراق در این جنگ نشده است. اگر عراق متجاوز شناخته شده بود، همانگونه که در ارتباط با تجاوز آن کشور به کویت از طریق مراتب مصوبه، هزینه خسارات را از عراق باز می ستانند، در مورد ایران هم می‌توانست عمل شود که نشد.

برای نشان دادن ابعاد تحریف و غیر واقعی بودن اظهارات آقای رفسنجانی، متن سند قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را در بخش اسناد این کتاب چاپ کردیم. مضافاً، این نکته را هم باید یادآوری کرد که پس از خاتمه جنگ، مقامات رسمی ایران میزان خسارت وارده به ایران را در این جنگ، هزار میلیارد دلار تخمین زده بودند نه صد میلیارد دلار. (ترجمه سند قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت. نگاه کنید به بخش اسناد، سند شماره ۳)

به مناسبت بیستمین سالگرد جنگ ایران و عراق (هفته اول مهرماه ۱۳۷۹) آقای رفسنجانی در یک مصاحبه رادیو و تلویزیونی، تحریفات دیگری را در رابطه با مسایل جنگ ایران و عراق مطرح کرده است. از جمله آقای رفسنجانی در رابطه با پرداخت غرامت از سوی کشور های نفت خیز منطقه خلیج فارس به ایران که از مقطع مذاکرات هیئت های میانجی صلح کنفرانس اسلامی و جنبش غیر متعهد ها به ایران اعلام شده بود - و بعد از آن نیز در چند مقطع این پیشنهاد تکرار شد - انکار می‌کند و می‌گوید" « حرفهایی در مورد "پول" [غرامت] می‌گویند که کنفرانس اسلامی و کشورهای عربی دادند یا می‌خواستند بدهند، دروغ محض است. این موضوع را هم هیچ کس به صورت رسمی با ما مطرح نکرد. بنابراین، در این فاصله کسی پیشنهاد مشخصی به ما نداد. اینکه ما نمی‌پذیرفتیم، واقعیت ندارد. هر کس می داند، بیاید و بگوید.»

نخست از درون خود یادداشت های آقای رفسنجانی، این واقعیت را که از جانب دو شخصیت رسمی به ایشان گفته شده، نشان می‌دهیم:

۱) پیشنهاد اولاف پالمه معاون دبیر کل سازمان ملل متحد در زمینه پرداخت غرامت به ایران که در یادداشت روز ۸ اسفند ۱۳۶۰ آقای رفسنجانی (کتاب "عبور از بخران"، ص ۴۹۶) یعنی در سند مربوط به خود ایشان چنین نوشته شده است: « دیشب در جلسه شورای عالی دفاع شرکت کردم، گزارش جبهه ها و بحث درباره تهیه مهمات ضروری و پیشنهادات پالمه بود. خروج عراقیها [از خاک ایران] را پذیرفته. مذاکره درباره مرزها منجمله اروندرود می‌خواهد و حضور نیروهای ناظران بین المللی در مرزها و پرداخت غرایم جنگی به دو طرف از طرف دولتهای داوطلب [یعنی کشور های نفت خیز منطقه]»

۲) مورد دوم، دریافت پیغام از سوی یک مقام مسئول یعنی ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی ایران بود که شخصاً به اطلاع آقای رفسنجانی رسانید.

این مورد نیز در یادداشت روزانه آقای رفسنجانی (۱۵ اسفند ۱۳۶۰، صفحه ۵۰۰ کتاب "عبور از بحران") یعنی یک هفته بعد از پیشنهاد پرداخت غرامت که از سوی اولاف پالمه مطرح شده بود، خوانده می شود.

در یادداشت آقای رفسنجانی می‌خوانیم: « ظهر و عصر ملاقاتهایی داشتم. ناخدا افضلی آمد و راجع به مین گذاری و مین روبی توضیحاتی داد. او اطلاع داد که وابسته نظامی ایتالیا گفته: کشورهای نفت خیز منطقه مایلند شصت میلیارد دلار خسارت جنگ را از طرف صدام به ایران بدهند [مضمون این عبارت که حاضرند ا ین خسارت را از طرف صدام به ایران بدهند یعنی این کشورها صدام را به عنوان متجاوز می شناسند] و ایران از شرط سوم که کیفر صدام است [یعنی سرنگونی صدام] منصرف شود.»

قبلاً در یادداشت شماره ۶۲ به این این موضوع اشاره شد، در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی پس از برکناری رئیس جمهور بنی‌صدر، به بهانه هایی مختلف مانع آمدن هیات های میانجی صلح (کنفرانس اسلامی و کنفرانس کشورهای غیر متعهد) به ایران می شد، ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی به نحوی این واقعیت را به اطلاع مردم ایران رسانید که هیات حاکمه ایران از پذیرفتن هیات های میانجی صلح امتناع می کند. او در ۱۴ تیر ماه ۱۳۶۰، چنین گفت: « ما باید با پذیرفتن هیات های صلح و با دلیل و برهان حقانیت خود را ثابت کنیم و خود را در دیدگاه ملت های جهان، ملتی صلح دوست، آرامش طلب و غیر متجاوز جلوه گر سازیم... هرچه جنگ بیشتر طول بکشد [یعنی سیاست ادامه جنگ در جهت منافع ملی ایران نیست و مضافاً، نپذیرفتن هیاتهای میانجی صلح چیزی جز سیاست ادامه جنگ نیست] امپریالیسم به هدفهای خود بیشتر نزدیک می شود.»

(مصاحبه ناخدا افضلی، روزنامه اطلاعات، ۱۴ تیرماه ۱۳۶۰)

متأسفانه در شرایط جامعه تکصدایی آن روز ایران، این گونه هشدار باش ها و دلسوزیها در مقابل خط سیاسی حاکم بر ایران که در جهت ادامه سیاست جنگ حرکت می کرد، نقشی نداشت. ناخدا افضلی کوشش کرد تا از طریق دوستان همدوره تحصیل خود در آکادمی لیورنو ایتالیا در ۲۵ سال پیش که اکنون در مقامات بالای نیروی دریایی ایتالیا بودند و نیز از طریق وابسته دریایی ایتالیا در ایران، طرح پیشنهادی پرداخت غرامت به ایران را به جریان بیاندازند تا شاید مجدداً مذاکرات برای پایان یافتنِ جنگ فراهم آید. بنابراین، مطلبی که آقای رفسنجانی درباره مراجعه ناخدا افضلی و رساندن پیغام وابسته دریایی ایتالیا به او در یادداشت های روزانه اش قید کرده، در ارتباط با این کوشش ها بوده است که طی چند ماه پس از ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر، عملاً متوقف مانده بود.

شایان ذکر است، پس از فتح خرمشهر و آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۱ که در واقع پیروزی ملی ایران را در این جنگ و خاصه از نظر روانی به همراه داشت، مجدداً کوشش های جدیدی توسط ناخدا افضلی به عمل آمد. او در آن زمان از نگارنده این سطور خواست که تحلیلی حدود ۱۰-۸ صفحه با استدلال بر ضرورت پایان دادن به جنگ، تهیه نمایم. بعد از آن، ناخدا افضلی و اینجانب به همراه یکی از نظامیان نزدیک به آقای رفسنجانی (سرهنگ هدایت الله حاتمی) در نیمه دوم خرداد ۱۳۶۱ در منزل آقای رفسنجانی با ایشان دیدار کردیم و حدود ۳-۲ ساعت درباره ضرورت پایان دادن به جنگ در این مقطع و نیز عواقب خطرناک ورود به خاک عراق و طولانی شدن جنگی بی سرانجام، تاکید کردیم. (در ضمیمه چهارم این کتاب با تفصیل بیشتر به این موضوع اشاره شده است)

البته باید به این نکته هم اشاره شود که در درون حاکمیت آن روز ایران نیز کسانی بودند که در مقطع بهار ۱۳۶۰ و نیز پس از فتح خرمشهر، ادامه جنگ را به سود ایران نمی دانستند و به سهم خود کوشش هایی کردند؛ از جمله آقای منتظری که در آن زمان جانشین آقای خمینی بود: « دانستنی است که آیت الله منتظری، در بهار ۱۳۶۰، به آقای خمینی مراجعه کرد که با صلح و اخذ غرامت موافقت کند. اما وقتی نزد او رفته بود، اعضای دفترش گفته بودند مثل اینکه بوی دلار به مشام آقای منتظری رسیده است!!» (انقلاب اسلامی، " در سایه کودتا"، شماره ۴۹۸، ۲۸ شهریور تا ۱۰ مهر ماه ۱۳۷۹)

نمونه دیگر، آقای مهندس عزت الله سحابی است. او درباره دیدار خود (به عنوان نماینده مجلس شورای اسلامی در آن زمان) با آقای رفسنجانی در روزهای پس از فتح خرمشهر، چنین گفته است: « در خرداد سال ۱۳۶۱ پس از فتح خرمشهر، ما نماینده مجلس شورای اسلامی دوره اول بودیم. آقای هاشمی رفسنجانی هم رئیس مجلس بودند. بنده با ایشان ملاقاتی کردم و استدلال کردم که این پیروزی که به دست آمده، هم افتخار دارد و هم متضمن منافعی برای ایران هست. به طوریکه کشورهای عربی اصرار داشتند که اگر صلح بشود، آنها کمک هایی به طرفین می کنند و جبران خسارات می کنند - بهتر است از این موقعیت استفاده بشود و بالعکس اگر بروید داخل خاک عراق، بدنامی زیادی برای ایران و از آن طرف، انگیزه برای سرباز عراقی برای جنگیدن و از این طرف، بی انگیزگی برای جنگیدن برای سرباز ایرانی خواهد بود ایشان [آقای رفسنجانی] استدلالش این بود که ما بایستی برویم یک ِگرو از عراق بگیریم و آن وقت با صدام مذاکره کنیم، این جوری حاضر نیست مذاکره کند. این ِگرو را ایشان خیلی ساده می گرفت. مثلاً گرفتن بصره، این حرف خود ایشان بود که آنجاها را بگیریم. فکر می‌کردند که گرفتن بصره و بغداد آسان است. استدلال آقای هاشمی این بود که باید برویم داخل [خاک عراق]» (گفتگوی رادیویی عزت الله سحابی به مناسبت بیستمین سالگرد جنگ ایران و عراق با فریدون زرنگار، رادیو آزادی».

بحث خود را درباره مسئله پرداخت غرامت به ایران که آقای رفسنجانی پس از گذشت ۱۲ سال از خاتمه جنگ، اینک آن را انکار می‌کند، دنبال می‌کنیم:

۳) مورد سوم، روایت آقای دکتر احمد مدنی وزیر دفاع ملی پیشین و فرمانده نیروی دریایی سابق است که در گفتگو با آقای ابوتراب مستوفی (رادیو بین المللی فرانسه، برنامه فارسی) چنین گفته است: « در آن زمان بندر فاو در خاک عراق در اختیار ایران بود [در فاصله اسفند ۱۳۶۴ تا خرداد ۱۳۶۷] و این زمانی بود که ایران از منبع قدرت صحبت می‌کرد. آنها حاضر بودند که جنگ پایان بگیرد و به هر طریقی متوسل می شدند و درعرصه بین المللی، خیلی ها را واسطه کرده بودند. برای بنده هم فرصتی پیش آمد که در سویس چند نفری را دیدم یعنی چند نفر از سفرای کشورهای عربی. در این دیدارها، بحث جنگ پیش آمد. گفتم، این جنگ بجز اینکه به سود استعمار بین المللی و به زیان دو کشور ایران و عراق باشد، پایان دیگری نخواهد داشت. اگر هزار سال هم طول بکشد، استعمار بین المللی نخواهد گذاشت، نه ایران در این جنگ پیروز بشود و نه عراق. هر دو کشور باید شکست خوردهِ این جنگ باشند و عملاً هم دیدیم که هر دو کشور، شکست خورده این جنگ بودند. بنابراین، باید راه منطقی پیدا کنیم تا این قدر مردم کشته نشوند.

البته در آن دیدار گفتم، بنده هیچ کاره ام و به عنوان یک ایرانی دارم صحبت می‌کنم و به بنده چنین مسئولیتی نداده اند. صحبت این طور بود: مرزها به عنوان مرز بین المللی باشد، اسرای جنگی با میل خودشان برگردند به کشورهایشان و بعد، مسئله صدور انقلاب و سرنگونی دولت عراق منتفی بشود و این موضوع به عهده خود ملت عراق است، که آیا رژیم صدام را می‌خواهد یا نمی‌خواهد. چهارمین نکته، چون عراق آغازگر جنگ است، باید غرامت جنگی بپردازد. در آن صحبت ها، پیشنهاد پرداخت ۴۰ تا ۵۰ میلیارد غرامت به ایران عنوان شد.

در آن دیدار، آنها [سفرای کشورهای عربی منطقه] گفتند، این سخنان را اگر می توانید به خمینی منتقل کنید، این کار را بکنید، ما آمادگی چنین سازشی را داریم. این دیدار مربوط به سال ششم جنگ، سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) بود.»

ابوتراب مستوفی: « اینکه گفتند، آمادگی به چنین سازشی داریم یعنی منظور این بود که آماده بودند این پول را بدهند؟»

دکتر مدنی: « آنها آماده بودند که از طریق صندوق کشورهای اعراب منطقه بدهند، چون عراق که چنین پولی را نمی توانست بدهد.»

ابوتراب مستوفی: « تیمسار مدنی! یعنی امروز شما تائید می کنید که کشورهای ثروتمند جنوب خلیج فارس آماده بودند که در آن تاریخ، حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیارد دلار به ایران غرامت بدهند و این موضوع را سفرای آن کشورها به زبان آوردند؟ بعد شما چه کردید؟»

دکتر مدنی: « بله، تائید می کنم. بعد، من به طریقی که مقدور بود تا نامه‌ای به دست خمینی برسد، عین جریان را برای خمینی نوشتم. به او نوشتم، درست است که من با شما موافق نیستم و درست است که شما با من موافق نیستید. و درست است که من در این صحبت ها، هیچکاره بودم ولی به عنوان یک ایرانی، مسئولیت نسبت به وطنم می کنم، این صحبت ها را من کردم، این راه حل است و عاقلانه است که به این جنگ پایان بدهید. به جهت اینکه ایرانیها را بکشتن ندهید.»

ابو تراب مستوفی: « مسئله غرامت را هم ذکر کردید؟»

دکتر مدنی: « بله، مسئله غرامت را هم ذکر کردم. البته خود ایشان [خمینی] پاسخی به من ندادند ولی اطرافیان ایشان [خمینی] به من پاسخ دادند که با این پیشنهادات موافق نیست.» (گفتگوی رادیویی آقای ابوتراب مستوفی با تیمسار دکتر احمد مدنی، رادیو بین المللی فرانسه - برنامه فارسی - در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۰)

آقای منصور فرهنگ نخستین نماینده ایران در سازمان ملل متحد پس از انقلاب، درباره موقعیت ایران و پرداخت غرامت از سوی کشورهای نفت خیز منطقه خلیج فارس، در آن گفتگوی رادیویی چنین گفت: « بعد از آزادی خرمشهر که ایرانیها توانستند عراقیها را از ایران خارج کنند، آیت الله خمینی به کلی عوض شد یعنی کسی که گفته بود، شاه باید برود، رفت. کارتر باید برود، رفت [در رابطه با زدوبند با حزب جمهوری خواه آمریکا و ماجرای " اکتبر سورپرایز"] حالا شعارش این بود که صدام باید برود و آقای خمینی واقعاً گرفتار این توهم شده بود، مثل اینکه جهان اجازه می داد که ایران عراق را تسخیر بکند؟! در حالیکه در آن زمان، بهترین موقعیت های دیپلماتیک برای ایران پیش آمده بود. کشورهای عربی خلیج فارس و از جمله عربستان سعودی و کویت تلاش بسیار زیادی برای آغاز صلح کردند و حتی حاضر شده بودند به ایران غرامت جنگی بپردازند.» (گفتگوی آقای ابوتراب مستوفی با آقای منصور فرهنگ، رادیو بین المللی فرانسه - برنامه فارسی - در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۰)

۸۸ - هدایت الله حاتمی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران همانند برخی از اعضای مرکزیت و کادر ها و اعضای آن حزب با سیاست مسلط حزب در قبال حکومت جمهوری اسلامی موافق نبود. نقل مطلب زیر مربوط به یکی از جلسات پرسش و پاسخ آقای کیانوری است. مسئول فنی جلسه آن روز، بعداً مشاهدات خود را اینگونه نقل می‌کند: « با کیانوری و سیامک (حسین قلمبر) وارد جلسه شدیم. هدایت الله حاتمی، مهدی کیهان، بهرام دانش، عبدالحسین آگاهی، قائم پناه و ژیلا سیاسی حضور داشتند. هنوز کیانوری درست ننشسته بود که حاتمی گفت: « می‌خواستم توضیح بدهید که چرا وضع تشکیلات اینقدر به هم ریخته است؟ چرا کسی به حرف و کارهای ما رسیدگی نمی‌کند و سازمان درست و حسابی نداریم.» کیانوری گفت: بسیار خوب حتماً صحبت می‌کنیم و با اشاره به من (ف. شیوا) ادامه داد. [یعنی دستگاه ضبط صوت و اقدامات فنی را برای جلسه آماده کن] فقط اول اجازه بدهید، کارمان را با این رفیق انجام بدهیم، یک مصاحبه ای هست که رفقای فدایی [

اکثریت] در روزنامه کار خواسته اند با من انجام دهند. فکر می‌کنم پاسخ خیلی از سئوالات شما هم ضمن این مصاحبه داده شود.» (ف . شیوا، ″ با گامهای فاجعه″، انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران، پاییز ۱۳۶۸، ص ۳۲)

اما در باره هدایت الله حاتمی نفوذی حزب جمهوری اسلامی: او پس از رئیس جمهوری آقای بنی‌صدر، در تقسیم مشاغل بین به اصطلاح نظامیان حزب اللهی، سهم او، پست فرمانده دانشکده افسری شد. در کتاب ″ عبور از بحران″ درباره او چنین یادداشت شده است: « دو نفر از دانشکده افسری آمدند و از آقای سرهنگ حاتمی فرمانده دانشکده افسری که جای سرهنگ نامجو آمده، شکایت داشتند و از صیاد شیرازی نیز که او را گذاشته است.» (یادداشت روز ۲۵ آبان ۱۳۶۰). و مورد دیگر: « سرهنگ حاتمی، فرمانده دانشکده افسری آمد و از اتهام سوزاندن پرچمهای طاغوتی موزه دانشکده افسری و نابود کردن آثار دیگر [موجود در موزه دانشکده] دفاع کرد.» (یادداشت روز ۲ آذر ۱۳۶۰)

۸۹ - اسفندیار بزرگمهر رئیس اداره تبلیغات و عضو کابینه کودتای سرلشگر زاهدی، درباره چگونگی تشکیل ″ بنگاه فرانکلین″ در تهران چنین می‌نویسد:

« از پیش آمد های زمان من در اداره تبلیغات، تشکیل ″ بنگاه فرانکلین″ است. روزی [درنخستین ماههای بعد از کودتا. چون بعد از بزرگمهر، معینیان به جای او قرار گرفت] دو نفر آمریکایی از من وقت خواستند که یکی از آنها ″ اسمیت″ نام داشت. هر دو آدمهای معتدلی به نظر می‌رسیدند و اظهار داشتند که از طرف موسسه فرانکلین که مرکز آن در نیویورک است آمده اند. این موسسه غیر انتفاعی است و برای چاپ کتب مختلف و آموزش تاسیس شده و در بسیاری از کشورهای دنیا شعبه دارند. گفتم، از دولت کمک می خواهید؟ گفت، خیر، ما می‌خواهیم با اشخاصی که در این کار سابقه دارند، آشنا شویم و بعد تصمیم بگیریم. من به نظرم آمد که شوهر خواهر من دکتر محسن صبا استاد دانشگاه که در بانک ملی هم خدمت می‌کرد و ریاست ″ انجمن دوستداران کتاب″ را به عهده داشته و از چاپ و کارهای ظریف چاپی اطلاع کاملی دارد، برای این کار صلاحیت دارد و وسیله آشنایی آنها را فراهم کردم و بعد از ملاقات، دکتر صبا به من گفت کار آنها سنگین است و باب طبع من نیست. بعد از مدتی خبردار شدم که آنها هدف خود را پیدا کرده اند و تقی زاده با آنها آشنا شده و او هم همایون صنعتی زاده را به آنها معرفی کرده و صنعتی زاده از این راه با اشرف پهلوی آشنا شد و چاپخانه بزرگی ایجاد کردند که کتب دبستانی و دبیرستانی را چاپ کرده و می‌فروختند. سالهای بعد کسب اطلاع کردم که ″بنگاه فرانکلین″ یک از مؤسسات جنب [پوششی] اداره اطلاعات آمریکا (سیا) در ایران است.» (اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر، انتشارات ساتراپ، لندن، ۱۳۷۲، ص ۲۵۷)

۹۰- به عنوان نمونه، درباره این مناسبات و نیز طرح مسایل مربوط به اختلافات با رئیس جمهوری، نگاه کنید به: کتاب عبور از بحران، ص ص ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۷۵

۹۱- پس از درگذشت آقای خمینی، نامه ای از او منتشر شده است و در آن نامه، علاوه بر آقای بنی صدر، درباره آقایان منتظری و بازرگان نیز، چنین گفت شد. در خاطرات آقای منتظری، ایشان آن نامه را از کارهای جعلی احمد خمینی عنوان کرده است (خاطرات منتظری)

۹۲ - خط سیاسی آمریکا را در رابطه با جنگ عراق و ایران می‌توان در این اظهار نظرِ هنری کی‌سینجر خلاصه کرد که گفت: « جنگ ایران و عراق باید دو بازنده داشته باشد.»

این سیاست حتی از دهان جوزف توئینیان رئیس انستیتو تحقیقات روابط خارجی وزارت امور خارجه آمریکا درکنفرانس لندن نیز بیرون آمد. او گفت: منافع آمریکا منطبق بر ایران و عراق ضعیف است. (نقل از کتاب ″ کوششی بر تحلیل جنگ رژیمهای ایران و عراق، ″تألیف الف. کوشا، ۱۳۶۷، ص ص ۱۶۰ و ۳۴۲)

در واقع، آمریکا و متحدین غربی آن و همچنین شوروی سابق و کشورهای سوسیالیستی سابق نه موافق پیروزی عراق در این جنگ بودند و نه موافق پیروزی ایران.

البته هدف کوتاه مدت آمریکا در ترغیب عراق به جنگ علیه ایران را می‌توان از محتوای گفتگوهای هامیلتون جردن رئیس اداری کاخ سفید با برژینسکی مشاور امنیتی کارتر، دریافت. (یادداشت روزانه هامیلتون در یکم مهرماه ۱۳۵۹. همان کتاب، ص ۳۴۷)

سیاست تسلیحاتی و تجارت اسلحه با دو کشور ایران و عراق در دوران جنگ، مقاصد سیاسی و اقتصادی کشورهایی را نشان می دهد که حتی بعضی از آنها همزمان طرفین را در جنگ تسلیح می کردند و مورد حمایت قرار می‌دادند و عملاً به استمرار جنگ بین ایران و عراق دامن می‌زدند. اعتراف وزیر دفاع سابق انگلیسی در جریان محاکمه او و تصریح او به این امر از جمله سندهای قابل اتکاء برای نشان دادن چنین سیاستی است.

از کتاب ″تجارت جهانی اسلحه یک درد اجتناب ناپذیر″ (از انتشارات انستیتو سیاست خارجی سوئد. سال ۱۹۸۶) می‌توان واقعیت هایی را بیرون کشید. عراق قبل از شروع جنگ، ۳۵ میلیارد دلار ذخیره ارزی داشت. در سال ۱۳۶۶، بدهی عراق به کشورهای خارجی به ۸۰ میلیارد دلار رسید که ۶۰ درصد این بدهکاری خارجی مربوط به خرید سلاح بوده است. آنجا، شکل های فروش اسلحه به ایران و عراق که به پنج طریق انجام می شد، ذکر شده است و همچنین فهرست نام کشورهایی را که به ایران و عراق سلاح می فروختند و یا به‌طریق دیگر کمک می رساندند، ذکر شده است و بالغ بر ۲۸ کشور بودند. سند دیگری، خریدهای تسلیحاتی ایران و عراق را در سالهای جنگ نشان می دهد: قبل از

جنگ، خرید تسلیحاتی عراق از سه کشور و بعد از جنگ از ۱۷ کشور بوده است. ایران قبل از جنگ از ۵ کشور و بعد از جنگ از ۱۷ کشور بوده است. نقل از:

SIPRI, Yearbook, London, 1981, P. 198

۹۳- نظر به اهمیت تاریخیِ بررسیِ مسایل جنگ ایران و عراق، کوشش شده است در این یادداشت به توضیحات نسبتاً مفصل تری برای خوانندگان علاقه مند پرداخته شود: این بررسی تحت عنوان "تحلیلی پیرامون جنگ ایران و عراق" در بخش ضمایم کتاب (ضمیمه چهارم) چاپ شده است.

۹۴ - شوکت، حمید، " گفتگو با ایرج کشلولی"، نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان، ۱۳۷۸، ص ص ۲ - ۳۰۱

۹۵ - شوکت، حمید، " نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" (گفتگو با مهدی خان بابا تهرانی)، نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان، ص ۵۶

۹۶ - در باره فعالیت های رژیم عراق برای برقراری تماس و پیشنهاد همکاری با جریانهای سیاسی اپوزیسیون ایرانی درخارج کشور در آن سالها، نگاه کنید به: پهلوی، رضا، " گذشته و آینده"، در گفتگو با احمد احرار، انتشارات کیهان لندن، ص ص ۱۱۹ - ۱۱۸

۹۷ - نگاه کنید به خاطرات هانس دیتریش گنشر

Genscher, Hans Dietrich, “ Erinnerungen”, Siedler Verlag, Germany, 1995, S. 547

۹۸ - درباره سفر مک فارلن به ایران، نگاه کنید به خاطرات حسینعلی منتظری

99- Banisadr, Le complot des ayatollahs, Edi Ladecouverte Paris, 1989

۱۰۰- به دلیل نقش مهمی که برخی مطبوعات فعال غیر دولتی در طول دو سال اخیر در زمینه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایفاء کرده اند، همه ابزارها علیه مطبوعات و روزنامه نگاران به میدان آمد، از ضرب و شتم و فشار تا گرفتن وثیقه، از تعطیلی پی در پی نشریات تا زندانی کردن اعضای تحریریه ها، از دادگاههای انقلاب و دادگاه ویژه روحانیت تا دادگاههای مطبوعات بدون هیأت منصفه، از حبس - هم مدیر مسئول، هم سردبیر، هم نویسنده، هم تعطیلی نشریه - تا سراسیمگی در تصویب قانونی بر ضد مطبوعات، از حبس موقت تا حبس ۱۰ ساله و البته در حاشیه نیز گلوله ای نا قابل (پیام امروز، اردیبهشت ۱۳۷۹ نقل از: نشریه حقوق بشر، ارگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، نشریه اول، سال هفدهم، شماره پیاپی ۴۸، بهار ۱۳۸۰، ص ۶)

در رأی دادگاه حجت الاسلام عبدالله نوری آمده، عمل او از مصادیق بارز ماده ۲۶ قانون مطبوعات و ماده ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی است که مقرر داشته: « هرکس به مقدسات اسلام و یا هر یک از انبیاء عظام یا ائمه طاهرین یا حضرت طاهره اهانت نماید به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد.» هنوز عدهٔ زیادی از روزنامه نگاران در زندان به سر می برند و همزمان عده ای از حرفه روزنامه نگاری محروم شده اند، از جمله رضا انصاری، غفور گرشاسبی، یدالله اسلامی، اکبر گنجی، عبدالله نوری، محمد قوچانی، ابراهیم نبوی، لطیف صفری، عزت الله سحابی، ماشاءالله شمس االواعظین، عمادالدین باقی، مسعود بهنود، احمد زید آبادی، بهروز بهزادی، رضا علیخانی و ... در عرض این چهار سال بیش از ۷۰ مجله و ماهنامه و روزنامه یا توقیف شدند و یا مدیران آنها را به دادگاه احضار نمودند و یا نویسندگانشان هنوز در زندان به سر می برند. در زیر نام روزنامه ها و هفته نامه ها و ماهنامه هایی را که در طول این چهار سال به حکم دادگاه مطبوعات و یا دادگاه ویژه روحانیت و یا دادگاه انقلاب توقیف و یا این که مدیران و نویسندگان آنها به دادگاه احضار و یا محکوم به زندان و پرداخت جریمه نقدی شده و یا با وثیقه آزاد گشته اند می آوریم:

آبان، آدینه، آدینه سربند، آریا، آزاد، آفتاب امروز، آوا، آوای کرمانشاه، آوای ملایر، اخبار اقتصاد، ارزش، افکار، امید زنجان، ایران جوان، ایران فردا، بامداد نو، بهار، پیام آزادی، پیام دانشجو، پیام شمال، پیام نو، پیام نو تبریز، پیام هاجر، پیک آزادی، توانا، توس، جامعه، جامعه سالم، جبهه، جهان پزشکی، حدیث، حریم، خاوران، خرداد، دانستنیها، راه نو، رخصت پهلوان، روز درآ، زن، سپیده زندگی، ستاره سهیل، سرچشمه اردبیل، سلام، شانبات، شمس تبریز، صبح امروز، صبح امید، عصر آزادگان، عندلیب ملایر، فتح، فکور، قرینه، قصه زندگی، کوثر کویر، کیان، گزارش روز، گوناگون، لرستان، مبین، مشارکت، ملت، موج، میلاد، مینودر، میهن، ندای ساوه، نشاط، نگاه نو، هم میهن، هویت خویشتن. نقل از: (رفیع، محمود. " کارنامه وار"، نشریه حقوق بشر، همان شماره، همانجا)

اسناد

سند شماره ۱:

سند شمار ۲:

نامه آقای بنی صدر به آقای خمینی در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ در رابطه با پیشنهاد آتش بس و صلح:

متن نامه:

درباره پیشنهاد کشورهای غیر متعهد

دو برداشت از این پیشنهاد می‌توان کرد:

۱- برداشت خوشبینانه

الف - با توجه به ترکیب کشورهای غیر متعهد مامور ایجاد صلح می توان اینطور برداشت کرد که روسیه سودی در ادامه جنگ نمی بیند و آماده است فشار بعراق بیاورد که صلح با توجه به انعطاف ناپذیری ما بپذیرد. قرینه هم وجود دارد، در خبری که حزب توده از جمله بدفتر امام فرستاده است، از قول مقامات امریکایی می‌گوید که جنگ و ادامه آن به نفع امریکاست.

ب - وضعیت عراق به خصوص از نظر نظامی خوب است و پیشنهادهای ما را نپذیرفت چون گمان می کرد با ضربه هایی که می زند و بقول خودش چند شهر دیگر را می گیرد، خواهد توانست ما را وادار به تسلیم به شرائط خویش کند. شکست او در همه جبهه و زیادی تلفات و اسیران باو معلوم کرده است که ادامه جنگ، وضع را به زیان او تغییر خواهد داد. بنابراین باین پیشنهاد قانع شده است: قبول حداقل ضرر

۲- برداشت بدبینانه:

الف - چون روانشناسی ما را می دانند که هرچه را بگویند عکس آنرا می‌کنیم، پیشنهادی تا اینحد مساعد داده اند بامید اینکه نمی پذیریم و پس از آنکه انزوای ما کامل شد ضربهٔ کاری بزنند و به عمر جمهوری اسلامی پایان بدهند. امریکائیها کمال مساعدت را به عراق و ضد انقلاب بکند و رژیم را تغییر بدهد. قرینه هم وجود دارد و آن فعال شدن ضد انقلاب است.

ب - پس از آنکه جنگ بپایان رسید، روسیه بعنوان اینکه این خدمت بزرگ را بما کرده است، از طرفی توقع سیاست مساعد با خود را از ما داشته باشد و از طرف دیگر با توجه باینکه ما باید تجهیزات فراهم بیاوریم تا نکند عراق تجدید قوا کند و از سر مزاحم بشویم، قادر به هیچ کاری در افغانستان نگردیم.

بهرحال، اگر بنا را بر صلح بگذاریم بهتر از این پیشنهاد، پیشنهادی ممکن نیست بما بکنند. برای اینکه یک منطقه غیر نظامی در ایران و عراق بوجود می‌آید و در نتیجه:

۱- شط العرب در کنترل کامل ما می ماند و عراق هم از استفاده از آن محروم است و هم نمی‌تواند از خلیج فارس نفت خود را صادر کند. بنابراین چیزی بدست نیاورده بلکه وضع بدتری هم پیدا کرده است که قابل تحمل نیست. خصوص با تمام شدن جنگ و ضرورت بازسازی.

۲- از مرزهای خاکی هم عقب می رود یعنی زمینهایی را هم که طبق موافقتنامه ۱۹۷۵ بدست می‌آورد فعلاً محروم می‌گردد و ابتکار عمل در همه زمینه ها بدست ما می افتد. ما خواهیم بود که شرایط و موضوعات گفتگو را معین خواهیم کرد. در واقع ما خود را به موافقتنامه ۱۹۷۵ مقید کرده بودیم متن آنرا شرط قرار داده بودیم اما حالا آزادیم در پیش کشیدن مطالب دیگر.

و اگر این پیشنهاد را دلیل بر ضعف کامل ارتش عراق بگیریم و بنا را بگذاریم بر ادامه جنگ در این صورت:

الف - باید بدانیم که انتشار این پیشنهاد و عدم قبول آن از نظر افکار عمومی خودما که موافق ادامه جنگ نیست، خوش آیند نیست. مگر اینکه ما اطمینان به پیروزی کامل داشته باشیم و این اطمینان را بمردم بدهیم. و گرنه اگر این پیشنهاد را نپذیریم و خدای ناکرده عدم موفقیت حاصل گردد، کار رژیم جمهوری اسلامی و کشور ساخته است.

ب - برای موفقیت کامل یک انسجام تمام عیار لازم است. صاف و صریح بگویم که حاکمان نادان سود خود را در ادامه جنگ توام با ناکامی می بینند چرا که ادامه جنگ موجب تحکیم موقعیت آنها می شود و ناکامی سبب می شود که آنرا بگردن رئیس جمهوری بیاندازند و کار او را یکسره کنند. و نمی دانند که کار کشور و رژیم جمهوری اسلامی یکسره می شود.

ج - بنابراین لازم است یک دولت معرف هماهنگی عهده دار امور شود

د - حداقل باید سیاست حذف تدریجی رئیس جمهوری و بی اعتبار کردن وی و پی در پی لایحه حذف اختیارات ناچیز او را تصویب کردن پایان پذیرد و اگر اینکار هم از جانب امام بعنوان حداقل حمایت سیاسی از فرماندهی جنگ عمل نمیشود، عدم دخالت کامل را رویه بفرمایند تا اختلاف در افکار عمومی حل بشود و رئیس جمهوری بتواند آزادانه حرف بزند و برخورد کند.

هـ - مهمات و اسلحه و تجهیزات بقدر کافی خریداری و در اختیار قرار بگیرد.

امید به فضل خدا، که با توجه کامل به همه جهات تصمیمی در مصلحت اسلام و کشور اتخاذ فرمایند.

ابوالحسن بنی‌صدر ۲۱-۲-۱۳۶۰

سند شماره ۳:

قطعنامه ۵۹۸

این قطعنامه در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ (۲۹ تیر ۱۳۶۶) به اتفاق آراء تصویب شد

متن قطعنامه:

شورای امنیت، با تائید مجدد قطعنامه ۵۸۲ (۱۹۸۶)،

با ابراز نگرانی عمیق از اینکه با وجود در خواستهایش برای آتش بس، منازعه بین جمهوری اسلامی ایران و عراق بـا تلفـات سـنگینتر انسـانی و ویرانیهای بیشتر همچنان ادامه دارد،

با ابراز تأسف از آغاز و ادامه این منازعه،

همچنین با ابراز تأسف از بمباران مراکز کاملاً مسکونی غیر نظامی، حملات به کشتیهای بی طرف یا هواپیماهای مسافربری، نقـض حقـوق بیـن الملل درباره بشر دوستی و سایر حقوق مربوط به درگیریهای مسلحانه، و به ویژه، به کاربردن سلاحهای شیمیایی که برخلاف تعهدات مذکور در پروتکل ۱۹۲۵ ژنو می باشد،

بابراز نگرانی عمیق از اینکه تشدید و گسترش بیشتر منازعه ممکن است وقوع یابد، با اتخاذ تصمیم به پایان دادن به کلیه عملیات نظـامی بیـن ایران و عراق، با اعتقاد به اینکه [منازعه] بین ایران عراق باید بن نحو جامع، عادلانه، شرافتمندانه و پایدار حل شود، با یادآوری مجدد مقـررات منشور ملل متحد، و به ویژه تعهد کلیه کشورهای عضو که اختلافات بین المللی خود را از راههای مسالمت آمیز و به گونه ای که صلح و امنیت بین المللی و عدالت دچار مخاطره نگردد حل نمایند،

با احراز این امر که نقض صلح در مورد منازعه بین ایران و عراق وجود دارد، با اقدام بر اساس مواد ۳۹ و ۴۰ منشور ملل متحد،

۱- آمرانه می خواهد که ایران و عراق به عنوان نخستین گام در راه حل اختلاف از طریـق مذاکـره، آتـش بـس فـوری را رعـایت نمـایند، کلیـه عملیات نظامی را در زمین، دریا و هوا قطع کنند کلیه نیروها را بدون درنگ به مرزهای شناخته شده بین المللی باز گردانند؛

۲- از دبیر کل درخواست می کند که گروهی از ناظران سازمان ملل متحد را برای تأئید، تحکیم و نظارت بر آتش بس و عقب نشینی اعزام دارد و همچنین درخواست می کند که دبیر کل [در اجرای این امر] ترتیبات لازم را با مشورت بـا طرفیـن فراهـم آورد و گـزارش آن را بـه شـورای امنیت تسلیم دارد،

۳- مصراً می خواهد که اسیران جنگی پس از قطع عملیات خصمانه، بر طبق کنوانسیون سوم ژنو در ۱۲ اوت ۱۹۴۹ بدون درنگ آزاد شوند و به کشورهای خود باز گردند؛

۴- از ایران و عراق می خواهد که در اجـرای ایـن قطعنامـه و در کوششـهای میـانجیگری بـرای دسـتیابی بـه یـک راه حـل جـامع، عادلانـه و شرافتمندانه مورد قبول دو طرف درباره کلیه مسلائل مهم، بر طبق اصول مندرج در منشور ملل متحد با دبیرکل همکاری نمایند؛

۵- از کلیه کشورهای دیگر می خواهد که نهایت خویشتن داری را به عمل آورند و از هر اقدامی که ممکن است منجـر بـه تشـدید و گسـترش بیشتر منازعه گردد خودداری کنند و بدین ترتیب، اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل نمایند؛

۶- از دبیرکل در خواست می کند که با مشورت با ایران و عراق، مسئله ارجاع تحقیق درباره مسئولیت منازعه بـه هیئـت بـی طـرف را بررسـی نماید و هرچه زودتر به شورای امنیت گزارش دهد؛

۷- با تصدیق ابعاد عظیم خساراتی که در طول منازعه وارد شده و ضرورت تلاشهای بازسازی با کمکهـای مناسـب بیـن المللـی پـس از خاتمـه منازعه، از دبیرکل درخواست می کند که گروهی از کارشناسان را برای بررسی مسئله بازسازی تعیین و به شورای امنیت گزارش کند؛

۸- همچنین از دبیرکل درخواست می کند با مشورت با ایران و عراق و سایر کشورهای منطقه، راههای افزایش امنیت و ثبات منطقه را برررسی کند؛

۹- از دبیرکل درخواست می کند که شورای امنیت را در مورد اجرای این قطعنامه آگاه سازد؛

۱۰- تصمیم می گیرد که در صورت لزوم برای بررسی اقدامات دیگر به منظور تضمین اجرای این قطعنامه تشکیل جلسه دهد.

سند شماره ۴:

قطعنامه شورای امنیت

قطعنامه ۵۱۴ در ۱۲ ژوئیه ۱۹۸۲ (۲۱ تیر ۱۳۶۱) به اتفاق آراء تصویب شد

متن قطعنامه:

شورای امنیت،

بعد از رسیدگی مجدد به موضوع دارای عنوان ″ وضعیت بین ایران و عراق″، با ابراز نگرانی عمیق درباره طولانی شدن منازعه بین دو کشور که منجر به تلفات سنگین انسانی و خسارات مادی قابل توجه گردیده و صلح و امنیت را دچار مخاطره کرده است، با یادآوری مفاد ماده ۲ منشور ملل متحدی و اینکه برقراری صلح و امنیت در منطقه مستلزم رعایت دقیق این مفاد می باشد،

با یادآوری این نکته که به موجب ماده ۲۴ منشور، شورای امنیت مسئولیت اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عهده دارد،

با یادآوری قطعنامه ۴۷۹ که در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۰ به اتفاق آرا تصویب شد و همچنین بیانیه رئیس شورای امنیت در ۵ نوامبر ۱۹۸۰،

با توجه به کوششهای میانجیگری که به نحو شایانی از طرف دبیر کل سازمان ملل و نماینده‌اش و همچنین جنبش کشورهای غیر متعهد و سازمان کنفرانس اسلامی پیگیری شده است،

۱- خواهان آتش بس و خاتمه فوری کلیه عملیات نظامی می باشد؛

۲- به علاوه خواهان عقب نشینی نیروها به مرزهای شناخته شده بین المللی می‌باشد؛

۳- تصمیم می گیرد گروهی از ناظران سازمان ملل را برای تأیید، تحکیم و نظارت بر آتش بس و عقب نشینی [نیروها] اعزام دارد و از دبیر کل درخواست می کند گزارشی درباره ترتیبات لازم برای [اجرای] این مقصود را به شورای امنیت تسلیم نماید؛

۴- مصراً می خواهد که کوششهای میانجیگری به گونه ای هماهنگ از طریق دبیر کل جهت دستیابی به یک راه حل جامع، عادلانه، شرافتمندانه که قابل هر دو طرف باشد در مورد کلیه مسائل مهم براساس اصول منشور ملل متحد از جمله احترام به حاکمیت، استقلال، تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی کشورها ادامه یابد؛

۵- از کلیه کشورهای دیگر درخواست می کند از هرگونه اقدامی که ممکن است به ادامه منازعه کمک نماید خودداری کنند و اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل نمایند؛

۶- از دبیرکل درخواست می کند که اجرای قطعنامه حاضر را در ظرف سه ماه به شورا گزارش دهد.

(ترجمه فارسی دو قطعنامه ۵۱۴ و ۵۹۸ از کتاب ″ نقش سازمان ملل متحد در جنگ ایران و عراق، تألیف دکتر منوچهر پارسادوست.)